# مجله هفته

hafteh7@yahoo.de

گاهنامه سیاسی وفرهنگی مجله هفته سال پنجم شماره ۲۰ بهمن ماه ۱۳۹۰ برابر با ژانویه ۲۰۱۲ میلادی آدرس مجله هفته در اینترنت www.hafteh.de/






مارکسیسم بدون لنین؟ ۱
تقدیر ساختارگرای آلتوسر و پیآمدها۱۷
بازخوانی تجربه های جنبش اعتراضی مردم ایران در پیوند با مناسبات جهانی
۳۲ سال در زندان اسرائیل ۲۹
ایدولوژی کولاک زاده های وطنی ۳۲
یادداشتهای روزانهٔ چه گوارا۳۷
پیشنهاد اصلاحیه قانون کار، چرا؟ ۴۱
"من میترسم ، پس من هستم!" نگاهی به اگزیستانسیالیسم کیاکه گورد، کامو و سارتر۴۴
زمانی برای مستی چلبی های ایرانی ۵۱
جنگ ارزی؟ آری ۵۹
انسان،طبیعت ومحیط زیست - درآمدی بر "فلسفه طبیعت"مارکس ۶۱
شصت و سه سال بعد از واقعه "نکبت": کالبدشکافی مسئله فلسطین و راه کار حل آن ۶۹
دیالکتیک رئال و ایدئال - رئال (واقعی)۷۵
دیالکتیک امکان و واقعیت۷۸
تزیین کاران لباسپراکنده ترین و بی حقوق ترین کارگران بخش پوشاک و لباس۸۵
باغ آلبالو ۹۴
برخی نمودهای امپریالیسم ۱۰۰
کشاورزی ایران و حذف یارانه ها۱۰۳
بازخوانی اختلاس بزرگ: زمینه ها و روایت۱۰۸
مسئله انسان پس از مارکس (۵) ۱۱۲
وضع کنونی زنان افغانستان۱۱۹
آیا ولادیمیر لنین فیلسوف بود؟ ۱۲۳
سایه دراز اوبژکتیویسم در زمینه پارادوکس های «خوانش نوین مارکس» ۱۲۵
آموزش ایدئولوژی۱۳۲
اسلاوی ژیژک و نگرشی روانکاوانه به سینما۱۳۶
مدرنیته، مارکس و وبر۱۳۹
ازسرتاپای سرمایه داری خون و کثافت می بارد۱۴۶
حرفه ای ها و آماتورها ۱۵۲
نفس کم آورده ام ۱۵۹
دیکتاتور ۱۶۰
ما از آن دلشدگانیم که دلبر گیرند ۱۶۱

# فهرست مقالات شماره ۲۰


مارکسیسم بدون لنین؟ ..... ۱
تقدیر ساختارگرای آلتوسر و پی‌آمدها ..... ۱۷
بازخوانی تجربه های جنبش اعتراضی مردم ایران در پیوند با مناسبات جهانی ..... ۲۱
۳۲ سال در زندان اسرائیل ..... ۲۸
ایدولوژی کولاک زاده های وطنی ( بازگشت به مارکس از در عقب ) ..... ۳۱
یادداشت‌های روزانهٔ چه‌گوارا ..... ۳۶
پیشنهاد اصلاحیه قانون کار، چرا؟ ..... ۴۰
"من می‌ترسم ، پس من هستم!"نگاهی به اکزیستانسیالیسم کیاکه گورد، کامو و سارتر ..... ۴۲
زمانی برای مستی چلبی های ایرانی ..... ۴۹
جنگ ارزی؟ آری ..... ۵۷
انسان، طبیعت ومحیط زیست- درآمدی بر "فلسفه طبیعت"مارکس ..... ۵۹
درفشِ ما ..... ۶۵
شصت و سه سال بعد از واقعه "نکبت": کالبد شکافی مسئله فلسطین و راه کار حل آن ..... ۶۶
دیالک تیک رئال و ایدئال - رئال (واقعی) ..... ۷۲
دیالک تیک امکان و واقعیت ..... ۷۴
تزیین کاران لباسپراکنده ترین و بی حقوق ترین کارگران بخش پوشاک و لباس ..... ۸۱
باغ آلبالو ..... ۸۹
برخی نمودهای امپریالیسم ..... ۹۵
کشاورزی ایران و حذف یارانه ها ..... ۹۸
بازخوانی اختلاس بزرگ: زمینه ها و روایت ..... ۱۰۳
مسئله انسان پس از مارکس (۵) ..... ۱۰۶
وضع کنونی زنان افغانستان ..... ۱۱۳
آیا ولادیمیر لنین فیلسوف بود؟ ..... ۱۱۷
سایه دراز اوبژکتیویسم در زمینه پارادوکس های «خوانش نوین مارکس» ..... ۱۱۹
آموزش ایدئولوژی ..... ۱۲۶
اسلاوی ژیژک و نگرشی روانکاوانه به سینما ..... ۱۳۰
مدرنیته، مارکس و وبر ..... ۱۳۳
ازسرتاپای سرمایه داری خون و کثافت می بارد ..... ۱۴۰
حرفه ای ها و آماتورها ..... ۱۴۶
نفس کم آورده ام ..... ۱۵۳
دیکتاتور ..... ۱۵۴
ما از آن دلشدگانیم که دلبر گیرند ..... ۱۵۵

# مارکسیسم بدون لنین؟

**پروفسور هانس هاینتس هولتس**
**برگردان میم حجری**
دایره المعارف روشنگری

## بخش اول

صدسالگی اثر لنین تحت عنوان «ماتریالیسم و امپیریوکریتیسیسم» (۱۹۱۰)



به دنبال شکست ها، سر و کله سردرگمی ها و سرگیجه های ایدئولوژیکی پیدا می شود.
غالبین فقط به اشغال مواضع قدرت سیاسی اکتفا نمی کنند، بلکه در شعور مغلوبین رخنه و نفوذ می کنند تا حاکمیت خود را پایدار سازند.
اگر قرار بر این باشد که مبارزه تداوم یابد، چاره ای جز مبارزه بر ضد سرخوردگی ها، دلسردی ها، کناره گیری ها و خودهمرنگ سازی ها وجود ندارد.
اگر قرار بر این باشد که مبارزه تداوم یابد، باید شک و تردید نسبت به صحت آماج های انقلابی به مصاف طلبیده شود و با یقین جایگزین گردد.
برای این کار باید مبانی تئوریکی عمل با پیگیری و قاطعیت تمام جزء به جزء توضیح داده شوند، تکمیل گردند و بر ضد سازش و کرنش مقاومت به خرج داده شود.
درست به دلیل شکست، چالش ایدئولوژیکی بر سر معارف جهان بینانه صحیح برای سازماندهی نوین نیروها، فونکسیون اصلی و مرکزی کسب می کند.
هدف نه فقط احراز توانائی انجام عملیات تاکتیکی، بلکه بمراتب فراتر از آن، توانائی تعیین حرکت دورانی ـ تاریخی است: دوران تاریخی ئی که حزب انقلابی در آن بسر می برد.

## بخش دوم

سمت و سوی حمله و کانت

لنین در فوریه ۱۹۰۶، درست چند هفته پس از سرکوب اولین تلاش انقلابی در روسیه، در مطلبی تحت عنوان «وضع کنونی روسیه و تاکتیک حزب کارگری» نوشت:
«مسئله تحریم دومای دولتی ـ اصولا ـ فقط بخش کوچکی از مسئله بزرگ برای تجدید نظر در تمامت تاکتیک حزب است.
این مسئله نیز ـ به نوبه خود ـ فقط بخش کوچکی از مسئله بزرگ در زمینه چگونگی ارزیابی اوضاع کنونی روسیه و اهمیت برهه زمانی معاصر در تاریخ انقلاب روس است.»
(آثار لنین، جلد ۱۰، ص ۱۰۱)

۱

حقیقت تاریخی

از این رو، برای هر تصمیمگیری طرح مسئله حقیقت تاریخی لازم می آید.
مسئله اینجا، نظرات این و آن در باره اوضاع و احوال کنونی، اشتباهات انجام یافته در گذشته و یا امید به آینده نیست.
کنش سیاسی درست بر قضاوت عینی درست در باره واقعیت عینی موجود مبتنی است.

لنین در ادامه گفتارش می نویسد:
«این مسئله مورد اختلاف را نباید تنها از این لحاظ در نظر گرفت که آیا این و یا آن طریق عمل مطلوب و ایدئال است.
ما باید از این مبدأ حرکت کنیم که شرایط عینی اوضاع و احوال فعلی و تناسب قوای اجتماعی از چه قرار است.»
(آثار لنین، جلد ۱۰، ص ۱۰۴)
پیش شرط اعلام این نظر، داشتن موضع معرفتی ـ نظری معینی است:
«واقعیات امور بطور عینی و بدرستی قابل شناسائی اند.
بر این مبنا ست که می توان به صحت و سقم معارف پی برد.
تئوری های حقیقت بین واقعیت (رئالیته) را چنان منعکس می کنند که استراتژی مبتنی بر آنها از کوره پراتیک سربلند بیرون می آید.
مسئله مربوط به قابل شناسائی بودن جهان به قول لنین، نه «مسئله ای اسکولاستیکی»، بلکه مسئله ای با اهمیت سیاسی بلاواسطه است.
مراجعه کنید به قابل شناسائی بودن جهان در تارنمای دایرة المعارف روشنگری
چالش بر سر «دو تاکتیک سوسیال ـ دموکراسی»، نشاندهنده تزلزل و تردید ایدئولوژیکی بی واسطه ای است که پس از شکست انقلاب ۱۹۰۵ اوج می گیرد و لنین نسبت بدان واکنش نشان می دهد.
جلدهای دهم تا سیزدهم آثار لنین بازتاب تک تک جنبه ها و مسائل سیاسی روزند که از سال ۱۹۰۵ تا سال ۱۹۰۸ حزب را به لرزه افکنده اند.
لنین بارها و بارها تأکید می ورزد که هرگز نباید اصول و قوانین اساسی راجع به جزئیات عملی را از مد نظر دور داشت.
در سال ۱۹۰۸ در آن واحد چهار کتاب از چاپ خارج می شوند که به موازات نرم گشتن خط مشی انقلابی حزب، به تبلیغ تجدید نظر در مارکسیسم می پردازند.
در میان مؤلفین این چهار کتاب، نام رهبران سرشناس بلشویسم نیز به چشم می خورد.
لنین بی کمترین درنگی وارد میدان نبرد ایدئولوژیکی می شود و رویزیونیست ها را به نام می نامد:
«در کمتر از ۶ ماه، چهار کتاب منتشر شده است که موضوع همه آنها تقریبا بدون استثناء، حمله بر ضد ماتریالیسم دیالک تیکی است.
یکی از انها مجموعه مقالاتی است از بازاروف، بگدانوف، لوناچارسکی، برمن، گلفوند، یوشکوویچ و سووروف.

علاوه بر آن، کتب زیر نیز انتشار یافته اند:
۱
«ماتریالیسم و رئالیسم انتقادی» از یوشکوویچ.
۲
«دیالک تیک در پرتو تئوری شناخت» از برمن.
۳
«ساخت های فلسفی مارکسیسم» از والین تینوف
همه این آقایان بدون استثناء مدعی مارکسیست بودن در فلسفه اند.
برمن از سوئی می نویسد که دیالک تیک انگلس «عرفان» است.
بازاروف از سوی دیگر اعلام می کند که نظرات انگلس «کهنه» شده اند، آنهم با طبیعیتی غیر قابل تردید، حتی.
مخالفان بیدار ما با فخر و مباهات بر «تئوری شناخت مدرن»، «نوین ترین فلسفه»، «نوین ترین پوزیتیویسم»، «فلسفه علوم طبیعی مدرن» و یا حتی «فلسفه علوم طبیعی قرن بیستم» اعلام می کنند که ماتریالیسم مردود و باطل است.»
(آثار لنین، جلد ۱۴، ص ۹)
۲
ابعاد نقد
الگوی حضرات برای همه آشنا ست.
از برنشتاین تا کائوتسکی و از کائوتسکی تا هربرت مارکوزه، همه بدون استثناء و تا همین امروز، خود را بهترین مارکسیست می نامند.
اهمیت اثر لنین تحت عنوان «ماتریالیسم و امپیریوکریتیسیسم» در موارد زیرین است:
۱
لنین بسان مارکس و انگلس در انتقادات برنامه ای اش، اولا نتایج سیاسی نهائی انحرافات مفهومی را برملا می سازد.
۲
ثانیا ضرورت وحدت فلسفی را در رابطه با قوانین اساسی جهان بینانه، اجتماعی ـ تئوریکی و سیاسی مارکسیسم برجسته می کند و بر تئوری شناخت مارکسیستی و اونتولوژی (دیالک تیک طبیعت) به مثابه جزء لایتجزای مارکسیسم وفادار می ماند.
مراجعه کنید به تئوری شناخت، دیالک تیک در تارنمای دایرة المعارف روشنگری
لنین بر تمامی این عناصر، ستون های اصلی عمارت ماتریالیسم دیالک تیکی را استوار می سازد.
هرکس که این عناصر را به نفع جنبه های مبتنی بر عامل تاریخی صرف و اقتصاد سیاسی صرف زیر پا نهد، خواه و ناخواه خطه مارکسیسم را ترک می گوید.
لنینیسم درست به همین دلیل، تداوم قاطعانه و پیگیر برنامه مارکس است که پایان فلسفه را به مثابه واقعیت بخشیدن به فلسفه می داند.
انتقاد لنین از پوزیتیویست های روس و سرمشق های آلمانی آنها، امروز دیگر جذاب نیست، اما داربست ماتریالیسم دیالک تیکی او و وحدت پراتیک و تئوری او از اهمیت خارق العاده ای برخوردارند.
بدین طریق، در چالش بر ضد امپیریوکریتیسیست ها ـ اصولا ـ موضوعات بمراتب بزرگتر و مهمتر زیر آشیان دارند:
۱
لنین اولا کانت را به مثابه فرم کلاسیک ایدئالیسم ذهنی به تیغ تیز انتقاد می سپارد.
۲
ثانیا از گذار اجتناب ناپذیر ایدئالیسم به مذهب و از گذار ناگزیر شناخت به عقیده پرده برمی دارد و قرابت امپیریوگریتیسیسم را با «فیده ئیسم» نشان می دهد.
(فیده ئیسم به موضعگیری معرفتی ـ نظری ئی اطلاق می شود که عقیده (مذهبی) را به مثابه تنها بنیان تمامت شناخت قلمداد می کند و عقیده را برتر از عقل می شمارد.
مثلا تئوری شناخت نئوتومیسم.
لنین می نویسد:
«تئوری شناخت ایدئالیستی ـ ذهنی امپیریوکریتیسیسم قرابت غریبی به فیده ئیسم دارد.» مترجم)
لنین پیش شرط های این گذار را در سه گام زیر خلاصه می کند:
۱
سنسوئالیسم (حسگرائی)
۲
ایدئالیسم ترانسندنتال (ماورای تجربی)
۳
امپیریسم
سه فصل اول کتاب لنین تحت عنوان «ماتریالیسم و امپیریوکیتیسیسم» به رویاروئی ماتریالیسم با سنسوئالیسم، ایدئالیسم ترانسندنتال و امپیریسم اختصاص یافته است.
لنین اجداد سنسوئالیسم و ایدئالیسم ترانسندنتال (ماورای تجربی) را یعنی اسقف برکلی و ایمانوئل کانت به نام می نامد.
و امپیریسم را در نوسانش میان نگرش های ماتریالیستی و ایدئالیستی نشان همگان می دهد.
لنین «مسئله اساسی فلسفه»، یعنی تقدم وجود بر شعور و یا برعکس را از منابع تاریخی اش استخراج می کند و در فلسفه معاصر پیاده می کند.
الکساندر بوگدانوف (۱۸۷۳ ـ ۱۹۲۸)
پزشک، فیلسوف، اقتصاد دادن، نویسنده رمان های اوتوپیکی با اسم ماکسیموف
آثار:
عناصر اساسی طبیعت شناسی تاریخی (۱۸۹۹)
طبیعت، حیات، روان، جامعه (۱۸۹۹)
روانشناسی جامعه (۱۹۰۴)
امپیریوکریتیسیسم در سه جلد (۱۹۰۵ ـ ۱۹۰۷)
خطه سرمشق ها و فلسفه مارکسیسم (۱۹۰۸)
سیاره سرخ (ستاره سرخ) (۱۹۰۸)
فلسفه تجربه زنده (۱۹۱۳)
علم شعور اجتماعی (۱۹۱۴)
جامعه سوسیالیستی (۱۹۱۹)
شعر پرولتری (۱۹۲۳)
میراث هنری کارگران (۱۹۲۴)
آموزش سازماندهی عمومی (۱۹۲۶)
امپیریوکریتیسیست های روس تنها به سبب دلایل سیاسی موجود، مسئله مربوط به اهمیت و وضوح فلسفه در حزب سوسیال ـ دموکرات کارگری روسیه را مطرح می ساختند.
زیرا آنها فلاسفه مهمی نبوده اند:
بازاروف، بگدانوف و رفقا در حد ایدئولوگ های خانگی برای حل و فصل مسائل روز بودند.

ولی جهان بینی خود را بنا بر مد روز راست و ریست می کردند.
بگدانوف و گلفوند پزشک بودند.
برمن وکیل دادگستری بود و بنا بر خاستگاه خود از علوم منفرد کششی به پوزیتیویسم داشت.
مراجعه کنید به پوزیتیویسم و نئوپوزیتیویسم در تارنمای دایرة المعارف روشنگری
ارنست ماخ (۱۸۳۸ ـ ۱۹۱۶)
فیزیکدان، فیلسوف و تئوریسین علمی اطریشی
از مؤسسین امپیریوکریتیسیسم
از راهگشایان تئوری هیئت و روانشناسی هیئت
در این زمان فیزیکدان سرشناسی در اطریش به نام ارنست ماخ بر مبنای متدیک علوم طبیعی به نتیجه گیری های فلسفی ـ پوزیتیویستی دست می زد که بعد در محفل وین به جریانی مکتبی مبدل شد.
ترکیب فیزیک مدرن با فلسفه (با تکیه بر تعالیم کانت به مثابه نیای فکری در پشت پرده) زرق و برق مد روز داشت.
روشنفکران مترقی روسیه طرفدار مارکسیسم بودند.
بسیاری از آنها اما جوان بودند.
سن بازاروف، برمن و لوناچارسکی در حوالی سی بود.
انتقاد از اقتصاد سیاسی و انتقاد از شناخت در غیاب قدرت تمیز متدیکی وارد کله آنها می شد.
آنها سوسیال ـ دموکرات و اکثرا بلشویک بودند.
اکثر آنها پس از پیروزی انقلاب اکتبر فونکسیون های رهبری را در ساختمان اتحاد شوروی به عهده داشتند.
آنها اما بلحاظ ایدئولوژیکی استحکام زیادی نداشتند و بآسانی بازیچه جریانات روز می شدند.
آنها عناصر پوزیتیویستی را بطرز اکلکتیکی با عناصر مارکسیستی پیوند می زدند تا تجربه را با انتقاد پیوند زنند.
به همین دلیل نام امپیریوکریتیسیست به خود داده بودند.
(اکلکتیسیسم ـ بطور کلی ـ عبارت است از آمیختن مکانیکی عناصر فکری مختلف با هم.

ما زمانی با اکلکتیسیسم فلسفی سر و کار داریم که کسی تئوری ها، نظرات و قبل از همه عناصر و تزهای سیستم ها و جریانات فلسفی مختلف را بدون تلاش در جهت ترکیب خلاقانه آنها و بدون بر طرف کردن تناقضات منطقی موجود، با هم مخلوط کند و سیستم من در آوردی «جدیدی» را بوجود آورد. مترجم)
مارکسیست نیم بند اما هرگز نمی تواند مارکسیست باشد.
یا باید دیالک تیک مارکس و انگلس را به خدمت گرفت و یا به تفسیر دیگری از دانش فلسفی دل خوش داشت.
راه سومی وجود ندارد.
جز دیالک تیک مارکس و انگلس بقیه راه ها به جهان بینی تفکر بورژوازی منتهی می شوند.
سلول بیگانه با ورود به مارکسیسم، فونکسیون ارتجاعی مخربی به عهده می گیرد.
به همین دلیل است که لنین دست به قلم می برد.
مسئله اینجا تسویه حساب با مشتی فلاسفه دهاتی نیست که دیر و یا زود جزو گذشته خواهند شد.
مسئله اینجا این است که آیا تئوری هادی پراتیک به مثابه کل، انسجام درونی خود را حفظ خواهد کرد و یا به اجزای متشکله خود تجزیه خواهد شد و تأثیر زیانباری بر مبارزه طبقاتی باقی خواهد گذاشت.
مسئله اینجا نه پوزیتیویسم، بلکه رفقای ارزشمندی اند که از کوره پراتیک انقلابی سربلند بیرون آمده اند.
بگدانوف کسی است که در پلنوم سوم حزب در سال ۱۹۰۵ به عضویت کمیته مرکزی انتخاب شده است.
چنین کسانی اکنون دچار گمراهی ایدئولوژیکی گشته اند.
این مارکسیست ـ پوزیتیویست های بلشویکی در سال های پس از شکست انقلاب ۱۹۰۵ فراکسیون خاص خود را تشکیل می دهند که مارکسیسم را در مواضع فلسفی جهان بینانه اش مورد تجدید نظر (رویزیون) قرار می دهد.
هدف آنها این است که مارکسیسم را با ایده های مغشوش روشنفکریت بورژوائی چپ سازگار سازند.
گرایش از در رونده ی از پنجره بازآینده به پوزیتیویسم، گرایش به دمساز سازی مارکسیسم با هژمونی (سرکردگی) تصورات ارزشی و آماجی بورژوائی و گرایش به تجزیه و تلاشی سوسیالیسم انقلابی برای جناح بلشویکی حزب سوسیال ـ دموکرات کارگری روسیه به خطری مهیب بدل شده بود.
تدقیق مفاهیم که می بایستی وضوح پراتیک سیاسی را همراهی کند، در خطر آن قرار داشت که در حلیمی از احساسات چپروانه بی سر و ته سر به نیست شود.
لنین بسان مارکس و انگلس در سابق، به پافشاری بر دقت تفکر پرداخت.
«مسائل ظاهرا متافیزیکی» از قبیل استقلال وجود از شعور، استقلال چیزهای طبیعی و مناسبات طبیعی از احساسات انسانی، استقلال ماده، استقلال نوع رابطه محتوای شناخت از موضوع شناخت (انعکاس و بازسازی) را لنین به مثابه مسائل اساسی مورد بررسی قرار می دهد که وضوح سیاسی و جهان بینانه خود را در آنها نمایان می سازد.
لنین می آموزد که در «در ورای اسکولاستیک معرفتی ـ نظری امپیریوکریتیسیسم باید مبارزه حزبی در فلسفه را دید که در تحلیل نهائی بیانگر گرایشات، تمایلات و ایدئولوژی طبقاتی است که دشمن جامعه مدرن اند.»
(آثار لنین، جلد ۱۴، ص ۳۶۳)
لنین درک پوزیتیویست های روس را مورد تجزیه و تحلیل قرار می دهد که خود را امپیریوکریتیسیست می نامند تا خاستگاه دوگانه خود را نشان دهند:
۱
امپیریسم (تجربه گرائی، مبنا قرار دادن ظاهری تجربه برای شناخت)
مراجعه کنید به امپیریسم در تارنمای دایرة المعارف روشنگری

۲
نقد خرد کانت (ادعای مبتنی بر غیرقابل شناسایی بودن «چیز در خود»)
مراجعه کنید به «چیز در خود» در تارنمای دایرة المعارف روشنگری
لنین نظرات مخالفین را مو به مو به تفصیل نقل می کند.
تجزیه و تحلیل لنین اما تبیین صرف نظرات نیست.
لنین در چالش خود، تناقضات آموزش های مخالفین را برملا می سازد، ناسازگاری آنها را با مارکسیسم نشان همگان می دهد و دام های جهان بینانه را افشا می کند که امپیریوکریتیسیست ها در آنها گرفتار آمده اند.
۳
فرم مجادله آمیز برخورد
برخورد مجادله آمیز به مثابه فرم چالش فلسفی سنتی دیرین دارد:
۱
مسیحیت آغازین
این شیوه برخورد به مثابه نوع ادبی از سوی سران کلیسای مسیحیت آغازین بر ضد فلسفه کفرآمیز رومی در قرون اول میلادی به خدمت گرفته شد، در آن دوران به مثابه ایزار طبقات تحتانی در مبارزه بر ضد ایدئولوژی دولتی حاکم امپراطوری روم.
۲
قرون وسطی
نوشتارهای مجادله آمیز در قرون وسطی میدان نبرد خودمختاری شناخت عقلی دنیوی بر ضد تقدم عقیده را تشکیل می دهند.
۳
عصر جدید
ولتر (۱۶۹۴ ـ ۱۷۷۸)
از متنفذترین مؤلفین روشنگری فرانسه
در فرانسه، قرن هجدهم را «قرن ولتر» می نامند.
از منتقدین سرسخت استبداد، حاکمیت فئودالی و انحصار جهان بینانه کلیسای کاتولیک.
از تدارک بینندگان معنوی برجسته انقلاب فرانسه
حربه او در دفاع از اندیشه های خویش عبارت بود از:
استیل بیان عامه فهم، طنز و طعنه و ریشخند.
در قرن هفدهم و بویژه در قرن هجدهم، سمت و سوی نوشتارهای مجادله گران بزرگ ـ و در رأس همه آنها ولتر ـ را مبارزه بر ضد مذهب و معضلات اجتماعی تشکیل می داد.
مخالفین آنها، یعنی پاسداران کلیسا و قدرت دولتی در حدت جدال دست کمی از آنها نداشته اند.
۴
مارکس و انگلس
مارکس و انگلس این خط را ادامه می دهند.
«خانواده مقدس» و «ایدئولوژی آلمانی» بمثابه آثار آغازین و «آنتی دورینگ» به مثابه اثر دوره بلوغ، مثال های بارز برای نوع مجادله آمیز بوده اند.
۵
لنین
لنین همان طور که در عمل، به همان سان نیز در سخن مبارز بزرگی بوده که آگاهانه سنت روشنگری اروپا و متفکرین روسی قرن نوزدهم از قبیل چرنیشفسکی و هرتس را تداوم می بخشد.
کسی که کتاب «ماتریالیسم و امپیریوکیتیسیسم» لنین را به عنوان یک بررسی فلسفی از مسئله ای انتزاعی مورد مطالعه قرار دهد، هرگز به درک خصلت این اثر و نیت مؤلف آن پی نخواهد برد.
موضعی که در این اثر اتخاذ می شود، در وهله اول نه آنجا، بلکه در مصاف و رویاروئی با مواضع مخالفین تعیین می گردد.
هدف لنین روشن کردن نتایج جهان بینانه نهائی است که هر ماتریالیست دیالک تیکی حاصل می آورد، اگر به الگوهای فکری عرضه شده از سوی فلسفه ایدئالیستی تن در دهد.
فلسفه در «ماتریالیسم و امپیریوکیتیسیسم» لنین، به مثابه گشتاوری از مبارزه طبقاتی درک می شود.
در اوضاع و احوال تاریخی ـ روحی خاص روسیه، کوتاه آمدن در برابر ایدئالیسم به معنی سقوط به فرم های جهان بینانه مذهبی ماقبل علمی است.

نادشا کونستانتینونا کروپسکایا (۱۸۶۹ ـ ۱۹۳۹)
انقلابی، سیاستمدار، پداگوگ، همسر و همرزم لنین
بانی سیستم آموزشی ـ پرورشی سوسیالیستی در اتحاد شوروی
از سال ۱۹۲۱ تدریس در آکادمی آموزش سیاسی
معاونت کمیساریای آموزشی خلق
عضو کمیته مرکزی حزب کمونیست
بسیاری از مراکز در آلمان دموکراتیک به نام او نامیده شده اند.
کروپسکایا گزارش می دهد که «مسائل فلسفه برای لنین در پیوند گسست ناپذیر با مسائل مبارزه بر ضد مذهب قرار داشته اند.»
کروپسکایا سلسله ای از مقالات لنین را نام می برد که همزمان با کتاب «ماتریالیسم و امپیریوکیتیسیسم» نوشته شده اند.
در همه این مقالات، «خصلت طبقاتی مذهب با صراحت تمام مورد تأکید قرار می گیرد و نشان داده می شود که مذهب در دست بورژوازی، وسیله ای است برای منحرف کردن توده ها از مبارزه طبقاتی و برای مه آلود کردن شعور آنها.»
وسیله نجات از این مه، عبارت است از تئوری شناخت رئالیستی ئی که بر تجربه، به مثابه بنیان صرفنظرناپذیر هر معرفت و شناخت از واقعیت عینی استوار باشد.
این حقیقت امر اما مانع آن نمی شود که ما از دانش حاصله خویش ببرکت تجربه، در همپیوندی با مفهومی جهانی پا فراتر نهیم.
زیرا کل جهان بمراتب بزرگتر از هر شناخت پایان مندی است که از آن تصویر برمی دارد.
اما این طرح گمانورزانه از «جهان بینی علمی» که متد متشکله اش را لنین بعدها در بررسی های خود از هگل بطرزی ماتریالیستی می چرخاند، تنها زمانی

مشروعیت دارد که انسان خطه تجربه را ترک نگوید و معیارهای تجویز (مجاز بودن) آن را در آن خطه استوار سازد.
پیشرفت عینی شناخت
هر تجربه ای با آنچه که در یقین حسی وجود دارد، آغاز می شود.
ادراک حسی وسیله ای است که در آن و با آن، جهان خارج عرض اندام می یابد.
محتویات شناخت ما عبارتند از تصوراتی از اشیاء و روابط که بواسطه احساس ها، ادراکات، تحریکات حاصل می آیند.
از آنجا که این اشیاء در خارج از خود ما قرار دارند و ما تنها از طریق احساس ها به وجودشان پی می بریم، امپیریوکریتیسیست ها می کوشند که شناخت ما را تنها و تنها به رابطه احساس ها و تصورات در سوبژکت (ذهن) محدود سازند.
نتایج حاصل از آن به شرح زیر می گردند:
۱
جهان تنها به مثابه فراورده و محصول شعور ما نمودار می گردد.
۲
واقعیت عینی خارجی غیرقابل شناسائی می ماند.
مراجعه کنید به اصل قابل شناسائی بودن جهان در دایرة المعارف روشنگری
۳
تئوری بر اشیاء سمتگیری نمی کند، بلکه اشیاء نتیجه بازسازی تئوریکی تلقی می شوند.
بازسازی تئوریکی ئی که بوسیله آن ما در ذهن خود، انبوهی از احساس ها را به هم گره می زنیم.
۴
عمل آزادانه انسان ها از نگرش عقلائی در مناسبات عینی نشئت نمی گیرد، بلکه از خودپوئی اراده سوبژکتیف نشئت می گیرد.
۵
اگر جهان ـ آن سان که اما از آن با خبر می شویم ـ به مثابه مجموعه ای از احساس های ما پدید می آید، آنگاه می توانند غیر از ما چیزهای نامعلوم بیشماری از قبیل خدا و ابلیس، بهشت و دوزخ، شاید هم خدایانی که فضانوردانی بوده اند، وجود داشته باشند.

گوتفرید ویلهلم لایب نیتس (۱۶۴۶ ـ ۱۷۱۶)
فیلسوف، دانشمند، ریاضی دان، دیپلومات، فیزیکدان، مورخ، سیاستمدار، کتاب شناس و دکتر در حقوق دنیوی و کلیسائی
ایدئالیست عینی
روح یونیورسال زمانه خویش
لنین در مقابل این دعاوی، پیوند سختگیرانه با پیش شرط های غیر قابل انکار مناسبات دنیوی را مطرح می سازد که بطور عملی تشکیل شده و بطور علمی پایه ریزی گشته است.
لنین توضیح معیار پراتیک را به خدمت می گیرد که در مکتب لایب نیتس نیز وجود داشته است.
«برای ماتریالیست ها «موفقیت» پراتیک انسانی اثبات کننده ی انطباق تصورات ما با طبیعت عینی چیزهائی است که بوسیله ما ادراک می شوند.
(اگر چیزی در خارج از ما وجود نمی داشت، ما نمی توانستیم عملا تصور درستی از آنها داشته باشیم، خواص و قانونمندی های آنها را بشناسیم و هدفمندانه تغییرشان دهیم. مترجم)
البته ضمنا نباید فراموش کرد که معیار پراتیک بنا بر ماهیت امر، هرگز نمی تواند تصوری از تصورات انسانی را بطور کامل تأیید و یا رد کند.»
(آثار لنین، جلد ۱۴، ص ۱۳۴ و ۱۳۷)
برای اینکه ادراکات ما با طبیعت عینی چیزها در جهان خارج انطباق پیدا کنند، شناخت ما از آنها از کوره پراتیک سربلند بیرون آید (و یا تصحیح شود)، باید به مثابه پیش شرط پذیرفته شود که واقعیت عینی مستقل از شعور (ضمیر) ما وجود دارد، واقعیتی که ما بدان (تصورات خود را. مترجم) نسبت می دهیم، واقعیتی که ما بدان دست می بریم و درکش می کنیم.
«تنها «خاصیت» ماده که ماتریالیسم فلسفی به قبولش موظف است، این است که آن واقعیتی عینی است و در خارج از شعور (ضمیر) ما وجود دارد.»
(آثار لنین، جلد ۱۴، ص ۲۶۰)
لنین با این فرمولبندی، جلوی مطلق کردن درک معینی از ماهیت ماده و خواص آن را که وابسته به سطح توسعه و تکامل علوم است، می گیرد.
«ماتریالیسم دیالک تیکی با صراحت تمام تأکید می ورزد که هر تز علمی راجع به ساختار و خواص ماده تنها اعتبار تقریبی و نسبی می تواند داشته باشد.»
(آثار لنین، جلد ۱۴، ص ۲۶۱)
جهان حاوی غنای بی پایانی از چیزها و مناسبات است.
و لذا هر شناخت انسانی پایان مند است و با کسب معارف (شناخت های) جدید می توان از آن پا فراتر گذاشت.
مراجعه کنید به دیالک تیک پایان مند و بی پایان در دیارة المعارف روشنگری
تاریخ دانش نیز بسان هر تایخی، عرصه بروز سلسله ای از نوآوری ها ست که در جریان آنها از استنباطات کهنه سبقت گرفته می شود و به جای انها استنباطات جدید نهاده می شوند.
هر حقیقت علمی بسته به زمانی که در آن، آن حقیقت علمی فرمولبندی شده، نسبی است و نشاندهنده سطح توسعه علمی موجود است.
سخن گفتن از آن به عنوان حقیقت تنها بدان معنی است که آن حاوی ارزش معینی از حقیقت مطلق است، حقیقت مطلقی که ان بدان نزدیکتر می شود و یا این و یا آن جنبه ی حقیقت مطلق را منعکس می سازد.
فیثاغورث از ساموس (۵۷۰ ـ ۵۱۰ ق. م)
فیلسوف ماقبل سقراطی یونان
مؤسس جنبش مذهبی ـ فلسفی پرنفوذ
در چهل سالگی به ایتالیای جنوبی مهاجرت کرد و آنجا مکتبی را تأسیس کرد و به فعالیت سیاسی پرداخت.
یکی از شخصیت های معمائی است
جزو پیشاهنگان فلسفه آغازین یونان، ریاضیات و علوم طبیعی محسوب می شود.
قانون فیثاغورث
قانون فیثاغورث در چارچوب هندسه اقلیدسی از اعتبار مطلق برخوردار است.

هندسه اقلیدسی مورد خاصی در سیستم ریاضی است که علاوه بر هندسه اقلیدسی، هندسه غیراقلیدسی را نیز شامل می شود.
بنابرین، قانون فیثاغورث برای جنبه ای از هندسه، اعتبار مطلق دارد.
شناخت عبارت است از روند توسعه و تعمیق (و ضمنا تصحیح) دانش موجود.
۴
وحدت تئوری و پراتیک
لنین در اثر خود تحت عنوان «ماتریالیسم و امپیریوکریتیسیسم»، هنوز به توسعه مرحله نوین فلسفه مارکسیستی مبادرت نمی ورزد: این مهم با متد وارونه سازی ماتریالیستی فلسفه هگل جامه عمل خواهد پوشید.
لنین در چالش با پوزیتیویسم به سیستماتیزه کردن پیش شرط های معرفتی ـ نظری (پیش شرط های مربوط به تئوری شناخت) و اونتولوژیکی می پردازد که بنیان فلسفی اثار مارکس و انگلس را تشکیل می دهند.
(اونتولوژی درواقع بمعنی آموزش مربوط به وجود است. (مجموعه آثار لنین، جلد ۱۴، ص ۳۶۳)
مراجعه کنید به اونتولوژی و اونتولوژی نوین، در تارنمای دایرة المعارف روشنگری. مترجم)
از این رو ست که عناصر مرکزی استدلال لنین را مفاهیم «حقیقت» و «ماده» تشکیل می دهند.
لنین برای این چالش ضرورت مبرم قائل است:
زیرا تجدید نظر (رویزیون) در مواضع فلسفی دیالک تیک ماتریالیستی بطور اجتناب ناپذیر به تجدید نظرطلبی (رویزیونیسم) سیاسی منجر می شود.
مراجعه کنید به رویزیونیسم در تارنمای دایرة المعارف روشنگری
هر جا که واقعیت عینی خود اشیاء و مناسبات فی مابین آنها به چیزهائی که تنها در فکر وجود دارند و به فرم فکری آن چیزها و مناسبات تقلیل داده شوند، به عبارت دقیقتر رلاتیویزه شوند، نسبیتی وارد آنها شود، همانجا زیر پای تئوریکی مبارزه طبقاتی خالی می گردد.
آنجا که تفکر به مثابه جریانی با جوهری خودویژه، مجزا از چیزهای خارجی و روابط فی مابین آنها تلقی شود، آنجا درک روندهای تاریخی ـ اجتماعی می تواند در تعابیر دلبخواه بطور ایدئولوژیکی وارونه گردد:
فلسفه تاریخ بورژوائی با ایده های مبتنی بر سقوط غرب و ایده نقش حاکمیتی نژاد، چنین تعابیری را به عرش اعلای ابزوردش (مغایر با عقل سلیم) ارتقا داده است.
تجدید نظر (رویزیون) در مفاهیم، همواره به تجدید نظر (رویزیون) در آماج های سیاسی منجر شده است و منجر خواهد شد.
رویزیونیسم در تفکر آغاز می شود.
مبارزه لنین در راه پاکیزه نگه داشتن مفاهیم، مبارزه ای سیسی در راه وضوح جهان بینی انقلابی کمونیسم بوده است!
«ماتریالیسم و امپیریوکریتیسیسم» ـ بسان «ایدئولوژی آلمانی» ـ اثری نیست که برای مصرف در کلاس های درس رشته فلسفه نوشته شده باشد.
«ماتریالیسم و امپیریوکریتیسیسم» با روحیه «تزهای فویرباخ» نوشته شده است:
آنجا که فلسفه به مثابه وحدت تئوری و پراتیک طلب می شود تا جهان را نه تنها تفسیر کند، بلکه علاوه بر آن، تغییر دهد.
پایان بخش اول
بخش دوم
پیکان حمله به سوی کانت
پیشرفت معرفتی در علوم به قول ولادیمیر لنین، «از نقطه نظر ماتریالیسم مدرن، یعنی مارکسیسم، مرزهای نزدیک گشتن معارف ما به حقیقت عینی مطلق، بلحاظ تاریخی مشروط می شود.
حتمی، نامشروط و بی چون و چرا ـ اما ـ این حقیقت امر است که این تصویر، ارائه دهنده ی مدلی است که بطور عینی موجود است.»
مراجعه کنید به حقیقت، ماتریالیسم، فلسفه، علم
ما امروز آثار لنین را در مقایسه با صد سال پیش، بطرز دیگری می خوانیم.
در زمان لنین، مبارزه بر ضد پوزیتیویسم در دستور روز قرار داشت، پوزیتیویسمی که در فرم رویزیونیسم در مارکسیسم نفوذ می کرد.
مراجعه کنید به پوزیتیویسم، نئوپوزیتیویسم، رویزیونیسم
فرم های ایدئولوژی رویزیونستی در صد سال گذشته، تغییر یافته اند.
حتی خود لنین، پس از پایان مبارزه بر ضد امپیریوکریتیسیسم، دیگر بدان نمی پردازد.
به چیزی که در حال نزع است، کسی وقت تلف نمی کند.
امپیریوکریتیسیسم در هم کوبیده شده بود، بی آنکه رویزیونیسم درهم کوبیده شده باشد.
رویزیونیسم در فرم های بیشمار کماکان ادامه حیات می دهد و بطور سیاسی و فلسفی به تهی سازی مبانی مارکسیسم از محتوای آنها مبادرت می ورزد.
به مبارزه و چالش بر ضد رویزیونیسم هرگز نمی توان پایان داد.
لنین ریشه های فلسفی ئی را که منشاء رشد رویزیونیسم بوده اند، حتی لحظه ای از نظر دور نمی دارد.
این ریشه های فلسفی رویزیونسم نخست در اثر لنین تحت عنوان «ماتریالیسم و امپیریوکریتیسیسم» مورد حلاجی قرار می گیرند و بعد در نوشته های لنین در رابطه با «طرح های هگل» بارها و بارها مطرح می شوند و مورد تأکید قرار می گیرند.
فراموش نباید کرد که مطالعه آثار هگل را لنین در رابطه با خیانت سوسیال ـ دموکراسی در اوایل جنگ جهانی اول به راه می اندازد.
۱
بزرگترین بلاها
آنچه که لنین از زمان شروع جدل بر ضد امپیریوکریتیسیست ها می شناخت و علنا بر زبان می راند، این حقیقت امر و این ضرورت درونی بود، که استراتژی رویزیونیستی از پیش شرط های فلسفی ـ جهان بینانه عام نشئت می گیرد و برای توجیه حقانیت خویش به آنها تکیه می کند.
تغییراتی که رویزیونیست ها در مبانی مارکسیسم به مارکسیستی ـ لنینیستی می آورند، به شرح زیرند:
۱

تغییرات معرفتی ـ نظری ـ اونتولوژیکی
مراجعه کنید به به تئوری شناخت، اونتولوژی و اونتولوژی نوین
۲
تغییرات سوسیولوژیکی ـ آنتروپولوژیکی و مورالیستی (مبتنی بر اخلاقگرائی)، که بر تغییرات معرفتی ـ نظری ـ اونتولوژیکی استوارند.
مراجعه کنید به به آنتروپولوژی، اتیک، اخلاق
در نسل جدید رویزونیسم (نسل پس از جنگ جهانی دوم) ما شاهد جریانات رویزیونیستی زیر بوده ایم و هستیم:
۱
در اگزیستانسیالیسم فرانسه
مراجعه کنید به اگزیستانسیالیسم در تارنمای دایرة المعارف روشنگری
۲
در مکتب فرانکفورت به انضمام هربرت مارکوزه
۳
در فلسفه پراتیک (پراکسیس) یوگوسلاوی
۴
و اخیرا در گرایشات «فرهنگ لغات تاریخی ـ انتقادی مارکسیسم» زیر نظر ولفگانگ فریتس هاوگ در آلمان فدرال
این جریانات فلسفی چهره های متفاوتی دارند.
همه آنها ـ بلحاظ عینی ـ نهایتا به سوسیال ـ دموکراتیزاسیون کمونیسم منتهی می شوند.
نیت برخی از نمایندگان آن در این زمینه تغییری در ماهیت امر نمی دهد.
ایمانوئل کانت (۱۷۲۴ ـ ۱۸۰۴)
برجسته ترین نماینده فلسفه کلاسیک آلمان
اثر او تحت عنوان «انتقاد از عقل محض» نقطه عطفی در تاریخ فلسفه و آغاز فلسفه مدرن محسوب می شود.
کانت در زمینه های زیر دورنمای فراگیر نوینی به روی فلسفه گشوده است:
اتیک (انتقاد از عقل عملی)
استه تیک (انتقاد از قوه قضاوت)
فلسفه مذهب
فلسفه حقوق
فلسفه تاریخ

اهمیت لنین در این است که او از همان آغاز به ماهیت این جریان پی می برد و آن را افشا می کند.
لنین علت تبدیل گشتن رویزیونیسم های فلسفی به نیروی ایدئولوژیکی ـ سیاسی را در این می داند که آنها مواد و مصالح مورد نیاز خود را از ارثیه ایمانوئل کانت ـ جد بزرگ و محبوب ـ فراهم می آورند و عمارت فکری خود را عالمانه و یا ابلهانه با صخره های این ارثیه بر پا می دارند.
کانت به کمال رساننده بزرگ جهان بینی بورژوائی بوده است که پی ریزی فلسفی اش را رنه دکارت و فرانسیس بیکن شروع کرده بودند.
ارثیه فلسفی کانت توجیه معرفتی ـ نظری لازم برای سوبژکتیویسم رویزیونیسم را عرضه می کرد و افق اخلاقی لازم برای ایندیویدوئالیسم آن را.
کانت کارگاه عظیم کلنجار فکری سیستماتیکی را پی افکنده بود.
کانت «انقلابی در نوع تفکر» پدید آورده بود، انقلابی که بدون ان نه هگل ـ یعنی منتقد بزرگ کانت ـ می توانست پدید آید و نتیجتا، نه مارکس.
من روزی کانت را بزرگترین بلای فلسفه اروپا نامیده بودم.
البته بلائی با عظمتی بی مانند و اغواگر.
لنین به این حقیقت امر پی برده بود و لذا آنتی تز کانت ـ هگل را فرمولبندی کرده بود.
خوانش دیگری از کانت نیز می توان به عمل آورد:
به طرزی، نه به مثابه آخرین روشنگر بزرگ بورژوائی که سوبژکتیویسم و ایندیویدوئالیسم را پی ریزی کرده است.
مراجعه کنید به سوبژکتیویسم و ایندیویدوئالیسم در تارنمیا دایرة المعارف روشنگری
بطرزی، نه به مثابه «مخرب همه جانبه» متافیزیک و احیا کننده همزمان اعتقاد.
بلکه به مثابه هوادار ترقی خواه انقلاب فرانسه:
همانطور که دومه نیکو لوسوردو در اثر خویش تحت عنوان «ایمانوئل کانت. آزادی، حقوق، انقلاب» مطرح کرده است.
و به مثابه آزمایشگر دیالک تیکی تفکر گمانورز:
همانطور که اندرئاس هولینگ هورست در اثر خویش تحت عنوان «آزمایش گمانورزانه کانت» مطرح می کند.
چنین خوانش هائی اما استثنائی اند و شامل حال کسانی نمی شوند که رویزیونیسم خود را بر نظرات کانت استوار می سازند.
اهمیت فلسفی اثر لنین تحت عنوان «ماتریالیسم و امپیریوکریتیسیسم» در این است که در انتقاد از رویزیونیسم پیکان حمله خویش را به سوی کانت نشانه می رود.
شکی نیست که این اثر لنین از مرزهای زمانی جدل (پلمیک) یاد شده فراتر می رود.
پیکان حمله لنین در تفاسیر او از اندیشه های هگل (۱۹۱۴ ـ ۱۹۱۵) بر قلب هدف می نشیند.
جلد ۱۴ و ۳۸ آثار لنین را باید با هم خواند.
البته ناگفته نماند که اهمیت تفاسیر لنین از انیدشه های هگل بمراتب فراتر از انتقاد از کانت است.
اما نمی توان نادیده گرفت که لنین چگونه بکرات و به تفصیل قول های هگل را در رابطه با کانت نقل می کند و مورد تفسیر قرار می دهد.
علاقه خارق العاده لنین در این زمینه را نمی توان درنیافت.
لنین در مواردی نیز همراه با کانت به ارنست ماخ (مؤسس امپیریوکریتیسیسم در اطریش) اشاره می کند، ولی نه از ماخیست های روسی.
آنها دیگر وزنی ندارند.
۲
انکار حقیقت عینی
انتقاد هگل از کانت، انتقادی بنیادی بوده است، حتی برای طرح فلسفی مارکس و انگلس، اگرچه مارکس و انگلس ایدئالیسم عینی هگل را به تیغ تیز انتقاد سپردند.
لنین نیز بعدها با اثبات خصلت عینی مفاهیم، روی پا قرار دادن فلسفه هگل را بر طبق برنامه مارکس و انگلس جامه عمل

پوشاند.
مارکس و انگلس اما همراه با هگل و بر بنیان اندیشه های هگل، ایدئالیسم ذهنی کانت را به تبر انتقاد بستند.
لنین نیز همین خط مارکس و انگلس را در پیش گرفت و بطور سیستماتیک ادامه داد.

فردیناند لاسال (۱۸۲۵ ـ ۱۸۶۴)
نویسنده و سیاستمدار در جنبش کارگری آلمان
تصورات او از سوسیالیسم با نظرات مارکس و انگلس در تضاد قرار داشت و به انشعاب در جنبش کارگری و حزب طبقه کارگر آلمان منجر شد.
مبتکر، مؤسس و اولین رهبر حزب سوسیال ـ دموکرات آلمان
در دوئل بر سر مسائل خصوصی اش جان باخت
اگر هدف مارکس و انگلس از این انتقاد در آغاز بویژه اثبات حقانیت ماتریالیسم بود و بعد در چالش با لاسال، خصلت سیاسی کانتیانیسم فلسفی مطرح می شود، لنین در اثر خود تحت عنوان «ماتریالیسم و امپیریوکریتیسیسم» به نتیجه نهائی کانتیانیسم در رابطه با پوزیتیویسم تقدم قائل می شود و بر بنیان طرح های هگل، استدلال فلسفی خود را بر پا می دارد.
در مقابل جزم های تئولوژیکی (فقهی) فلسفه اسکولاستیک که به مثابه «کلفت تئولوژی» در خدمت وحی الهی ـ به مثابه حقیقت از قبل تعیین شده ـ قرار داشت، اثبات حقیقت بر پایه خرد، تجربه و قوانین تفکر ضربه رهائی بخش جهان بینانه ای بود.
این جریان با شروع عصر جدید و با ترقی طبقه بورژوازی آغاز شد.
نام های سمبل واره برای انقلاب فکری به شرح زیر بوده اند:
۱
فرانسیس بیکن ـ به مثابه بنیانگذار امپیریسم
مراجعه کنید به امپیریسم در تارنمای دایرة المعارف روشنگری
۲
رنه دکارت ـ به مثابه بنیانگذار فلسفه خرد
مراجعه کنید به خرد، خردستیزی (ایراسیونالیسم) در تارنمای دایرة المعارف روشنگری
با بیکن و دکارت عصر نوینی در تفکر سر بر کشید.
اما آزادی از اجبار و زور آیات عقیدتی غیرقابل تجربه و آزمون و آزمایش در وهله اول چیزی جز آزادی فرد بورژوائی در دو عرصه زیر نبود:
۱
آزادی عمل اخلاقی
۲
آزادی عمل اقتصادی
آزادی از قواعد صنفی بر آزادی از کلام الهی (روحانیت) تقدم داشت و هر دو به مثابه رهائی فرد از قیود بیگانه فرما تلقی می شدند.
شناخت حقیقت اما اگر منبع و سرچشمه خود را در سوبژکت بیابد، در برابر مطالبات چیزهای اوبژکتیف (عینی)، در برابر عام مبتنی بر تکلف نامطمئن می ماند.
از این در پشتی، برکلی ـ فیلسوف و اسقف انگلیسی ـ تئولوژی (فقه) را دو باره وارد شناخت می کند و اعلام می دارد که وجود عبارت است از ادراک شدن.
اما آنچه که ادراک می شود، نادقیق است، اغلب فریبا ست، از موردی به موردی دیگر و از فردی به فردی دیگر فرق می کند.
بدین طریق نتیجه گرفته می شود که حقیقت در آن سوی جهان تجربی است.
آنگاه ترانسندنس (ماورای تجربی) مقام پیشین خود را بدست می آورد.
حال، اگر کسی نخواهد که دوباره به چاه عفن تئولوژی بیفتد، چاره ای جز پناه بردن به اسکپتیسیسم نمی یابد، چاره ای جز پناه بردن به شک و تردید یونیورسال در ارزش حقیقی شناخت بطور کلی نمی یابد.
مراجعه کنید به اسکپتیسیسم در تارنمای دایرة المعارف روشنگری
دیوید هیوم به این استنتاج نهائی می رسد.
دیوید هیوم (۱۷۱۱ ـ ۱۷۷۶)
فیلسوف، اقتصاددان و تاریخدان
از نمایندگان برجسته روشنگری انگلستان
از اقتصاددان ما قبل اقتصاد کلاسیک
معلم کانت و از دوستان و همفکران آدام اسمیث
دیوید هیوم تا همین امروز ستون اصلی نئوپوزیتیویسم مانده است.
مراجعه کنید به پوزیتیویسم و نئوپوزیتیویسم
با دور انداختن دلایل مبتنی بر عینیت حقیقت، معیار پیشرفت شناخت نیز فدا می شود.
بدین طریق دو راه بیش در پیش نمی ماند:
۱
در بهترین حالت، پذیرش میانسوبژکتی به معیار حقیقت بدل می شود:
درست و حقیقی آن است که مجمع علما درست تلقی می کنند.
۲
حقیقت در تئولوژی (فقه) جسته می شود و در بدترین حالت، هر فرقه مذهبی از تنویر دم می زند و آنارشیست معرفتی ـ نظری ئی به نام پل فایرابند اعلام می کند که همیشه خبری هست، همیشه رخدادی رخ می دهد. (anything goes)
پاول کارل فایرابند (۱۹۲۴ ـ ۱۹۹۴)
فیلسوف و تئوریسین علمی اطریشی
استاد دانشگاه در کالیفرنیا، انگلستان، آلمان، نئوزیلند، سوئیس
انارشیست معرفتی ـ نظری
بدین طریق، همه ساز و برگ لازم فراهم می آید، تا هر استدلال علمی در زمینه تعیین هدف و آماج سیاسی و عمل سیاسی در مه غلیظی از ابهام فرو رود.
دلیل لشکرآرائی و رزم آوری ولادیمیر لنین هم همین جا ست!
۳
امکان ناپذیری راه سوم
چرا کانت در کانون قضایا قرار می گیرد؟
کانت ضعف های تئوریکی پوزیتیویسم برکلی و هیوم را می شناسد و درمی یابد که آن با حوایج جهان بینانه جامعه نوینی که بر پایه پیشرفت نیروهای مولده تشکیل می شود، انطباق ندارد.
اولا علوم طبیعی می بایستی شالوده ای کسب کنند، شالوده ای که در نهایت می توانست فقط ماتریالیستی باشد.
ثانیا علوم طبیعی می بایستی با آموزش

اخلاقی مذهب سر آشتی گیرند.
برای آشتی با آموزش اخلاقی مذهب به مرجع ماورای جهانی نیاز بود.
فلسفه کانت با داربست متشکل از غنای مفهومی و تیزبینی چنین آشتی ئی را عرضه می کرد.
به قول لنین، «خط اصلی فلسفه کانت، عبارت است از آشتی ماتریالیسم با ایدئالیسم، توافق (کومپرومیس) میان ماتریالیسم و ایدئالیسم، گره زدن جریانات فلسفی مختلف به یکدیگر و تشکیل سیستم واحد.
۱
وقتی کانت اقرار می کند که تصورات ما با چیزی در خود (یعنی با چیزی که بطور عینی، مستقل از ما و در خارج از ما و بی اعتنا به بود و نبود ما وجود دارد. مترجم) انطباق دارند، موضع ماتریالیستی می گیرد.
۲
اما وقتی که کانت این چیز در خود را غیرقابل شناسائی، ماورای تجربی و ماورای دنیوی اعلام می کند، موضع ایدئالیستی می گیرد.
ماتریالیست ها کانت را به سبب موضع ایدئالیستی اش مورد سرزنش قرار می دهند و خطوط ایدئالیستی سیستم او را رد می کنند.
آنها ثابت می کنند که
۱
چیز در خود قابل شناسائی است.
۲
چیز در خود این جهانی است.
۳
میان پدیده و چیز در خود تفاوت اصولی وجود ندارد.
(پدیده و یا نمود نمایانگر ماهیت و بودی است. مترجم)
اگنوستیسیست ها (ندانمگرایان) و ایدئالیست ها کانت را به جرم پذیرش چیز در خود مورد سرزنش قرار می دهند و آن را به مثابه کوتاه آمدن در مقابل ماتریالیسم، «رئالیسم» و «رئالیسم عامیانه» تلقی می کنند.
ایدئالیست ها استخراج قاطعانه تمامت جهان بطور کلی را از تفکر محض می طلبند.»
(کلیات لنین، جلد ۱۴، ص ۱۹۵)
اکنون این توافق (کومپرومیس) میان دو نظر علمی متضاد با یکدیگر که همدیگر را بلحاظ منطقی مستثنی می دارند، به تضادی در تئوری منجر می شود که حلش تنها از طریق سنگین تر گشتن وزن یکی از دو ضد امکان پذیر خواهد بود.
اگر تشکیل دهنده محتوای مستقل شناخت من احساس های من باشند (ایدئالیسم)، احساس هائی که از چیزهای موجود در خارج از من نشئت می گیرند (ماتریالیسم)، چیزهائی که اما غیر قابل شناسائی اند (توافق، کومپرومیس)، آنگاه جهان چنان می ماند که هست، یعنی به مثابه جهان احساس های من.
بدین طریق، ایدئالیسم ذهنی دوباره بر تخت می نشیند و بانگ برمی دارد که وجود با ادراک شدن یکی است. (اسقف برکلی)
به موازات آن:
پرولتاریا باید خود را از قید استثمار طبقه حاکم آزاد سازد (کمونیسم)
این کار را اما باید در چارچوب فرم دموکراسی بورژوائی حاکم انجام دهد (توافق، کومپرومیس)
در نتیجه فرم بورژوائی حاکمیت به جای خود می ماند. (کاپیتالیسم)
و سیستم مبتنی بر استثمار دست نخورده می ماند.
اگر هم گام های میانجی در عالم واقع، بغرنج تر از آنالوژی (قیاس) ساده اند، این علیرغم آن، نمودار منطقی ئی است که اثبات بطلان راه سوم بر ان استوار است.
راه سوم دقیقا همان راهی است که سوسیال ـ دموکراسی در پیش می گیرد.
از همین رو ست که هلموت اشمیت ـ رهبر سابق حزب سوسیال ـ دموکرات آلمان غربی ـ کارل پوپر نئوپوزیتیویست را خدمتگزار فلسفی قلمداد می کند.
این راه رفرمیست ها برای تزریق تئوری خویش در رویزیونیسم «راست» است تا احزاب کمونیست را از سوسیالیسم منحرف کند.
از سوی دیگر، رویزیونیسم «چپ» با طرفداری از خودپوئی، اکتیویسم و اراده گرائی (ولونتاریسم)، سنگ ایده جامعه کمونیستی را بر سینه می زند، ولی همزمان
۱
از برداشتن گام های دیالک تیکی میانجی جریان رئال جامعه سر باز می زند.
۲
با کله در منجلاب ایدئالیسم ذهنی سقوط می کند.
۳
با وجوب بر وجود سرپوش می نهد و از دیده ها پنهانش می سازد.
۴
نه به آنتی کمونیسم، بلکه به «بیماری کودکی کمونیسم» دچار می شود.
هر حزب کمونیست باید در مقابل هر دو کژراه به مقاومت برخیزد.
هر حب کمونیست برای شناخت اصولی آنها و برای تمیز آنها از تاکتیک های مبارزه سیاسی به تئوری دیالک تیکی احتیاج دارد، به تئوری دیالک تیکی ئی با پیگیری و قاطعیت انقلابی.
تاریخ عبارت است از تغییر مستمر مناسبات رئال.
تئوری باید این تغییر را تعقیب کند تا از بدل شدن به تئوری ئی اسکولاستیکی، متحجر و بیگانه با واقعیت عینی نجات یابد.
سرمایه در مقابل قدرت پرولتاریا، استراتژی بقای خود را تغییر داده است.
با شیوه تولید، نوع (تیپ) مناسبات طبقاتی، سیمای دیگری کسب کرده است.
تئوری مارکسیستی باید نسبت بدان واکنش نشان دهد.
ولی هرگز نباید قوانین فرماسیونی خاص فرم حرکت اجتماعی و مفاهیم آن را مورد صرفنظر قرار دهد.
رابطه سرمایه با استثمار، ارزش اضافی، تولید مازاد، رقابت و پیامدهای آن در تحت سیطره مالکیت خصوصی بر وسایل تولید، رابطه ای ثابت است.
باید فرم بغرنج بهره وری سرمایه در سطح کنونی آن از صراحت بگذرد و نفوذ در ساختار اساسی ثابت آن تعمیق یابد.

لودوویکو گیمونات (۱۹۰۸ ـ ۱۹۹۱)
فیلسوف و مورخ علمی ایتالیا
پروفسور فلسفه در دانشگاه میلان (۱۹۵۶ ـ ۱۹۷۹)
عضو حزب کمونیست ایتالیا
۴
حقیقت نسبی و حقیقت مطلق
روزی لودوویکوگیمونات ـ مورخ علمی بزرگ ـ چنین گفت:
«هر طرفدار ماتریالیسم دیالک تیکی، مقوله لنینیستی تعمیق را وارد بحث می کند که ما را به وحدت بخشیدن ارزش نسبی و محدود علم با ارزش معرفتی آن قادر می سازد.
ریشه های تعمیق را ـ به مثابه روشی که با روند شناخت پیوند ناگسستنی دارد ـ باید در آن جست که خود مفهوم شناخت حاوی تصور «فراتر رفتن از آنچه که شناخته شده»، است.
نتیجه نهائی زیر از آن به دست می آید:
تحلیل واقعا کامل مسئله شناخت باید نه فقط تک تک اکت های شناخت را، بلکه علاوه بر آن، توالی ئی را مورد بررسی قرار دهد که در آن هر کدام از اکت ها می کوشد که نتایج حاصل از اکت های ماقبل را تکمیل کند و متکاملتر سازد.
اگر اعتبار هر تئوری علمی و یا حتی هر جهانتصویر علمی نه در انطباق آن با واقعیت عینی در خود (فی نفسه) موجود، بلکه فقط در پیوند فکری و فونکسیون مندی اش اثبات شود، در آن صورت، پیشرفت علمی نهایتا می تواند در تکذیب سیستمی و ساختاربندی آن با سیستمی دیگر باشد و در آن صورت، حقیقت عینی ئی وجود نخواهد داشت.
(تکذیب به اثبات بطلان احکام علمی و ادعاها از طریق مشاهدات تجربی و یا با ارائه دلیل منطقی اطلاق می شود. مترجم)
توماس ساموئل کون (۱۹۲۲ ـ ۱۹۶۱)
تئوریسین علمی و مورخ علمی امریکائی
از فلاسفه علم قرن بیستم
او علم را به مثابه تعویض علم معمولی و انقلاب علمی تلقی می کند.
بنظر او، انقلاب یعنی تعویض پارادیگم ها توماس کون این را به مثابه «ساختار انقلاب علمی» تلقی می کرد.
گیمونات اما برعکس، کار او را سوء استفاده از مفهوم انقلاب می نامد.
زیرا انقلاب حاوی نه «گسست» ساده، بلکه وحدت و وساطت گسست و پیوست است.
مراجعه کنید به انقلاب، دیالک تیک پیوست و گسست (شکست و استمرار)
این از عهده دیالک تیک گرایشات متضاد مقوله لنینی «تعمیق» برمی آید که گذار از سطح علمی معینی به سطح علمی معین دیگر و تغییر کیفی هر «پارادیگم» را در جریان این گذار به نام می نامد.
تعمیق و تغییر ناشی از آن معارف، تنها می تواند به مثابه روند (و اصولا روندی بی نهایت کوچک) تلقی شود، اگر شناختی و یا حتی سطح تاریخی نایله سیستم علم به مثابه حقیقت مطلق در میان نباشد.
دانش پایانمند راجع به جهان بی پایان همواره قابل تکمیل، تعمیق و تغییر و محتاج تکمیل، تعمیق و تغییر است.
این بدان معنی نیست که دانش در ناکاملیت و عدم کمال خود بطور کلی باطل است.
دانش در این صورت نیز می تواند حقیقی و درست باشد، شناختی تا حدودی درست باشد، بلحاظ فونکسیون و بسته به شرایط برای سمتگیری عملی مناسب باشد، برای انتگراسیون (همپیوندی) فاکت های متنوع بنا بر سطح دانش زمان، برای ادراک دورنمائی (پرسپکتیوی) واقعیت عینی از نقطه نظر سوبژکت شناخت مناسب باشد.
دانش در هر صورت محدود است و به نسبت این محدودیت فقط می تواند بطور نسبی حقیقی و درست باشد.
نوع محدودیت دانش، نوع نسبیت آن را مشروط می سازد.
ولی حقایق نسبی نیز حقایق اند.
یعنی با واقعیت عینی خارج از ضمیر (شعور) انسانی انطباق دارند و آن را به نحوی از انحا بدرستی بیان می دارند.
به نحو دیگری، یعنی با بی اعتنائی به عینیت نمی توان از حقیقت سخن گفت.
حقیقت به اصطلاح «سوبژکتیف» محض، تنها می تواند یک حقیقت امر (فاکت) پسیکولوژیکی («صداقت») باشد و نه یک مقوله معرفتی ـ نظری.
لنین بوگدانوف را مورد نکوهش قرار می دهد.
زیرا او مسئله عینیت حقیقت را با مسئله مطلقیت حقیقت قاطی می کند.
لنین می نویسد:
«آیا حقیقت عینی ئی می تواند وجود داشته باشد؟
یعنی آیا در تصورات انسانی می تواند محتوائی وجود داشته باشد که مستقل از سوبژکت باشد، یعنی نه وابسته به انسان باشد و نه وابسته به بشریت؟
اگر آری، آیا تصورات انسانی می توانند بیانگر حقیقت عینی باشند؟
بیانگر یکباره، کامل، بی قید و شرط، مطلق و یا تقریبی و نسبی باشند؟
این سؤال دوم مسئله مربوط به رابطه حقیقت مطلق و حقیقت نسبی است.»
(کلیات لنین، جلد ۱۴، ص ۱۱۶)
لنین می نویسد:
«حقیقت مطلق را نمی توان بدون انکار وجود حقیقت عینی منکر شد.»
(کلیات لنین، جلد ۱۴، ص ۱۱۷)
البته «حقیقت مطلق» دو معنی متفاوت دارد:
۱
تشخیص درست یک حقیقت امر:
مثلا اندازه سرعت نور
تاریخ درگذشت ناپلئون
۲
مجموعه حقایق امور غیر قابل وقوف که در جهان مطرح می شوند.
لنین می نویسد:
«تفکر بشری بنا بر طبیعت خویش قادر به وساطت حقیقت مطلق مرکب از حقایق نسبی است، عملا هم همین کار را می کند.
هر مرحله توسعه علوم به این خرمن حقیقت مطلق، دانه تازه ای می افزاید.
اما مرزهای حقیقت هر قانون علمی، نسبی اند و می توانند با توسعه فراتر دانش فراختر و یا تنگتر شوند.
از نقطه نظر ماتریالیسم مدرن، یعنی از نقطه

نظر مارکسیسم، مرزهای نزدیکی معارف ما به حقیقت عینی و مطلق تاریخا مشروط اند. نامشروط اما این است که تصویر مدل بطور عینی موجود را عرضه می کنند.
(کلیات لنین، جلد ۱۴، ص ۱۲۹)
باید به این نکته توجه داشت که لنین می گوید:
«تفکر انسانی قادر به وساطت حقیقت مطلق است.»
این اما بدان معنی است که به دلیل محدودیت دانش پایانمند نمی توان بدون واسطه به حقیقت مطلق دست یافت.
بلکه به متد تفکر نیاز مبرم هست، به «واسطه ای»، به «وسیله ای» نیاز مبرم هست.
از این رو نظر انگلس، ردوکسیونیستی (تقلیلگرایانه) نیست، وقتی که او پس از جایگزینی علوم مثبته با فلسفه، این را برای قوانین تفکر، یعنی برای دیالک تیک کنار می نهد.
زیرا قوانین تفکرند که این وساطت بنا بر آنها صورت می گیرد.
مفاهیم دست افزارهای وساطت اند.
مارکس خاطرنشان می شود که اگر ادراکات ما مفهوم هر شیئ را در اختیار ما می نهادند، در آن صورت ما از هر علمی بی نیاز می شدیم.
انگلس هم در این رابطه است که می گوید:
ایکاش علمای علوم طبیعی (آن زمان) اندکی بیشتر به متافیزیک (منظورانگلس علوم انسانی از قبیل فلسفه و غیره است. مترجم) می پرداختند.
لنین به این حقیقت امر پی می برد و از هگل در انتقاد از کانت جانبداری به عمل می آورد.
عبارت گزنده لنین مبنی بر اینکه «هیچ مارکسیستی هنوز مارکس را نفهمیده»، پس از گذشت یک قرن، همچنان و هنوز از اعتبار نافتاده است.
کمونیست ها مکلفند که برای تئوری و پراتیک خویش، خوانش محتواکاوانه جلدهای ۱۴ و ۳۸ کلیات لنین را در دستور کار خویش قرار دهند!
صد سال پیش اثر لنین تحت عنوان «ماتریالیسم و امپیریوکریتیسیسم» برای اولین بار به صورت کتاب منتشر شد.
ما به همین مناسبت بخش اول اثر هانس هاینتس هولتس تحت عنوان «مبارزات حزبی در فلسفه» را منتشر کردیم.
هانس هاینتس هولتس در این اثر خویش به بررسی مبانی تئوریکی تفکر لنین و بویژه انتقاد لنین از فلسفه ایمانوئل کانت می پردازد.
کانت را می توان ـ به عبارتی به مثابه «جد معنوی» رویزیونیسم سیاسی ـ هموارساز راه برای رد مارکسیسم کلاسیک تلقی کرد.
هانس هاینتس هولتس در بخش دوم این اثر خویش، تحت عنوان «سمت و سوی حمله کانت»، ولفگانگ فریتس هاوگ ـ ناشر مجله «آرگومنت» ـ را و «فرهنگ لغات تاریخی ـ انتقادی مارکسیسم» او را را علنا مورد حمله قرار می دهد و به مثابه نماینده اصلی تفکر رویزیونیستی در حال حاضر قلمداد می کند.
ولفگانگ فریتس هاوگ در پاسخ به انتقادات هانس هاینتس هولتس، او را به «فرار به حقایق کمشمار» و به «عقب نشینی به کنسرواتیسم» متهم می کند.
هانس هاینتس هولتس در نوشته زیر نسبت به پاسخ هاوگ موضع می گیرد.
مقدمه

ولفگانگ فریتس هاوگ (۱۹۳۶)
جامعه شناس تاریخ آلمانی
نماینده رویزیونسم سیاسی
مؤلف فرهنگ لغات تاریخی ـ انتقادی مارکسیسم
مؤلف آثار بیشمار دیگر
اختلاف نظر میان هاوگ و من به قدمت کردوکار قلمی ما ست.
بیرون کشیدن این اختلاف نظر از زیر خاکستر کمتر حاصلخیز، ولی اجتناب ناپذیر است.
من نظرات خود را بر ضد نظرات هاوگ در مجموعه آثار «انستیتوی بررسی ها و پژوهش های مارکسیستی» (IMFS) فرمولبندی کرده ام.
اختلاف نظر ما تاکنون احترام متقابل ما دو را نسبت به کیفیت کار یکدیگر کاهش نداده است.
اما حالا که هاوگ در زمینه دو موضوع مورد بحث به جای استدلال، دشنام می دهد، برای من غیرقابل فهم است.
من او را به عنوان رویزیونیست در مارکسیسم در نوشته مفصلی در کنار ژان پل سارتر، هربرت مارکوزه و مارکوویچ و غیره نام برده ام و موضع او را نزدیک به مارکسیسم محسوب داشته ام.
او می خواهد که تغییرات و تجدید نظرهائی را در مارکسیسم به عمل آورد.
او برای این کار دلایلی دارد.
من هم برای مخالفت خود با این کار او دلایلی دارم.
نتیجه نظرات مرا خواهیم دید.
«بوکس بازی» در بحث را می توان تعطیل کرد.
اما کسانی که چالش های پیشین ما را نخوانده اند، حق دارند که از من بپرسند که چرا مؤسس و رئیس خدمتگزار مجله «آرگومنت» را رویزیونیست می نامم.
اما بحث روی تک تک اشتباهات، تناقضات و ترهاتی که هاوگ مثل نقل و نبات در جشن نیمه شعبان از منابر خود بر سر شنوندگان می پاشد، کار آسانی نخواهد بود.
بحاث خبره ای مثل هاوگ می داند که بمباران بی وقفه مخالفین با جزئیات بی حد و حصر قابل بحث می تواند زیر آتش نشستگان را از مدافعه ناتوان سازد.
اختلاف نظرهای اصولی
من سعی می کنم که با مسائل بنیادی شروع به بحث کنم.
اختلاف ما (هاوگ و من) اختلافی است که از مراحل آغازین علم در یونان میان علما وجود داشته است.
هاوگ فیلسوف نیست.
او در مسیر سوسیولوژیکی ـ تاریخی پیش می راند، بی آنکه قادر به تمیز پدیده از ماهیت باشد.
او از درک ماهیت چیزی و یا حکمی فرسنگ ها فاصله دارد.
به همین دلیل است که می تواند نقل قولی

را از مجموعه آثار تئوریکی ببرد و بنا بر اهداف خویش بدوزد.
در آثار سیاستمداری از قماش لنین، بی شک احکام بیشماری وجود دارند که به گشتاورهای واحدی مربوط می شوند و ضمنا ساختار تئوریکی منسجمی در کل وجود دارد که بنیان کلیه احکام منفرد او را تشکیل می دهد.
تعیین درست رابطه میان این دو سطح، وظیفه تفسیر هر متن است.
پیش شرط لازم برای این تفسیر، اما قدرت تمیز عام از منفرد (خاص) است.
مراجعه کنید به دیالک تیک منفرد (خاص) و عام
هاوگ به خاصیت (جنبه خاص) اوضاع و احوال می چسبد، به یکبارگی یک ترکیب تاریخی می چسبد.
او با عام رابطه برقرار نمی کند.
او با عامی که در آن، ثابت های فرماسیون های اجتماعی نمودار می گردند، رابطه برقرار نمی کند.
کاپیتالیسم در زمان مارکس با کاپیتالیسم در حال حاضر دو چیز متفاوت اند.
اما آنها هر دو کاپیتالیسم اند و ضمن تنوع، بنیه و اساس ثابتی دارند.
همین جنبه ثابت به مارکسیسم ـ از مارکس تا مائو ـ پایه ای برای گنجینه بی چون و چرائی از مفاهیم اساسی و مقولات می بخشد.
حفظ قانونیت ها و امکانات شناخت آن، کاری است که از دست فلسفه برمی آید.
(هانس هاینتس هولتس، «طرح جهان و بازتاب»، ۲۰۰۵)
هاوگ از این نظر فقیر و تهیدست است.
تصادفی نیست که او اصلا به اهمیت کانت و انتقاد لنین از کانت، به اهمیت هگل و از آن خود کردن هگل از سوی لنین، اعتنائی ندارد.
لنین بویژه در تذکرات خود نسبت به کانت روشن می سازد که رویزیونیسم سیاسی ریشه های فلسفی ـ جهان بینانه دارد.
زیر علامت سؤال قرار دادن این پیوند از سوی مجله «آرگومنت» هاوگ، تند و تیز است و حاکی از ان است که به چه میزان نازلی می توان از هاوگ انتظار استحکام تئوریکی داشت.
هاوگ مرا متهم می کند که دیالک تیک را دوباره به متافیزیک آورده ام و ادعا می کند که دیالک تیک و متافیزیک از نقطه نظر مارکس، ضد همند.
من به این مسئله در جای دیگر مفصلا پرداخته ام.
(هانس هاینتس هولتس، «طرح جهان و بازتاب»، ۲۰۰۵)
این حقیقت امر که در تمامت تاریخ متافیزیک، از زمان هراکلیت و پارمنیدس، دیالک تیک حضور داشته و گام به گام توسعه یافته و فرم علمی به خود گرفته، هم مارکس گفته و هم گرامشی و بلوخ.
تنها کسی که نگفته، شدانوف بوده است.
(هانس هاینتس هولتس، «وحدت و تضاد. تاریخ مسئله گذاری دیالک تیک در عصر جدید»، جلد سوم، ۱۹۹۷)
وقتی هاوگ در «فرم غیر دیالک تیکی» به اظهار نظر می پردازد، معلوم می شود که او نه از تاریخ فلسفه کمترین خبری دارد و نه مارکس و انگلس به درجه عالی آموزش دیده.
هرکس دیگر هم که بسان هاوگ از تاریخ فلسفه بی خبر باشد، می تواند بی دغدغه خاطری بگوید که «مسئله اساسی معروف فلسفه، یعنی رابطه شعور با وجود، نه مسئله ماتریالیسم دیالک تیکی ـ تاریخی نوین، بلکه مسئله اساسی ایدئولوژی فلسفی بورژوائی است.»
مراجعه کنید به مسئله اساسی فلسفه در تارنمای دایرة المعارف روشنگری
انگلس اما هرگز چنین نظری نداشته است.
انگلس صریحا می گوید که رابطه شعور با وجود، رابطه تفکر با جهان خارج و تصویربرداری از آن در مفاهیم، «مسئله اساسی فلسفه» است و ماتریالیسم دیالک تیکی پاسخ درست به این مسئله می دهد.
تاکتیک هاوگ اما این است که با مثله و مخدوش کردن مارکسیسم، چرخشی را وارد آن سازد که آن محتوای هسته ای ضد مارکسیستی پیدا کند.
من همین را رویزیونیسم می نامم.
(«جهان جوان»، ۱۳ دسامبر ۲۰۰۷)
من اکنون وارد این بحث نمی شوم که مفهوم ایدئولوژی هاوگ عملا کج و معوج است و انحرافی از مفهوم ایدئولوژی مورد نظر مارکس است.
اریش هان به این مسئله بکرات پرداخته است.
مراجعه کنید به ایدئولوژی، آموزش ایدئولوژی، جهان بینی، رویزیونیسم
۳
چرخش های مشکوک
واژه چرخش برای هاوگ خیلی خوشایند است.
او با سوء استفاده از عنوان کتاب برتولت برشت، «متی ـ کتاب چرخش ها»، معنای ادبی ـ استعاری این واژه را خم و راست می کند و از آن مفهوم توسعه فلسفی و استراتژی سیاسی سرهم بندی می کند.
منظور از برخورد فلسفی این است که نگرش ها را از عالی ترین درجه عامیت مورد بحث قرار دهیم.
زیرا مفاهیم عام فلسفی در پیوند با جنبه های خاص (خاصیت های) چه بسا کهنه شده، فراهم می آیند و یا به توضیح آنها می پردازند.

دیتر ویتیچ (۱۹۳۰ ـ ۲۰۱۱)
فیلسوف و استاد دانشگاه کارل مارکس لایپزیگ
متخصص تئوری شناخت
مؤلف بیش از ۱۵۰ اثر منتشره در آلمان، اتریش، انگلستان، ایالات متحده و کولومبیا
آثار:
پراتیک، شناخت، علم
تئوری شناخت
موضوع و متدهای تئوری شناخت مارکسیستی ـ لنینیستی
من همراه با دیتر ویتیچ بر آنم که در اثر لنین تحت عنوان «ماتریالیسم و امپیریوکریتیسیسم» بعضی جاها «نواقص و نارسائی های تئوریکی و متدیکی و حتی ابهاماتی وجود دارد» که بخشی از انها از شرایط تاریخ علم نشئت می گیرند و بخشی از انها از اهداف سیاسی و پلمیکی.

جدا کردن محتوای عام از این مجموعه و قرار دادن آن بر پایه بررسی های لنین راجع به طرح های هگل نیت من از نوشته ام بوده است.
هاوگ اما ـ درست بر عکس من ـ می خواهد که تیشه بر ریشه لنین فرود آورد و به جای ان مارکسیسم هاوگ را بنشاند.
من این جور کارها را رویزیونیسم می نامم.
هاوگ ادعا می کند که «مفهوم جهان خارج دیگر معنی ندارد!»
این یکی دیگر از نشانه های رویزیونیسم است.
ادعای مبتنی بر انکار جهان خارج اصولا یاوه ای بیش نیست!
چنین ادعائی در بهترین حالت به معنی بزک کردن تئوریکی ماخیسم است، ماخیسمی که لنین تار و مارش ساخته است.
شکی نیست که جهان مفاهیم، تصورات و غیره که بیانگر جهان اشیا ست، با جهان اشیاء فرق دارد.
مارکس در مقدمه «انتقاد از اقتصاد سیاسی» صریحا بدان اشاره کرده است.
رابطه آندو رابطه ای بدرجه عالی پیچیده است:
استعاره انعکاس تلاشی است در جهت ارائه مدلی برای آن.
(مراجعه کنید به اثر هانس هاینتس هولتس، تحت عنوان «انعکاس» ۲۰۰۳)
مفهوم «ماده» ـ اگر منظور از ان فقط انبوه چیزهای مادی باشد ـ نارسا خواهد بود.
من همراه با مارکس کوشیده ام تا ماده را بر بنیان ماتریالیسم دیالک تیکی به مثابه «رابطه مادی» تلقی کنم.
هر کارگر بیکار ـ بی نیاز از ارشاد کسی دیگر ـ می فهمد که بیکاری یک رابطه مادی است.
هر کارگر بیکار به تجربه در می یابد که بیکاری به معنی بود و نبود سکه در کیسه نیست.
محتوای واقعی مفاهیم عام عبارت از این است که آنها بیانگر مناسبات مادی اند:
استثمار و طبقه، تاریخ و حاکمیت و غیره چنین مفاهیم عام اند.
آنها اما به مثابه مفاهیم فقط در اندیشه بشری وجود دارند و نه به مثابه چیزهای مادی ملموس و محسوس.
تعیین دقیق این چیزها اما از حد توان هاوگ فراتر می رود.
بی خود نیست که او در دریاچه ای از نقل قول ها غوطه می خورد و به عنوان استاد دانشگاه کاربست مفاهیم را در هر جلسه زیر علامت سؤال قرار می دهد.

۴

تاریخیت و یا اوپورتونیسم؟
هاوگ با آغوش باز پذیرفته می شود، وقتی که او مرتب اصرار می ورزد که باید نسبت به «اوضاع و احوال تغییریابنده»، با تغییر موضع و با ارائه طرح های تئوریکی جدیدی واکنش نشان داد.
چنین نظری بلاهت محض است.
مسئله در این جور موارد این است که آیا باید قوانین اصلی مورد استفاده قرار گیرند و یا با توجه به جنبه های خاص، باید محتواهای آنها غنی تر شوند.
منظور لنین از مفهوم «تعمیق» همین است که نه فقط من بدان استناد می ورزم، بلکه تئوریسین علمی بزرگی از قبیل لودوویکو گیمونات، در آن عنصر اصلی تئوری شناخت لنین را می بیند.
(لودوویکو گیمونات جلد ۱۰، ۱۹۷۰)
هاوگ اما برعکس، بر آن است که دیالک تیک عملی لنین عبارت است از «توانائی چرخش بسته به تغییر شرایط!»
کارل اوگوست امگه (۱۸۸۶ ـ ۱۹۷۰)
فیلسوف و جامعه شناس حقوقی آلمان
پروفسور دانشگاه
عضو حزب ناسیونال ـ سوسیالیست کارگری آلمان
آثار:
انسان معنوی و ناسیونال ـ سوسیالیسم (۱۹۳۱)
در تأیید فلسفه پیشوائی
او اما بی آنکه بداند و بخواهد، اصطلاحی را مورد استفاده قرار می دهد که نقل و نبات فلسفه فاشیستی کارل آوگوست امگه بوده است:
امگه «تفکر متناسب با اوضاع و احوال» را بلحاظ هنجاری در مقابل تفکر مبتنی بر «سجایا» و تفکر مبتنی بر «طرفداری از پیشرفت» قرار می دهد و بدین طریق برای هر اوپورتونیسم سیاسی مشروعیت اخلاقی اختراع می کند.
(کارل اوگوست امگه، «راجع به تفاوت تفکر فضیلتی، مترقی و بسته به اوضاع و احوال»، ۱۹۵۰)
تفکر مبتنی بر سجایای اخلاقی یعنی رعایت ملاک و معیار
تفکر مبتنی بر طرفداری از پیشرفت، یعنی تعیین بهترین آماج
تفکر متناسب با اوضاع و احوال، یعنی اتخاذ موضع اوپورتونیستی بسته به مورد معین.
به قول امگه:
«از کلیه وقایعی که رخ می دهند، هیچکدام را نمی توان مذموم شمرد!»
این کلام واپسین کارل اوگوست امگه فاشیست است!
شکی نیست که هاوگ با اوپورتونیسم بی رحمی از این دست، مجاورتی ندارد، ولی تفاوتگذاری های مقوله ای او به اندازه ای نادقیق اند که او را به همسایه دیوار به دیوار کارل اوگوست امگه بدل می کنند.
من فکر نمی کنم که او متوجه قضایا ست.

توماس مان
مخالفت ایدئولوژیکی او با سوسیالیسم رئال از دیرباز در شیوه تفکر او لانه داشته است.
حتی توماس مان هشدار می داد که «بلاهت» آنتی کمونیستی به فاجعه می انجامد!

بیهوده نیست که هاوگ امحای جوامع سوسیالیستی در اروپای شرقی را «انقلابات دموکراتیک» می نامد.
گورباچف را قهرمان دموکراسی محسوب می دارد.
مأمورین حراج دارائی خلق در ان کشورها را مجریان انقلاب نام می دهد.
حتی خواننده های جوان نشریه «جهان جوان» با شم حساس خود واکنش نشان داده اند.

کسی که حوادث سال های ۱۹۸۹ ـ ۱۹۹۰ را «انقلابات دموکراتیک» بنامد، چنین کسی آزادی های فرمال سیستم سیاسی بورژوائی را بر مسئله مناسبات مالکیت مقدم می داند.
گیرم که بعد، خمیازه ای برکشد و بر نئولیبرالیسم تف کند.
رویزیونیسم همین است، دیگر!
رویزیونیسم که شاخ و دم ندارد!
۵
هسته سیاسی قضیه
هسته اصلی قضیه درست همین جا ست!
هاوگ از دیرباز دشمن سوگندخورده آلمان دموکراتیک، اتحاد شوروی و کمونیسم سازمانیافته بود.
انتقاد هاوک از نمودارسازی کلاسیک لنین (می توان گفت، نمودار سازی ارتدوکسی لنین) و نمودارسازی لنین به مثابه چیزی غیر از لنین، کاری نبود که من به انجامش تن در دهم.
این کاری است که هاوگ دهها سال است که با حرص و ولع خاصی بر ضد پیاده کردن سیاسی ایده های مارکس و لنین در جوامع سوسیالیسم رئال انجام داده است.
پیاده کردن تئوری بطور عملی در جامعه به ابتکار لنین صورت گرفته ـ علیرغم همه نواقص، نارسائی ها و اشتباهات ممکنه در مراحل آغازین پیاده کردن آن.
همین دلیل کافی است تا هاوگ فرمان پائین کشیدن لنین از اولمپ خدایان را صادر کند و تقلیل مارکسیسم ـ لنینیسم به مارکسیسم را عملی سازد و بدین طریق، آن را به مرحله تئوری صرف تر و تمیز آغازین برگرداند.
برای نیل به این هدف، تحریف برتولت برشت، آنتونیو گرامشی و روزا لوکزمبورگ ـ به مثابه موضوع چالش و بحث و جدل ـ به اندازه کافی مناسب است.
هاوگ می گوید:
«پراتیک جانگهدار موقتی برای تئوری هنوز ناتمام است!»
شک و شبهه ای نیست که به اتمام رساننده تئوری ناتمام، کسی جز شخص شخیص هاوگ نخواهد بود.

ورنر سومبارت (۱۸۶۳ ـ ۱۹۴۱)
از نمایندگان سوسیالیسم کاتدی
از هواداری سوسیال ـ دموکراسی به همراهی با فاشیسم
سوسیالیسم کاتدی به جریانی اطلاق می شود که در اواخر قرن نوزدهم در آموزش های اقتصادی آلمان با خطوط سوسیال ـ رفرمیستی پدید آمد و خواهان مداخله دولت در حیات اجتماعی برای تعدیل تضادهای طبقاتی بود.
نمایندگان این تئوری:
ورنر سومبارت
گوستاو فون اشمولر
هانس دلبروک
لوجو برنتانو
آدولف هلد
آدولف واگنر
این چیزی جز سوسیالیسم کاتدی تر و تمیز نیست!
و هولتس در میان چوب لای چرخ می نهد و ضمنا «مفاهیم مبارزاتی استالینیستی» را به کار می برد!
دیگر نباید کسی حرفی از رویزیونیسم بزند!
همین شیوه برخورد، شیوه برخورد دیرین و دیر آشنای رویونیست ها بوده است.
اینهم نقل قولی از هاوگ:
«هرکس که حواسش جمع باشد و آینده سوسیالیسم را در مد نظر داشته باشد، بررسی اشتباهات را با شکار منحرفین جایگزین نمی کند و اعلام نمی کند که سوسیالیسم به دلیل انحرافات شکست خورده است.»
منظور هاوگ کسی جز هولتس نیست که در مقاله ای در نشریه «جهان جوان» اثبات کرده که رویزیونیسم به مثابه دلیل اصلی داخلی همراه با دلایل خارجی دیگر به شکست سوسیالیسم منجر شده است.
همین موضعگیری سبب شده که سیل خشم و غضب مارکسیست های سابق جدیدا بشردوست به سویش روانه شود.
هاوگ نیز در همین کر می خواند.
نظریات هاوگ با نظریات محفل اندره بری مبنی بر نقد سوسیالیسم همخوانی چشمگیری دارد.
اندره بری (۱۹۵۰)
سیاستمدار آلمانی
از اعضای حزب سوسیالیسم دموکراتیک سابق
از اعضای حزب چپ
عضور پارلمان اروپا (۱۹۹۹ ـ ۲۰۰۵)
آثار:
سلاح هوشمند و یا سیاست هوشمندانه؟ (۱۹۸۸)
رهاسازی دورنما برای نوسازی سوسیالیستی (۱۹۹۲)
ولی این تشبثات با انتقاد از خود مارکسیستی بیگانه اند.
انتقاد از خود مارکسیستی اما هم ضرور است و هم امکان پذیر!
انتقاد از خود مارکسیستی ضمن کشف و تصحیح اشتباهات و ایرادات بر اصول تئوریک و بر آماج های اجتماعی وفادار می ماند!
بدین طریق، می رسیم به مطلب اصلی چالش.
من فرهنگ لغات انتقادی ـ تاریخی مارکسیسم هاوگ (۱۹۹۴) را به مثابه فرهنگ لغات رویزیونیستی تلقی کرده ام.
در اینکه برای تدوین این فرهنگ لغات کار عظیمی بلحاظ طرح ریزی و سازماندهی صورت گرفته، شکی نیست.
هاوگ بدون استفاده از فرهنگ های به این کار مبادرت ورزیده و جهان مفهومی تاحدودی تازه ای را پدید آورده است.
به خاطر این و همچنین به خاطر انتشار مجله ۵۰ ساله «آرگومنت» باید به هاوگ ارج گذاشت.
مسئله برای من، گرایش این فرهنگ لغات است.
در اینکه هاوگ انتقاد مرا به مثابه انتقاد از شخص خود تلقی می کند، حق دارد.
برای اینکه او به مثابه ناشر این فرهنگ لغات، بی کوچکترین تردید، تعیین کننده گرایش آن است و بر کسی پوشیده نیست که او با انتشار این فرهنگ لغات می خواهد که برای «مکتب» مارکسیسم خود بنیان مفهومی ئی پدید آورد.

تاکنون ۸ جلد این فرهنگ قطور منتشر شده است و به حرف کاف رسیده است. با مطالعه این کتاب می توان به معارف و تکانه های فکری معینی برخورد کرد. در این اثر بیش از ۱۲۰۰ واژه از سوی صدها مؤلف توضیح داده شده اند. در میان این مؤلفین کسانی نیز یافت می شوند که موضع مارکسیسم کلاسیک را دارند.
این هم یکی از خصوصیات رویزیونیسم است که تمامت آموزش معینی را تغییر نمی دهد، بلکه به تغییر قوانین اساسی تعیین کننده قناعت می ورزد.
۱

حال از هاوگ که در تبلیغ خستگی ناپذیر پلورالیسم در نوشته های مختلف خود حنجره پاره می کند، باید پرسید که چرا در تدوین این فرهنگ لغات مارکسیسم از مؤلفین بزرگ و سرشناس مارکسیسم اثری نیست؟
من به عنوان مثال چند تن از آنها را نام می برم:

| | |
|---|---|
| لودوویکو | گیمونات |
| سزار | لوپورینی |
| الساندرو | مازونه |
| اندرئاس | گدو |
| ژوزه بارتا مورا | |

۲

در راستای توسعه هرچه بیشتر مارکسیسم کلاسیک تحقیقات مختلف بیشماری صورت گرفته اند.
اگر هاوگ واقعا طرفدار پلورالیسم است، می بایستی جای آن تحقیقات در فرهنگ مارکسیسم او خالی نباشد.
۳

«مارکسیسم پلورال» هاوگ اما با پلورالیته رفتاری بشدت انتخابی دارد و به دسته چین کردن موارد معینی همت می گمارد. این اما با الگوی ایدئالیستی ـ ذهنی رشد یافته مارکسیسم هاوگ در تضاد قرار می گیرد و در مورد نحوه تدوین فرهنگ لغات مارکسیسم او مصداق پیدا نمی کند.
۴

اما در عوض، تا دلت بخواهد تحریکات و تبلیغات آنتی کمونیستی عرضه می شود.
۵

تصویرتئوری معرفتی ـ نظری که از سر نادانی با تئوری انعکاس عوضی گرفته می شود، در قاموس هاوگ، «در وهله اول بطور سیاسی و به معنی محدود کلمه، بطور پلیسی استدلال و اثبات شده است.» (هاوگ، «فرهنگ لغات انتقادی ـ تاریخی مارکسیسم»، جلد ۱، ص ۱۹)
۶

هاوگ ادعا می کند که «مناسبات تولیدی دولتی ـ توتالیتر که تحت حکومت استالین با ترور و رژیم کاربردگی گولاک همراه می شود، به مثابه ماشین اپاتی عمل می کند.» (هاوگ، «فرهنگ لغات انتقادی ـ تاریخی مارکسیسم»، جلد ۱، ص ۳۸۳)
(اپاتی یعنی بی اعتنا به انسان و محیط زیست. مترجم)
اگرچه عارضه اپاتی نه برای زمان استالین، بلکه برای دوره بوروکراسی رویزیونیستی لئونید برژنف صادق است.
مفهوم بوروکراسی در تارنمای دایرة المعارف روشنگری
۷

هاوگ انتقاد مکرر و مستمر استالین از دگماتیسم را نقل قول می کند، ولی آن را بلافاصله با عبارت زیر بی اعتبار می سازد: «تصور تئوری بسته و اندیشیده، خود راه را برای دگماتیزه کردن این تفکر هموار می سازد.
آن سان که زبان نقد دگماتیسم به ابزار دگماتیسم بدل می شود.» (هاوگ، «فرهنگ لغات انتقادی ـ تاریخی مارکسیسم»، جلد ۲، ص ۸۰۶)
۸

مفهوم «زوال (میرائی) دولت» زیر قلم هاوگ به مفهوم «تخریب دولت» استحاله می یابد که چیز بکلی دیگری است.
اینها فقط چند مثال به مثابه مشتی از خروار اند و بس.
باید به زبان هاوگ توجه کرد.
اکنون به عنوان مثال پیشگفتار پراگماتیکی هاوگ را مورد تأمل قرار می دهیم.
۹

در این پیشگفتار، رابطه تئوری ـ پراتیک مارکسیسم به «پروژه» ای بدل می شود و از سوسیالیسم «جوهر اخلاقی ـ سیاسی ایده سوسیالیستی» باقی می ماند و بس.
فریدریش آلبرت لانگه با فرمولبندی مشابهی، رویزیونیسم سوسیال ـ دموکراتیکی را بطرز کانتیانیستی پدید آورده است.
۱۰

هاوگ در همین پیشگفتار، شکست سیاسی جوامع سوسیالیستی در اروپای شرقی را به مثابه «خوانده شدن فاتحه ای بر مارکسیسم ـ لنینیسم» به خواننده بی خبر می فروشد، تا بتواند تئوری های هنوز ناتمام خود را که از ۵۰ سال به این طرف تبلیغ می کند، به جای مارکسیسم ـ لنینیسم قالب کند.
۱۱

هاوگ این را می تواند بطرز «پست مدرنیستی» به «تخریب هرمه نویتیکی کلیت ها» در «به اتمام رساندن دستور زبان فلسفی» محول کند.
(نقل قول ها همه از هاوگ بوده اند.)
۱۲

نتیجه سیاسی حاصل از این یاوه ها این می شود که هاوگ به آلمان دموکراتیک خرده می گیرد که آن «با بنای دیوار برلین و با تأسیس سازمان امنیت کشور فشار و سرکوب را به مثابه شالوده قدرت دولتی سوسیالیستی و در تأثیر متقابل با ناکارآمدی اقتصادی تجسم بخشیده است.» (هاوگ، «فرهنگ لغات انتقادی ـ تاریخی مارکسیسم»، جلد ۲، ص ۸۷۲)
تا چشم کار می کند، از تحلیلی خبری نیست.
این خزعبلات همان خزعبلات تسخیرکنندگان آلمان دموکراتیک بوده اند که مو به مو تکرار می شوند.
هاوگ چنین فرهنگ لغاتی را «تاریخی» و «انتقادی» می نامد.

این جور خزعبلات اما نه تاریخی اند و نه انتقادی.
این یاوه های نقل قول شده، در توضیح مفهوم «حماقت» آمده است.
مؤلف این احکام حتما حماقت خود را در آئینه تماشا کرده و روی کاغذ آورده است.
این فرهنگ لغات دهه های متمادی به عنوان مرجع فرهنگی برای مارکسیسم خواهد بود.
از این رو، بهتر آن است که به خواننده پیشاپیش گفته شود که آن بیانگر کدامین سمتگیری است.
ما فرهنگ های لغات بورژوائی از قبیل «ریتر» و «دایرة المعارف بریتانیکا» را نیز مورد استفاده قرار می دهیم، ولی پیشاپیش می دانیم که آنها با محدودیت های ایدئولوژیکی بورژوائی عجین شده اند.
خواننده فرهنگ لغات هاوگ نیز بهتر است که بداند که آن مارکسیسمی را نمایندگی می کند که در مقایسه با مارکسیسم کلاسیک، مورد تجدید نظر قرار گرفته است و از بخش های ماهوی مهم تاریخش «پاکسازی» شده است.
اینکه نیت ناشر هم همین بوده، می توان از دیگر انتشارات هاوگ دریافت.
اختلاف پنجاهساله من با هاوگ از این قرار است.
این اختلاف به جای خود باقی خواهد ماند.
اکنون بهتر است که به جای بیرون کشیدن آتش اختلافات دیرین از زیر خاکستر، به مقاومت مشترک بر ضد فاشیسم نوین برخیزیم.
هاوگ اما هرگز متحد خوبی نبوده است.
هاوگ متحد توطئه گری بیش نبوده است.
در رابطه با این موضوع مراجعه کنید به آثار مؤلفین زیر:
یورگن رویش، فرانک دپه، رالف لاین وبر، روبرت اشتایگروالد در «مارکسیسم ـ ایدئولوژی ـ سیاست» و در «بحران مارکسیسم و یا بحران آرگومنت؟ ۱۹۸۴»
پایان

# تقدیر ساختارگرای آلتوسر و پی‌آمدها

زهره روحی




نقد و بررسی کتاب «ایدئولوژی و ساز و برگهای ایدئولوژیک دولت» نوشته لویی آلتوسر، ترجمه روزبه صدر آرا، نشر چشمه، ۱۳۸۷

شهرت لویی آلتوسر (۱۹۱۸– ۱۹۹۰) فیلسوف پرآوازهٔ فرانسوی، بیشتر به دلیل خوانش ساختارگرایانهٔ او از برخی از آثار مارکس است. خوانشی که کنشگران اجتماعی را به روابط تولیدی و یا روابط اجتماعی، سیاسی یا ایدئولوژیک فرو می‌کاهد. چنانکه می‌گوید:

«ساختار روابط تولیدی، جایگاهها و کارکردهایی را که عاملان تولید اشغال می‌کنند و می‌پذیرند، تعیین می‌کنند. این تولید کنندگان چیزی نیستند جز اشغال کنندگان این جایگاهها؛ و تا زمانی که از عهدهٔ کارکردهای تولیدی‌شان برآیند این جایگاهها را در اختیار دارند. پس عاملان راستین نه این اشغال کنندگانِ جایگاههای تولیدی یا مجریان کارکردها... بلکه روابط تولیدی (و روابط اجتماعی، سیاسی یا ایدئولوژیک می‌باشند»(۱)

اختصاص این مقاله به آلتوسر صرفاً به دلیل نقد نگرش ساختارگرایانهٔ وی نیست، بلکه در وهلهٔ اول او را به عنوان فیلسوف منتقد سرمایه‌داری مورد توجه قرار خواهیم داد و دیگر آنکه از نظر این متن نگرش ساختاری او میدان مناسبی است برای آزمودن نگرش «هستیِ اجتماعی ـ انضمامیِ انسان ـ در ـ جهان»؛ دیدگاهی که در همین نشریه در دو مقالهٔ پیشین، تا حدی با آن آشنا شده‌ایم(۲).

باری، آلتوسر همچون تمامی مارکسیست‌ها، دولتهای جوامع سرمایه‌داری را دولتهایی سرکوبگر و حامی طبقهٔ مسلط می‌داند: «دولت، بیش از هر چیز، چیزی است که مارکسیست‌های کلاسیک آنرا سازوبرگ دولت نامیده‌اند» (ص۳۱). و بلافاصله منظور از «سازوبرگ» را روشن می‌کند: «پلیس، دادگاهها، زندانها» (همانجا)؛ هرچند که معتقد است «هنگامی که پلیس و نهادها و مؤسسات فرعی و اصلیِ آن تحت تأثیر رخدادها زمینگیر می‌شوند، ارتش بلاواسطه به مثابه نیروی سرکوبگرِ تکمیل کننده، در وهلهٔ نهایی مداخله می‌کند... دولت شامل رئیس حکومت، هیئت حاکمه و اداراتی می‌شود که در رأس این مجموعه قرار دارند» (همانجا).بنابراین از نظر وی دولتِ سرمایه‌داری به دلیل ذات مدیریت طبقاتیِ جامعه، سرکوبگر و امنیتی می‌گردد. و همین امر ثابت می‌کند که علارغم ادعای بورژوازی، نظامهای سرمایه‌داری قادرند به شیوه‌ای غیر از دموکراسی پارلمانی مدیریت شوند. چنانچه آلتوسر می‌گوید: «تاریخ، در دورهٔ متأخر بازنمایانندهٔ آن است که بورژوازی به خوبی توانسته و می‌تواند خود را با سازوبرگهای ایدئولوژیِ دولت سیاسیِ دیگری به غیر از دموکراسیِ پارلمانی وفق دهد» (ص ۴۷). شیوه‌ای که قادر است به یاری سازوبرگهای‌اش به جای رعایت حقوق دموکراتیک شهروندان، با ظاهری کاملاً حق‌به‌جانب به سرکوب آنها بپردازد. چنین دولتی قطعاً غاصب قدرت سیاسی و غارتگر ثروت همگانی است. بهر حال آلتوسر به دلیل نگرش مارکسیستیِ خود معتقد است که «دولت و سازوبرگهای [آن]، تنها از دیدگاه مبارزهٔ طبقاتی و به مثابه سازوبرگ مبارزهٔ طبقاتی، سازوبرگ مهیا کنندهٔ اعمال قهر طبقاتی و ضامن شرایط بهره‌کشی و باز تولید این بهره‌کشی معنا دارند. اما مبارزهٔ طبقاتی بدون طبقات آشتی ناپذیر وجود ندارد.حرف زدن دربارهٔ مبارزهٔ طبقاتیِ طبقهٔ حاکم همانا حرف زدن از مقاومت، شورش و مبارزهٔ طبقاتیِ طبقهٔ تحت سلطه است» (ص ۸۳). به بیانیِ ما با رابطه‌ای دیالکتیکی بین دولت طبقاتی و مبارزهٔ طبقاتی مواجه هستیم.

از چنین دیدگاهی احتمالاً می‌توان تمامی اعمال قهرآمیز و خشنِ غالب بر رفتار بین افراد جامعه را هم ناشی از نظام طبقاتیِ جهان سرمایه‌داری دانست. شاید چنین ادعایی به نظر غریب رسد اما چنانکه خواهیم دید آلتوسر بر این باور است که از طریق سازوبرگهای ایدئولوژیک دولت (سیاسی، خبری ـ رسانه‌ای، فرهنگی، آموزشی، دینی، خانواده) و در نتیجه بکار افتادن چرخهٔ «لیاقت پروری» و «نقش»های مرتبط با آن، سامانهٔ جایگاهی ـ رفتاریِ طبقاتی و قهرآمیزِ جوامع سرمایه‌داری، تولید و بازتولید می‌گردند. به عنوان مثال او دربارهٔ سازوبرگ ایدئولوژیک خبری ـ رسانه‌ای بر این باور است که دولت «ازطریق مطبوعات، و رادیو- تلویزیون،

روزانه مقادیری ملی‌گرایی، نژاد پرستی و ... ، به خورد شهروندان می‌دهد» (ص ۴۸). پس چنانچه می‌بینیم، آلتوسر علاوه بر تشخیص سازوبرگهای سرکوبگرانهٔ دولت(پلیس، دادگاهها، زندان و ارتش)، افشاءگر سازوبرگهای ایدئولوژیکی دولت نیز هست؛ که کارکرد و اهدافشان را بازتولید مناسبات تولید بهره‌کشانهٔ سرمایه‌داری می‌داند (صص ۴۲، ۴۸). او می‌گوید:«هر گروهی که قدم در این راه می‌گذارد، عملاً دارندهٔ همان ایدئولوژی‌یی است که با نقش او در جامعه طبقاتی تناسب دارد: [به عنوان مثال] نقش فرد استثمار شده (صاحب وجدان حرفه‌ای، اخلاقی،...)، نقش عامل استثمار (که باید بتواند به کارگران دستور دهد و با آنها حرف بزند و این همان روابط انسانی است)، نقش عاملان سرکوب (که باید بتوانند فرمان دهند و بی اما و اگر دیگران را فرمانبر سازند و یا در لفظپردازی‌های عوام‌گرانهٔ سیاستمدارانه، دستی قوی داشته باشند)، و یا نقش عاملان حرفه‌ای ایدئولوژی (که باید بتوانند با هر فرد با احترام، یعنی با تحقیر، تهدید و تحمیق شایستهٔ او، رفتار نمایند و این رفتار را با بزک اخلاق، فضیلت، تعالی،... بیارایند)» (ص ۵۰، تأکید از من است). اما ناگفته نماند که از نظر آلتوسر آنچه شاهرگ سازوبرگ‌های ایدئولوژیکی دولت به شمار می‌آید، «سازوبرگ نظام آموزشی» (مدرسه) است. در اظهار نظری قابل تأمل وی بر این باور است که بورژوازی پس از پیروزی‌اش بر ساختار سیاسی ـ ایدئولوژیکی پیش از خود، قادر شد در اختفا سازوبرگ ایدئولوژیک آموزشی (مدرسه) را جایگزین سازوبرگ ایدئولوژیک سیاسی دموکراتیک و پارلمانی‌ای کند که وی را به قدرت رسانده بود: «بورژوازی می‌کوشد به خود و به طبقات تحت استثمار القاء کند و چنین بنماید که سازوبرگ ایدئولوژی دولت غالب در نظامهای اجتماعی سرمایه‌داری، نه مدرسه بلکه سازوبرگ ایدئولوژی سیاسی، یعنی سامانهٔ دموکراسی پارلمانی برخاسته از انتخابات همگانی و مبارزات حزبی است» (ص۴۶). به گفتهٔ آلتوسر کودکان تمامی طبقات اجتماعی از مهد کودک به بعد تحت سیطرهٔ نظام آموزشی قرار دارند، تا از اینراه «لیاقت» های جامعهٔ سرمایه‌داری را به خورد کودک دهند (صص ۲۶، ۲۷، ۴۹). چنانچه صراحتاً می‌گوید: «حوالی شانزده سالگی، بخش عظیمی از کودکان از چرخهٔ آموزش به حوزه تولید پرتاب می‌شوند: اینها کارگران و خُرده دهقانان هستند، بخش دیگری از نوجوانان آموزش دیده (ویا محصل) راه خود را پی می‌گیرند و با نیمچه پیشرفتی از پا می‌نشینند و جایگاههای خدمهٔ حقیر و متوسط دولت، کارمندان، تکنسین‌های خُرد و متوسط و پیشه‌های خرده‌بورژوازی از هر نوعش را اشغال می‌کنند. بخش آخر، پایان راه را درمی‌نوردند و به میان مایگی روشنفکرانه تن می‌دهند و یا مغز متفکر کار جمعی می‌شوند؛ و به علاوه، عاملان بهره‌کشی (سرمایه‌داران، مدیران)، عاملان سرکوبگری (نظامیان، مأموران پلیس، سیاستمداران، کارمندان بلند پایه و غیره) و عاملان حرفه‌ای ایدئولوژی (یعنی مبلغان...) نیز در این چرخه وجود دارند» (ص ۴۹). وانگهی به باور آلتوسر سازوکار جامعهٔ سرمایه‌داری حکم می‌کند که دولت، وظایف پیشین کلیسا را به «مدرسه» محول کند (ص۵۱). و یا حتا دوگانهٔ «خانواده ـ مدرسه» را جایگزین «خانواده ـ کلیسا» کند (صص ۴۷، ۵۲)؛ بر این اساس می‌بایست کارکرد مراکز مشاوره درمانی‌های متعدد (خانواده، ازدواج، تربیتی و غیره) و نیز برنامه‌های رادیو ـ تلویزیونی «مشاور خانواده» را هم در کنار سیستم «لیاقت»پروری نظام آموزشی مدارس قرار داد تا بدین ترتیب به اقتضای زمانه وظیفهٔ هدایت‌گری کلیسا (بخوانیدش کنترل و نظارت افراد جامعه) به «مدرسه ـ خانواده» محول گردد.

با توجه به آنچه تا کنون گفته شد، به راحتی می‌توان دید که کلیهٔ وظایفی که دولت چه از طریق سازوبرگ سرکوبگری (پلیس و...)، و چه از طریق سازوبرگهای ایدئولوژیکی قلمروهای متفاوت (خانواده، سیاسی، فرهنگی و ...) به خود اختصاص داده است در قلمروی عمومی رخ می‌دهد؛ و این بدین معنی است که دولت سرمایه‌داری، تفکیک بین قلمرو خصوصی و قلمرو عمومی را برهم زده است. آلتوسر ضمن آنکه بخش اعظم سازوبرگهای ایدئولوژیکی دولت (همچون کلیساها، احزاب، سندیکاها، خانواده‌ها، برخی از مدارس، غالب روزنامه‌ها، تشکل‌های فرهنگی و...) را متعلق به قلمرو خصوصی می‌داند، می‌پرسد: «به چه حقی ما نهادهایی را که غالباً دارای ویژگی عمومی نبوده، بلکه اساساً خصوصی هستند، به عنوان سازوبرگهای ایدئولوژیک دولت در نظر می‌گیریم؟» (ص۳۸).

او برای پاسخ، به سراغ این نظریهٔ گرامشی می‌رود که: «تفکیک میان حوزهٔ عمومی و خصوصی، یک تفکیک داخلی قانون بورژوایی است و تنها در حوزه‌های وابسته به آن، که این قانون در آنها قدرتش را بکار می‌گیرد، اعتبار دارد» (همانجا). اما نتیجه‌ای که آلتوسر می‌گیرد بسیار جالب است او می‌گوید: «حوزهٔ دولت، در قانون نمی‌گنجد، زیرا این حوزه فراقانونی است: دولت که دولت طبقهٔ سلطه‌گر است نه عمومی است و نه خصوصی بلکه خود شرط لازم و ضروری هر نوع تفکیک میان امر عمومی و امر خصوصی است» (همانجا، تأکید از من است). بنا بر استدلال آلتوسر، آنچه سبب می‌شود تا وضعیت «فراقانونی» دولت، از نگاه افراد جامعه پنهان بماند و یا بدیهی و عادی جلوه‌گر شود، کارکرد سازوبرگهای ایدئولوژیک دولت، و بخصوص سازوبرگ ایدئولوژیکی آموزشی است که دولت کل این قلمرو را به مثابه «بازشناسی» چگونگی خوانش اعمال و وظایف‌اش به تصرف خود در آورده است.

اما آیا حقیقتاً دولت می‌تواند علارغم تصرف سرکوبگرانهٔ قلمروهای خصوصی و عمومی و نیز تحریف در معنای «همگانی» متعلق به قلمرو عمومی، بر شعور اجتماعی افراد جامعه پرده کشد!؟ از نظر این متن «شعور اجتماعی» می‌تواند همان شکایات و

نارضایتی‌هایی باشد که والدین از محتوای آموزشی - پرورشی و یا ساختار «مدرک گرای»نظام آموزشی دارند. با طرح این پرسش به بخش اصلی مقاله می‌رسیم.

آزمون در میدان ساختارگرایانهٔ آلتوسر اساسی‌ترین ایرادی که به نگرش آلتوسر وارد می‌شود، در واقع همان اندیشه‌ای است که به واسطه‌اش، فلسفهٔ انتقادیِ او برپا می‌شود: حل و ناپدید شدن کنشگران اجتماعی در روابط تولیدیِ ساختارهای جامعه سرمایه‌داری؛ به بیانی ساده، انحلال قدرت فاعلیِ انسان به واسطهٔ قالب‌ها و نقش‌هایی که ساختار اجتماعیِ سرمایه‌داری برای بازتولید فرایند بهره‌کشی برپا می‌سازد. به عنوان مثال دیدیم که چگونه آلتوسر در حرکتی تک ساحتی، قلمرو آموزش (مدرسه - دانشگاه) را در مقام کارگزار ایدئولوژیک دولت، یکسره به عنوان قلمرویی ضد آگاهی و نیز ضد آزاد سازی، شناسایی کرد و متأسفانه با این عمل به طرز جبران ناپذیری مجبور به نادیده گرفتن هستیِ اجتماعیِ نظام آموزشی‌ئی شد که خواهی نخواهی به مرور زمان، (به دلیل همان پایه‌های اجتماعی و تعاملاتی‌اش،) تبدیل به نیرویی انتقادی بر علیه سلطه هیئت حاکمه می‌گردد. اما افسوس که آلتوسر به دلیل نگرش ساختارگرایانه و تک ساحتی خود چنین نیرویی را در پس عبارت «سازوبرگ ایدئولوژیک دولت» به مرتبه‌ای مزدور و جیره خوار دولت تنزل داد. به عنوان مثال او معتقد است که «هر چند مدرسه (ونیز سایر نهادهای دولت مثل کلیسا و سازوبرگهای دیگر مثل ارتش) محل آموزش لیاقت‌هاست، اما این آموزش در شکل‌هایی است که پروسهٔ فرمانبرداری از ایدئولوژی غالب یا تسلط بر پراتیک این ایدئولوژی را تحقق بخشد... بازتولید نیروی کار، به مثابه شرط لازم و ضروری نه تنها بازتولید تخصص نیروی کار بلکه بازتولید فرمانبری این نیروی کار از ایدئولوژی غالب یا عمل‌گریِ این ایدئولوژی نیز هست» (ص ۲۷ ، تأکید از من است). اگر آنگونه که آلتوسر باور دارد، ساختار آموزشی قادر به بازتولید «فرمانبری» است، پس شورشها و مقاومتهایی را که به مثابه یار دیالکتیکیِ «مبارزهٔ طبقاتیِ طبقه حاکم» جلوه گر می‌شوند (ص ۸۳)، چگونه باید توجیه کرد؟ اصلاً شاید مناسب‌تر باشد اینگونه بگوئیم که اگر تصرف قلمروی خصوصی و عمومی از سوی دولت و در نتیجه در بند کردن قلمروهای آموزشی، خبری - رسانه‌ای و...، به واسطهٔ کنترل و نظارت دولت موفق از آب می‌آید، دیگر چه نیازی به استفادهٔ دولت از سازوبرگ سرکوب‌گرایانه‌اش (پلیس، و...) است!؟ وانگهی اگر مطابق تصویر جبرگرایانهٔ آلتوسر، در پایان مسیر آموزش، روشنفکران به میان‌مایگی تن می‌دهند (ص ۴۹)، دست کم می‌توان پرسید که خود آلتوسری که در مقام روشنفکرِ منتقدِ دولت، به تحلیل از جامعه سرمایه‌داری دست زده است، سر و کله‌اش از کجا پیدا شده است!؟ بنابراین چنانچه می‌بینیم علارغم تلاش ساختار سرکوبگرایانهٔ سرمایه‌داری (که آلتوسر به نحو عالی ترسیم‌اش کرده است)، هنوز امکان و توان کنشگر اجتماعی بودن وجود دارد. چرا که هنوز «مقاومت» به عنوان عنصری فعال در غیاب آزادی وجود دارد. به بیانی دیگر بر خلاف اعتقاد آلتوسر (همچنان که دیدیم) ساختارها همچنان از قدرت به بند کشیدن روح و ذهن انسانها ناتوانند. زیرا هستیِ اجتماعی - انضمامیِ انسان - در - جهان، از انسانها موجوداتی چند ساحتی می‌سازد. شاید سرمایه‌داری بتواند روح و ذهن او را بیمار و نابهنجار سازد، اما ناتوان از کنش هرگز! حتا اگر این کنش، کنشی منفعلانه و برعلیه کرامت و آزادیِ خود باشد!

باری، احتمالاً آنچه سبب شده است تا آلتوسر اینچنین گرفتار نگرش تک ساحتی نسبت به ساختارهای فرهنگی، اجتماعی، آموزشی و... جامعهٔ سرمایه‌داری گردد، نگرش غلط و ضد مارکسی او به رابطهٔ ایدئولوژی و شرایط هستی است. از نظر مارکسِ دستنوشته‌ها «آنچه در بازنماییِ تخیلیِ جهان - و در نتیجه در هر ایدئولوژی - بازتاب می‌یابد، همان شرایط هستی انسانها و به عبارت دیگر جهان واقعی‌شان است» (ص ۵۹، تأکید از من است). حال آنکه از نظر آلتوسر: «آنچه که انسانها در ایدئولوژی برای خود بازنمایی می‌کنند، شرایط واقعی هستی‌شان و جهان واقعی‌شان نیست، بلکه فراتر از آن، رابطهٔ آنها با این شرایط هستی‌شان است که در ایدئولوژی بازنمایی می‌شود» (صص۵۹،۶۰، تأکید از من است).

به واقع اتفاق عجیب و غریبی که در نگرش آلتوسر افتاده، این است که وی همانگونه که می‌بینیم (ومعلوم نیست به چه دلیل) بین انسان و شرایط هستی‌اش فاصله انداخته است! و از اینرو متأسفانه قادر نیست ببیند که «رابطه‌مندیِ» انسان، همچون مکان‌مندی و یا تاریخ‌مندی و یا زمان‌مندی، وضعیتی هستی‌شناختی برای انسان دارد. به بیانی «رابطه» ی انسان با چیزها، وضعیتی علاوه و یا اضافه شده برای انسان ندارد که بین او و شرایط هستی‌اش واقع گردد؛ بلکه اصلاً و اساساً متعلق به نحوهٔ هستیِ انسان - در - جهان است: نحوه‌ای که انضمامی و اجتماعی است، به طوریکه انسان به لحاظ هستی‌شناختی همواره در ارتباط با چیزها بسر می‌برد. این وضعیتِ ارتباطی، به عنوان مثال همچون امکان «دیدن» یا «شنیدن» منفک از نحوهٔ انسان بودن در - جهان نیست. دیدن یا شنیدنی که نمی‌تواند منفک از «بدن‌مند» بودنِ انسان و نیز «در - جهان - بودن» انسان باشد. بنابراین همچنان که مارکس جوان (دستنوشته‌ها) هم درست دیده است، انفکاکی بین شرایط هستیِ انسان، بازنماییِ تخیلی، و هستی واقعی وجود ندارد. بنابراین «در - رابطهٔ» انسان و «شرایط هستی»اش (که هر دو منضم به وضعیت هستی‌شناختی و اجتماعی انسان هستند) چیزی به جز وضعیت ارتباطیِ انسان و نیز شرایط هستی‌شناسانهٔ او وجود ندارد. از سویی دیگر، اگر آلتوسر هم همچون مارکس به «هستی اجتماعی» و نیز اجتماعی بودن شرایط و مناسبات تولید توجه نشان می‌داد، اینگونه تک ساحتانه به بزرگ نمایی بیش از اندازهٔ دوگانهٔ «خانواده - مدرسه» نیاز پیدا نمی‌کرد. درست است که

همانگونه که آلتوسر هم نشان داده، ساختار طبقاتی و سرکوبگر سرمایه‌داری به لحاظ کنترل و نظارت، روی ساختارهای ایدئولوژیکیِ نظام آموزشی و خانواده تأکیدی بخصوص دارد، اما همانگونه که مارکس هم پیشتر نشان داده، به دلیل اجتماعی بودن شرایط و مناسبات تولید، بهره‌کشی از کار زنان (و کودکان) به ساختار زدایی از روحیهٔ «فرمانبری» و انضباط «پدرسالارانه» دامن زده است. چنانچه در مانیفست می‌خوانیم: «هرچه صنعت جدید رشد بیشتری می‌یابد، به همان اندازه کار زنان بیشتر جایگزین کار مردان می‌شود. دیگر اختلاف سن و جنسیت در مورد طبقهٔ کارگر اعتبار اجتماعی بارزی محسوب نمی‌شود. همه ابزار کار هستند...هرچه صنعت جدید، پیوندهای خانوادگی پرولترها را بیشتر از هم می‌گسلد و کودکان آنها را به متاع سادهٔ تجاری و ابزارهای کار تبدیل می‌کند، خزعبلات بورژوایی دربارهٔ خانواده و تعلیم و تربیت و همبستگی مقدس والدین و فرزندان تهوع آورتر می‌شود...کمونیست‌ها دخالت جامعه را در امر تعلیم و تربیت از خود اختراع نکرده‌اند، فقط می‌کوشند خصلت این دخالت را دگرگون سازند و تعلیم و تربیت را از زیر نفوذ طبقهٔ حاکم رهایی بخشند...»(۳)

اما شگفت اینجاست که آلتوسر زمانی این مقاله را نوشته است (۱۹۶۹) که جنبش دانشجویی ماه مه سال ۱۹۶۸ اتفاق افتاده بود. جنبشی که بیش از هر چیز مُهر ضدیت با دولت و ساختارشکنیِ روحیهٔ سلسله مراتبی و پدرسالارانهٔ نظام آموزشی (دانشگاهها)، و نیز خانواده را بر خود داشته است. و نکتهٔ جالبتر اینکه این جنبش از فرانسه یعنی سرزمینی که آلتوسر در آن می‌زیسته برخاسته است! بهرحال اگر مقالهٔ آلتوسر پیش از جنبش نوشته شده بود، تز سرسختانهٔ آلتوسر در خصوص تبعیت ایدئولوژیکی از ساختارهای فرهنگی، آموزشی و...، در نهایت به منزلهٔ تخیلی فارنهایتی تلقی می‌شد، اما نوشتن آن بدین ترتیب آنهم یکسال پس از جنبش، تنها سرباز زدن آلتوسر را از پذیرش واقعیت اجتماعی و پارادوکسیکالِ نحوهٔ تولید در جهان مدرنِ سرمایه‌داری نَشان می‌دهد. و عجب آنکهَ او با نادیده گرفتن هستیِ اجتماعی ـ انضمامیِ کنش‌های فردی در همان مسیری حرکتَ می‌کند که نظام سرمایه‌داری خواهان آن است: القای اقتدارآمیز و بی‌چون و چرای ساختارهای فرهنگی، اجتماعی، سیاسی، آموزشیِ برخاسته از نظامهای سرمایه‌داری؛ که به مثابه تقدیری نازل شده از عالم غیب مُهر تمامیت خود را در تعیین «نقش»ها و «جایگاه»ها زده است. و این در حالی‌است که نظام سرمایه‌داری و دولتهای اقتدارگرا، همواره در صدد ناچیز شمردن و یا تحریف کنش‌های مقاومتی‌اند که از سوی کنشگران اجتماعیِ تحت فشار نسبت به نقش‌ها و جایگاه‌هایشان َدر ـ جامعه بروز می‌کند. یعنی دقیقاً مقاومت در برابر همان تزی که متأسفانه آلتوسر هم به نوعی آنرا نادانسته به سود سرمایه‌داری و دولتهای خودکامه پیش می‌برد.کلام آخر

باری، ابطال نظریهٔ «فرمانبرسازیِ ایدئولوژیک» آلتوسری، امروزه کار چندانَ غریبی نیستَ. خصوصاً وقتی نظامهای سرمایه‌داریِ اخیر (نئولیبرالیستی) تداوم خود را در آشفتهَ سازی‌های به نسبت جنگی و نیمه جنگی سراسر جهان می‌بینند. اگر در دورانِ «دولت‌های رفاه»، سندیکاها و احزابَ کارگری تا حدی عهده‌دار ایجاد تعادل و تداوم نظام سرمایه‌داری بودند، امروزه به دلیل ساختار آشوب‌زدهٔ نئولیبرالیستیِ جهان، آنچه به تداوم این ساختار یاری می‌رساند، سلسله‌ای از فسادها و تبه‌گنی‌هاست. به بیانی هم اکنون فرمان بزرگ سرمایه‌داریِ نئولیبرالیستی، نه تنها نافرمانی دولتها از نظَم و قانونی است که بر اساس مقاومت های شهروندان، پیشترها با شاخصهایی دموکراتیک و نیمچه دموکراتیک بدست آمده بود، بلکه نافرمانی به طور عام است. و از اینروست که دولت‌های اقتدارگرا لاجرم به دولت‌هایی مافیایی تبدیل می‌شوند و اقتصادی تبه‌گن را چاشنی ترور و سرکوب ماهیتی خود می‌کنند. بهرحال واقعیت این است که فراتر از نظر آلتوسر، صرفاً این ساختارهای ایدئولوژیک آموزشی، خبری ـ رسانه‌ای نیست که دست‌اندرکارِ بازتولید نظام سرمایه‌داری است، بلکهَ ناامنی در همهٔ اشکالش (اجتماعی، سیاسی، شغلی، اقتصادی) ، فقر و خشونت از یکسو و فساد و تبه‌گنیِ دولتها از سوی دیگر هم، شرایط بازتولید نظام سرمایه‌داریِ نئولیبرالیستی را فراهم می‌کند. شاید لاَزم باشد چشم بگشاییم و ببینیم که سرمایه‌داریِ اخیر در مواردی آشکار و نیز در قالبَ دولتهای اقتدارگرا چنان وقیح و به لحاظ فرهنگ پوپولیستی چنان نازل و مبتنی بر لمپنیسم عمل می‌کند که نیازی به صرف وقت و انرژی برای بازتولید خود به شیوهٔ «آکادمیک» نمی‌بیند! که مسلماً این شدت سرکوبِ عریان، تنها می‌تواند نشانهٔ «مقاومتیَ گسترده»باشد. مقاومتی که با مطالبات متفاوت شهروندی در سراسر جهان، گویاترین برملاکنندهٔ سرکوب و فساد جهانی است.

این مطلب نخست در مجله جهان کتاب شماره ۲۵۱ ـ ۲۵۲ ، فروردین ـ اردیبهشت ۱۳۸۹منتشر و برای باز انتشار به سایت «انسان شناسی و فرهنگ» ارائه شده است.

۱) لویی آلتوسر، نقل از کتاب نظریهٔ جامعه شناسی در دوران معاصر، تالیف جورج ریتزر، ترجمه محسن ثلاثی ، انتشارات علمی، ۱۳۷۴ص ۲۱۸

۲) زهره روحی:« سرشت اجتماعی و حقوق اجتماعی، ش۲۴۷-۲۴۶، جهان کتاب» ؛ « هایدگر و همگنان، ش۲۴۹-۲۴۸ ، جهان کتاب»

۳) کارل مارکس، فردریک انگلس، مانیفست کمونیست، در «لئوپانیچ، کالین لیز: مانیفست پس از ۱۵۰سال» ترجمه حسن مرتضوی و محمود عبادیان انتشارات آگه، ۱۳۸۰، صص ۲۸۵، ۲۹۷، ۲۹۸

http://zohrerouhi.blogspot.com

# بازخوانی تجربه های جنبش اعتراضی مردم ایران در پیوند با مناسبات جهانی

امین حصوری

مقدمه: جنبش اعتراضی پس از انتخابات ۸۸، علاوه بر تاثیرات مستقیم بر سپهر سیاسی و اجتماعی، برای همه کسانی که در آن دخالت کرده اند و در تعامل با آن بوده اند تجربیات و درک های تازه ای در برداشته است؛ تجربیاتی که به طور انکار ناپذیری بر نحوه نگاه ما به کلیت جامعه و سازوکارهای آن، جایگاه و توانایی های دخالتگری فردی، و حوزه ها و شیوهای های کنشگری ما در آینده تاثیر خواهند نهاد (بیش یا کم). این گونه تجربیات اگر چه به درجات متفاوتی بر افراد موثرند (بسته به پیش زمینه های فردی و جایگاه و میزان حضور در جنبش و منظر نظری بازخوانی تجارب)، اما واجد سویه هایی به شدت جمعی هستند که تنها از راه بازخوانی جمعی قابل بازیابی به عنوان یک اندوخته اجتماعی هستند، طوری که بتوانند افق ها و دیالکتیک مبارزه را گامی به پیش ببرند. در این راستا از میان سویه های متعددی از تجربیات جنبش که شایسته بازخوانی اند، این نوشتار حول این پرسش بنا شده که فراز و نشیب های جنبش چه درس هایی در شناخت ساز و کارهای سیاست بین الملل برای ما داشته است؟ در این مورد خوشبختانه مصالح شناخت فقط به مورد جنبش مردمی در ایران محدود نمی شود، بلکه تجربیات خیزش های موسوم به «بهار عربی» اینک پیش روی ماست و بی تردید هر تحلیلی از جنبش ایران از منظر مناسبات بین المللی، باید در بستر بررسی رویکردهای بین المللی نسبت به «بهار عربی» بازخوانی و تکمیل شود.

یک) معروف است که هر یک از بحران های ادواری سرمایه داری زمینه شناخت عمومی بهتر ماهیت آن را فراهم می سازد؛ چرا که موجب می شود بحث و نقادی درباره سازوکارهای رازورزانه این نظام در سطح جامعه گسترش بیابد. از همین رهگذر ضرورت ها و راههای فرارفتن از این نظام نیز بار دیگر در چشم انداز اندیشه جمعی قرار می گیرد(۱). به همین ترتیب و در سطحی خردتر، جنبش های توده ای و تحولات انقلابی نیز فهم عمومی از مناسبات حاکم بر یک جامعه را متحول می سازند و بسته به عمق این تحول در ذهنیت عمومی و میزان فراگیر شدن آن، روندی موقتی و یا برگشت ناپذیر به خود می گیرند.

اینک اغلب مردم کمابیش بر این نکته اذعان دارند که جنبش اعتراضی دو سال گذشته مناسبات سیاسی و ساختار قدرت حاکم بر کشور، تضاد منافع میان جناح های رقیب و ابزاری بودن دین و غیره را به طور گسترده ای عیان کرده است که این عیان شدگی در نهایت به مشروعیت زدایی وسیع از حاکمیت منجر شده است. در عین حال بحث های زیادی (اگر چه بنا به محدویت ها، غیر نظام مند) درباره شیوه ها و افق های تغییر در گرفت، که حداقل در فضای رسانه های مجازی بازتاب و نمود محسوسی داشت. اما به نظر می رسد به رغم وجود شکاف ها و دقایقی که به مثابه نقاط عطف شناخت، حامل آگاهی نو هستند، در مورد کلیت مناسبات حاکم بر کشور (که مستلزم فاصله گرفتن از ساحت صرف سیاسی است) بحث چندانی در سطح عمومی در نگرفت، یا چنین بحث هایی نامنسجم و پراکنده مانده است. همین طور این پرسش ناگشوده ماند که رویدادها و روندهایی که حیات جنبش را شکل دادند (و در مقابل از آن متاثر شدند)، چه دریچه ای به روی شناخت ما از جایگاه کشوری مثل ایران در نظام بین الملل گشودند؟ اینکه «منطق سرمایه» در کشور ما در هیات چه صورتبندی و مناسباتی بر مردم پدیدار می گردد و در انطباق با مکانیزم های جهانی گردش سرمایه (نظم جهانی)، چه ملزوماتی را بر جامعه و روند تحولات آن تحمیل می کند؟ چنین بحثی شاید انتزاعی جلوه کند یا پرسش محوری آن از جایگاه کشور مانند ایران در نظم جهانی، چندان مرتبط با موضوع جنبش به نظر نرسد. در پاسخ باید گفت این پرسش در واقع بازخوانی یک پرسش قدیمی تر است مبنی بر اینکه به لحاظ نحوه عرضه و تحقق مناسبات سرمایه دارانه، چه تفاوتی میان یک کشور پیرامونی (مانند ایران) و جوامع متروپل وجود دارد؟ اما خیزش های موسوم به بهار عربی و روند توامان امیدبخش / تراژیک آنها خواه نا خواه بار دیگر چنین پرسشی را در کانون توجه ما قرار می دهد. علاوه بر این دلایل مهمی وجود دارد که ضرورت پرداختن به این پرسش را با توجه به سیر مشخص جنبش اعتراضی ایران توضیح می دهند.

دو) بدون یک طرح نظری از مناسبات کلان سیاسی و اقتصادی در سطح جهانی و روابط میان دولت ها در سپهر بین المللی و نیز نقش نهادهای فراملی (خواه کمپانی های بزرگ و خواه نهادهایی مانند بانک جهانی و صنوق بین المللی پول و غیره)، فهم بسیاری از مناسبات خردتر در بهترین حالت در سطح خرده- واقعیت های مجزا از هم متوقف می شود [بدترین حالت، یعنی حمایت آشکار یا نیمه آشکار از راهبردهای نظامی صدور دموکراسی نیز در فضای عمومی سیاست ورزی ما مهجور نیست؛ مشخصه اصلی نگرش های میانه اما، خوشبینی مفرط نسبت به مشی دولت های غربی در حمایت های ظاهری آنها از تحول خواهی مردم در کشورهای

پیرامونی است]. بدون چنین درکی نه انتخاب افق های تغییر به درستی امکان پذیر است و نه راهکارهای جمعی مناسب برای تدارک تغییر. مصداق این سردرگمی تلاش بسیاری از جریان های سیاسی «دموکراسی خواه» ایرانی است که تحقق دموکراسی در ایران را مشروط به جلب نظر و کسب حمایت قدرت های بزرگ می انگارند!

در سطح جهانی (و از جمله در جامعه ما) از یکسو با سنت ادبیات مارکسیسم عامیانه به جا مانده از دروان جنگ سرد مواجهیم که حداقل در سطح عمومی اغلب رویه شعار گرایی و سیاه و سفید نمایی را جانشین گسترش تحلیل متدودیک می نمود (می نماید)؛ و از سوی دیگر با گفتمان مسلط سرمایه جهانی در فضای تک قطبی شده مواجهیم که گسترش و تثبیت ظفرمندانه خود را (تا جای ممکن) در پوشش شعارهای دموکراتیک انجام می دهد. تلاقی این دو جریان تاریخی در بستر گفتمانی، با افول اجتماعی اندیشه مارکسیستی و عروج شتابناک اندیشه نئو لیبرالی همراه بود؛ یعنی همپوشانی های موجود در بازخوردهای اجتماعی این دو جریان، درک عمومی مردم از ماهیت مناسبات بین المللی را بسیار مخدوش و توهم آمیز ساخته است؛ به ویژه آنکه ذهنیت عمومی، تحت تاثیر تاریخچه سوسیالیسم اردوگاهی و برساخته های رسانه های نظم مسلط از آن، هر گونه نگاه نقادانه به سیاست بین الملل را به دلیل شباهت های آن به ایدئولوژی ادوگاهی، متعلق به دورانی سپری شده و حتی کهنه و واپسگرایانه قلمداد می کرد. در فضای مساعد فراهم آمده، سرمایه جهانی که اینک با آرایش تهاجمی نئولیبرالیسم خود را بازسازی کرده بود، موفق شد به مدد رسانه های مین استریم تصویری راز ورازانه و تحریف آمیز از مناسبات بین المللی ارائه کند که گویا بر محور گسترش دموکراسی و حقوق بشر و احترام به حقوق ملت ها استوار است!

سه) بررسی انتقادی نحوه واکنش قدرت های بزرگ در بزنگاه تلاطمات و تغییرات تاریخی در کشورهای پیرامونی (از جمله در مقاطع خیزش های توده ای و جنبش های اجتماعی فراگیر) می تواند اشکال راز ورزانه مناسبات بین المللی و تصورات تثبیت شده گفتمان های مسلط نسبت به این مقوله را تا حدی عریان نماید. به طور مشخص در مورد جنبش اعتراضی ایران، چون این جنبش به ویژه در ماههای نخست (و با کمی اغماض در سال نخست) امکان تحولی را در افق قرار می داد که هر صورتبندی ممکنی از آن می توانست مناسبات دیرین دولت های غربی با ایران و نیز نظم و آرایش منطقه ای را دستخوض تغییر سازد، واکنش جهانی به آنچه در ایران می گذشت، به رغم همه سویه های رایج کلیشه ای و آداب دیپلماتیک، حاوی رگه هایی از جدیت و اضطرار بود؛ و درست همین جاست که (به طور بالقوه) نقطه عطفی برای ارتقاء آگاهی عمومی محسوب می شود. در این خصوص، اینک تجربه جنبش های مردمی در سایر کشورهای خاورمیانه و شمال آفریقا نه تنها درک مشخص ما از جنبش اعتراضی در ایران (و نقاط قوت و ضعف آن) را غنی تر ساخته، بلکه همچنین فرصت بی نظیری در اختیار ما قرار داده است که با کنار هم نهادن و تطبیق این تجربیات به لحاظ پیوندهای آنها با نظم جهانی و آرایش قوای بین المللی، برای یافتن پاسخ مساله مورد بررسی مان گام های موثری برداریم. واضح است که جنبش های اعتراضی و تحولات سیاسی در هر یک از این کشورها را می توان از زوایای متعدد مورد بررسی قرار داد و با در هر مورد با تجربیات جنبش اعتراضی در ایران مورد تطبیق و مقایسه قرار داد، که بی تردید کار ارزشمند و در عین حال پر دامنه و زمان گیری است. دامنه چنین کاری حتی صرفا در حوزه پرسش از ماهیت مناسبات بین المللی و ساختارهای جهانی قدرت نیز، گسترده و لاجرم مستلزم مطالعات عمیق خواهد بود. با این حال نباید از یاد ببریم که وقوع زنجیره این رویدادها در یکسال گذشته همانند یک آزمایشگاه زنده دانش اجتماعی است که تاریخ به طور فشرده و بی سابقه ای در اختیار ما قرار داده است.

چهار) در یک جمع بندی بسیار فشرده از این رویدادهای تاریخی در حوزه مورد بحث ما، چیزی که بسیار جلب نظر می کند تلاش آشکار (به واسطه شرایط اضطرار) دولت های قدرتمند برای مهار روند تحولات در هر یک از کشورهای دستخوش قیام و قرار دادن آنها در مسیرهای قابل پیش بینی و کنترل پذیر بود؛ که معنا و نتیجه ای جز محدود کردن امکانات دخالت و تاثیر گذاری مستقیم مردم بر روند تحولات نداشته است. در یک تصویر کلی، پیشبرد چنین هدفی (محدود سازی دایره عمل جنبش ها) از طریق نفوذ بر دولت های درگیر بحران، نفوذ در برخی چهره ها و جریانات مطرح از طیف های اپوزیسیون، نفوذ در ارتش ها و نهادهای نظامی - امنیتی کشورهای بحران زده و نیز اعمال نفوذ بر رسانه های مین استریم و نهادهای بین اللی نظیر سازمان ملل متحد میسر شده است.

حتی در تجربه تونس هم که سهم وزنه غافلگیری زیاد بود، دولت های غربی اصرار ویژه ای بر حفظ عناصر نیرومندی از نظام قبلی و نظرات و دخالت آنها در فرآیند گذار سیاسی داشتند. در مورد مصر این گرایش به صورت حمایت قاطع از ارتش در مقابل دامن زدن به ترس عمومی از قدرت یافتن اسلام گرایان و تحمیل ارتش به مثابه مجری «پروژه گذار به دموکراسی» نمود یافت. هم انقلابیون تونس و هم مصر، اینک در مواجهه با دشواری های تراژدیک دوران گذار، نهادها و ساختارهای قدرتمندی از نظام قبلی را به عنوان جدی ترین موانع در پیش روی خود می بینند؛ این نهادها و ساختارها هم میراث و ثمره ارتباط ویژه نظام های مستبد پیشین با دولت های غربی محسوب می شوند و هم تضمین کننده جایگاه آتی قدرت های غربی در مسیر تحولات آتی این کشورها خواهند بود. در جنبش های یمن و بحرین آمریکا و غرب فرآیند مهار سازی خود را به طور آشکار از طریق بازوی قدرتمند منطقه ای خود

(عربستان صعودی) و دخالت های نظامی و دیپلماتیک این کشور متحقق نمودند. در این گونه موارد (وقتی شورش به سادگی از سوی حکومت مستبد «دوست» قابل سرکوب نباشد)، استراتژی اصلی خریدن زمان برای یافتن مجراهای تاثیرگذاری بر جریان های مخالف و حتی دعوت آنها به حمایت «مشروط» است. این استراتژی تا جای ممکن بر ارتباط گیری با نیروها و جریان هایی تاکید دارد که پیش از هر چیز بر کسب قدرت متمرکزند و به این لحاظ خواه نا خواه برای تن دادن به مصالحات و معاملات سیاسی مستعدترند (به تعبیری حلقه های ضعیف خیزش). (۲)

در لیبی این اتفاق به سادگی از طریق پیوند یابی (ناتو به نمایندگی دولت های غربی) با بخشی از مخالفان و سامان دادن یک هسته نظامی برای «هدایت» روند مبارزات به وقوع پیوست. به این ترتیب قیام مردمی، به یک نبرد نظامی بدل شد که با پشتیبانی نظامی مستقیم غرب/ناتو و پوشش رسانه ای (قانع سازی افکار عمومی) ادامه یافت. چنین نبردی به دلیل ماهیت سلسله مراتبی سازماندهی آن و تکیه مستقیم بر دولت های غربی (با منافع و انتظارات مشخص) هیچ گاه شکلی از نظام دموکراتیک را به دنبال نخواهد داشت (هر چند اینک جشن سراسری رسانه ها در هزیمت دیو مستبدی که دولت های غربی پس از گذشت ۴۱ سال در نهاد قذافی یافته اند، افق های آینده را در هاله ای از خوش بینی فرو برده است). به نظر می رسد سرنوشت مشابهی در انتظار مردم سوریه است. تن ندادن بشار اسد به انجام "اصلاحاتی" که دولت های غربی تا هفته های گذشته (به رغم کشتار بیش از ۲۶۰۰ نفر) برای مهار خیزش مردمی خواستار آن بودند، اینک ارتباط مستقیم با اپوزیسیون سوری را در دستور کار دولت های غربی قرار داد (۳) و از جمله بستر سازی برای عروج یک گروه شبه نظامی (با هدایت افسران جدا شده از حکومت) که بتوانند با حمایت های مستقیم یا غیر مستقیم دولت های غربی و ناتو سر رشته مبارزات مردمی را به دست بگیرند.

پنج) در مورد جنبش اعتراضی در ایران رویکرد کلی دولت های قدرتمند در دو دسته بندی قابل بررسی است: رویکرد چین و روسیه و رویکرد آمریکا و هم پیمانان اروپایی و غربی اش. پرداختن به رویکرد چین و روسیه در این بحث چندان مد نظر نیست. چون دولت های این دو کشور تلاشی ندارند که سهم خواهی های خود در مناسبات بین المللی و حمایت های خود از دیکتاتوری های مورد غضب آمریکا و غرب را در پوشش های رازورزانه پنهان کنند؛ بلکه به عکس، با حداقل تشریفات و پرده پوشی های مرسوم ، نخست دامنه نفوذ خود را در کشورهای بایکوت شده (یا نیمه بایکوت شده) به طرز آشکاری گسترش و شدت می بخشند؛ سپس در کنار انبوه منافع اقتصادی مستقیم و مزیت های انحصاری متعددی که مصداق روشنی از روابط نواستعماری است، از نفوذ در این کشورها برای چانه زنی و معاملات استراتژیک با رقبای غربی خود استفاده می کنند. از این منظر بدون شک تاریخ روابط حکومت اسلامی ایران با دولت های چین و روسیه (و شوروی سابق) در سه دهه اخیر، تاریخ سیاه و شرم آوری خواهد بود، هر چند مردم ایران سالهاست که ورق ورق این تاریخ را با اقتصاد ویران شده کشور و معیشت پیوسته در تهاجم خود زندگی می کنند. دو دولت یاد شده ابایی ندارند که مخالف خواست عمومی مردم کشورهای زیر نفوذ خود بایستند، همچنانکه از قضاوت افکار عمومی جهانی پروایی ندارند (این رویه علاوه بر مورد ایران، اکنون به طور آشکاری در حمایت روسیه و چین از دولت بشار اسد نمایان است). بر این اساس به نظر می رسد نحوه تقسیم قدرت در سطح جهانی، کشورهایی معین را برای دوره هایی در حوزه اقتدار یکی از بلوک های مسلط جهانی (امپریالیستی) قرار می دهد. اما نباید فراموش کرد که این اقتدار بیش از هر چیز بنیان و دوام خود را مرهون غیر مردمی بودن نهاد حکومت در کشورهای تحت نفوذ است، امری که دیکتاتوری های بی پشتوانه (یا کم پشتوانه) کشورهای پیرامونی را به حمایت های آشکار و پنهان دولت های بزرگ وابسته می سازد.

از سوی دیگر نباید از خاطر برد که کل این کشاکش های بین المللی و بلوک بندی های عمده آن تنها با منطق سرمایه و در چارچوب ضرورت ها و پیامدهای نظم سرمایه دارنه قابل توضیح است؛ تعاملات و توافقات دایمی بلوک های جهانی قدرت، به رغم رقابت های تنگاتنگ و همیشگی آنها نیز ار همین منظر قابل بررسی است.

بنابراین روشن است که تاکید ما در این بررسی باید بر دسته دوم کشورهای مسلط متمرکز باشد، آنها که سمت گیری های جهانی کلان خود را در پوشش تعهدات دموکراتیک و بشر دوستانه انجام می دهند و مناسبات سیاسی خود در سطح بین المللی را عاری از منطق سود و مستقل از کارکردها و جهت گیری های اقتصادی آنها جلوه می دهند. تاکید بر عملکرد این کشورها به ویژه از این نظر ضروری است که آنها درست به این خاطر که از حمایت مستقیم از حکومتی نظیر حکومت ایران اجتناب می ورزند (و حتی پیوسته به شماتت آن می پردازند) و از آنجا که خود را حامی مردم و در سمت خواست های ترقی خواهانه مردم جلوه می دهند، از توان بالایی برای تاثیر گذاری بر افکار عمومی داخل کشور بر خوردارند. آنها از این امکان تاثیر گذاری شان بر افکار عمومی هم در عرصه گفتمان سازی سیاسی بهره می برند، جایی که الگوهای مخالفت با دیکتاتوری موجود به طور هنجاری تعریف، کانالیزه و محدود می شود؛ و هم در جهت حمایت و تقویت جریانات همسو (یا بی خطر) و آلترناتیوهای «مطلوب» حکومت موجود برای شرایط اضطراری آینده بهره می برند. و بی تردید در هر دو مورد رسانه های عمومی (ویژه فارسی زبان) مهمترین ابزار تاثیر گذاری آنهاست. به طور مشخص در مورد جنبش اعتراضی ایران رسانه

های فارسی زبان غربی تمام توان خود را صرف حمایت از گفتمان اصلاح طلبی و قرائت اصلاح طلبانه از جنبش به کار بردند. در واقع بنا بر ناپایداری ذاتی حکومت های خودکامه، دولت های غربی همیشه گزینه بدیل خود را از دل اپوزیسیون آن نظام بر می گزینند یا پرورش می دهند، تا امکانات خود را برای مواجهه با شرایط بحرانی و مهار پذیر ساختن روند تند تحولات محتمل افزایش دهند و در عین حال با برجسته سازی گاه و بی گاه آلترناتیو (های) خود و مانور دادن بر روی آن، ابزارهای چانه زنی خود با حکومت مربوطه را در روند تعاملات نیمه پنهان ولی مستمر اقتصادی-سیاسی ارتقاء دهند.

در این مورد می دانیم که چندین سال پیش از برآمدن جنبش اعتراضی ۱۳۸۸، طیف هایی از اصلاح طلبان که به خارج کشور کوچ کرده بودند، به تدریج در حلقه های حمایتی متعدد دولت های غربی موفق شدند وزن خود را در فضای اپوزیسیون خارج کشور افزایش دهند. تنها با ظهور جنبش اعتراضی بود که اهمیت و قدرت این شبه اپوزیسیون خارج نشین (صادراتی) در گفتمان سازی و سمت دهی به خط مشی اعتراضات مردمی عیان شد. اما فهم دلایل حمایت غرب از اصلاح طلبان در این نکته نهفته است که طیف موسوم به اصلاح طلبان (از صدر تا ذیل) اساسا هیچ مشکلی با سیاست های اقتصادی نئولیبرال ندارند. سیاست هایی که نهادهای قدرت فراملی نظیر بانک جهانی و صندوق بین المللی پول به شیوه های مختلف به کشورهای پیرامونی تحمیل یا دیکته کرده اند (و می کنند). از قضا از نظر پذیرش و دنباله روی از این سیاست ها تفاوتی میان جناح های اصلاح طلب و اقتدارگرا در ساختار سیاسی ایران وجود ندارد. بنابراین پرورش اصلاح طلبان به عنوان بدیل «مناسب» برای تغییرات احتمالی در وضعیت سیاسی ایران، یعنی در واقع تضمینی برای جلوگیری از یک تغییر جدی یا خنثی سازی آن.

شش) در کنار اینها برخی بر این نظرند که به دلایل ژئوپلتیک خاص حاکم بر خاورمیانه، اساسا حکومت جنجالی حاکم بر ایران خواسته یا ناخواسته همواره در جهت تامین منافع و سیاست های راهبردی آمریکا و هم پیمانان آن عمل کرده است (و می کند)؛ به این معنا که با ایجاد تنش و بحران دائمی در منطقه، همواره موجب برقراری نوعی از اتمسفر «وضعیت اضطراری» بوده است که به نوبه خود تامین کننده بسیاری از پشتوانه های لازم برای سیاست های راهبردی این قدرت ها در منطقه است: سیاست هایی از قبیل حضور نظامی گسترده (برای تثبیت نفوذ منطقه ای در برابر رقبای شرقی و کنترل شریان های نفتی)، تحریک دائمی حکام کشورهای منطقه با «خطر ایران» و تبدیل خاورمیانه به ذرات خانه دائمی و سیری ناپذیر تسلیحات نظامی (چرخش اقتصاد صنعت جنگ افزار)، مشروعیت دهی به حمایت از دیکتاتوری های منطقه ای (به ویژه عربستان و سایر شیوخ عرب)، مشروعیت دهی به مشی تهاجمی دولت اسرائیل، افزایش تاثیر گذاری بر نحوه چینش ژئوپلتیک آینده منطقه و غیره. مورد مهم دیگری هم که به طور کلی باید به خاطر داشت، آن است که خاورمیانه ملتهب یکی از منابع مهم فرار سرمایه مالی و سرمایه انسانی به کشورهای غربی است. از یکسو شرایط ناشی از خودکامگی و استبداد بخش زیادی از منابع و سرمایه ملی را در اختیار قدرتمندان و حاکمان و حلقه نزدیکان آنها قرار می دهد که سهم مهمی از آن بر سبیل احتیاط و دوراندیشی در کشورهای خارجی (عموما غربی) پس انداز یا سرمایه گذاری می شود [علاوه بر اخبار جسته گریخته ای که گهگاه از ثروت های برون مرزی مسئولین بلند پایه کشور منتشر می شود، انتشار ارقام ثروت های چند میلیارد دلاری بن علی - دیکتاتور سابق تونس- و قذافی در کشور های اروپایی نمونه گویایی است از خروج منابع کلان ثروت ملی (مردمی) از کشورهای استبدادی]؛ از سوی دیگر فساد اقتصادی عمیق و گسترده و رانت خواری های رسمی ناشی از استبداد، ثروت های زیادی را نصیب لایه های میانی مدیران و خادمان دستگاه حاکم می سازد که باز هم بخش زیادی از آن راهی بانک های خارجی می گردد (۴)؛ و این جدا از ثروت هایی است که به دلیل تداوم یا تشدید ناامنی های اقتصادی و اجتماعی، با مهاجرت بخش های مرفه تر طبقه متوسط از کشور خارج می شود. تداوم شرایط ناامنی های اقتصادی و اجتماعی در کنار بحران های سیاسی متوالی و فقدان آزادی های فردی و مدنی، در عین حال دلیل اصلی خروج (بی بازگشت) نیروی انسانی تحصیل کرده محسوب می شود. اگر چه در دو دهه اخیر ایران یکی از بزرگترین نرخ های فرار مغزها را داشته است (۵)، اما این پدیده مختص ایران نیست و در برخی دیگر از کشورهای استبداد زده یا محنت زده هم پدیده رایجی است؛ اما نکته اینجاست که کشورهای معینی مقصد این سفر هستند؛ کشورهایی که از سطح رشد اقتصادی بالایی برخوردارند و با اشتهای زیادی نیروهای تحصیل کرده را از سراسر جهان جذب و هضم می کنند: آمریکا، انگلیس، کانادا، آلمان، فرانسه، استرالیا و تعداد معدودی دیگر. این سرمایه های عظیم انسانی منبع مهمی برای تامین نیروی انسانی متخصص مراکز صنعتی و پژوهشی در کشورهای غربی محسوب می شوند و در واقع تداوم رشد و سیطره علمی و تکنولوژیکی این کشورها را ممکن می سازند و به این ترتیب چشم انداز حفظ برتری اقتصادی این کشورها را تحقق می بخشند(۶).

از چنین منظری و با ارجاع به بحث ایران و نقش جنجالی آن در خاورمیانه، باید گفت این «محور شر» هنوز کارکردهای «مفید» خود را برای هم پیمانان غربی کاملا از دست نداده است. مثلا هنوز هم ارجاع به نمایش دشمنی های این حکومت با آمریکا، با توجه به بی اعتباری مطلق حکومت ایران در سطح جهانی، دستاویز مناسبی برای بی اعتبار جلوه دادن هر گونه مخالفت با سیاست های آمریکاست. و یا خط و نشان کشیدن های آن برای اسرائیل

(در عین معاملات اقتصادی با هر دوی این کشورها) و حمایتش از حزب الله لبنان، توجیه کننده سیاست های تهاجمی اسرائیل و حمایت های بی دریغ آمریکا از اسرائیل است. و یا سناریوی هسته ای و آزمایشات موشکی و مخالف خوانی های نمایشی آن، دستاویز خوبی برای ناامن جلوه دادن منطقه برای حضور نظامی متحدان غربی در منطقه و دامن زدن به رقابت های تسلیحاتی است. بنابراین به نظر می رسد با چنین کارکردهایی تا زمانی که حکومت ایران از ثبات نسبی برخوردار است، ضرورت عاجلی برای سقوط این «ببر کاغذی» وجود ندارد. با این حال، به رغم انتقادات مکرر رسانه ای و محکومیت های صوری دیپلماتیک، مناسبات رسمی با «محور شر» در روال همیشگی خود جریان دارد و در کنار آن رایزنی های سیاسی پنهان و نیمه پنهان با نمایندگان جناح های درونی حکومت ایران و نیز اپوزیسیون اصلاح طلب آن هم به طور مستمر ادامه دارد(۷)؛ همچنان که روابط اقتصادی کماکان بر مدار همیشگی خود جریان دارد. از قضا در چنین شرایطی، طرف غربی در نحوه تنظیم معاملات و قرادادهای اقتصادی، در جایگاه به مراتب بالاتری قرار می گیرد.

هفت) روابط اقتصادی، به دلیل ماهیت و الزامات ناگزیر خود، اغلب برخی از سویه های پنهان یا رازورزانه و تحریف شده مناسبات سیاسی بین المللی را افشاء می کنند. شاید مرور پاره ای از اخبار نه چندان دور محکی باشد برای بررسی میزان اعتبار این گزاره:

در شش ماه نخست سال ۲۰۱۰ به رغم وضع تحریم های جدید علیه ایران و اعتراضات جهانی به روند سرکوب ها و «نقض سیستماتیک حقوق بشر» در این کشور، حجم صادرات آلمان به ایران نسبت به دوره مشابه در سال ۲۰۰۹ ، چهارده درصد افزایش داشته است (۸)؛ در همین سال (۲۰۱۰) حجم مبادلات تجاری اتریش با ایران به نسبت سال قبل پنج برابر شد (۹). در همین راستا فروش جنجالی تجهیزات شنود و ردیابی از سوی کمپانی ریمنس- نوکیا به دولت ایران در اوج سرکوب ها، می تواند به بحث ما روشنی بیشتری بیافکند: به رغم آنکه رسانه ای شدن این قرار داد داعیه های متعارف دولت های غربی در حمایت از حقوق بشر را موقتا در انظار عمومی مورد تردید قرار داد، با این حال این «معامله اقتصادی» صرفا یک مورد تصادفی نبود؛ چندی بعد بزرگترین شرکت های سازنده تجهیزات نظامی - امنیتی آلمان، در «نمایشگاه پلیس» در ایران شرکت کردند، که در واقع بخشی از یک روال «مرسوم» تجاری است(۱۰)؛ کمی بعد هم محموله ای حامل تجهیزات نظامی به مقصد ایران (گویا در اثر اشتباه یک افسر گمرک) در فرودگاه فرانکفورت متوقف و خبر آن رسانه ای شد. اما مهمتر آنکه نظیر همین اتفاقات را در اوج وقایع مربوط بهار عربی شاهد بودیم: در حالیکه عربستان سعودی با چراغ سبز آمریکا برای سرکوب معترضین بحرینی نیروهایش را به بحرین گسیل کرده بود، خبر قرارداد فروش ۲۰۰ واحد تانک پیشرفته آلمانی به عربستان (برای کمک به حفظ ثبات در منطقه!) در رسانه ها منتشر شد(۱۱)؛ و در کنار آن معترضین بحرینی از فروش تجهیزات شنود ارتباطات به دولت بحرین خبر دادند(۱۲). از سوی دیگر از آغاز «بهار عربی» صدور تسلیحات از سوی شرکت های انگلیسی به کشورهای خاورمیانه (و شمال آفریقا) نسبت به دوره های مشابه ۳۰ درصد رشد داشته است(۱۳) و (۱۴). در همین بستر مهمترین مثالی که مقدم بودن یا تسلط ساحت اقتصاد بر ساحت سیاست را تایید می کند، خبری بود که چندی پیش مبادلات تجاری برخی شرکت های اسرائیلی با دولت ایران را آشکار ساخت(۱۵)، و یا خبری که بار دیگر از معاملات شرکت های آمریکایی (در پوشش اقمار اروپایی) با دولت ایران حکایت می کند(۱۶)؛ هر چند با ارجاع به رسوایی معروف «ایران-کنترا» این گونه روابط (میان اسرائیل و ایران یا آمریکا و ایران) امر تازه و نامعمولی محسوب نمی شود(۱۷).

بی تردید خبرهای ذکر شده تنها به بخش ناچیزی از مجموعه روابط و مناسبات زیرین اقتصادی ارجاع می دهند؛ مناسباتی که در حاشیه نزاع های «حاد» سیاسی و تهدیدهای بی وقفه متقابل، در کمال آرامش به زیان مردمِ کشورهای تحت ستم و سرکوب جریان دارند. با این حال شاید در همین حد هم برای یک ناظر کنجکاو متقاعد کننده بوده باشد که در سطح مناسبات کلان، پایبندی به داعیه های «حقوق بشر» یا «اخلاق سیاسی» چیزی جز لفاظی صوری و دغلکارانه نیست [طبعا ناظر کنجکاو با «ناظر بی طرف» متفاوت است؛ چون دومی با سنگر گرفتن در پشت وهم «بی طرفی»، بسته بودنش بر روی نگاه انتقادی را پنهان می کند]. لازم به ذکر است که انتشار این گونه اخبار و اطلاعات را از یکسو مدیون بازمانده آزادی های رسانه ای در کشورهای غربی هستیم (به رغم سیاستگزاری های کلی و خطوط قرمز معین) و از سوی دیگر مدیون سهم خواهی های احزاب سیاسی رقیب و به ویژه رقابت های اقتصادی و سیاسی میان کشورهای مختلف غربی. اما گردآوری مدون اطلاعات در زمینه بحث مورد نظر ما (از میان اخبار پراکنده) و بررسی و تحلیل ساختاری آنها بر مبنای الگوهای نظری اقتصاد-سیاسی ضرورتی انکار ناپذیر برای روشنی افکندن به ماهیت مناسبات میان کشورهای قدرتمند و کشورهای پیرامونی است که در بستر آن جایگاه جنبش های اعتراضی در عرصه بین الملل و افق های امکان و موانع و محدودیت های آنها روشن تر خواهد شد .

پنجم مهرماه ۱۳۹۰

http://sarbalaee.blogspot.com/2011/10/blog-post.html

پانویس ها:

(۱) برای مثال زمانی که بخش های بزرگی از مردم دنیا پیامدهای بحران اضافه تولید را متحمل می شوند، این امر با وضوح بیشتر و در دایره اجتماعی وسیع تری عیان می شود که مبنای تولید در نظام سرمایه داری پاسخگویی با نیازهای انسانی و نه تناسب با آنها یا به طور کلی برآمده از عقلانیت جمعی، بلکه کسب سود هر چه بیشتر است. در دهه های اخیر بحران های زیست محیطی نظیر آلودگی های فراگیر و روند گرمایش زمین نیز موجب گسترش تردید اجتماعی در عقلانی بودن تولید سرمایه داری شده است که عملا هیچ نسبتی با ظرفیت های «زمین» ندارد (واضح است که در اینجا منظور از عقلانیت، نه عقل ابزاری است و نه عقل در معنای تسلط بر تکنیک).

(۲) نقش رسانه های مین استریم برجسته سازی جریان های «دوست» و موجه نمایی «مذاکرات» انجام شده است. ضمن اینکه آنها باید «استبداد فردی» را به عنوان تنها علت نارضایتی و اعتراضات مردم قلمداد کنند (بی هیچ اشاره ای به ساختارهای اقتصادی و سیاسی)، تا رفتن یا برکناری دیکتاتور به معنای تحقق دموکراسی جلوه کند! در مرحله تعویض قدرت سیاسی، رسانه ها مسئولیت دارند انقلاب مردم را کاملا ثمر یافته قلمداد کنند (مثلا از طریق نمایش لحظه به لحظه جشن باشکوه فرار یا برکناری یا مرگ دیکتاتور، مثل مورد صدام، بن علی، مبارک و به زودی قذافی) چون تنها بدین طریق می توان وظایف بعدی انقلابیون را ناموجه جلوه داد و ا مکان تثبیت سریع تر دولت موقت را فراهم ساخت.

(۳) به طور حتم در فاصله این تعلل چند ماهه، بهترین شیوه های ارتباطی و مستعدترین جریانات و چهره های مورد کنکاش و بررسی «کارشناسانه» قرار گرفته است. در این مورد روسیه و چین و ایران با دلایلی قابل فهم همچنان بر روی حفظ دولت اسد سرمایه گذاری کرده اند. اما در نهایت میزان استقامت و رزمندگی مردم سوریه تعیین خواهد کرد که دولت های قدرتمند چگونه و چه زمانی برای خروج دولت اسد به توافق برسند. حتی دور از ذهن نیست که باز هم مسولیت «بشر دوستانه» برای نجات مردم سوریه از چنگال خون ریز بشار اسد به ناتو سپرده شود. در این صورت ناتو قطعا دستاورد تجربه «موفق» لیبی را به کار خواهد بست و در پشت حمایت از یک هسته نظامی از مخالفان سوری وارد میدان خواهد شد.

(۴) دویچه وله: «اعضای خانواده قذافی و ثروت عظیم آنها»

http://www.dw-world.de/dw/article/0,,15345307,00.html

(۵) در مورد سیر «فرار مغزها» در ایران برای نمونه رجوع کنید به این گزارش:

http://www.radiofarda.com/content/f3_brain_drain_iran/24345666.html

(6) برای درک اهمیت نیروی متخصص خارجی برای حفظ برتری صنعتی- اقتصادی کشورهایی نظیر آمریکا ارجاع می دهم به گفتگویی با ایمانوئل کاستلز (نظریه پرداز برجسته تکنولوژی های ارتباطی و مولف کتاب معروف «عصر اطلاعات؛ پایان هزاره»). [«گفتگوهایی با امانوئل کاستلز» ؛ ترجمه حسن چاووشیان؛ نشر نی ، ۱۳۸۴]. در فصلی از این کتاب کاستلز در پاسخ به پرسشی درباره عامل اصلی حفظ برتری اقتصادی آمریکا، به طور مشروحی به سرمایه گذاری پژوهشی این کشور و نقش آن در حفظ برتری تکنولوژیکی (فناورانه) می پردازد. در همین زمینه و از منظری دیگر، تونی اسمیت (پژوهشگر نامدار آمریکایی در حوزه اندیشه مارکسیتی)، در کتاب جهانی سازی (ترجمه فروغ اسدپور) به تفصیل و با زبان اقتصاد سیاسی شرح می دهد که چگونه اقتصاد های پیشرو سرمایه های خود را بر حوزه هایی از تولید متمرکز می کنند که به دلیل نوآوری های فناورانه جایگاهی ویژه و انحصاری در عرصه رقابت و چرخه سود نصیب آنها می سازد و به دوام چرخه های «خوش شگون» می انجامد؛ نوآوری هایی که دستیابی به آنها مستلزم سرمایه گذاری مستمر دولتی در زیر ساخت های آموزشی و پژوهشی است.

(۷) رایزنی مستمر لابی های جناح احمدی نژاد در آمریکا (مانند هوشنگ امیر احمدی) مثال گویایی در این زمینه است؛ مذاکرات نمایندگان رفسنجانی با دیپلمات های آمریکایی (گزارش ویکی لیکس) نمونه دیگری است. و یا در سوی مقابل می توان از ارتباطات مستمر بخش هایی از «اتاق فکر» سبزها با نهادهای مشورتی و «پژوهشی» وابسته به وزارت خارجه دولت های انگلیس و آمریکا نام برد. آخرین خبر در این زمینه، انتشار مذاکرات حجه الاسلام سلمان صفوی (برادر رحیم صفوی، مشاور نظامی خامنه ای) با نمایندگانی از دولت های آلمان و انگلیس و آمریکا در انگلیس است:

http://radiozamaneh.com/news/iran/2011/09/19/7058

(8) دویچه وله: «صادرات آلمان به ایران به رغم تحریم‌ها افزایش یافته است»

http://www.dw-world.de/dw/article/0,,5956477,00.html

(9) رادیو فردا: «مبادلات تجاری میان ایران و اتریش در سال ۲۰۱۰ پنج برابر شد»

http://www.radiofarda.com/content/f11_iran_nuclear_issu_austria_cooperation_sanctions/3555449.html

(10) «امنیت ساخت آلمان؛ تکنولوژی سرکوب ساخت آلمان در کشورهای عربی»

http://www.tlaxcala-int.org/article.asp?reference=4261

(11) دویچه وله: «معامله تانک با عربستان سعودی اخلاقی نیست»

http://www.dw-world.de/dw/article/0,,15222981,00.html

(12) رادیو فردا: «شکنجه مخالفان در بحرین با فناوری نوکیا- زیمنس»

http://www.radiofarda.com/content/f5_nokia_siemens_technology_in_toorture_of_dissidents_in_bahrain/24307124.html

(13) دویچه وله: «بهار عربی فروش تسلیحات بریتانیا را ۳۰ درصد بالا برد»

http://www.dw-world.de/dw/article/0,,15351390,00.html

(14) دویچه وله: «فروش سلاح به دیکتاتورها و پشتیبانی همزمان از مخالفان»

http://www.dw-world.de/dw/article/0,,15473523,00.html

(15) عصر ایران: «گزارش ساندی تایمز از کشتی های اسرائیلی حامل بالگرد در بنادر ایران»

http://www.asriran.com/fa/news/168138/www.asriran.com

گزارش دویچه وله در همین زمینه:

http://www.dw-world.de/dw/article/0,,15118004,00.html

(16) رادیو فردا: «معاملات پنهانی شرکت آمریکایی کوک با ایران»

http://www.radiofarda.com/content/o2_reports_on_koch_us_sanction_iran/24347858.html

(17) ماجرای ایران- کنترا (Iran-Contras Affair):

http://en.wikipedia.org/wiki/Iran%E2%80%93Contra_affair

http://fa.wikipedia.org/wiki/%D8%A7%DB%8C%D8%B1%D8%A7%D9%86_%DA%AF%DB%8C%D8%AA

# ۳۲ سال در زندان اسرائیل

## زری عرفانی

## نقدی بر نوشته مناشه امیر

### دنیا بشنود و خود قضاوت کند!

### نوشته: منشه امیر

" بنیامین نتانیاهو در سخنرانی خود در مجمع عمومی سازمان ملل تأکید کرد که اسرائیل خواهان صلح با فلسطینیان است و خود او و دولت وی برپایی کشور مستقل فلسطینی را تأیید می کنند، منتها این مهم باید از راه گفتگو بین طرفین عملی گردد و نه آن که جانبی بخواهد خواسته های خود را بر جانب دیگر تحمیل کند" ...

باید پاسخ داد که آن جانبی که تا بحال خواسته خود را تحمیل کرده، جانب اسرائیلی بوده و همه هم انتظار دارند که این تحمیل دیگر انجام نپذیرد.

" محمود عباس در سخنرانی خود در سازمان ملل می گوید که او هم خواهان صلح است، او هم می خواهد در کنار اسرائیل در آرامش و صفا زندگی کند، منتها حاضر نیست گفتگوهای صلح بدون قید و شرط باشد - بلکه پیش از آغاز مذاکرات اصرار دارد که همه خواسته های فلسطینیان تأمین گردد - یعنی اسرائیل تعهد کند که حاضر به بازگشت به پشت مرزهای سال ۱۹۶۷ است، اسرائیل همه آبادی خود را در کرانه باختری برچیند (زیرا محمود عباس به صراحت گفته است که پس از اعلام استقلال، حتی یک یهودی یا اسرائیلی نباید در سرزمین فلسطینی ساکن باشد)، و اسرائیل باید بپذیرد که سه میلیون نفر در سراسر دنیا که خود را فلسطینی و یا فرزندان فلسطینیان می دانند، اجازه داشته باشند به اسرائیل مهاجرت کنند و در این سرزمین ساکن شوند.

اگر چنین است، پس چه لزومی دارد که کشور مستقل فلسطین برپا شود؟ از یک سو آن ها می گویند که حتی به یک اسرائیلی، پس از استقلال، اجازه اقامت در سرزمین فلسطینی را نخواهند داد، و همزمان خواستار آن هستند که سه میلیون فلسطینی یا بیشتر، که پدرشان یا پدر بزرگشان در این سرزمین می زیسته، اجازه داشته باشند به خاک اسرائیل مهاجرت کنند و از حقوق کامل شهروندی در این کشور برخوردار گردند "...

مناشه امیر فراموش کرده که در باره سرزمین فلسطین صحبت می کند و فراموش کرده که فرزندان همین مردم که در کشور بیگانه حساب آیند، شده کشور



خاک خود به می مجبور اند به های دیگر مهاجرت کنند و البتّه که حق دارند به کشور شان که اشغال شده باز گردند. به گفته صدای موساد، رادیو اسرائیل:" جمعیت یهودی اسرائیل ۵ میلیون و ۸۷۴ هزار نفر اعلام شد..." مناشه امیر فراموش کرده که خودش که در ایران بدنیا آمده و بقیه ۵ میلیون و ۸۷۳ نفر اسرائیلی هم که مانند او زاده جائی دیگرند، کشور هایشان را در سراسر دنیا ترک کرده و به خاک فلسطین رفته و آنجا را نه تنها مال خود دانسته اند بلکه مردم بومی آنجا یعنی فلسطینیان را هم فراری داده اند با این ادّعا که در زمان موسی مردمی آنجا زندگی می کردند که پیرو دین موسی بودند ! و حالا با وقاحت تمام می گویند که فلسطینیان حقّ برگشت به کشورشان را ندارند، کسانی که پدر و مادرشان در حال حاضر آنجا زندگی می کنند.

..." یعنی، پناهنده و آواره بودن یک امر موروثی است و شصت و سه سال پس از پایان جنگ اعراب علیه اسرائیل، هنوز هم افرادی هستند که ادعا می کنند بی خانمان مانده اند و می خواهند در اسرائیل ساکن شوند. " ...

عجبا! چگونه بعد از گذشت قرن ها یهودیان متوجه شدند که خاک فلسطین مورث آنهاست و از سراسر دنیا از نژاد های مختلف که اکنون یک نژاد شده اند به نام نژاد یهود! گویا باید از بعد از جنگ جهانی دوّم مذهب مشترک را هم جز نژاد مشترک شناخت! با داشتن ثروت های بیشمار راهی خاک فلسطین شدند، ثروت هائی که در کشور های زادگاهشان بدست آورده بودند و باید در همانجا ها خرج می کردند ولی در سرزمین اشغال شده به نام اسرائیل خرج کردند. کسانی که اگر از ثروتمندان آن کشور ها نبودند از " بی خانمان " ها هم نبودند، که همه ما می دانیم ثروتمند ترین ها حتّی در کشور ایران یهودی بودند.

..."یعنی، کشورهای عرب در ظرف شصت سال و اندی نگذاشته اند که این افراد سر و سامان بگیرند و جذب جامعه شوند - و این در حالی است که در جنگ هند و پاکستان

بیش از نیم میلیون نفر آواره شدند و پس از مدتی اسکان یافتند و در جنگ یوگوسلاوی پیشین و چنگ های آفریقا و آسیا نیز میلیون ها نفر آواره شدند و کمتر از یک دهه توانستند خانه و کاشانه خود را از نو بنا کنند."

..."اگر فلسطینی در ۶۲ سال پیش آواره شد، به خاطر آن بود که رهبران خود اعراب علیه اسرائیل نوپا، اسرائیلی که تنها چند ساعت از اعلام موجودیت آن می گذشت، اعلام جنگ کردند و فریاد برآوردند که "ما همه شما را می کشیم و یا به دریا می ریزیم و برپایی کشور اسرائیل را منتفی می کنیم". . . مناشه امیر بار ها این جمله بی محتوا را تکرار کرده که فلسطینی ها قرار است اسرائیلی ها را به دریا بریزند!! اسرائیلی که جواب پرتاب هر سنگ را با بمب پاسخ می دهد و بیشترین درآمد دنیا را از فروش تسلیحات جنگی دارد از بدریا ریخته شدن توسّط فلسطینیان نگران است!

اخیرا در رادیو اسرائیل نتانیاهو ادّعا کرد که در جریان حمله وحشیانه به کشتی ماوی مرمره ، ... "آنها از حقوق مردم اسرائیل دفاع کردند و ۹ نفر مدافع حقوق بشر ترکیه ای "وحشیانه به سربازان اسرائیلی حمله کردند!!!"... اگر فیلم حمله وحشیانه سربازان اسرائیلی تا بن دندان مسلّح را ندیده بودیم ، شاید فرد ساده لوحی می توانست این ادّعای سخیف را باور کند ولی همه می دانیم که سربازان اسرائیلی چه خونخوارانه با انسانهای شریف برخورد کردند که آنها جانشان را از دست دادند. خاطرم می آید زمانی که اوجلان با حقّه به دام افتاد، کرد های طرفدار او از سر غم و اعتراض به ۳ سفارتخانه که در این ماجرا دست داشتند، یورش بردند و تنها سفارت اسرائیل بود که در دم ۳ تن را درو کرد. خاطره ای را برایتان تعریف می کنم از زمانی که بنده تازه به کشور سوئیس پناهنده شده بودم؛ بیشتر از ۲۵ سال پیش، در فروشگاهی مشغول کار بودم که یک پسر ۱۶ ساله سوئیسی آنجا به عنوان کارآموز با من همکاری می کرد، در این هنگام یک گروه تور مسافر اسرائیلی وارد فروشگاه شد ، او بسوی من نگاه کرد و گفت این ها اسرائیلی هستند، پاسخ دادم که خب باشند، گفت ولی اینها اشغالگر فلسیطن هستند، از آگاهی این نو جوان بسیار شگفت زده شدم و گفتم تو از کجا این را می دانستی، پاسخ داد که پدر و مادرم تحصیل کرده هستند و به منهم آموزش داده اند، به آن پدر و مادر درود فرستادم و باید خدمت مناشه امیر عرض کنم که آنها از وجودخامنه ای و احمدی نژاد هم خبر نداشتند و پای منبر آنها ننشسته بودند، تاریخ را نمی توان خیلی عوض کرد! نتانیاهو اضافه کرده بود که "هر چه ایران علیه اسرائیل صحبت کند، جامعه جهانی بیشتر اسرائیل را درک خواهد کرد" ! راستش جامعه جهانی از خود خواهی و زیاده خواهی های اسرائیل به تنگ آمده و مناشه امیر و نتانیاهو خبر ندارند و در همین کشور سوئیس انسانهای آزاده خرید محصولات اسرائیل را بایکوت کرده اند.

..." پافشاری محمود عباس برای قبولاندن خواسته های حکومت خود بر اسرائیل، به عنوان پیش شرط آغاز گفتگوهای صلح، و در کنار آن مراجعه یک جانبه و خود خواهانه عباس به مجمع عمومی سازمان ملل برای به دست آوردن شناسایی این نهاد بین المللی، نشان می دهد که آنان حاضر به صلح واقعی نیستند، نسبت به خواسته ها، نیازها و آرمان های اسرائیل تفاهم ندارند و نمی خواهند با این کشور کنار آیند و یک صلح واقعی، بادوام و پایدار پایه ریزی کنند.

نگاهی به شش دهه نزاع فلسطینیان با اسرائیل نشان می دهد که رهبران آن ها هرگز به این باور واقعی نرسیده بودند که باید با اسرائیل کنار آیند و در جوار آن زندگی مسالمت آمیزی داشته باشند. یک مرور کوتاه بر شش دهه اخیر نشان می دهد که رهبران فلسطینی ها و اعراب هرگز به این اعتقاد قلبی نرسیده اند که باید با اسرائیل صلح کنند، با این کشور به توافق و آشتی برسند، تا دو قوم و دو ملت بتوانند در کنار یکدیگر زندگی مسالمت آمیز داشته باشند."

عجبا! محمود عبّاس باید از دولت اسرائیل اجازه بگیرد تا مردمش مثل بقیه مردم دنیا بتوانند از حقّ برخورداری از خاک کشورشان استفاده کرده و در سازمان ملل(!؟!) از حقوق انسانیشان دفاع شود! صلح واقعی یعنی هر چه اشغالگر ان می گویند باید همان شود؟ از کدام صلح سخن می گوئید، شما کی خواهان صلح بودید؟ هر کس که برای صلح قدمی برداشت که سرش را زیر آب کردید، اسحاق رابین را هم کشتید! زندانهایتان از فلسطینی پیرو جوان انباشته شده و جا کم می آورید! بعد از فروپاشی دیوار برلین، بدور فلسطینی ها دیوار آنچنانی می کشید که موجب بیماری های فراوان روحی و جسمی می شود! خانه و کاشانه و درختان زیتون آنها را از بین می برید! با استقرار افراد خودسر و خانه سازی خاک آنها را بیشتر و بیشتر به توبره خود میکشید! این چگونه خواهان صلح بودن است و در کنار هم زندگی انسانی کردن!؟ طنز تلخیست.

"بارها گفته ایم، و تردید نداریم، که اگر اسرائیلی و فلسطینی ها با هم صلح کنند، این منطقه از جهان را می توان به بهشت خاورمیانه مبدل ساخت - زیرا فلسطینیان مردمان سخت کوشی هستند و اسرائیلیان اهل ابتکار و دانش و فن آوری - که این دو هنگامی که در هم آمیخته شود، قدرتی به وجود می آورد که شکوفا کننده و رفاه آور است. تازه، یهودی و عرب، اسرائیلی و فلسطینی پسر عموی یکدیگر هستند - و هر دو از نسل حضرت ابراهیم. "

حتما منظورتان این است که فلسطینی ها فقط "سخت کوش هستند" و فرمان ببرند و اسرائیلی ها "اهل ابتکار و دانش و فن" و فرمان بدهند، آنوقت می شود بهشت خاور میانه البّته با پول امریکا. بچّه فلسطینی که از همه چیز محروم شده و حتّی مادرش هم که یک وکیل است دست به خود کشی می

زند، چگونه می شود در این فضا شکوفاشد!؟

عجبا! تا بحال که از نژاد یهود صحبت می کردید ، به ناگهان چطور شد که مسلمان و یهودی فامیل از آب درآمدند!؟

... " به پرتقال صادراتی اسرائیل جیوه تزریق کردند تا هر کس آن را می خورد بمیرد و صادرات مرکبات اسرائیل متوقف گردد."...

باید خدمت مناشه امیر عرض کنم که به علّت تجاوز اسرائیل به خاک فلسطین مردم مترقّی دنیا و همچنین در سوئیس جنبش و سایت بایکوت وجود دارد و محصولات اسرائیلی خریداری نمی شود.

در حال حاضر شرایط در اسرائیل هم تغیر کرده و نتانیاهو مجبور شده که در مقابل آزادی سرباز اسرائیلی گیلعاد شالیط، ۱۰۲۷ فلسطینی بی گناه را آزاد کند. امروز سه شنبه ۱۸ اکتبر، آزادی ۴۷۷ فلسطینی آغاز شده که هنوز بسیاری از آنها اجازه ندارند به خانواده خود ملحق شوند و باید در تبعید به سر برند. این نشان دهنده آن است که در برابر هر اسرائیلی که اسیر و یا کشته شده، اسرائیل هزاران فلسطینی را کشته ویا اسیر کرده است! افرادی آزاد شده اند که تا ۳۲ سال از بهترین سال های عمرشان را در زندان های اسرائیل پشت میله ها گذرانده اند ، چه کسی باید پاسخگوی این زندگی های تباه شده باشد. به چه حقّی اسرائیل به خود اجازه داده که ۱۰ هزار فلسطینی بی گناه را از زندگی آزاد برای سال ها محروم کند. آنها که عمل انتحاری کردند، جان خود را هم از دست دادند ، پس این افراد از زن و مرد و جوان و سالخورده به چه جرمی در زندان بسر می برند؟

مناشه امیر ادامه می دهد : ..."سخنرانی های بنیامین نتانیاهو و محمود عباس را شنیدیم و حالا دنیا قضاوت کند که چه کسی واقعاً صلح می خواهد و کدام طرف است که تنها خواست ها و آرمان های خود را می جوید و به نیازها و خواست های طرف مقابل اعتنایی ندارد... دنیا قضاوت کند!

اورشلیم: شنبه دوم مهر ماه ۱۳۹۰ – ۲۴ سپتامبر ۲۰۱۱ ( تاریخ نوشته شدن نامه مناشه امیر)

البّته بنده هم شنیدم که نتایاهو اظهار کرد که سعی خود را می کند که فلسطین نتواند در سازمان ملل(!؟!) کرسی داشته باشد و به رسمیت شناخته شود! گویا خاک فلسطین و سرنوشت مردم فلسطین ارث پدری آنهاست و اسرائیلی ها باید برای آنها تعین تکلیف کنند.

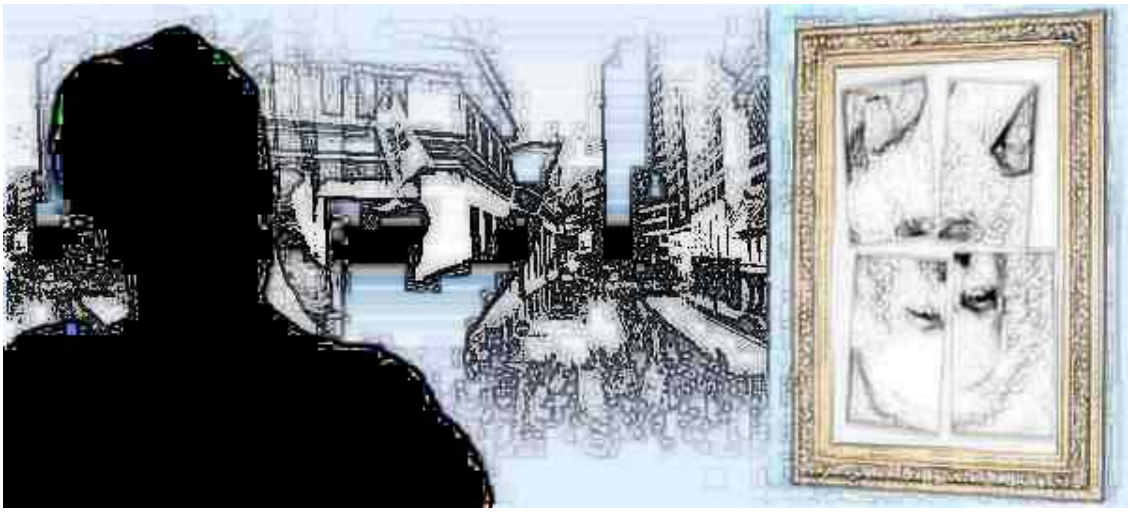
در خاتمه مناشه امیر خواهد فهمید که دنیا به درستی قضاوت خواهد کرد و اسرائیل را به جهت جنایاتش محکوم می کند. اگر ما جنایات حکومت آخوندی را بخشیدیم و فراموش کردیم، فلسطینی ها هم می توانند جنایات اسرائیل را ببخشند و فراموش کنند.

زری عرفانی اکتبر ۲۰۱۱
www.radiopars.org
za.erfani@gmail.com

# ایدولوژی کولاک زاده های وطنی ( بازگشت به مارکس از در عقب )

رضا خسروی

## چند کلمه در باره ایدولوژی



**ایدولوژی در فرهنگ** لاروس فرانسوی « نظام ایده ها »! در دودن آلمانی « عقاید »! و در فرهنگ سخن فارسی خودمان « بینش و آگاهی... »! تعریف شده، به سامانه ای برای مفاهیم مجرد، مضامین انتزاعی و ناب اشاره دارد. ساختاری موهوم و « نیست در جهان »! که دعوای باستانی میان متریالیسم و ایدآلیسم، جدال فلسفی نخبگان قدیم برسر تقدم ماده بر شعور را تداعی می کند. بقول مارکس ایدآلیسم و نوع آلمانی آن فرق زیادی با ایدولوژی مردمان دیگر ندارد - چون جهان را تابع ایده ها ادراک می کند. یعنی، ایدآلیسم همان باور عامیانه، طرز تلقی مسلط در باره کائنات را منعکس میکند. قرائن نشان می دهد که ایدآلیسم - هواداران تقدم « شعور بر ماده »! دست بردار نیستند. هنوز سرنا را از سر گشادش می زنند. حقایق آشکار ناسوتی، رویدادهای تاریخی را برنمی تابند. هستی را وارونه می بینند. هستنده ها را مخلوق می پندارند. کائنات را بازتاب شعور، تاریخ را انعکاس ایده ها، زیست انسان ها را تابع مفاهیم ناب و مجرد... آویزان به نوعی خرد مطلق می انگارند. ایده ها، افکار و عقاید، بینش و آگاهی... از قضا هستنده ای ذیشعور در زمان و مکان، در شرایط تاریخی - اجتماعی معلومی را مفروض می دارد. ایدولوژی، بدون حضور قبلی این ارگانیسم آلی و تاریخی - موجودی با توانائی اندیشیدن... اصلا شکل نمی گیرد. ناگفته نماند نوع یونانی ایدآلیسم، دریافت افلاطون و شرکاء از کائنات، از تاریخ و زیست جمعی انسان ها در بستر نظام بردگی رقم خورد، مدیون کار طاقت فرسای برده ها بود.

### تزهای مارکس در باره فویرباخ

**یکی از ایرادهائی** که مارکس از فلاسفه و در تزهای فوق الذکر از فلاسفه آلمانی می گرفت این بود که حضرات کاری با تغییر مداوم جهان ندارند و فقط این جهان را، به طرق مختلف تعریف می کنند. مارکس از متریالیسم در قبال ایدآلیسم، از نگرش علمی نسبت به کائنات در قبال تعبیر کلیسائی و خیالپردازی فیلسوفان... دفاع کرده و جهان تعریفی و انتزاعی را بکلی مردود می خواند. او با صدای بلند اعلام می کند که جهان مادی و متحرک بوده و هست، تغییری خودانگیخته و دائم داشته و دارد. مارکس - با توجه به داده های عینی و ذهنی زمانه خود، اقتصادی و اجتماعی، پیشرفت های علمی و فنی و صنعتی، اختراعات و اکتشافات، افزایش نیروی مولد، بارآوری کار، بدنی و فکری، رشد تولید و بارزگانی و... برآمد نگرش متریالیستی در باره هستی و هستنده ها را برخ کشیده و ایدولوژی وارونه و مسلط را به نبردی آشکار می طلبد. ابهام در کجاست؟ ناگفته نماند که تزهای مارکس در باره فویرباخ به سال ۱۸۴۵ میلادی بازمیگردد. نگاه کنید به آثار مارکس و انگلس، بزبان آلمانی، مجلد سوم.

### روش مارکس

**سوای انگ و اتهامات**« مکتبی و حرفه ای »! هیچ خط و نشان دیگری مبنی براینکه مارکس اهل رمز و اصطرلاب، جن و جن گیری، اهل خیال و خیالپردازی، آرمان و آرمان خواهی بوده... وجود ندارد. خیر، مارکس اینکاره نبود. مثل « متوسط ها »! داد و قال براه نمی انداخت، وراجی نمی کرد، موهوم بخورد مردم نمی داد، از روی استیصال حرف نمی زد، جفنگ نمی گفت. شواهدی هست مبنی براینکه مارکس، با وجود ناامنی در لوای سرمایه سالاری، محدویت مالی و معیشتی و... خیلی مطالعه می کرد. حوصله بخرج می داد تا محرک رویدادهای تاریخی، انگیزه تنشهای اجتماعی را دریابد. تا تضادهای آشکار و نهان مناسبات جاری را پیدا کند. شرایط عینی و ذهنی، داده های اقتصادی و اجتماعی، توان واقعی نیروهای میرنده و بالنده را در نظر می گرفت و با یک ضریب خطای قابل فهم، معلوم را می سنجید و برای مطلوب طرح می ریخت. دلائل شکست و پیروزی را بررسی می

کرد و برای آینده راه حلهای قابل تحقق ارائه می داد. مارکس خیلی پیشرفته تر از آن بود که بدام باورعامیانه بیافتد و نیافتاد. خیلی متمدن تر از آن بود که خاک به چشم کارگران و بینوایان بریزد تا در نهان با بورژوآزی بلاسد، خیلی با فرهنگ تر از آن بود طرز تلقی مسلط را توجیه کرده و در برابر مالکان و اربابان و سرمایه داران سرخم کند...

**گر ما مقصریم تو دریای رحمتی**

**درتازه های** دو سه روز پیش مجله هفته، داستان مضحک خانه اش ابری... مقاله گل و گشاد آقای محمد قراگوزلو را هم خواندم - درد دلی نسبتا طولانی، توائم با کلی داد و قال ارزان، پرخاش افسار گسیخته، با لفظ اربابی، فرهنگ آبا و اجدادی در قبال رعایا ... گمان نمی کنم که این ادعا نامه درهم و مشکوک در یک نوبت نوشته شده باشد. بهر حال، این پاره های بهم چسبیده... با نگارش غلیظ « فار - گلیسی »! حکایت از تعجیل نگارنده « گان » دارد. اگر اشتباه نکنم، مثل اینکه مانیفست شتابزده آقای قراگوزلو و شرکاء برای روز ۱۵ اکتبر سال جاری میلادی سرهم بندی شده بود - فرمان تند و تیز رهبر به جهانیان: « وال استریت را اشغال کنید، لندن را اشغال کنید، فرانکفورت را اشغال کنید/ دوران تغییر جهان فرا رسیده است. جهان را برسر سرمایه داری و سرمایه داران خراب کنید »! حاوی چشمکی « نا » مرئی به مالکان و اربابان خرد و کلان در سراسر گیتی. زبانم لال، شاید ناشی از تعلقات تباری فرمان « ده »! که قصد ندارد برای فک و فامیل، وارثان ارباب مکرم و سالار قشمشم و... درد سر درست کند. بگذریم. دانش همه جانبه ارباب قراگوزلو و شرکاء - فلسفی و اقتصادی و سیاسی و اجتماعی و تاریخی و ادبی و اخلاقی و غیره... بجای خود. ولی از شما چه پنهان که فرمان تند و تیز شرکت سهامی « قراگوزلو »! به جهانیان برای اشغال وال استریت، لندن و فرانکفورت و... بخاطر « انقلاب جهانی ۱۵ اکتبر »! کلی جای حرف دارد.

**میگوید:** « دوران تغییر جهان فرا رسیده است »! عجب! آقای قراگوزلو، با صراحت بگوئید که شما به کدام جهان اشاره دارید؟ جهان مادی یا جهان تعریفی؟ چون جهان مادی، تابع اراده کسی یا مرجعی نیست، اصلا حرکتی فرمایشی ندارد. مارکس خیلی با فرهنگ تر از آن بود که برای تغییر جهان فرمان صادر کند و نکرد. ولی شرکت سهامی « قراگوزلو »! عارفانه به کائنات نگاه می کند. از چیزی حرف می زند که آن را نمی فهمد. معذالک، فرض می کنیم که این ادعای احمقانه و مضحک مبنی براینکه « دوران تغییر جهان فرا رسیده »! از قضا شعار جهانیان در اوضاع و احوال جاری باشد - یعنی همین جمعیتی که اکنون در برابر ساختمان وال استریت و... چادر زده تا شاید منازل از دست رفته خود را پس بگیرد. من بی گناهم. بقول معروف: در مثل که مناقشه نیست. ولی استاد بزرگ، شما دیگر چرا شتاب کردید؟ بدام یک باورعامیانه و باستانی افتادید؟ چون جهان که راکد نبود. هیچوقت راکد نبوده و نیست. از قضا ایراد مارکس به فلاسفه قدیمی و جدید در همین راستاست: که جهان اصلا مادی و متحرک بوده و هست. تغییری خودانگیخته و دائم داشته و دارد. یعنی حرکت، تند یا کند، ازلی و ابدی است. ولی خودمانیم آقای قراگوزلو، آیا براستی این عنوانی که با خود یدک می کشید - عنوان « دکتر »! کسب شده یا آن را برسم بزرگ زادگان برایتان در بازار آزاد خریدند؟ فضولی حقیر بدل نگیرید. بهر حال، شما که سرور مائید...

**می گوید:** « ... وقت عینیت بخشیدن به راهبرد تز یازدهم نقد مارکس به فویرباخ فرا رسیده است »! جل الخالق! تردید ندارم که آقای دکتر محمد قراگوزلو، موضوع تزهای یازده گانه مارکس در باره فویرباخ، اصلا دریافتهای مارکس از جهان مادی و متحرک، از تاریخ و رویدادهای تاریخی، از مسائل اقتصادی و اجتماعی، و از چگونگی بازآفرینی زیست جمعی انسانها... را نمی فهمد. بزعم استاد، گویا تغییر جهان نوعی بازی دماغی است که بسال ۱۸۴۵ میلادی، در مغز مارکس صورت گرفته بود... ! قراگوزلو، نمی داند که مارکس و انگلس با این نگرشی احمقانه و ارتجاعی سر ستیز داشتند. او با علم کردن داستان مضحک « وقت عینیت بخشیدن به راهبرد... »! مارکس را متهم به خیالپردازی میکند - که تزهائی می بافت در ورای واقعیتها، داده های عینی و ذهنی، در ورای شرایط تاریخی، اقتصادی و اجتماعی. خودتی آقای دکتر.

**یاد آوری**

**مانیفست شرکت** سهامی قراگوزلو در ارتباط با « انقلاب جهانی ۱۵ اکتبر »! با فرمان غلط انداز جناب دکتر محمد قراگوزلو مزین شده بود: « وال استریت را اشغال کنید، لندن را اشغال کنید، فرانکفورت را اشغال کنید/ دوران تغییر جهان فرا رسیده است. جهان را برسر سرمایه داری و سرمایه داران خراب کنید »!

**این فرمان** « غلط انداز »! در بهترین حالت باور عامیانه در باره اوضاع و احوال جاری، عصیان هیستریک، بیراهه اقشار میانی و ورشکسته در قبال الیگارشی مالی را دنبال میکند و در بد ترین حالت ناشی از نوعی کوراندیشی، پس رفت ایدولوژیک، یاس و سرخوردگی سیاسی است. حاوی چشمکی « انقلابی »! به خرده پای عاصی، به زمین داران و زمین خواران و زمین بازان پشت پرده، به مالکان و اربابان خرد و کلان در سراسر گیتی. فراموش نکنیم که عصیان از روی لاعلاجی، تهدید و تخریب، ویرانگری و اشغال از روی استیصال است و با یک جنبش اجتماعی هدفمند، با مبارزه سازمانیافته کارگران برسر مدیریت جامعه خیلی فرق دارد.

**پیشمرگه های** حاضر به یراق آقای قراگوزلو - فارغ از انواع مشکلات معیشتی، دل مشغولی های « پیش پا افتاده »! هنوز نمی دانند که عقل سلیم مبلغ عصیان از روی لاعلاجی و استیصال نیست. از حضور مناسبات کهن در جوار بورژوآزی، در گوشه و کنار نظام سرمایه سالاری غافل نمی ماند و نباید هم غافل بماند. مگر اینکه ریگی به کفش داشته باشد و بخواهد: همدردی غریزی میان زمین دار و کارخانه دار و بانکدار، بزرگ و کوچک و متوسط در شرایط اضطراری، منافع استراتژیک مالک و ارباب و سرمایه دار در بستر مالکیت خصوصی را ماستمالی کند. جدال

خلع ید شدگان در قبال خلع ید کنندگان قدیمی و جدید در دوران معاصر را به بیراهه بکشاند. تقابل کار و سرمایه در سطح ملی و بین المللی را جانبی قالب کرده و لزوم مبارزه سازمانیافته طبقه کارگر در قبال بورژوآزی و امپریالیسم برسر مدیریت جامعه را انکار نماید. مثل اینکه خیلی فضولی کردم. لطفا بدل نگیرید، استاد قراگوزلو. شما آقائید، سرور مائید...

**گفتم که داد** و قال سرنشین خانه ابری... مقاله گل و گشاد آقای قراگوزلو اصلا یکدست نیست. پاره های بهم چسبیده پیشوا، با لفظ اربابی، فرهنگ آبا و اجدادی... بزبان شیرین « فار- گلیسی »! با شتاب سرهم بندی شد. فرمان تند و تیز جناب قراگوزلو، کلی جای حرف دارد. نشان دادم که شرکت سهامی قراگوزلو، عارفانه به کائنات می نگرد. جهان را وارونه می بیند. پیشوا، فرق علم و تخیل، فرق نگرش علمی و باور عامیانه را نمی داند. کار و کارگر، مارکس و مارکسیسم را اصلا نمی فهمد.

**بازیگران « جنبش اشغال وال استریت »!**

**دلائل و شواهد زنده ای هست** مبنی براینکه « جنبش اشغال وال استریت »! بد یا خوب، بیشتر گروهها و اقشار میانی، متوسط های مرفه و نیمه مرفه و نسبتا مرفه، کارمندان اداری و خدماتی، در یک کلام، بیشتر خرده پای ورشکسته و سرخورده در این چند سال اخیر را در بر میگیرد. جمعیتی است که بیش و پیش از هر چیز، می خواهد ملک از دست رفته خود را پس بگیرد. بازگشت به رفاه قبلی را طلب می کند - رفاهی در پناه استثمار کارگران، در پناه استعمار خلق ها و ملت ها، اشغالگری و جنگ... در حاشیه نسیه خوری امپریالیسم آمریکا طی دهه های متمادی. منافع آنی و آتی خود را در تحکیم مالکیت و خرده مالکی در جوار آن می بیند. کاری با مناسبات اقتصادی و اجتماعی متداول، هیچ مخالفتی با استثمار و استعمار، با بورژوآزی و امپریالیسم و با حق مالکیت خصوصی بر وسائل تولید اجتماعی ندارد...

**بزعم آقای قراگوزلو،** گویا این « خشم فرودستان زمینه های تغییر جهان را بستر سازی می کند »! که خدا نصیب نکند. چون یک چنین « بستر سازی »! بسال ۱۳۵۷ خورشیدی در ایران خودمان هم صورت گرفت. می گوید: « اینک مردم آمریکا و همه کسانی که در ماجرای دکترین شوک ( منظورش درمان ضربتی است ) به خاک سیاه نشسته اند، در جستجوی محاکمه امثال میلتون فریدمن ناشکیبائی می کنند »! پس این « جنبش اشغال وال استریت »! باید به محاکمه احتمالی امثال فریدمن در دادگاههای موجود آمریکا ختم شود. یعنی در بهترین حالت، فرض میکنیم که سلاطین مالی و صنعتی، بورس و تسلیحات و مستغلات آمریکائی قبول کنند، که بسلامتی آقای قراگوزلو، دکترین درمان ضربتی فریدمن ها را کنار بگذارند... و جناب اوباما، باز هم بسلامتی آقای قراگوزلو، به بانکها و محافل مالی دستور بدهد که دکترین پیش از امثال فریدمن ها را بکار گیرند و همه خانه ها، ویلا های مصادره شده را به صاحبان بدهکار قبلی پس بدهند ... ارتش « فرودستان »! به رفاهی می رسد که نسیه خوری امپریالیسم آمریکا طی دهه های متمادی باعث و بانی آن بود.

**چرا وال استریت سقوط کرد؟**

**تحت این عنوان،** حقیر انتظار داشتم که آقای دکتر قراگوزلو علت سقوط وال استریت بدست دهد. فکر نمی کنم که این انتظار من « نا » بجا باشد. براستی، چرا وال استریت سقوط کرد؟ در این ارتباط، قراگوزلو میگوید: « ... انفجار حباب های بازار بورس، افتضاح ساپ پرایم، دود شدن میلیاردها دلار سرمایه بانکی، پا در هوائی اوراق قرضه، ورشکستگی بانک های عظیم رهنی، به بن بست رسیدن اقتصاد عنان گسیخته بازار آزاد، پایان اسطوره نئولیبرالیسم، و انحلال نهائی افسانه مقررات زدائی از بازار، بحران دامنه دار انباشت سرمایه مالی و در نهایت کمک های چند صد میلیارد دلاری دولت های سرمایه داری پیشرفته به بانک ها، و در عین حال رکود اقتصادی توام با بیکار سازی وسیع کارگران، ساقط شدن خطوط تولید صنایع بزرگ خودرو سازی و... »! ولی خودمانیم آقای قراگوزلو، انفجار حباب های بازار بورس، افتضاح ساپ پرایم و... که علت انفجار و افتضاح و... را توضیح نمی دهد. اگر اشتباه نکنم، شما حرف آن عارف نامدار را تکرار می کنید، که می گفت: آفتاب آمد دلیل آفتاب. ولی استاد، شما که عارف نیستید. بنظر من، آقای دکتر قراگوزلو، قرن ها پس از آن عارف نامدار، آنهم در دوران پیشرفت های عظیم علمی و فنی و صنعتی، در شرایط فضا و فضا نوردی و... باید بداند که آمدن آفتاب و یا آمدن باران، دلیل آمدن آفتاب، دلیل آمدن باران را توضیح نمی دهد. باور کنید که انفجار حباب های بازار بورس و... نتیجه ورشکستگی وال استریت بود و نه علت آن. فقط خدا کند که علت ورشکستگی وال استریت بدانید...

**از اثر به موثر**

**تحت عنوان** « چرا وال استریت سقوط کرد »؟ آقای دکتر قراگوزلو بیاری فرمول مشکل گشای « از اثر به موثر »! علت ورشکستگی اخیر وال استریت را در نتایج حاصل از ورشکستگی نوبتی وال استریت می جوید، با صدای بلند گزارشات رسمی، تعبیر و تفسیرهای مطبوعات باختری را بزبان وطنی تکرار میکند - انفجار حباب های بازار بورس، افتضاح ساپ پرایم، دود شدن میلیارد ها دلار سرمایه بانکی، ساقط شدن خطوط تولید صنایع بزرگ خودرو سازی و...

**برای همدردی** با عصیان اقشار میانی، گروههای سرخورده در آمریکا و برای حمایت از « جنبش اشغال وال استریت »! آقای قراگوزلو سراز پا نمی شناسد. بازی علت و معلول در گذشته و حال را در نمی یابد. دنیا را عارفانه، وارونه می بیند. زیست جمعی انسانها را بازتاب « فرض و نظر » می پندارد. تمام مساله هم اینجاست. پس آقای قراگوزلو، بجای برخورد مستقیم با مناسبات اقتصادی و اجتماعی متداول، بجای افشای مکانیسم واقعی ارزش آفرینی در بستر مالکیت خصوصی، تقسیم کار امپریالیستی و شیوه سرمایه داری تولید... ترجیح می دهد که با شعار های غلط یا درست، با تئوری پردازی های اقتصاددانان رسمی و سفارشی،

بقول مارکس مداحان اقتصاد عامیانه، گلاویز می شود - آنانکه پس از اضمحلال سرمایه داری دولتی شوروی... ارجوزه « پایان تاریخ » سرداده و از سلطه نهائی لیبرال دمکراسی و پایان عصر سوسیالسم و به بایگانی سپردن آموزه های مارکس سخن گفته بودند... با دکترین درمان ضربتی امثال فریدمن کلنجار می رود. مثل اینکه استاد نمی داند که این اقتصاددانان سفارشی - ماموران « معذور »! نیاز فوری و منافع استراتژیک الیگارشی مالی را در مد نظر داشته و دارند. امثال فریدمن که هیچ، امثال کینز نیز تابع الزامات سرمایه بوده و هستند. ابهام این هشدار سنجیده مارکس در کجاست؟ معذالک، آقای قراگوزلو دست بردار نیست. سرنا را از سر گشادش می زند. نمی خواهد، و یا نمی تواند، بدلائل « محرمانه »! فرمول مشکل گشای فوق الذکر را رها کند و نمی کند. علت و معلول ها را جا به جا کرده و به نتایج سیاسی غم انگیزی می رسد.

**استاد میگوید:** « ده سال پس از آن که برج های دوگانه منهتن در جریان حمله تروریستی بنیاد گرایان اسلامی، بزرگ ترین بحران امنیتی ایالات متحده را دامن زد و زمینه جنگ های دوگانه افغانستان - عراق را مستعد و فراهم کرد، اینک برج عاج سرمایه داری نه از سوی دشمن خارجی بلکه از درون بحران ذاتی خود دچار آشفتگی شده است »! عجب! شوخی میکنید استاد. چون جفنگ شما لطایف ملا نصرالدین را تداعی میکند. ولی آقای قراگوزلو، شما این خبر ساختگی، تعبیر گل و گشاد، ادعای مشکوک مبنی براینکه انهدام برج های دوگانه منهتن توسط بنیاد گرایان اسلامی... زمینه را برای جنگ های دوگانه افغانستان - عراق مستعد و فراهم کرد... از کی و یا از کجا گرفته اید؟ هیچ برازنده شما نیست. چون این خبر ساختگی بوی کاخ سفید، این تعبیر گل و گشاد بوی تند پنتاگون و این ادعای مشکوک بوی گند سازمان تروریستی ناتو را به مشام میرساند. اشغالگری و جنگ بسیاق راهزنان زمینی و دریائی در قرون منقضی، بازار گشائی زوری میراث خواران استعمار کهن، کشور گشائی پی در پی امپریالیسم آمریکا و شرکاء در این یکی دو دهه اخیر را توجیه میکند. که اصلا برازنده شما نیست.

**اولین لشگرکشی** امپریالیسم آمریکا و شرکاء برای اشغال عراق بنام « سازمان ملل متحد »! که نیمه کاره باقی ماند، بسال ۱۹۹۱ میلادی بازمیگردد. آغاز جهانسالاری صوری امپریالیسم آمریکا در آستانه فروپاشی امپراتوری شوروی بود. حضور نظامی نیرومند امپریالیسم آمریکا در آبهای خلیج فارس، شامل یک قوای ۵۰۰ هزار نفری، نیروهای زمینی و دریائی و هوائی - مجهز به سلاحهای کشتار جمعی، انواع سلاحهای قدیمی و جدید، ویرانگر و « هوشمند »! پیامد همین لشگرکشی بود و با ماجرای انهدام برج های دوگانه منهتن فاصله نسبتا زیادی دارد. هیچ معلوم نیست که چرا آقای قراگوزلو میخواهد با تراشیدن جفنگ « برج های دوگانه و جنگ دوگانه »! این فاصله زمانی را ماستمالی کند؟ بعلاوه، این داستان « بنیاد گرایان اسلامی »! دیگر چه صیغه ای است؟ شما چرا، آقای قراگوزلو. شاید، منظورتان باند بن لادن، گروه تروریستی موسوم به القاعده باشد. در اینصورت، باید حتما توضیح می دادید که این گروه تروریستی را امپریالیسم آمریکا و شرکاء برای روز مبادا، برای یک برخورد نظامی محتمل با امپراتوری شوروی ترتیب داده بودند. اگر حدس من درست باشد، میبایست این طرح تهوع آور ناتوچیها در مسکو یا در لنین گراد و... پیاده می شد. اما با فروپاشی « نا » گهانی امپراتوری شوروی ورق برگشت. ارتش سری بن لادن پا در هوا ماند - امپریالیسم آمریکا، گویا با « بنیادگرایان اسلامی »! یعنی با شماری از واحدهای خیلی محرمانه سازمان تروریستی ناتو گرفتاری پیدا کرد. معذالک، فرض می کنیم که رای قطعی قراگوزلو صائب و ارتش « بنیادگرایان اسلامی »! با انهدام برج های دوگانه منهتن زمینه را برای جنگ دوگانه افغانستان - عراق مستعد و فراهم کرده باشد. پس سوای اسناد محرمانه در باره دخالت های نظامی چند گانه ناتوچیها در مناطق دور دست، در آفریقای مرکزی و شمالی، در باره اشغال سومالی و ساحل عاج و لیبی + مدارک دیگری از این دست... استاد قراگوزلو میبایست در حافظه مبارک خویش یک پرونده سری هم در باره « بنیادگرایان اورتدوکس »! داشته باشد، که زمینه را برای جنگ در بالکان و اشغال یوگسلاوی مستعد و فرآهم کردند. همدلی با میراث خواران استعمار کهن، با امپریالیسم آمریکا و شرکاء که شاخ و دم ندارد.

خشت اول چون نهد معمار کج تا ثریا می رود دیوار کج

**وال استریت در مطبوعات**

**آقای قراگوزلو،** بیاری شرکت سهامی قراگوزلو و شاخک های مستقر آن در آمریکا و اروپا، آمارهای چرب و گزارشات رسمی و خررنگ کن در مطبوعات غرب را دنبال می کند - تا حدودی وال استریت را از نگاه رسانه های باختری می شناسد. پس سرنشین خانه ابری... جهان را از راه دور تحت نظر دارد. جناب قراگوزلو، به نقل از بنگاه خبر فروشی آلگماینه تسایتونگ، نشریه محافل مالی آلمان، سوم اکتبر سال ۲۰۰۸ میلادی می نویسد: « این بار حمله به دکترین آمریکائی کار دشمن خارجی نیست بلکه از درون و از اعماق سیستم برمی خیزد. سرمایه داری آمریکائی که دولت هیچ مانعی برسر راهش ایجاد نمی کند، بمب گذاران انتحاری خود را آفریده است که با مواد منفجره ویژه شان... تاثیر به مراتب مخرب تری از بمب های پرنده جهانگردان داشته اند. نه فقط نیویورک، بلکه تمام جهان اکنون با آوار تخریب یک بنای دیگر روبروست. وال استریت ». عجب « کشفی »! بقول معروف: شیره را خورد و گفت شیرین است.

**معذالک،** این هشدار آشکار رقیب، محافل مالی و امپریالیستی آلمان، نشان میدهد که عصیان اقشار میانی و بازی موسوم به « اشغال وال استریت »! قابل پیش بینی بود. گواینکه بنگاه خبر فروشی آلگماینه تسایتونگ، طبق معمول و بدلائلی قابل فهم، چیزی در باره علت مساله بزبان نمی آورد. حتی برعکس، بنظر من کاملا آگاهانه و ریاکارانه، وال استریت، این رابطه اقتصادی و اجتماعی مسلط بر جغرافیای سیاسی جهان حاضر را بعنوان « بنا »!

جا می زند. تعبیر نسبتا مشابهی هم توسط بنگاه خبر فروشی فیگارو، پیام سناتور سرژ داسو، از سلاطین بورس و تسلیحات و مستغلات فرنگ، ژانویه ۲۰۰۹ میلادی، منتشر شده است. با این تفاوت که داسو، علت بحران مالی را بدست می دهد « نظارت غلط بر اعتبارات »! اما نه کاری با دکترین آمریکائی دارد و نه چیزی در باره « نظارت درست بر اعتبارات »! بزبان می آورد. هشدارمسالمت آمیز رقیبان.

**نقل این داد** و قال ارزان در باره « دکترین آمریکائی »! میرساند که بنگاه خبر فروشی آلگماینه تسایتونگ، مداح تمام عیار اقتصاد عامیانه، با گرایشی مساعد نسبت به نوع آلمانی سرمایه تنزیلی، از قضا حرف دل آقای دکتر قراگوزلو و شرکاء را زده است. که بزبان « فار- گلیسی »! تضادهای اقتصادی و اجتماعی، بحران های نوبتی، بحران ساختاری نظام سرمایه سالاری در دوران معاصر را ناشی از دکترین امثال فریدمن قالب می کنند. دنباله مطلب برای نوبت بعد.

# خواست بر میلی باژگونه چرخید

## علی سالکی

**قیم‌زنان در جهان‌بانی همه‌چیز را غنوده می‌خواهند؛**
**تو را با ستونِ فقرات دو نیم گشته‌ات**
**و آن طنابِ نخاعِ پاره‌ات**
**و یا حتا آن کله‌ی گاوِ جدا مانده از تن،**
**زبانْ فروبُرده بر آب را نیز،**
**غنوده می‌خواهند.**
**این هنگامه‌ی کشتار است**
**سر پایین آر! بر کناره‌ی پهلویت نگر**
**قیم‌ها در دو سویت جایْ‌خشک گشته‌اند.**
**دستانت را مشبه به شاخ گاو، بر روی چشمانت گرفته‌ای**
**تا همه‌چیزت از دایره‌ی تنت، سَر به چکیدن گیرد؛**
**از خونابه‌های سفید وُ چربِ نخاع**
**تا سرخیِ چشمانِ ازهم‌پاره‌ی گاو.**
**دود کنان،**
**از ابتدایِ پیدایشِ حضورت**
**در جهانِ کار**
**چنگ به میزِ رئیسان می‌بری،**
**چنگ، چنگ می‌بری،**
**ناگهان**
**چنگ می‌کشی.**
**آآآه اما،**
**اثرِ انگشت بر خرخره‌ی قیم‌زنی،**
**مرعوب وادادهای.**
**تو با آن انعطافِ بی‌پایان**
**در میانه‌ی حجمِ کُشنده‌ی اهرام و ابراج،**
**معلق،**
**در کمینِ تکانه‌ی واپسین.**
**۲۲/تیر/۸۹**

# یادداشت‌های روزانهٔ چه‌گوارا

برگردان م. معلم



بایگانی مطبوعات ایران کتاب جمعه

**آن‌چه می‌خوانید فصلی است از «دفترخاطرات چه‌گوارا در بولیوی» از ۷ تا ۳۰نوامبر ۱۹۶۶. چه در هفتم اکتبر ۱۹۶۷ درجنگل‌های بولیوی کشته شد. نوامبر ۱۹۶۶**

امروز مرحله جدیدی آغاز شد. شب‌هنگام به کشتزار رسیدیم. سفر خوبی بود. من و**پاچانگو** با لباس مبدل از راه**کوچابامبا** وارد شدیم. تماس‌های لازم برقرار شد و با دو جیپ به‌مدت دو روز به‌راه ادامه دادیم.

در حوالی کشتزار از حرکت باز ایستادیم. یکی از وسائط نقلیه به‌محل نزدیک شد، زیرا نمی‌خواستیم مالکین اطراف به‌ما بدگمان شوند. آن‌ها از پیش شایع کرده بودند که ما برای معامله و تهیهٔ کوکائین در این منطقه طرحی ریخته‌ایم. شاید شگفت‌انگیز باشد ولی می‌گفتند که **تومینی** داروساز این گروه است. در طول سفر دوم وقتی به‌کشتزار نزدیک می‌شدیم **بیگوتز** که از هویت من آگاه شده بود نزدیک بود از صخره پرت شود. جیپ را در کنار دره رها کرد. تقریباً بیست کیلومتر راه رفتیم و پاسی از نیمه شب گذشته بود که به‌کشتزار رسیدیم. در این مزرعه سه کارگر عضو حزب کار می‌کردند. **بیگوتز** اظهار داشت که می‌خواهد با ما همکاری کند حزب هر چه می‌خواهد بکند، او به**مونجی** وفادار است و به‌او احترام می‌گذارد و از او مواظبت می‌کند. به‌نظر او **رودولفو** و **کوکو** نیز با او هم عقیده‌اند. اما می‌افزاید که باید حزب را متقاعد کنیم و ضرورت نبرد را خاطرنشان سازیم.

از او یاری خواستم و گفتم تا وقتی که مونجی از سفر بلغارستان برنگردد به‌حزب اطلاع ندهیم. هم حرف مرا شنید و هم به‌من یاری داد.

۸

روز را در منطقهٔ پردرخت کنار نهر که کم‌وبیش یکصد متر از خانه فاصله داشت گذراندیم. مورد حمله نوعی اردک قرار گرفتیم اردک‌ها نوک نمی‌زدند ولی ناراحت‌مان می‌کردند. با انواع حشرات موذی از قبیل کنهٔ گاوی و گوسفندی مگس و ساس و پشه روبه‌رو شدیم. **بیگوت** به‌کمک **آرگاناراز** جیپ را بیرون کشید و به‌او قول داد چند تا خوک و مرغ از او بخرد. قصد داشتم گزارشی دربارهٔ این حوادث تهیه کنم اما آن را به‌هفتهٔ بعد که قرار است گروه دوم وارد شوند موکول کردم.

۹

روزی بی‌حادثه. همراه با **تومینی** به‌جست‌وجوی سرچشمهٔ رود **ناگاهواسو** (در واقع نهر ناگاهواسو) پرداختیم اما به‌سرچشمهٔ آن نرسیدیم. رود از شیب تندی می‌گذرد و منطقه‌ئی است که رهگذران بندرت از آن می‌گذرند. فرد با انضباط کامل می‌تواند زمانی بس دراز در این منطقه بماند. باران سنگین ما را مجبور کرد از

بیشه بیرون آمده به‌خانه برویم. شش تا کنهٔ گوسفندی یا گاوی را که به‌بدنم چسبیده بود کندم و دورانداختم.

۱۰

پاچنگو و **پمبو** همراه رفیقی از اهالی بولیوی به‌نام **سرافین** برای شناسائی محل راه افتادند. آن‌ها از ما دورتر رفتند و به‌شعبهٔ نهر (جویبار) رسیدند. همه چیز روبه‌راه می‌نمود. در بازگشت در خانه ماندند و بیهوده وقت گذراندند. راننده **آرگاناراز** آن‌ها را دیده بود و با خود آورده بود و آن‌ها نیز چیزهائی خریده بودند. من بشدت از کارشان خرده گرفتم. تصمیم گرفتم بامداد روز دیگر به‌جنگل برویم و در آنجا اردوگاه دائمی برپا کنیم تومینی در مزرعه ظاهر شد چون قرار بود کارگر مزرعه باشد. کار مناسبی نبود باید اول می‌دیدیم که آیا به‌ما اجازه، ورود افراد بیش‌تر یا لااقل افراد خودمان را می‌دادند یا نه. من با آن‌ها خودمانی‌تر بودم.

۱۱

باز هم روزی بی‌حادثه در اردوگاه جدید در آن‌سوی خانه، جائی که می‌خوابیدیم، سپری شد.

این حشرات جهنمی آدم را مجبور می‌کنند به‌ننو و پشه‌بند پناه برد (تنها من پشه‌بند داشتم) تومینی به‌ملاقات آرگاناراز رفت و از او چند تا مرغ و بوقلمون خرید. گویا هنوز به‌او سوءظن نبرده‌اند.

۱۲

یک روز بی‌حادثهٔ دیگر. شناسائی اندکی به‌عمل آمد. زمینی را که بنا بود با ورود شش نفر از گروه دوم به‌اردوگاه تبدیل کنیم آماده کردیم. بخش انتخاب شده بر فراز تپه‌ئی کوچک در حدود یک صد متر از ابتدای آرامگاه قرار دارد. غاری در آن حوالی بود، با حفر چند گودال محل مناسبی برای پنهان کردن غذا و چیزهای دیگر بود. بر طبق دسته‌بندی گروه می‌بایست تا این زمان نخستین سه گروه دو نفری در راه باشند و در پایان هفتهٔ دیگر به‌کشتزار برسند. موی سرم بلند شده خیلی هم تنک است، موهای خاکستری بور شده‌اند و می‌ریزند. ریشم بلند شده است، در ظرف یک دو ماه دیگر به‌خودم خواهم رسید.

۱۳

یکشنبه است. چند تا شکارچی و کارگران مزرعه آرگاناراز از کنار منزلگاه ما گذشتند. آن‌ها مردان جنگل به‌شمار می‌روند. جوان و مجردند و از نفرت شدید نسبت به‌ارباب خود سرشار شده‌اند و برای پیوستن به‌گروه ما بسیار مناسبند. به‌من اطلاع دادند که خانه‌هائی در حدود هشت فرسنگی بالای رودخانه وجود دارند. دره‌های پرآب و دربندهای مناسب نیز آن‌جا به‌چشم می‌خورد. خبر دیگری نیست.

۱۴

یک هفته در اردوگاه. پاچنگو غمگین و ناراحت است اما باید به‌این حالت چیره شود. امروز کار حفر یک نقب را شروع کردیم. چیزهای مورد نیاز را در آن پنهان خواهیم کرد. سعی می‌کنیم تا حد ممکن نقب مرطوب نباشد. دهانهٔ آن را با کندهٔ درخت می‌پوشانیم و آن را در استتار کامل نگاه می‌داریم. حفر چاه یک متر و نیمی هم‌اکنون پایان یافته است و کار روی نقب به‌خوبی ادامه دارد.

۱۵

حفر نقب ادامه دارد. پومبو و پاچنگو صبح و تومینی و من بعدازظهر ساعت شش که دست از کار کشیدیم نقب دو متر عمق داشت. قرار است فردا آن را تمام کنیم و چیزهای مورد نیاز و با ارزش را در آن جا دهیم. شب باران می‌بارید و مجبور شدم از ننو فرار کنم. ننو تر شده بود چون پوشش نایلونی آن بسیار کوچک بود. خبر تازه‌ئی نیست.

۱۶

کندن نقب تمام شد و در ورودی آن به‌طور مناسب از دیده پنهان شد. تنها یک کوره راه باید به‌طور استتار به‌وجود آید. ما فردا همه چیز را به خانهٔ کوچک خود منتقل خواهیم کرد و با چوب و گل دهانهٔ آن را خواهیم بست. طرح این نقب با شمارهٔ یک مشخص شده و در سند شماره یک منعکس است. بقیهٔ کارها بر طبق معمول پیش می‌رود. پس‌فردا از لاپاز خبری خواهد رسید.

۱۷

حفره را از اشیاء و لوازم پر کردیم از جمله مقداری کنسرو که می‌تواند مورد استفاده قرار گیرد. با دقت بسیار آن را پوشاندیم خبر تازه‌ئی از لاپاز نرسید. بچه‌ها با آرگاناراز صحبت کردند و از او چیزهائی خریدند و او در مورد مشارکت ما در امر تجارت کوکائین پافشاری می‌کرد.

۱۸

بازهم خبری از لاپاز نرسید. پاچنگو و پومبو بار دیگر برای شناسائی نهر به‌راه افتادند اما معتقدند که این‌جا برای اردوگاه جای مناسبی نیست. روز دوشنبه بار دیگر همراه تومینی برای شناسائی محل خواهیم رفت. آرگاناراز آمد و مدتی این‌جا ماند و جاده را مرمت کرد و سنگ‌ها را از رودخانه بیرون ریخت. به‌نظر می‌رسد که از حضور ما در این‌جا بدگمان نیست. همه چیز به‌طور یکنواخت رخ می‌دهد. پشه‌ها و کنه‌های دامی تن ما را جریح‌دار کرده‌اند و مدام ما را می‌گزند. در نخستین ساعات بامداد هوا

کاملاً سرد است.

۱۹

از لاپاز خبری نرسید. این‌جا هم خبر تازه‌ئی نیست یک روز را در خفا بسر بردیم چون روز شنبه بود روزی که شکارچیان این‌جا ظاهر می‌شوند.

۲۰

ظهر **مارکوز** و **رولاندو** وارد شدند. اکنون شش نفریم. بی‌درنگ به‌بحث و تفسیر دربارهٔ سفر پرداختیم. آن‌ها دیرتر از زمانی که ما انتظار داشتیم آمدند. چون هفتهٔ گذشته اطلاع داده بودند این گروه چابک‌تر و تندتر از دیگران از راه **سان‌پابلو** سفر کرده بودند و تا هفتهٔ آینده چشم به‌راه چهار نفر دیگر نبودیم.

رودولفو با آن‌ها آمد و مرا تحت تأثیر قرار داد. مسلماً آمادگی بیش‌تری دارد تا همه چیز را به‌هم بریزد از بیگوت آمادگی بیش‌تری دارد پاپی او را از حضور من آگاه کرد و کوکو نیز. و بدین سان مقررات را شکست. به‌نظر می‌رسید که این مورد از نظر جربزه و مدیریت حالتی رشک‌آمیز به‌دنبال دارد. **بهمانیلا** نامه نوشتم و توصیه‌هائی کردم (مدارک شمارهٔ ۱ و ۲) و همچنین به‌پاپی نوشتم و به‌پرسش‌های او پاسخ دادم. رودولفو در آغاز بامداد از راه رسید.

۲۱

نخستین روز یک گروه بزرگ. باران سخت می‌بارید و حرکت به‌سوی قرارگاه جدید در زیر باران ما را تا مغز استخوان خیس کرد. اکنون در جای خود قرار گرفته‌ایم. چادر و خیمه ما گویا از پارچهٔ روکش کامیون ساخته شده است. آب پس می‌دهد و خیس خیس است ولی با وجود این تاحدی ما را در برابر سیل باران محافظت می‌کند. ننو داریم پوشش آن هم از نایلون است. اسلحهٔ بیش‌تری به‌دستمان رسیده. مارکوز یک **گاراند** دارد از انبار هم به‌رولاند و تفنگ **ام‌یک** می‌دهیم. ژرژ نزد ما می‌ماند اما سرپرستی کار را در مزرعه به‌عهده خواهد گرفت. از رودولفو تقاضا کردم برای‌مان متخصص کشاورزی بفرستد. می‌کوشیم تا حدامکان به‌این وضع ادامه دهیم.

۲۲

توما، ژرژ و من در امتداد رودخانه ناگاهواسو به‌کاوش پرداختیم تا نهری را که تازه شناسائی شده بود بازرسی کنیم. رود به‌سبب باران دیروز مشخص نبود. به‌سختی می‌توانستیم به‌محل مورد نظر برویم. نهر کوچکی بود که محل خروجی آن محصور بود و می‌توانستیم از آن برای یک اردوگاه دائمی استفاده کنیم. به‌شرط آن که آن را آماده و مرتب کنیم. کمی پس از ساعت ۹ شب برگشتیم. خبر تازه‌ئی نبود.

۲۳

دیدبانی را افتتاح کردم. مشرف بر خانهٔ کوچکی در کشتزار است. در مورد بازرسی و یا حضور رهگذران مزاحم از پیش می‌توان آگاه شد. وقتی دو نفر برای مأموریت و شناسائی می‌روند بقیه باید کشیک سه ساعته بدهند. پومبو و مارکوز استحکامات اردوگاه را تا نهر که هنوز هم در حال طغیان است شناسائی کرده‌اند.

۲۴

پاچو و رولاندو برای شناسائی نهر بیرون رفتند می‌باید تا فردا برگردند. شب گذشته دو تا از کارگران کشتزار آرگاراناز (پرسه‌زنان به‌این‌جا آمدند) و ملاقاتی غیرمنتظره به‌عمل آمد. دیگر چیز عجیبی نبود. به‌هرحال آنتونیو که برای شناسائی رفته بود و توما که رسماً در خانه به‌سر می‌برد هر دو غائب بودند به‌بهانهٔ شکار، تولد آلیوشا.

۲۵

از برج نگهبانی گزارش دادند که یک جیپ با دو یا سه سرنشین به‌آن‌جا آمده است. گویا مأمورین بخش پیشگیری مالاریا بودند که بعد از گرفتن چند نمونه خون آن‌جا را ترک کردند. پاچو و رونالدو شب‌هنگام بسیار دیروقت از راه رسیدند. آن‌ها نهر را از روی نقشه شناسائی کرده بودند. مسیر اصلی را دنبال کردند اردوگاه‌های متروک را یافتند.

۲۶

امروز شنبه است. همه در خانه مانده‌ایم. از ژرژ خواهش کردم سوار بر اسب شود و برود رودخانه را شناسائی کند و ببیند تا کجا گسترده شده است. اسب این‌جا نبود، او (۲۰ تا ۲۵ کیلومتر) پیاده راه رفت تا از دون‌رومبوتو اسبی عاریه کند. شب فرا رسید و او هنوز برنگشته است. خبری هم از لاپاز نیامد.

۲۷

ژرژ هنوز نیامده است. دستوری صادر کردم تا در طول شب مراقبت کنند اما در ساعت ۹ نخستین جیپ از لاپاز رسید. جواکین و اوربانو همراه کوکو آمدند و فردی از اهالی بولیوی را هم با خود آوردند. او دانشجوی پزشکی و نامش ارنستو، آمده بود نزد ما بماند. کوکو رفت و ریکاردو، برولیو، میگوئل و شخصی به‌نام اینی، را آورد، او نیز قصد اقامت داشت. حالا رویهمرفته دوازده تن شورشی هستیم، علاوه بر ژرژ که نقش مالک را بازی می‌کند کوکو و رودولفو مسئول تماس و ارتباط خواهند بود. ریکاردو اخبار اضطراب‌آمیزی آورد ال‌چینو در بولیوی است و می‌خواهد مرا ملاقات کند و بیست نفر را بفرستد. این امر مشکلاتی به‌بار می‌آورد زیرا ما مبارزه را

جهانی می‌کنیم بی‌آن که به‌استانیسلائو توجهی کرده باشیم. رای بر این شد که او را به‌سانتاکوز بفرستد و کوکو او را سوار کند و به‌این‌جا بیاورد. صبح زود کوکو با جیپ ما را ترک کرد و ریکاردو روز بعد به‌منظور سفر به‌لاپاز راه افتاد. کوکو سری به‌محل رومبرتو خواهد زد و سراغ ژرژ را خواهد گرفت. در گفت‌وگوی قبلی با اینتی گفت که تصور نمی‌کند استانیسلائو به‌قیام بپیوندد اما به‌نظر می‌رسد قصد دارد رابطهٔ خود را قطع کند.

۲۸

بامداد نه از ژرژ خبری شد و نه کوکو بازگشت. پاسی از روز گذشته آمدند. اتفاقی نیفتاده بود کمی بی‌خیال و بی‌مسئولیت در خانهٔ رومبوتو مانده بودند.

بعدازظهر من گروه بولیوی را فراخواندم و مسئلهٔ اعزام بیست نفر از اهالی پرو را پیش کشیدم. همه موافقت کردند و قرار شد تا شروع عملیات دست به‌این کار نزنیم.

۲۹

برای مطالعهٔ امکانات رودخانه و شناسائی نهر که مسلماً اردوگاه جدید ما در آن‌جا برپا خواهد شد عازم شدیم. گروه عبارت بود از تومینی، اوربانو، اینتی و من. جای امنی بود اما بسیار تیره بود. کوشیدیم نهر دیگری را که در حدود یک ساعت دورتر بود آزمایش کنیم. تومینی زمین خورد و قوزک پایش در رفت شب‌هنگام پس از اندازه‌گیری رودخانه به‌منزل رسیدیم. همه چیز به‌همان منوال بود. کوکو به‌سانتاکروز رفت و آن‌جا منتظر چینو ماند.

۳۰

مارکوز، پاچو، میگوئل و پومپو به‌مأموریت رفتند. با این دستورالعمل که نهر دوردست را شناسائی کنند. باید در ظرف دو روز دیگر برگردند. باران سختی می‌بارید. در خانه تغییری رخ نداد.

تحلیل ماهانه: همه چیز روبه‌راه بود. بدون مشکلی وارد شدم. نیمی از افراد نیز همین طور، گرچه تا حدی تأخیر داشتند. همکاران ریکاردو برعلیه همهٔ مشکلات خواهند جنگید. دورنما در این ناحیه متروک خوب است. همهٔ جوانب دلالت بر این دارند که می‌توانیم تا زمانی که ضروری بدانیم در این‌جا اقامت کنیم نقشهٔ ما از این قرار است. در انتظار بقیهٔ افراد می‌مانیم، تعداد افراد بولیوی را دست کم به۲۰ نفر افزایش می‌دهیم و عملیات را شروع می‌کنیم. ما هنوز مجبوریم از عکس‌العمل مونجی باخبر شویم و بدانیم افراد گوارا چه‌گونه رفتار می‌کنند.

# پیشنهاد اصلاحیه قانون کار، چرا؟

علیرضا ثقفی خراسانی

در چند ماه گذشته، طرح اصلاحیه‌ای با ۲۶ ماده به برخی انجمن های صنفی و شوراهای اسلامی کار ارائه شده است که چند مورد زیر، قابل توجه اند:

– حذف تبصره ی ۱ ماده ۷ به مفهوم صحه گذاشتن بر قراردادهای موقت است.

– ماده ۱۳ مطالبات کارگران را در ردیف سایر مطالبات قرار می‌دهد (در حالی که تا قبل از آن، مطالبات کارگران جزو دیون ممتازه بود که باید قبل از سایر بدهی ها، پرداخت می‌شد.)

– با تغییر ماده‌ی ۲۷ سپردن اخراج کارگران به دست کمیته‌های انضباطی و سلب هرگونه حقی از کارگران برای مراجعه به مراجع بالاتر، صورت می گیرد که در این صورت، دیگر قرارداد دائم مفهوم خود را از دست خواهد داد و تمام قراردادهای رسمی و دائمی، هم‌ارزش با قراردادهای موقت می‌شود.

– حذف ماده‌ی ۲۴ و سنوات از حقوق کارگران: پرداخت سنوات، به دوران بازنشستگی منتقل می شود.

– تعیین میزان عیدی کارگران به شورای عالی کار واگذار می‌شود که متناسب با شرایط اقتصادی تعیین شود.

و موارد دیگر که هرکدام به جای خود، قابل بررسی هستند.

تقریبا در همه ی موارد، حقوق کارگران کاهش یافته و اختیارات کارفرمایان، افزایش یافته است. مساله اصلی آن است که اصولا چه ضرورتی برای تغییر و یا به اصطلاح "اصلاح" قانون کار در این شرایط وجود دارد؟

اصل این اصلاحات بر دو محور استوار است:

۱- حذف کلیه حق و حقوق کارگر در هنگام اخراج و تنها پرداخت حقوق روزانه، آن هم مساوی با بدهی‌های دیگر صاحبان سرمایه؛ مثلا بدهی خرید مواد اولیه، دارایی، شهرداری، بیمه و ... در نتیجه اگر کارگران چند ماه حقوق نگرفته باشند و کارگاه تعطیل شود، با وجود مدعیانی مانند دارایی، صاحبان چک و سهام و ... به کارگر هیچ چیز نمی‌رسد.

۲- همه‌ی قراردادهای رسمی و دائمی، ارزشش همانند قراردادهای موقت می‌شود و ارزش خاص دیگری ندارد. حق سنوات هم دیگر قابل وصول نیست.

علاوه بر آن، در حقیقت با این اصلاحات، همه ی کسانی که فقط نیروی کار برای فروش دارند، وادار می شوند که بر طبق شرایط کارفرما، بدون هیچ مزایا و حق و حقوق اضافه بر مزد روزانه، به کار بپردازند (مجبور به کار باشند). در حقیقت، نیروی کار، به صورت روزمزد و یا کارمزد تقلیل می یابد. آن کس که نیروی کاری برای فروش دارد، باید به بازار برود و شرایط فروش را خریدار تعیین می کند و از آنجا که نیروی کار بیکار، همواره در سطح جامعه فراوان است، این خریدار است که قیمت کار را تعیین می‌کند و هیچ حمایتی هم از نیروی کار نمی‌شود. معلوم است در شرایطی که کارفرما، همه چیز دارد و کارگر هیچ چیز، این "توافقنامه" چگونه خواهد بود.

بنابراین، اصل مساله، حذف هرگونه حمایتی از نیروی کار و واگذاشتن این نیرو، به ساز و کارهای بازار است. این گونه هدف اصلی از ارائه این پیش‌نویس، تا حدودی روشن می‌شود.

پس از هدفمندسازی یارانه‌ها، که در حقیقت هدف از اجرای آن، واگذاری قیمت کالاها به بازار آزاد و یا رهاسازی قیمت‌ها است، اکنون واگذاری کامل نیروی کار به بازار طرح شده است. این اصلاحیه با همان روح هدفمند سازی ارائه می‌شود: یعنی "قیمت" نیروی کار، همانند هر کالای دیگر، بدون هیچ محدودیتی، به بازار عرضه و تقاضا واگذار می‌شود؛ اندک حقوق انسانی باقیمانده، از نیروی کار سلب می‌شود و کارگر هم باید مزدش (بخوان قیمتش!؟) را، مانند هر کالای دیگر، بدون هیچ تفاوتی، جدا از این مفهوم که او انسان است، دریافت کند. این اصلاحیه، گام نهایی به سوی این وضعیت است.

حدود ۱۵ یا ۱۷ سال قبل، پروژه‌ی مناطق آزاد تجاری، در ایران هم کلید خورد. تاسیس این مناطق، با هدف افزایش سود هرچه بیشتر سرمایه‌ها بود. در مناطق آزاد تجاری، هیچ قانونی برای حمایت نیروی کار وجود ندارد و تمام حقوق کار، به "توافق" بین کارگر و کارفرما بستگی دارد. این مناطق آزاد، در آن بخش‌هایی از کره‌ی زمین گسترش پیدا کرد که نیروی کار، ارزان‌تر از سایر بخش هاست؛ همانند چین، مکزیک، جنوب شرق آسیا و .... طبیعی است در این مناطق، کسی موفق به یافتن کار خواهد شد که نیروی کار ارزان‌تری ارائه دهد؛ ارزان‌تر از قیمت نیروی کار ارزان همان کشورها! همین مساله، در مورد مناطق آزاد ایران هم صادق است. در کیش و قشم و مناطق آزاد دیگر، قراردادهای کار تنها به "توافق" بین کارفرما و کارگر بستگی دارد و چیزی به نام قانون کار وجود ندارد. مفهوم اصلی اصلاحیه قانون کار، در صورت اجرایی شدن، در واقع حذف بخش حمایتی قانون کار از کارگر است. بدین ترتیب، شرایط مناطق آزاد تجاری در مورد نیروی کار، به تمام کشور تسری می یابد.

در سال‌های اول پس از سقوط شاه، عده‌ای معتقد بودند که اصلا نیازی به قانون کار نداریم و باید در این زمینه، تابع قانون "موجر و مستاجر" باشیم. این گرایش فکری، با مخالفت جدی روبرو شد، تا آنجا که اولین چیزی که به عنوان "قانون کار" با این دید نوشته شده بود، از دور خارج شد. این اصلاحیه، در حقیقت ادامه این گرایش فکری است. اگر در نظر آوریم که بخش بازار سنتی، در آن سال‌ها خواهان حذف قانون کار بود و کارگر را تنها "خانه شاگرد

حجره بازار" می‌دانست که بستگی به میل و شفقت صاحب کار، دستمزد و مزایا دریافت می‌کند، امروزه همان افکار، به صورت اصلاحیه قانون کاری در آمده است که تنها به کارگر، اجازه فروش نیروی کارش را می‌دهد، آن هم فقط و فقط با شرایط تعیین شده توسط کارفرما.

طبیعتا اجرای چنین طرحی، بدون فشار و اجبار عملی نخواهد بود. درست به همین دلیل است که چنین پیش‌نویسی، به دنبال هدفمندسازی یارانه‌ها ارائه می‌شود، زیرا اجرای آن، با همان مشت آهنین پشتیبان هدفمندسازی یارانه‌ها امکان‌پذیر است. در این شرایط که گرانی و افزایش قیمت‌ها و بیکاری روز افزون، هر روز فشار بیشتری بر مردمی وارد می کند که برای فروختن، چیزی جز نیروی کارشان ندارند، جبر اقتصادی آنان را وادار می‌کند که به هر شرایطی تن بدهند.

اینجاست که نئولیبرالیسم جهانی، با عقب‌مانده‌ترین بخش سود طلب جوامع دارای مناسبات ارتجاعی، به وحدت می‌رسند. اکنون نظام سرمایه‌داری، برای تداوم بهره‌کشی از نیروی کار، تنها یک چیز می‌خواهد:

بهره‌کشی بی‌قید و شرط و تسلیم هرچه بیشتر نیروی کار، به ساز و کارِ سرمایه و تقلیل حقوق انسانی به ابزار کار وَ کالاهای قابل مبادله با پول و کاهش ارزش انسان به اشیاء.

در چنین شرایطی که سرمایه‌داری نه تنها در ایران، که در سایر نقاط جهان هم (البته با تفاوت‌هایی)، خواهان باز پس‌گیری همه حقوق انسانی از نیروی کار است، چه باید کرد؟

جنبش سراسری که امروزه در سرتاسر جهان، برای به چالش کشیدن نظام سرمایه داری به راه افتاده است، زمینه‌ای را برای پیوند فروشندگان نیروی کار به وجود آورده است؛ آنانی که سازندگان اصلی این جهان و تمدن آن هستند. این جنبش سراسری در سطح جهان، بسیار فراتر از گروه‌ها، دسته‌ها و احزابی است که در گذشته و به صورت محلی یا منطقه‌ای عمل می‌کردند. امروزه کارگران و زحمت‌کشان ایرانی و فروشندگان نیروی کار، باید در پیوند با مردم سراسر جهان، در برابر نظم تحمیلی سرمایه‌داری قرار گیرند و این نظام ضد انسانی را دگرگون کنند، نظامی که هیچ‌گونه حق و حقوقی برای انسان‌ها قائل نیست و جز به سود خود، به هیچ چیز دیگری نمی‌اندیشد.

وظیفه اصلی ما این است که از جنبش ضد سرمایه داری جهانی، که اکنون بیش از پنجاه کشور جهان را در بر گرفته است، با تمام وجود حمایت کرده و خود را جزئی از این جنبش جهانی در برابر نظام رو به افول سرمایه داری بدانیم.

# برگ هائی از یک دفتر

**برزین آذرمهر**

**(۶)**

**اگر امروزه انسان گرگ انسان است**
**اگر دندان کینه**
**رفته تابن**
**درتن و جان است**
**اگر جنگ برادر**
**با برادر،**
**سخت آ سان است**
**اگر تقدیرِ بی تدبیر در کار است،**
**اگر مجری قانون پیرکفتار است**
**اگر چون و چرایی نیست**
**به دیوان قضاوت**
**واژه ی عقل آشنایی نیست**
**فروغ پایداری نه،**
**و ز آزادی نشان ماندگاری نه**
**اگر گفتارو کردارند**
**وارونه،**
**بدی ها،خوب و**
**خوبی ،بد**
**بدین گونه؛**
**به آری گفتن نا خواسته**
**هرفردمجبور است،**
**کلام واپسین**
**همواره**
**با » زور « است؛**

**اگر کژبین و**
**کژ راهیم**
**ز عجز بینش خود**
**بند ی اوراد و**
**اوهامیم،**
**اگرافیون مذهب بسته ره بر مرغ هشیاری،**
**اگر بیگانه با خویشیم و**
**با هر آشنایی نیز**
**بیگانه،**
**همه از این نظام کور و پر آشوب و**
**«شر»مایه ست**
**همه از چالش خونبار "سرمایه " است.**
**که حرص و آز گرگی چند**
**سیه روزی خیل آهوانِ گیج و آواره است!**

**برزین آذرمهر**

# "من می‌ترسم ، پس من هستم!"
# نگاهی به اکزیستانسیالیسم کیاکه گورد، کامو و سارتر

**علی آلنگ**

**در ترس و با ترس شروع می‌شود**
**ترس در آرامش**
**ترس از تنها ماندن**
**ترس از با دیگران بودن**
**ترس از پایان یافتن ها**
**ترس از پایان نیافته ها**
**ترس از زنانگی خود**
**ترس از مردانگی خود**
**ترس از مرگ!**
**همه جا را می‌گیرد**
**همه وجود یک انسان**
**انسانی که صورتش کوچکتر میشود**
**در نقطه‌ای گم**
**برای گم شدن خود**
**در یک انسان**
**که نگاهش به درون**
**از فضاهای دور برمی گردد ...**

این بخشی از سروده ی بسیار طولانی شاعر دهه ۱۹۶۰ دانمارک خانم " اینگر کریستنسن "( ۱) است. که وی در آن بدین گونه اصول و ریشه‌های این تفکر را به سادگی اما بصورتی فشرده بیان میدارد.

اکزیستانسیالیسم در ایران عموما با نام متفکر فرانسوی " ژان پاول سارتر" گره خورده است ، اما می‌بایست بخاطر داشت که پایه‌های فکری و فلسفی آن از جمله به فیلسوف مسیحی دانمارک "سورن کیاکه گورد " ( ۲) برمیگردد، گرچه وی خود این اصطلاح را در آن زمان بکار نمی‌برد.
"کیاکه گورد" در تمام آثار و نوشته‌های خود مخالف پیگیر اتوریته ها، سیستم ها، سازمان‌ها و تشکیلات سیاسی، فرهنگی و مذهبی بود. وی مدعی بود که کشیش‌ها عموما از خون ریخته شده عیسی مسیح ارتزاق می‌کنند ! هم از در آمد خوبی برخوردارند و هم از موقعیت اجتماعی مناسبی، در عین حال که هر یکشنبه هم گستاخانه در کلیسا از رنجهای حضرت مسیح سخن میرانند!وی حتی از اینهم فراتر تر می رفت و زندگی کشیش‌ها را " انگلی" میخواند و اضافه میکرد که حضرت عیسی صلیب خود را با رنج بسیار بدوش می‌کشید و این کشیش‌ها آن را بعنوان تزئینی بر سینه دارند!
"سورن کیاکه گورد" متخصص و تحصیل کرده رشته الهیات است و خود را عمیقا مسیحی میداند. وی از جمله اعلام میکرد که طریق بشر برای رسیدن به خدا کاملا فردیست، در تنهایی مطلق صورت می‌گیرد و نیز حامل خطرات بسیاریست.
خطابش به مردم نیز چنین بود که با رفتن به کلیسا در روزهای یکشنبه و بخشیدن سکه‌ای به عنوان صدقه به فقرا موجب جذب رحمت خداوندی نمیشوید. وی بخش قابل توجهی از اندیشه‌های خود را بر اساس ارتباط فردی انسان با خدا تبیین می‌کرد و غالبا از اصطلاحاتی چون " جهش" ، " پرش" و " انتخاب فردی" استفاده میکرد. بطوریکه گروه " هرتیکا" (۳) رفته رفته و سرانجام بطور کامل تحت تاثیر اندیشه‌ها و پیشنهادات وی قرار گرفت.
اکزیستانسیالیسم فلسفه ایست که بطور کلی " فرد" را در " مرکز" توجه خود قرار می‌دهد و مدعی ست که هر کسی خود زندگیش را خلق می‌کند، و منظور از زندگی در اینجا اصالت وجود و هویت از طریق انتخاب آزادانه است .
مقولاتی که بطور کلی در مرکز توجه اکزیتانسیالیست هاست عبارتند از ، ترس، آزادی، مسئولیت، هویت، انتخاب و آگاهی انسان در مورد وجود و مرگ. مقولاتی که ظاهراً نمیتوان با یاری گرفتن از علوم طبیعی آن‌ها را درک کرد و یا توضیح داد.
موضوع اصلی در بسیاری مباحث اتخاذ تصمیم در یک انتخاب آزادانه و پذیرش مسئولیت‌های ناشی از آن است.
"کیاکه که گورد" خودش تلاش میکرد که شرایط انجام گفتگویی کنایه دار و غیر مستقیم با مخاطبین خود برقرار کند. روشی که ظاهراً متاثر از فیلسوف نامی یونان قدیم " سقراط" بود . با این شیوه وی اعتقاد داشت که می‌توانستمخاطبین خود را به سوی انجام تفکر مستقل رهنمون شده و انسانهای فارغ از پیشداوری‌های غلط " تربیت" کند. وی همچین اعتقاد داشت که

نوع درک و برداشت مردم از موضوعات متفاوت با روند زندگی آنان دارای ارتباط مستقیم می باشد .
علی الاصول میتوان منشأ عبارات، اندیشه‌ها و استدلالات وی را عمیقا نشأت گرفته از آموزش‌ها و فلسفه مسیحیت دید، اما وی همچنان تلاش میکرد که برخورد و برداشت آیه وار از مسیحیّت نداشته باشد و از " خشکه مقدسی "معمول آن زمان فاصله بگیرد.
" کیاکه گورد" با انجام مراسم تشریفاتی و تکراری، ضرور ت حضور در " اماکن مقدس"، استماع به نصایح کشیش ها، شرکت در آیین‌های سنتی در رابطه با دین به شدت مخالف بود و اعتقاد داشت که ارتباط شخص مسیحی با خدای خود می‌بایست بدون واسطه و مستقیم انجام گیرد. وی همچین اضافه میکرد که پیروان مختلف آیین مسیحیت می‌بایست هرکدام به شیوه خود خدایشان را بیابند و اتکا به یک روش مطلق را مردود می‌شمرد. وی با اتکا به " تمایلات و احساسات "درون" نوع ارتباط با خدا را متغییر میدید و بدین ترتیب از یکسو نظر خرد گرایان را در مورد " اخلاق نشأت گرفته از عقل " را رد میکرد و از سوی دیگر به نسبی بودن درک ما از " اخلاق" نزدیک می‌شد.
کیاکه گورد برای اجتناب از رویاروی با برخی مشکلات سعی مینمود که تا حدود زیادی ناشناس باقی بماند، لذا بسیاری از آثار و نوشته‌های خود را تحت نامهای مختلف انتشار میداد.

"کیاکه گورد" و ترس

در روانشناسی به مقوله " ترس" بسیار پرداخته شده است. اما آنچه که نگارنده از فلسفه اکزیستانسیالیسم و علی الخصوص اندیشه‌های " سورن کیاکه گورد " درک کرده است مقوله ی آشنا بنام " ترس", که همگی ما از آن درک مشترکی داریم نیست. در وحله نخست می‌بایست ترسهای " معمول" مثل ترس از جاده و تصادف ، ترس از افتادن ، ترس از سرما خوردن و امثالهم را که جملگی دارای "عواملی بیرونی" هستند را در این جا کنار گذاشت.
در این جا و در فلسفه اکزیستانسیالیسم از ترسی سخن میرود که " از درون" انسان خبر می‌دهد، مثل ترس از تنها بودن ، ترس از میان جامعه بودن ، ترس از " خصوصی شدن" ترس از " عمومی شدن" ترسهای " گنگ" از مرگ و حوادث ناشناس و از این قبیل .
نکته قابل ذکر دیگر اینکه، بکار بردن کلمه " ترس" در ارتباط با فلسفه اکزیستانسیالیسم " کیاکه گورد" را نگارنده غیر دقیق و تا حدودی ناشی از یک سؤ تفاهم و یا سهل انگاری در درک و ترجمه آن در ایران میداند . ترسی که کیاکه گورد از آن سخن می‌گوید را من به واژه " اضطراب" نزدیکتر میبینم. اما متاسفانه به علتی که بر من پوشیده است در کلیه ترجمه‌ها و نقل قول‌ها از این فیلسوف کلمه " ترس" بکار رفته است، که لزوما مقوله مورد نظر کیاکه گورد نیست.
آنچه که در مرکز توجه کیاکه گورد است " ترس همراه با تردید" یست که هر انسانی در هنگام اتخاذ تصمیمی در خود احساس می‌کند.
نکته حائز اهمیت دیگر اینکه وی این ترس و یا اضطراب را پدیده‌ای در مقابل " شجاعت" نمیبیند، به عبارت دیگر حضور اضطراب، ضرورتا به معنای "فقدان شجاعت" نیست، و فراتر از آن اینکه کیاکه گورد اغماض بر چنین اضطرابی را نه تنها از شجاعت نمیداند بلکه آن را ناشی از نادانی محض ارزیابی می‌کند!
"کیاکه گورد" معتقد است که شرایط اضطراب وقتی بوجود میاید که ما شانس انتخاب آزادانه داشته باشیم. این آزادی ما را بر سر دوراهی انتخاب قرار می‌دهد، امری که حالت اضطراب را در ما فعال می‌کند، و از آنجا که ما بطور دائم در چنین وضعیتی قرار میگیریم ،بنابراین اضطراب هم همیشه با ما خواهد بود. فلسفه وی نتیجه می‌گیرد که پدیده " اضطراب" در " وجود انسان" خانه دارد و هیچ کسی هم از آن بری نیست. این نوع اضطراب را نمیتوان با دارو و رفتن نزد روانپزشگ و روان درمان " معالجه" کرد و از بین برد، چرا که حتی پس از اتخاذ یک تصمیم و قبول مسئولیت‌های ناشی از آن، نوبت انتخاب بعدی می‌رسد .
اکزیستانسیالیسمی که "کیاکه گورد" نمایندگی می‌کند دارای بنیادهای مذهبیست و یک سر آن ریشه در آیین مسیحیت دارد ، چرا که وی " اضطراب" را با ارتکاب به " گناه" پیوند می‌زند.
ضمناً در این جا لازم به توضیح است که وی پیشینه " اضطراب" را از همان زمان پیدایش "آدم و حوّا" میداند. زمانیکه "آدم" فرصت انتخاب داشت، و علی رغم مانع شدن از خوردن سیب به انجام آن مبادرت ورزید. "کیاکه گورد" در اینجا می‌افزاید ، باوجودیکه انجام این گناه از جانب آدم " عمدی" نبود ، اما حضرت آدم خود مسول اصلی ارتکاب به آن است و این گناه - فی المثل- بنام فرزندان وی نوشته نخواهد شد.
نتیجه نهایی سخن وی این است که هر انسانی در اتخاذ تصمیم آزاد و خود نیز مسول پیامدهای آن است، و دیگر اینکه انسان از بدو پیدایش، از همان زمان که خداوند " روح را در جسم آدم دمید"، در مقابل " انتخاب" قرار گرفت، " گناه" مرتکب شد ، و سر انجام نیز مسول گناهان خویش گردید.

"پایان بخش نخست"

-۱ اینگر کریستنسن ، مجموعه اشعار: "Det"، چاپ ۱۹۶۹.
-۲ سورن اوبی کیاکه گورد، ۵۵- ۱۸۱۳، فیلسوف الهیات و پدر اکزیستانسیالیسم، متولد دانمارک . تعداد کتابها و آثار مدون وی ، او را در ردیف یکی از پر کارترین فیلسوف‌های

دو سده اخیر قرار میدهد.
۳ - گروهی روشنفکر متشکل از خبرنگارها، هنرمندان ، شاعران و نویسندگان بودند که با انتشار روزنامه‌ای به همین نام با تمام مکاتب فلسفی و ایدئولوژی زمان خود به مخالفت ساختند.

سورن کیاکه گورد، یک صوفی یا یک آنارشیست؟

قبلا متذکر شدیم که "" سورن کیاکه گورد" با هرگونه " واسطه تراشی" برای رسیدن به خدا و یکی شدن با " روح القدس" مخالفت می‌کرد. این مخالفت تنها به افشای نقش کشیش‌ها محدود نمیشود. وی حتی با گروه‌های اجتماعی، فرهنگی و مذهبی وابسته به کلیسا و یا شبیه به آن که به نوعی " وجه المصالحه" خدا و مردم قرار می‌گرفتند مخالفت می‌کرد، و چگونگی ارتباط با خدا را به تمایلات و ابتکارات شخصی افراد جداگانه واگذار می‌نمود.

اصحاب کلیسا بدون اینکه وی را صریحا " مرتد" اعلام کنند، به اشکال مختلف چنین نظری را القا می‌کردند. تا حتی المقدور پیروانی چون " لوتر" ( ۱) را پیرامون خود جمع نسازد. گرچه شخص کیاکه گورد نیز به جمع آوری و داشتن " مقلدین" علاقه‌ای نشان نمیداد.

آنچه که بنظر من حرکت " سورن کیاکه گورد" را به جنبش صوفیگری منطقه خود ما در خاورمیانه و علی الخصوص ایران شبیه می‌سازد در درجه نخست جداسازی " طریقت" مسیحیت از " شریعت" آن بود. اندیشه ای که شاید بتوان گفت نطفه‌های اولیه آن در اوائل قرن سوّم هجری بسته شد . تفکری که ما در این روزها به آن از جمله با سکولاریسم یاد می‌کنیم.

اما امروز پس از حدود یک و نیم قرن بعد از " خروج" کیاکه گورد، گویا وضعیت اجتماعی " اهل طریقت" در کشور ما بسیار بحرانی تر از آن زمان وی میباشد.

نظری اجمالی به صوفیگری و تصوف:

آنچه که تاریخ ایران به ما توضیح می‌دهد، حرکت‌های فکری متفاوتی است که پس از ورود اسلام به ایران ریشه گرفت و تا حدودی نیز رشد یافت که یکی از آنها صوفی گری است .

منتصبان به صوفیگری در ابتدا با نظریه‌ای به کلی متفاوت با روحانیت آنروز ، فرایض دینی و اماکن مرتبط به آن‌ها را نفی میکردند. پس از آن نیز صوفیان بروشنی اعلام میکردند که ، " عقل" ما در درک حقایق " عالم غیب" عاجز است و یگانه راه رسیدن به " حقایق الهی" اتکا به " حس درک" می‌باشد. صوفی‌ها برای رسیدن به چنین حقیقتی مردم را به " تزکیه نفس" و پاک نمودن روح و روان از گناهان و شرارت‌ها دعوت میکردند.

اهل تصوف پس از این در تبیین جهان بینی خویش بر این عقیده شدند که دین اسلام از چهار رکن اصلی : فقه ، علم قلم، اخلاق و تصوف تشکیل یافته است، و دین بهیچ وجه نمیتواند بدون تصوف به موجودیت خود ادامه دهد. عنصر مرکزی در چنین تصوفی نیز " نفس ما" و شناخت ما بر آن بود. چنانچه متصوفان با تکیه بر برخی‌احادیث تلاش می‌کردند که به این دیدگاه خود مشروعیت بیشتری ببخشند. یکی از شاخص‌ترین آنها که علی الظاهر از پیامبر اسلام نقل می‌شد همین " آنکه نفس خود می‌شناسد، خداوند خود را نیز خواهد شناخت" بود، که در واقع محور اصلی تفکر " سورن کیاکه گورد" هم در این زمینه نیز می‌باشد. با این منطق و بدین ترتیب راه رسیدن به " انسان کامل" نه دست یازی به واسطه‌های زمینی بلکه رجوع به " درون" و شناخت عالم درون بود. همنوا با این اندیشه " سورن کیاکه گورد" نیز راه رسیدن به خدا را از طریق رفتن به کلیسا و مراجعه به کشیشها را " بیهوده" می‌دانست و آن را " انحراف" ارزیابی می‌کرد. درست آن چیزی که صوفی‌های قرن دوم و سوّم هجری با جدا سازی " طریقت" از " شریعت" تبلیغ می‌کردند. گرچه مطلع هستیم که صوفی‌ها در قرون پس از آن با احداث خانقاها و مدارس، ایجاد مراتب صوفیه، برگزاری مراسم سنتی و سمأع ( نوعی از مراسم رقص جمعی) و ... به تدریج از اندیشه از بنیادی خود فاصله گرفتند و به شرایط اجتماعی تازه‌ای تن در دادند.

در این جا لازم به ذکر است که بسیاری از پیروان این اندیشه بین صوفی گری و صوفیسم تفاوت قائلند ، بدین ترتیب که طریقت‌ها از سازمان‌ها و گروه‌های مختلف تشکیل می‌شوند، لذا صوفیگری را می‌توان در مدارس و خانقاه‌ها جستجو نمود . در حالیکه " صوفیسم" دارای مدرسه و یا سبک خاصی نیست. اندیشه‌ای که باز هم با نظرات " سورن کیاکه گورد" منطبق است. مطلب دوم اینکه صوفی‌ها عموما بر این عقیده اند که در "دین" انجام عبادت‌ها اجباری و واجب می‌باشد اما در " صوفیسم" عبادت از روی لذت بردن و عشق صورت می‌گیرد. در خلسه و " مدیتاسیون" نیز ارزش‌های کمّی وجود ندارد، و بطور کلی در صوفیسم نه اجبار در فرایض و نه شمارش تعداد آنها بلکه " چگونگی" آن مدّ نظر است.

صوفیسم و علوم:

بر اساس فلسفه صوفیسم دو نوع علم میتواند وجود داشته باشد، یکی " علم ظاهر" ، دیگری " علم باطن". علم ظاهر اکتسابی ست و میتوان آن را با رفتن به مدرسه ، با مطالعه و تحقیق فرا گرفت. در اینجا حتی دانسته‌های نظری، احکام شریعت و فراگیری قرآن هم جز علوم ظاهر محسوب می‌شوند. اما علم باطن از طریق مطالعه کسب نخواهد شد، چرا که گویا سرچشمه آن درون آدمی است و برای صوفیان نیز " علم حقیقی" بحساب می‌آید. غیر از آن چنین اعتقادی نیز وجود دارد که علم باطن انسان را بسوی " بلوغ حقیقی"، دارا بودن حس برادری و نوعدوستی و انجام کارهای نیک هدایت می‌نماید. کسب علم بیرونی نیز می‌تواند از ما انسان خوبی بسازد، انسانی که ضرور تا برای خودش خوب است . اما یک "صوفی واقعی" نه یک انسان ، بلکه تمامی انسان‌ها و " انسانیت" را دوست میدارد. . معنی

اخیر نیز صریحا از " کیاکه گورد" نقل شده است.
تاریخچه تصوف را در ایران را بلحاظ گرایشات مذهبی میتوان به دو دوره قبل و پس از صفویان تقسیم کرد . یعنی دوره‌ای که صوفیان عمدتا سنی مذهب و یا شیعه مذهب بودند. در زمان سلجوقیان تصوف منزلتی یافت و علی الخصوص بواسطه " امام محمد غزالی" صوفیان در ابراز عقیده و اجرای مراسم آزاد تر بودند. در زمان تهاجم مغولها به ایران ابتدا بسیاری از صوفیان گویا از جمله شیخ عطار بقتل رسیدند اما پس از آن مغولان نیز با آنها کنار آمدند. اما در قرن‌های هشتم و نهم کمتر شاعر و یا نویسنده‌ای را می‌بینیم که از ذوق عرفانی بی بهره بوده باشد.
در قرن هشتم تاریخ ایران شاهد نهضت هایی صوفیان شیعی با سمت و سوی عدالت اجتماعی بود، که شاخص‌ترین آنها نهضت شیخ مازندرانی که به نهضت " سربه داران" منجر شد، نهضت مرعشیا ن ، و پس از آن نهضت " حروفیه " . در میانه و پایان دوران مغول در آثار منظوم صوفیه تحولات زیادی صورت گرفت و آثار ارزنده فراوانی پدید آمد، و این تحولی بود که در واقع با " سنایی " آغاز شده بود و در پی آن با عطار و مولوی به کمالی کم نظیر رسید.

مصاحبه با خانم پروفسور "کاترینا نورد گورد پیسن" ، استاد دانشگاه در جامعه شناسی و تئولوژی ، و آقای "پی یر یلمستروپ" کشیش پروتستان و تئولژ. (۲)
(بخش نخست)
سوال: شناخت شما از " سورن کیاکه گورد " در چه حدودی ست؟
جواب: ما هردو تزهایمان را در زمینه فلسفه وی نوشته و تمام کرده ایم. و پس از آن نیز آنرا تدریس کرده ایم ، در کنفرانس‌ها و مجامع عمومی هم بارها سخنرانی داشته ایم. علاوه بر آن باید بدانید که " کیارکه گورد" بخشی از تاریخ تفکر کشور ما و نیز اروپا را بخود اختصاص داده است.
سوال : اگر شما بخواهید عمده نظریات وی را تیتر وار عنوان کنید چه میگویید؟
جواب : خوب شما باید کمی از تاریخ اروپا و دانمارک را بدانید تا زمان و موقعیت وی را بهتر درک کنید. وی در زمانی ظهور می‌کند که اروپا شاهد تغییراتی در سیاست، فرهنگ و اقتصاد خود است. " شناخت از خود" در اروپا در حال دگرگونی است . نظامهای اروپائی نیاز به تغییراتی فکری دارند ...
سوال : آیا این یک تحلیل مارکسیستی نیست؟ منظورم یک تحلیل تاریخی ...
جواب نه ، من مارکسیست نیستم اما مارکسیستها هر تحلیل خوبی را از آن خود میدانند ...
سوال : برگردیم به سوال من. کمی از نظریات کیاکه گورد بگویید . چه چیزی وی را از اکزیستانسیالیست‌های دیگر متمایز می‌سازد؟
جواب : وی هرگز اکزیستانسیالیسم را در مورد خود بکار نمیبرد. فلسفه وی هم با اکزیستانسیالیسمی که امروز می‌شناسیم کلی تفاوت دارد. اما فلسفه وی بر دو اصل استوار است. یکی " وجود" و دیگری " جوهر". جوهر آن چیزیست که در انسان غیر قابل تغییر است اما وجود دچار تغییر می‌شود. وی می‌گوید، انسان در هنگام تولد هیچ است و به این جهان پرتاب می‌شود. همین انسان در مقابل هجوم‌های دائم مقاومت می‌کند و وجود خود را شکل میدهد.
سوال : کمی انتزاعی شد، اما اینکه گفتید کمی به " افلاتونیسم" شبیه است، نیست؟ ... مشخص تر و حتی المقدور با مثال توضیح دهید.
جواب : البته " سورن کیاکه گورد" تحت تاثیر ارسطو بود، حالا توضیح میدهم . شما اگر یک سیب را در نظر بگیرید، میدانید که این سیب دارای یک " وجود" است که مثلا فرم آن است. اگر شما به این سیب گازی بزنید وجود آن تغییر می‌کند، حتی اگر آنقدر از آن بخورید که تنها تفاله اش باقی بماند می‌توان گفت که وجودش دچار تغییر کامل شده است اما جوهرش باقی‌ست ، یعنی بدون وجود آن سیب هم جوهر سیب در دنیا از بین نرفته است. بدین معنا که با شنیدن کلمه " سیب" در شما تصور معینی بوجود می‌آید که غیر قابل تغییر است و آن " جوهر سیب" است.
سوال : این نظریه همان " دوالیسم " نیست؟
جواب : ممکن است چنین باشد. تمام اندیشه‌های فلسفی را می‌توان بصورت دوالیستی توضیح داد، حتی اگر ظاهراً دوالیستی هم نباشند ... حتی مارکسیسم شما! ، شما مارکسیست هستید؟
جواب : از من سوال نکنید!، شما چطور می‌توانید کل فلسفه را دوالیستی کنید، اینکه با پراگماتیسمی که ظاهراً در اکزیستانسیالیسم هست مغایر دارد.
جواب . حالا من هم ادعا نکردم که اکزیستانسیالیست هستم، اما بدون دوالیسم فهمیدن فلسفه‌ها مشکل است. من می‌گویم غیر ممکن است.
سوال : برگردیم به " کیاکه گورد" و جوهری که از آن سخن گفتید .
جواب : بله، کیاکه گورد میخواهد " جوهر انسان" را با " روح القدس"ارتباط دهد، اما این انسان هم دچار مشکلاتی است که " وجود" یعنی جهان عینی سر راهش قرار می‌دهد. مثلا انسان در تعیین شغل، محل زندگی، در دنیای سیاست و بسیاری دیگر امکان انتخاب آزاد ندارد و مسائل انتخاب بوی تحمیل می‌شود. حتی نوع خدا هم بوی تحمیل می‌گردد.. انسان حتی "خدای خودش" را هم نمیتواند آزادانه انتخاب کند. کیاکه گورد این تحمیلات را تشخیص داده بود و با آن مخالف بود. وی معتقد بود که جوهر هر کسی درک متفاوتی را ایجاد می‌کند. او این تفاوت‌ها را می‌دید اما کشیش‌ها و سیاستمداران نمیدیدند. درک هر کسی از خدا متفاوت است ، حتی اگر خدا هم یکی باشد. اگر خدا یکی است - همان طور که همه ادیان می‌گویند - و ما هم همگی درکی واحد داشتیم ، ما هم خدا بودیم . اما ما به این همه خدا نیازی نداریم!
سوال - خدا را یک لحظه بحال خود بگذاریم ، برگردیم به کیاکه گورد. چرا وی اینهمه از ترس و اضطراب حرف می‌زند؟

چرا وی معتقد است که ما با ترس بدنیا می‌آییم؟
جواب : ترسی که کیاکه گورد از آن سخن می‌گوید، ترسی نیست که ما بر آن بتوانیم فائق شویم. او از اضطرابی حرف می‌زند که در وجود ماست و همواره ما را نشانه می‌گیرد ... وقتیکه سر جلسه امتحان نشسته ایم، وقتی که به مصاحبه استخدامی می‌رویم ، وقتی که باید در جایی سخنرانی کنیم، در بیمارستان بستری شویم ، یا وقتیکه می‌خواهیم به " رئیس بد اخلاق" خود تلفن بزنیم ...
سوال : اما من تردید دارم که تمام عوامل چنین ترسی داخلی باشند ... و یا در مثال‌هایی که شما عنوان کردید... تجارب منفی ما هم در طول زندگی " اضطراب زا" هستند و بسیاری از آنان هم منشأ " داخلی" ندارند ...
جواب : نمیدانم شما می‌خواهید از مثال‌های من ایراد بگیرید و یا از کیاکه گورد بیشتر بدانید ...
سال : شما واکنش مرا شخصی نپندارید ... فقط سعی می‌کنم کمی از سطح به عمق برویم ... شما از این ترس و اضطراب بگویید ... ادامه دهید...
جواب : خوب ، اگر به عنوان مثال ترس از مرگ نبود ما همه می‌مردیم! از بدو تولد این ترس از مرگ وجود دارد. نه تنها همیشه وجود دارد بلکه ما همواره آن را به همدیگر منتقل می‌کنیم، همانی که شما ظاهراً تجارب روزانه می‌نامید و از داخلی بودن عوامل آن غا فلید! ... من به شما بگویم که این ترس از مرگ است که زندگی می‌آفریند، به همین سادگی ! فهمیدنش مشکل است؟!
جواب : نمیدانم ، اما چطور می‌توان بر این ترس فائق آمد؟
جواب : شما سئوالی را تکرار می‌کنید که من فکر می‌کنم به آن جواب داده ام! این ترس و یا اضطراب همیشه هست ، همین الان هم توضیح دادم که وجودش برای ادامه بقای ما حتی ضروری است. شما اگر فکر کنید که بر آن فائق آمده اید دوباره پیدایش می‌شود ... از وجود چنین اضطرابی نترسید! ... کیاکه گورد هم انسان و زندگی را فقط در اضطراب خلاصه نمیکند. شما توجه داشته باشید که وی هدفی جز رهایی انسان از بندهایی که خود ساخته است ندارد...
سوال : چه بندهایی؟
جواب : همین پرستش اشیا و مادیات که ما برای دستیابی بیشتر بر آن از سر و کول هم بالا می‌رویم، همدیگر را می‌کشیم ، جنگ و ویرانی راه می‌اندازیم ، بمباران می‌کنیم ... او میخواست این شرارت‌ها را از بین ببرد و مردم را به خدا برگرداند ، جاییکه وی معتقد بود که آرامش هست ...
سوال : شما مرا مجبور می‌کنید که صحبتتان را قطع کنم و بگویم این همان چیزی ست که دنیای غارت به شنیدنش نیاز دارد. یک عده‌ای غارت میکنند، جنگ راه میاندازند ، بمباران میکنند ، و ما از دست آنها به خدا پناه ببریم ... صبر کنید! ... کیاکه گورد در جایی دیگر هم از " مسئولیت فردی" ما سخن می‌گوید آیا در این دو کلام تضادی نمی بینید؟
جواب : خیر! ، او بقول شما به غارتگران هم همین را گوشزد می‌کند، اما خوب گاهی نزد آنان " گوش شنوا" کمتر است و متاسفانه ما میبینیم ...
سوال : اینکه شما به عنوان " گوش شنوا" از آن یاد می‌کنید، همان نیست که طرفداران سوسیالیسم به آن " منافع طبقاتی" می‌گویند؟
جواب : کیاکه گورد دنیا را به طبقات تقسیم نمی کند. تقسیم بندی جهان به طبقات بسیار ساده لوحانه است. دسته‌ای از مردم " شرارت" میکنند ، دسته‌ای دیگر شرارت می‌بینندند اما ...
سال : خوب شما حالا بجای " طبقات" واژه دیگری چون " دسته ها" بکار ببرید اما ماهیت بیعدالتی را چکار می‌کنید؟
جواب : میدانید آقای " خبرنگار"! که خود می‌پرسید و خود هم جواب می‌دهید! ما یک وقتی نخست وزیری داشتیم " سورن کراو" که به خبرنگاران میگفت، به خواننده گانتان احترام بگذارید و بگذارید حرفم را تمام کنم.
سوال : من فقط یک پیشنهاد داشتم، بجای " دسته" که متعلق به دوران چوپانی ست! بگویید " طبقه" شاید بتوانیم به یک نتیجه مشترک برسیم . در کشور من " قشر" بکار می‌بارند ، مثلا می‌گویند " قشر کارگر !" اما طبقه برای من یک هویت دارد ، یک هویت تاریخی ... این بحث را هم بگذاریم و برگردیم به کیاکه گورد . وی با کشیش ها، رهبران دینی ، کلیسا ، گروه‌های دینی ، فرهنگی سیاسی مخالف بود ، علت این مخالفت چه بود؟
جواب : وی با کشیش بودن مخالف نبود ، اما با نقشی که کشیش‌ها برای خود قائل بودند مخالف بود. آنها را خدا استخدام نکرده بود، اما خودشان را به استخدام خدا در آورده بودند! آنهم خدائی که مردم نمیشناختند! این کشیش‌ها " میهمانان ناخوانده خدا " بودند که امکان ارتباط مستقیم مردم را با وی مانع می‌شدند. اما در مورد گروه‌های فرهنگی و اجتماعی هم بگویم که آنان نیز بسترهای فاشیسم اند. هر گروهی فاشیزم خودش را دارد بر علیه گروه دیگر ، اگر این جور نبود که گروه نمیشد. سگهای هاری هم از این فاشیزم دفاع و محافظت می‌کنند و اسمش را می‌گذارند وفاداری! همان‌هایی که به هیتلر وفادار بودند ، به استالین وفادار بودند به موسولیلی و بقیه. برنامه‌های توسعه‌شان هم جنگ بود و حفظ قدرت خودشان یا گروه‌شان . . .
سوال : کمی انصاف داشته باشید! اگر به شما بگویم، در بسیاری نقاط جهان هنوز دیکتاتوری هست، آنها که تشکیلات منظم اداری و نظامی دارند، سازمان‌های مخفی و علنی دارند، پلیس سرکوب دارند، غارت می‌کنند ... این‌ها را که نمیتوان با اتکا به خدا و شریعت از میان برداشت.
جواب : چرا می‌شود!
سوال : صبر کنید سوالم تمام شود . برای بر اندازی این دیکتاتوری ، مثلا در آرژانتین، به انجام کار جمعی نیاز هست، به تشکیلات منظم ، به فعالیت پیگیر، همکاری مردم ، من تقریبا مطمئنم که خدا این کار را برای ما انجام نمیدهد! حالا

شخصی چون کیاکه گورد به جهانی غرق در هرج و مرج بی اعتنا است ، به رنج روزمره مردم فقیر ...

جواب : شاید ، اما انسان که بخاطر سیاست و مبارزه به این جهان وارد نشده است. شما همه اش از مادیات صحبت می‌کنید و دیکتاتوری. آیا آزادی انسان با جابجا شدن این دیکتاتور با دیکتاتور دیگری تامین می‌شود؟ انجام فرایض دینی در کلیساها ، تلاش همه عمر برای مال اندوزی و اینجور چیزها را شما زندانهای دائمی برای انسان نمیدانید؟ اما کیاکه گورد میداند. فکر می کنید انسان در حکومت سوسیالیستی آزاد تر است؟ من شک دارم .

سوال - البته کیاکه گورد هم در زمان خودش، تا آنجا که من خبر دارم چیزی از سوسیالیسم نمیدانست و من این را به حساب نظر شخصی خود شما منظور می‌کنم . حالا برگردیم به نکته‌ای که قبلا اشاره کردید . من می‌گویم حتی خود دین هم بدون تشکیلات منظم نمیتواند بقدرت برسد.

جواب : حال کی گفته است که دین به قدرت برسد؟ این ادعای شماست !

سوال : چه مطلب جالبی عنوان کردید. آیا کیاکه گورد خواهان جدایی دین از امورات دیگر بود؟ آیا وی هسته‌هایی از سکولاریسم امروز را در اندیشه خود نداشت؟

جواب : من نمیدانم درک شما از سکولاریسم چیست. اگر جدایی دین از سیاست و یا حکومت باشد که چنین وضعیتی پیش نخواهد آمد، و یا من نمیشناسم. اما اگر منظورتان عدم دخالت دین و فرایض دینی در امور روزانه باشد، اجباری در کار نباشد، امورات مربوط به وجدان و اخلاق از وازایف دولتی خارج شود بله ، این ممکن هست ، همچنانکه در اینجا هم ( دانمارک) می‌توانید ببینید.

سوال : کمی مرا گیج کردید . درک شما را از سکولاریسم درست متوجه نشدم . اما کیاکه گورد گویا آداب و سنن مذهبی را از ایمان به خدا تفکیک می‌کند. این به خودی خود نوعی سکولاریسم است که ما در ابتدای رشد صوفی گری حدود ۱۲۰۰ سال پیش در ایران هم شاهد آن بودیم...

جواب : راست می‌گوید؟ این نکته بسیار برای من جالب است، بیشتر توضیح بدهید لطفا ...

جواب : پس از انجام این مصاحبه ، چنانچه فرصت شد... اما شما مرا به چند نتیجه گیری رساندید . سورن کیاکه گورد، اگر بر نظام بهره کشی صحه نمیگذاشت مبارزه با آن را هم توصیه نمی نمود ، دوم اینکه از کنار حکومت‌های دیکتاتوری به سادگی می‌گذشت . شما با این نتیجه گیری‌ها موافقید؟

جواب : اولا من فکر نمیکنم نظام بهره کشی از بین رفتنی باشد. چنین نظامی همیشه همیشه با کمی تغییرات ابدی است . نه بخاطر اینکه با چنین نظامی موافق هستم، بلکه بدین خاطر است که عناصر اصلی میل به بهره کشی در وجود ماست، یعنی در وجود همه انسانها است.. اگر شما فکر می‌کنید که این نظام را که ساخته خود بشر هم هست میتوانید از بین ببرید ، خوب بفرمایید . من برایتان آرزوی موفقیت دارم!

سوال : حال من قصد ندارم شما را با مطلبی متقاعد کنم ، بگویید به بینم ، آیا کیاکه گورد یک آنارشیست بود؟ منظورم آنارشیستی از نوع " باکونین" نیست، بلکه کسی که زمین و مناسبات موجود در آن را رها کرده و تنها روی به سمت خدا می‌آورد. به روابط و قوانین بین انسان‌ها بی اعتنا است. وی التیام دردها و رنجها را هم نزد خدا ممکن میشمرد . همان چیزی که مارکس می‌گوید.

جواب : بله وی دقیقا یک آنارشیست بود. او با هرگونه تلاش برای هدایت مردم مخالفت میکرد. با تعهدات جمعی مخالف بود. وی حتی با قانون اساسی سال ۱۸۴۹ دانمارک هم مخالف بود، در حالیکه آن قانون اساسی در وقت خودش بسیار هم دمکراتیک بود.

سال : چه موادی در این قانون اساسی دمکراتیک شما بود که وی بر آن‌ها انتقاد داشت؟

جواب : مسئله مواد مختلف نبود.وی اصولا تبعیت همه ما از یک قانون را نمی پذیرفت. با دولتها و حکومت ها ، گروه‌ها و رهبری کلیسا مخالف بود . وی در این رهبری‌ها نوعی فاشیسم میدید. آزادی انسان‌ها را می‌خواست . شما فکر می‌کنید اگر حتی حکومت سوسیالیستی شود، انسان آزاد می‌شود؟ جواب کیاکه گورد قطعا "نه" است. چون هر حکومتی برای بقای خود دست به خشونت می‌زند.کیاکه گورد تنها ارتباط انسان با خدا را عادلانه می‌دید.

سوال : به بینید، اینطور نمی‌شود! دو فیلسوف متفاوت در دو سده گذشته برخوردهایی با مذهب داشته اند. یکی مارکس که آنرا " افیون توده ها" می‌دانست دیگری نیچه که صریحا اعلام کرد " خدا مرده است"!، اما شما می‌دانید که کسی بر نیچه خرده نگرفت و کسی علیه وی بسیج نشد. من فکر می‌کنم نیچه در حد یک نظر باقی ماند و گروهی روشنفکر هم وی را تمجید کردند. . اما مارکس تغییر نظام کنونی را می‌خواست ، لذا جهان سرمایه بر وی شورید...

جواب : این حرف شما درست نیست. علیه نیچه هم شوریدند. اما توجه کنید که مارکسیست‌ها چه خونی از مردم ریختند...

سوال : شما هم اینقدر مخالف مارکس هستید مخالف نیچه نیستید، فکر نکرده اید علتش چیست؟

جواب : بخاطر اینکه نیچه نظرش را می‌گفت و وی این حق را داشت اما مارکس تنها نظرش را بیان نمی کرد ، وی می‌گفت همه ما در اشتباه ایم ...

سوال : این بحث ربطی به موضوع امروز ما ندارد. با این نظریات و حدس و گمان‌ها هم بجائی نمیرسیم. اما پیشنهاد کیاکه گورد می‌تواند نوعی بی تفاوتی به محیط و راوبط پیرامون باشد . این اجتناب از همان " انتخاب" نیست که وی خواستار آن است؟

جواب : نه درست بر عکس! شما توجه کنید که " سارتر" که یک اکزیستانسیالیست سوسیالیست است می‌گوید " اجتناب از انتخاب هم خود یک انتخاب است" ، وی در واقع به نظر کیاکه گورد می‌رسدمبنی بر اینکه ما همیشه در حال انتخابیم ، حتی در

حال " بی وزنی!"...و خود نیز مسول عواقب این انتخابیم نه اشخاص دیگر ، نه خدا ، و نه هیچ چیز...

سال : اما ما با این اضطراب دائمی که ظاهراً داریم چگونه می‌توانیم انتخابی آزادانه داشته باشیم؟

جواب : شما هم آن ترس و یا اضطرابی که کیاکه گورد می‌گوید شاید درست درک نکرده باشید. وی می‌گوید ترس نتیجه آزادی عملی است که ما داریم. یعنی خودِ آزادی و شرایط انتخاب ترس آفرین است. اما شما حتی پس از انتخابتان هنوز هم مضطرب اید چرا که انتخاب بعدی در پیش است. اما اضافه کنم که سارتر از " بحران" سخن می‌گوید. با این نظر یه که هر گاه ما به مشکلی دچار می‌شویم، بحرانی در ما مشهود میگردد که ما به " وجود" خود پی می‌بریم و به مسائل " وجود" چون ترس از مرگ ، از آینده ، از اطرافیان و ... سر و کله‌شان پیدا می‌شود. سارتر معتقد است که " بحران" ، " وجود" را در شرایط نقد قرار می‌دهد.

سولال : من میخواهم اگر فرصتی دست داد به " سارتر" و نیز " کامو" برگردیم ، در مبحثی مستقل. اما چطور می‌شود فیلسوفی چون نیچه ، که به عقیده من اکزیستانسیالیست است، می‌گوید " خدا مرده است" وی با این عقیده روی زمین چکار می‌کند ، مثل مارکس هم که منشأ اثری نیست ...

جواب : من نمیدانم خود نیچه هم به خدا اعتقاد دارد یا نه .فکر می‌کنم وی معتقد است که برای نیل به خوشبختی به خدا متوسل نشوید.او مسئولیت زندگی را به انسانها ، به ما بر می‌گرداند. همان کاری که کیاکه گورد می‌کند.

سوال : خوب، نیچه ظاهراً " وجود" را کمی زمینی تر می‌کند. اما شما می‌گو یید وی منکر وجود خدا نبود.

جواب : من نگفتم نیچه منکر بود ، اما مارکس منکر وجود خدا و منکر دین هم بود.

سوال : تا ان جاییکه ذهنم یاری می‌کند چنین انکاری از مارکس در جایی نیامده است.. اما او می‌گوید مردم در فرار از مشکلاتشان به چیزی پناه می‌بارند که حکم " افیون" دارد ، یعنی درست همان کاریکه کیاکه گورد می‌کند ... کما بیش ... مارکس خدا و دین را پدیده‌ای تاریخی می‌بیند که تحت شرایط ویژه‌ای بوجود آمده اند ...

جواب : این نظر مارکس است یا شما از خودتان در آورده اید؟!

سوال : این درک من از آن چیزی ست که مارکس گفته است. اصولا فلسفه ماتریالیسم دیالکتیک بر " انکار" استوار نیست

جواب : مارکسیست‌ها دین را دشمن اول خود می‌دانند، این را که نمی توانید انکار کنید.

سوال : مارکسیسم مخالف یک نظام اجتماعیست , که بزعم مارکسیست‌ها عادلانه نیست ، اما دین هم میتواند در این پروسه تکلیف و جایگاه خود را خود تعیین کند.

جواب : قبل از مارکسیسم هم جنگ علیه ادیان بوده است ، نتیجه اش را دیده ایم ، اما ...

سوال : برگردیم به سکولاریسمی که سخنش رفت. شما گفتید ما جامعه سکولار نداریم ، حتی دانمارک هم ...

جواب : خوب ، سکولاریسم به مفهوم جدایی دین از امورات دولتی، حقوقی و زندگی روزانه ما در این جا نداریم. اما کسی اجازه ندارد که مثلا مجسمه عیسی مسیح را در خیابان و جاهای دیگر نصب کند، مثل همان چیزی که در کشورهای کاتولیک داریم. اما بسیاری از قوانین ما در زمینه طلاق ، ازدواج ، ارث ، حضانت و ... منشأ دینی دارد و مردم هم از نبودن آنها راضی هستند .

جواب : حالا من از مردم نپرسیده‌ام آیا راضی هستند یا خیر. اما چرا ما این جا " وزیر کلیسا " داریم؟

جواب : کار وزیر کلیسا مسیحی کردن مردم نیست. مردم مالیات کلیسا میدهند، بناهای قدیمی با ارزش در این کشور هست ، بناهایی که ارزش‌های فرهنگی و هویتی دارند، که باید حفظ و مرمت شوند. دولت با کشورهای دیگر مراودات فرهنگی دارد ، توریسم هست و مسائل دیگر .. که در حیطه وظایف این وزارت خانه است .

این مصاحبه هم کمی طولانی شد ، اگر موافق باشید بحث در مورد اکزیستانسیالیسم بعد از جنگ را به وقت دیگری موکول کنیم. از حضور شما بسیار تشکر می‌کنم ، امیدوارم دوستان ایرانی من از اطلاعاتی که دادید استفاده کنند، اطلاعاتی که لزوما نظریات شخص من نیست.

جواب : موافقیم. شما در کارتان دقت زیادی دارید، به بسیاری امور و کیاکه گورد آشنا هستید اما تردید دارم که اهداف وی را هم بخوبی بشناسید.

۱- مارتین لوتر ، کشیش آلمانی قرن پانزده و شانزده که موجب قطع ارتباط با اندیشه کاتولیسیسم گردید و منشأ اصلاحاتی اساسی در درک مسیحیت شد.

۲- تمامی این مصاحبه روی دیگتافن ضبط شد، هم خانم "پیسن" و هم آقای "یلمسترپ" نسخه‌های فارسی و دانمارکی آن را تقاضا کرده اند، بدین لحاظ کار ترجمه و ویرستاری با دقت و حفظ امانتداری ممکن انجام گرفته است. گرچه سه نفر در انجام این مصاحبه شرکت داشتند، اما من برای اجتناب از سردر گمی در شکل مصاحبه با "یکنفر" آن را تنظیم کرده ام. ضمناً هر دو طرف هم با چنین فرمی موافق بودند ، در عین حال که مطالب را اکثرا خانم " پیسن" پاسخ می‌گفت و " پی یر" در مواردی اصلاح و یا اضافه می‌کرد. در خود مصاحبه لحن خانم " پیسن" کمی تند بنظر می‌آید ولی در واقعیت امر این گونه نبود.

# زمانی برای مستی چلبی های ایرانی

بهمن شفیق

اعلام خبر دستگیری یک ایرانی به جرم تدارک انجام عملیات تروریستی در آمریکا و سوء قصد به جان سفیر عربستان سعودی در این کشور، آغاز دور جدیدی از جنگ روانی بین دو قطب اصلی سیاسی در منطقه خاورمیانه را کلید زد. دور جدیدی که نتایج آن به هیچ وجه قابل پیش بینی نیستند. این اقدام دولت آمریکا نه اقدامی تصادفی است و نه حقیقتا به خبر اعلام شده محدود می شود. با این اقدام، دولت آمریکا پرونده تازه ای را بر علیه جمهوری اسلامی گشوده است. پرونده ای که از نظر نوع آن و از نظر دامنه نتایج آن کاملا از پرونده های تاکنونی در زمینه انرژی هسته ای و نقض حقوق بشر در ایران متفاوت است. اگر در زمینه نقض حقوق بشر آمریکا و غرب به عنوان مدافع «حقوق جهانشمول» ظاهر می شدند و مبنای ایدئولوژیک دخالت در امور ایران را بر چنین ادعائی قرار می دادند و اگر در مناقشه دیرینه هسته ای خطر بالقوه تصاحب سلاح اتمی از جانب ایران را به عنوان تهدیدی برای امنیت منطقه به طور کلی و اسرائیل به طور ویژه اعلام می کردند، در پرونده جدید موضوع کاملا متفاوت است. اینجا دیگر خطری بالقوه و یا حقی جهانشمول نیست که موضوع مناقشه است، مسأله بر سر اتهام انجام عملیات تروریستی در داخل خاک آمریکاست. امری که بلاواسطه نقض حاکمیت ملی آمریکا به شمار آمده و به عنوان تجاوز به حریم آمریکا تلقی می شود. امری که از نظر حقوق بین المللی می تواند به طور بلاواسطه ای در خدمت اعلام جنگ به طرف متجاوز، یعنی ایران، قرار گیرد. این کیفیت نوینی در تشنج در روابط بین ایران و غرب است و جدال بین این دو اردوی متخاصم را وارد سطح جدیدی می کند. سطحی که از فشردگی و شدت به مراتب بیشتری برخوردار خواهد بود و دینامیسمهای متفاوتی را به جریان خواهد انداخت. بررسی چرائی این تحول برای یافتن راه چگونگی تقابل با آن از اهمیتی اساسی برخوردار است.

تحول اخیر رعدی در آسمانی بی ابر نیست. نتیجه بلاواسطه اوجگیری جدال دو نیروی متخاصم در منطقه خاورمیانه است. جدالی که اکنون بیش از سه دهه است در این منطقه ادامه دارد و از سه سال قبل به این سو با تغییرات و تلاطماتی شدید به سوی یافتن راه حلی حل پایدار حرکت می کند. بررسی نقطه عطفهای این تحول در سه سال اخیر و چرائی اوجگیری این جدال در لحظه کنونی نشانگر ورود این مجادله به مراحل پایانی خویش است. مروری بر مهم ترین این تحولات به خوبی این را نشان می دهد.

**پیروزی اوباما**

انتخاب اوباما به ریاست جمهوری آمریکا نقطه آغاز چرخشی در منطقه خاورمیانه به حساب می آمد. شکست سیاسی نئوکان ها در لشگرکشی به عراق و ترسیم خاورمیانه بزرگ «دمکراتیک»، علیرغم پیروزی نظامی در جنگ، به معنای شکست لیبرالیسم ایدئولوژیک مهاجمی بود که نئوکان ها در عرصه سیاست منطقه ای از آن پیروی می کردند. از سالهای میانی دوره دوم ریاست جمهوری جورج بوش جوان، این رویکرد تعرضی جای خود را به رویکرد شناخته شده پراگماتیستی در سیاست خارجی آمریکا می داد که تأمین منافع بلاواسطه آمریکا و به حاشیه راندن اختلافات ایدئولوژیک در رأس آن قرار دارد. با کابینه اوباما این به یک چرخش قطعی تبدیل شد. اوباما بر خلاف سلف خویش سیاست نزدیکی به جهان اسلامی را در پیش گرفت. در مرکز این سیاست پذیرش رژیمهای سیاسی حاکم بر منطقه خاورمیانه و کاهش تشنجات با «جهان اسلام» قرار گرفته بود. سخنرانی اوباما در قاهره بیان آشکار این سیاست بود. بر بستر این سیاست عمومی، پذیرش رژیم حاکم بر ایران و حل مناقشه تاریخی با آن نیز در دستور کار قرار می گرفت. این وجه موضوع، یعنی پیش گرفتن راه تعامل با ایران، خود از دلایل اصلی چرخش در سیاست خاورمیانه ای آمریکا نیز به شمار می رفت. این موضوع نیاز به بررسی بیشتر دارد.

انتخاب اوباما در شرایطی واقع شد که در ایران دو سالی از عروج احمدی نژاد و شکست سنگین اصلاح طلبان می گذشت. با احمدی نژاد محافظه کارترین جناحهای جمهوری اسلامی قدرت را به طور متمرکز در اختیار گرفته بودند. سیاست آشکارا ضد اسرائیلی احمدی نژاد و قدرت روزافزون ایران در منطقه نشان داده بود که سیاست ضد ایرانی جورج بوش نه تنها به ثمر ننشسته بود، بلکه نتایجی معکوس از خود بر جا گذاشته بود. به ویژه در حوزه های افغانستان و عراق، ایران توانسته بود با نفوذ رو به افزایش خویش، در این دو کشور آمریکا را عملا گروگان بگیرد. به موازات این تحولات، روند صلح خاورمیانه نیز با تقویت راست افراطی در اسرائیل و محاصره غزه عملا به پایان رسیده بود و مسأله فلسطین به عنوان زخمی در مناسبات منطقه و کانونی برای بازتولید مجدد بحران بر جا مانده بود.

در سیاست جدید خاورمیانه ای آمریکا نه تنها پذیرش رژیمهای «غیر دمکراتیک»ی از قبیل مصر و عربستان و کاهش تشنجات ایدئولوژیک بر سر مسأله دمکراسی در دستور کار قرار گرفته بود، بلکه همچنین با سیاست نزدیکی به ایران و کاهش تشنج با آن، موقعیت اسرائیل نیز دستخوش تغییر می شد و اسرائیل جایگاه

بلامعارض پیشین خود را در سیاست خاورمیانه ای آمریکا از دست می داد.

نشانه های این سیاست در آغاز دوران زمامداری آمریکا به سرعت آشکار شد. ارسال نامه های محرمانه به رهبر ایران آیت الله خامنه ای و کاهش رتوریک ضد آمریکائی در ایران، سیگنالهای پیاپی احمدی نژاد به کابینه اوباما – و از جمله عدم ترک اجلاس مجمع عمومی سازمان ملل هنگام سخنرانی رؤسای جمهور آمریکا که از همان زمان بوش آغاز شده بود – و نزدیکی در عرصه مورد مناقشه انرژی اتمی که در جریان مذاکرات ژنو به دیدار مستقیم نمایندگان دو طرف و امضاء موافقتنامه هایی در زمینه تعویض اورانیوم غنی شده با اورانیوم مورد نیاز برای سوخت در رآکتورهای تولید کننده مواد داروئی به عمل آمده بود، همه و همه نشانه های این سیاست را به نمایش می گذاشتند.

سیاست ایران اوباما به دلایل متعددی همراه با موفقیت نبود. از مهم ترین این دلایل فقط اشاره به چند نکته لازم است.

- شکنندگی ساختار قدرت در ایران و جدال بین جناحهای مختلف درگیر در قدرت برای تعیین آینده نظام و جهتگیری آن. نیرویی که در این ساختار قدرت قادر به حل مخاصمات با آمریکا می شد، از برتری استراتژیکی نسبت به سایر رقبا برخوردار می گردید. دقیقا از همین رو بود که اصلاح طلبان و اصولگرایان سنتی پس از توافقات ژنو از موضع اپوزیسیون ضد آمریکائی به تخریب این توافقات پرداختند و احمدی نژاد هم به نوبه خود در پاسخ به نامه نگاریهای محرمانه بین اوباما و رهبر ایران با سخنرانی جنجالی خویش در سازمان ملل و به زیر سؤال بردن واقعه ترور ۱۱ سپتامبر مانور رهبر ایران برای دور زدن رئیس جمهور و حل این مناقشه به نام خود را خنثی کرد.

- کارشکنی های اتحادیه اروپا و به ویژه دولتهای فرانسه و انگلستان. برای اروپا حل بحران در رابطه ایران و آمریکا به منزله تثبیت بیش از پیش موقعیت آمریکا در منطقه خاورمیانه همراه با تنزل نقش اروپا به عنوان یک بازیگر درجه دو در منطقه می بود. به ویژه با افزایش گرایش به مذاکره مستقیم با آمریکا در ایران و کنار گذاشتن ۵+۱ اروپا عملا در حاشیه تحولات قرار می گرفت. روشن است که در این صورت اروپا برای تأمین سوخت مورد نیاز خویش از منطقه خاورمیانه در گرو آمریکا قرار می گرفت. پاسخ اروپا در قبال این مسأله از یک سو در برجسته کردن مسأله حقوق بشر در ایران و تهدید اسرائیل از جانب ایران و از سوی دیگر در تغییر طرح لوله انتقال گاز نابوکو و کنار گذاشتن ایران از این پروژه شکل گرفت. در زمینه کارشکنی در سیاست عمومی خاورمیانه ای آمریکا، مخالفت با عضویت ترکیه در بازار واحد اروپا و خواست اکید آمریکا برای تحقق این سیاست را نیز باید اضافه کرد.

- مخالفت روزافزون راست افراطی و لابی اسرائیل در خود آمریکا.

در آستانه انتخابات ریاست جمهوری سال ۸۸ در ایران، سیاست ایران آمریکا در بن بست قرار گرفته بود. آینده نشان خواهد داد که طرفین در ورای مناسبات رسمی و دیپلماتیک تا چه حد به یکدیگر نزدیک شده بودند. این نزدیکی ها باید بیش از آنچه که در عرصه علنی نمودار گردید بوده باشند. به ظن قوی باید چنین نزدیکی هایی مانع از چرخش یکباره در سیاست آمریکا گردیده باشد. به هر رو محور های عمومی سیاست ایرانی اوباما در آستانه انتخابات ریاست جمهوری هنوز بر جای خود باقی مانده بود.

**انتخابات ریاست جمهوری و عروج جنبش سبز**

با عروج جنبش سبز تحولی اساسی در مناسبات ایران و غرب به طور کلی و با آمریکا نیز واقع شد. تا آن زمان غرب از این پیش فرض حرکت می کرد که در داخل ایران نیروی قابل توجهی که بتواند در مقابل جهتگیری مسلط بر جمهوری اسلامی ایستادگی کند وجود ندارد. اساس سیاست نزدیکی بر ایران نیز بر این ارزیابی قرار داشت. با جنبش سبز مشخص گردید که نه تنها در لایه های میانی شهرنشین در ایران نیروی قابل توجهی در ابراز مخالفت با محافظه کاران جمهوری اسلامی موجود است، بلکه همچنین در خود ساختارهای قدرت نیز، غرب می تواند بر متحدینی نیرومند تکیه کند. برای اروپا اولین جرقه های جنبش سبز کافی بود تا همه سیاست تاکنونی کجدار و مریز خود در قبال ایران را کنار گذاشته و رسما در کنار اپوزیسیون جمهوری اسلامی قرار گیرد.

با این حال جهتگیری اروپا باعث آن نشد که آمریکا نیز از آغاز همان سیاست را برگزیند. موضعگیری محتاطانه اوباما و دستگاه دیپلماسی آمریکا در روزهای اول جنبش سبز از یک سو به افزایش تنش بین اروپا و آمریکا می انجامید و از سوی دیگر به حاکمان ایران نشان می داد که آمریکا هنوز سیاست تشنج زدائی خویش را کنار نگذاشته است. برای خود جنبش سبزی های نیز این واقعیت به اندازه ای روشن بود که در شعار «اوباما اویاما، یا با اونها یا با ما» تجلی خود را نیز یافته بود. با قتل ندا آقا سلطان و پخش تصاویر سمبلیک این قتل در مدیای جهانی، آمریکا نیز سیاست محتاطانه خود را کنار گذاشت و مجددا به سیاست گذشته چالش با رژیم

جمهوری اسلامی رو آورد.

تفاوت دور جدید این سیاست با ادوار قبلی آن در این بود و هست که «رژیم چنج» این بار در سیاست به انزوا راندن جمهوری اسلامی آشکارا دست بالا را دارد. اگر در دوره های پیش از آن «رژیم چنج» سیاستی از بیرون اعمال شده بود که از حمایت اقلیت ناچیزی از دست راستی ترین محافل اپوزیسیون برخوردار بود، این بار به یمن شکافی که در جریان انتخابات و پس از آن در درون دستگاه قدرت جمهوری اسلامی به وجود آمده است، «رژیم چنج» نه تنها دخالت در امور داخلی ایران محسوب نمی شود، بلکه عین همبستگی با مردم ایران وانمود می گردد. در تمام مدت جنبش سبز و پس از آن، رسانه های غربی آشکارا مشروعیت دولت حاکم بر ایران را نفی کرده و بدون هیچگونه مانعی به پیشبرد سیاست مداخله جوئی خویش پرداختند.

علاوه بر این، دور جدید جدال بین غرب و جمهوری اسلامی از نقطه نظر موقعیت سیاسی خود منطقه و ظهور ترکیه به عنوان آلترناتیو اسلامی مورد پذیرش غرب نیز متفاوت بود. اگر تا دوره های پیش از آن، نزدیکی با «جهان اسلام» در گرو کاهش تسنج با جمهوری اسلامی ایران بود، با افزایش نفوذ ترکیه و محبوبیت روزافزون شخص اردوغان در جهان عرب همزمان با کاهش محبوبیت احمدی نژاد، معادلات به زیان جمهوری اسلامی و به نفع غرب رقم می خورد. این برای آمریکا اهرمی نیرومند به شمار می آمد که در تحولات جاری نیز ردپای آن به خوبی قابل مشاهده است. ترکیه توانسته بود در جریان جنگ ۳۳ روزه غزه به عنوان اصلی ترین نیروی مدافع منافع فلسطینیان در دیپلماسی بین المللی ظاهر شود و از ضعف ایران در این عرصه نهایت استفاده را ببرد. این به معنای تضعیف موقعیت ایران از یک سو و هم چنین به معنای تغییر موازنه قوا در مسأله فلسطین از سوی دیگر بود. عدم موفقیت اسرائیل در جنگ ۳۳ روزه بیش از آن که موقعیت ایران را تقویت کند، موقعیت ترکیه را تقویت نموده بود. امری که متعاقبا و با ارسال کشتی های حامل مواد غذائی به غزه از جانب ترکیه تداوم یافت.

در آستانه انقلاب نان و آزادی در جهان عرب، موازنه قوا به زیان جمهوری اسلامی دستخوش تغییراتی جدی شده بود. زمان برای حل مسائل تاریخی در خاورمیانه فرا می رسید. با انقلاب نان و آزادی نقطه عطف این تحولات فرا رسید.

**انقلاب نان و آزادی**

تردید اولیه زمامداران جمهوری اسلامی در حمایت از جنبش اعتراضی مردم تونس و سپس مصر، حکایت از وقوف بر موقعیت تضعیف شده ایران در منطقه و بر عدم مطلوبیت آلترناتیو اسلامی در میان مردم منطقه داشت. انقلاب نان و آزادی - که اکنون در نیمه راه با موانعی سخت روبرو شده است که پرداختن به آن نیازمند فرصتی دیگر است - که در اعتراض به نظام فلاکت و گرسنگی سرمایه داری «گلوبال» آغاز شده بود، فضای جدیدی را ایجاد کرد که دینامیسم تحولات سیاسی در منطقه را به کلی دگرگون نمود.

امر بنیادین انقلاب، نان و آزادی برای توده محرومان، نخستین قربانی فضایی بود که خود انقلاب ایجاد کرد. جای حل مبرمترین مسائل انقلاب را حل مسائل حل نشده تاریخی گرفت. انقلاب نان و آزادی از نیروی کافی برای تغییر جغرافیای سیاسی منطقه برخوردار بود، اما نه از نیرو و نه از سازمان لازم برای حراست از خود برخوردار نبود. به این ترتیب قدرت متمرکز ارتجاع از دو سو حل مسائلی را در دستور کار گذاشت که ریشه در تکوین و تحول سرمایه داری در این کشورها داشت. مبارزه برای نان و آزادی کنار زده شد و جای آن را جدال بر سر تکوین دولت مدرن گرفت. جدالی که دو نیروی اصلی متخاصم در منطقه با قدرت تمام وارد آن شدند. دقیقا همانگونه که جمهوری اسلامی در هیأت رهبر خویش تردیدهای اولیه را پشت سر گذاشت و با قدرت وارد میدان زورآزمائی در منطقه شد، غرب و «جامعه بین المللی» نیز با چرخشی سریع به عنوان نیرویی یاری دهنده به انقلابیون وارد میدان شدند تا شکل دادن به آرایش سیاسی جوامع در حال تحول را به دست بگیرند. به این ترتیب صحنه سیاست در مصر و تونس و لیبی و یمن و بحرین و سوریه به صحنه جدال بین دو نیروی اصلی متخاصم در منطقه، غرب و جمهوری اسلامی، بدل شد.

اکنون و با گذشت بیش از ۱۰ ماه از آغاز انقلاب، این غرب است که مواضع استراتژیکی را در منطقه به نفع خود تسخیر کرده است. یک دولت دست نشانده در لیبی، دولتهایی فعلا «دوست» در مصر و تونس، حفظ آرامش در کشورهای دوستی از قبیل عربستان و اردن، حفظ قدرت متحد خویش در یمن همزمان با به چالش کشاندن سوریه، متحد اصلی ایران در منطقه. با این حال، این هنوز به معنای دستیابی به آرایشی با ثبات در منطقه نبوده و نیست. معضل حل نشده اسرائیل پاشنه آشیلی است که هر لحظه می تواند توازن قوا را به زیان غرب دگرگون کند. و این دقیقا عاملی است که دیپلماسی ایران بر آن حساب می کند. تجربه عراق و افغانستان نشان داده است که دستگاه دیپلماسی ایران در این محاسبه خویش محق نیز هست. مادام که اصل بر «اسلامیت» جوامع عربی باشد، جمهوری اسلامی نیز از میدان عمل برخوردار خواهد بود. تحولات سیاسی شتاب یابنده ماههای اخیر بر همین زمینه قابل درکند.

**شتاب در تحولات**

ماهها و هفته های اخیر شاهد سیر شتابنده تحولات ژئو پلیتیکی در منطقه بود. تا جائی که به آرایش سیاسی جوامع دستخوش تلاطم در جهان عرب و شمال آفریقا برمی گردد، محور اصلی این تحولات در راستای شکل دادن به نظام «دمکراتیک - اسلامی» مطلوب غرب از یک سو و تلاش جمهوری اسلامی برای برجسته کردن جنبه اسلامی این تحول از سوی دیگر بود. در این راستا تلاش غرب بیوقفه در جهت منزوی کردن هر چه بیشتر ایران در منطقه قرار گرفت و از سوی ایران نیز تلاش برای تخریب سناریوهای مورد نظر غرب در دستور کار قرار داشت. نگاهی به برخی از مهم ترین تحولات، این جدال را به نمایش می گذارد:

اول افزایش نقش ترکیه: دولت اسلامگرای ترکیه به عنوان سر پل ارتباط بین غرب و «جهان اسلام» با ایفای نقش دوگانه خویش به سرعت به نیرویی مؤثر در شکل دادن به آرایش سیاسی منطقه به نفع غرب بدل گردید. این نقش دو گانه از یک سو در افزایش مخالفت دیپلماتیک با اسرائیل در عین حفظ روابط پایه ای با آن و از سوی دیگر به عنوان نیرویی پیش برنده در جریان تحولات سیاسی خود کشورهای عربی ظاهر شد. ترکیه نخستین کشوری بود که از میان متحدین غربی سلاطین و حاکمان عرب آشکارا به ابراز مخالفت با روشهای سرکوبگرانه آنان پرداخت و چهره یک همراه با انقلاب نان و آزادی را به خود گرفت. در رابطه با ایران نیز، اگر تا پیش از انقلاب نان و آزادی ترکیه در مقام یک میانجی بین ایران و غرب ظاهر می شد، پس از آن به آرامی اما بدون تزلزل به عامل فشاری برای عقب راندن ایران بدل گردید. تصمیم غافلگیر کننده ترکیه برای پیوستن به سپر موشکی ناتو در این راستا قابل فهم است. یک بار برای همیشه باید ایران را به عنوان یک آلترناتیو از دور خارج کرد. به نقش بلاواسطه ترکیه در رابطه با تحول اخیر پائین تر باز هم خواهیم پرداخت.

دوم مسأله فلسطین: با سقوط مبارک مطمئن ترین و نیرومند ترین متحد اسرائیل در جهان عرب از صحنه سیاست کنار رفت. جهتگیری دولت نظامی مصر و تلاش آن برای وارد کردن اخوان المسلمین به بازی سیاسی نمی توانست بدون تغییراتی - ولو فعلا جزئی - در سیاست این کشور در قبال مسأله فلسطین انجام گیرد. باز کردن مرز غزه و تعدیل روابط با حماس نشانه های بارز این سیاست جدید را به نمایش می گذاشت. سیاستی دولبه که از یک سو اسرائیل را تحت فشار قرار می داد و از سوی دیگر چشم اندازهای متفاوتی را برای حماس نیز باز می کند. چسم اندازهایی که می تواند در درازمدت در توازنی جدید و در ارتباط با مصر بازتعریف شود. امری که به نوبه خود دولت فلسطینی در ساحل غربی به رهبری محمود عباس را ناچار از کنار گذاشتن سیاست انتظار و تقاضای اعلام موجودیت دولت مستقل فلسطین نمود. با سخنرانی عباس در سازمان ملل اولین گامها در این زمینه برداشته شد. با این حال مسأله تعیین کننده در این زمینه نه حرکت محمود عباس، بلکه سرنوشت حماس بود و هست. امری که دولت اسرائیل نیز به آن پی برده و سرانجام با «حماس تروریست» توافقنامه تبادل زندانیان را در قبال آزادی گیلاد شالیت امضا نمود.

سوم سوریه: خیزش اعتراضی در سوریه بر بستر ایجاد شده در جریان انقلاب نان و آزادی بدون تردید یکی از کلیدی ترین گره گاههای تغییر آرایش سیاسی منطقه را وارد معادلات پیچیده سیاسی نمود. پیروزی جنبش اعتراضی آشکارا پرو غربی در سوریه به معنای وارد آمدن ضربه ای استراتژیک بر «محور مقاومت» ایران- سوریه و حزب الله لبنان خواهد بود. صرفنظر از دلایل و ابعاد جنبش اعتراضی در سوریه، تردیدی در این نیست که سوریه در عین حال صحنه جنگی بین ایران از یک سو و عربستان سعودی و غرب از سوی دیگر نیز هست. به اندازه ای که ایران حامی قابل اتکائی برای بشار اسد به شمار می آید، به همان اندازه نیز امکانات مالی و لجیستیکی و حمایتهای مدیائی و دیپلماتیک عربستان و غرب در خدمت معترضین سوری قرار دارد. برخلاف تونس و مصر که مبارزه قدرتهای منطقه ای و جهانی در آنها پس از سرنگونی حاکمان به یک مؤلفه جدی بدل شد، در سوریه این مبارزه از همان آغاز در جریان بود. وضعیتی که با پیش نشانه های متفاوت در یمن نیز جاری است.

آنچه در این زمینه اهمیت ویژه دارد موضعگیری ترکیه است که از مقام منتقد معتدل بشار اسد در آغاز اعتراضات به سازمانده اپوزیسیون سوریه عروج کرده است. این موضعگیری بیش از هر چیز نشانگر جهتگیری جدی غرب در زمینه شکل دادن به آرایش سیاسی کشورهای متلاطم منطقه بر اساس الگوی اسلامی ترکیه است.

چهارم جنگ سازمانهای اطلاعاتی: در ماههای گذشته نبرد دیگری نیز با تمام قوا در جریان بوده است که پنهان از دید افکار عمومی به پیش می رفته است. مبارزه سازمانهای اطلاعاتی در ماههای گذشته ابعاد جدید و متفاوتی به خود گرفت. از یک سو ترور دانشمندان هسته ای ایران و وارد کردن ویروس استاکس به شبکه کامپیوتری پایگاههای غنی سازی اورانیوم ایران نشان می داد که نیروهای اطلاعاتی غربی بر شدت فعالیت خود افزوده اند. انجام عملیات جاسوسی به این شدت بدون دخالت فعال سازمان جاسوسی اسرائیل تقریبا غیر قابل تصور است. از سوی دیگر ایران نیز عملیات اطلاعاتی خود را در همین مدت شدت بخشیده است که بزرگترین نمونه های آن را در ایجاد دولت در تبعید به رهبری یک مأمور وزارت اطلاعات و همچنین شکار عبدالملک ریگی می توان مشاهده کرد.

به موارد یاد شده باید آخرین دور تحریمهای ایران را نیز اضافه کرد که در همین مدت شدت بیسابقه ای به خود گرفته است و از این

نظر با تحریمهای دوران جنگ ایران و عراق قابل مقایسه است. بر متن چنین روندی بود که حوادث معینی در دو سه هفته اخیر آخرین نشانه های اوجگیری جدال طرفین متخاصم را بروز داد. نشانه هایی که سرانجام با خبر دستگیری تروریست ایرانی در آمریکا به حدت یابی تاکنونی انجامید. اما این کدام وقایع بودند که در مدت اخیر بحران در روابط ایران و غرب را به اوج خود رساندند؟

**فاز تشدید جدال**

چند هفته اخیر را باید فاز تشدید جدال بین جمهوری اسلامی و متحدان وی از یک سو و ائتلاف غرب به سرکردگی آمریکا دانست. چند واقعه مهم نشان می دادند که این جدال به مراحلی حساس نزدیک می شود:

نخست: نزدیک شدن زمان برگزاری مجمع عمومی سازمان ملل و طرح مسأله دولت مستقل فلسطین در آن. قابل توجه است که رئیس جمهور ایران در نطق خویش در سازمان ملل کلمه ای درباره طرح دو دولت برای برقراری صلح در منطقه بر زبان نیاورد و به اظهارات کلی درباره مسأله فلسطین بسنده کرد.

دوم: برگزاری کنفرانس بیداری اسلامی در تهران. هدف این کنفرانس که در ادامه ابتکار رهبر جمهوری اسلامی ایران برای دخالتگری فعال در تحولات منطقه برگزار شده بود، ایجاد هماهنگی های لازم بین نیروهای مختلف اسلامی در سطح منطقه و مقابله با طرح گسترش مدل ترکیه بود. کنفرانسی که گر چه از شرکت کنندگان مهمی برخوردار نبود، اما هیأتهایی از اخوان المسلمین مصر و سایر کشورهای عربی در آن شرکت داشتند. در همین کنفرانس بود که آیت الله خامنه ای به روشنی حمایت مجدد خود از سوریه را اعلام کرد.

سوم: ترور برهان الدین ربانی بلافاصله پس از بازگشت از کنفرانس تهران. ربانی که از جمله مقامات عالیرتبه شرکت کننده در کنفراس بیداری اسلامی به شمار می آمد، بلافاصله پس از بازگشت از تهران ظاهرا توسط طالبان ترور شد. یک پیام روشن این عملیات در این بود که متحدان تهران در هیچ نقطه ای در منطقه در امنیت قرار ندارند. امری که تهران تاکنون در مورد مخالفان خود ادعا می کرد، اکنون گریبان خود او را می گرفت.

چهارم: دیدار فرستاده ویژه اردوغان با رئیس جمهور سوریه. این دیداری بود برای رساندن آخرین هشدارها به بشار اسد. آنچه در این میان شگفتی همه ناظران را برانگیخت، نه شکست این دیدار، بلکه صراحت لحنی بود که در تهدیدات اسد به چشم می خورد. اسد با بیانی کاملا غیر دیپلماتیک و آشکار فرستاده ادوغان را با این عبارات به خانه فرستاد که «با کوچکترین اقدام نظامی علیه سوریه بلافاصله حزب الله اسرائیل را موشک باران می کند و ظرف چند ساعت حزب الله، سوریه و ایران منطقه را به آتش می کشند». روشن بود که این پیام پایان دورانی را نشان می داد که در آن در مورد اعمال فشار نرم ایران بر سوریه برای انجام اصلاحات گمانه زنی می شد و متعاقب آن شایعات درباره عدم حمایت ایران در مراحل پایانی سقوط رژیم بعث در سوریه رواج یافته بود. صراحت در این تهدید همراه با موفقیت های اسد در سرکوب و مهار جنبش اعتراضی نشان می داد که استراتژی غرب در این کشور با مشکلات جدی روبرو شده است. گفته می شود که ترکیه نیز در سیاست خویش در حمایت از اپوزیسیون و خواست برکناری اسد تعدیل به عمل آورده است.

پنجم: وتوی قطعنامه بر علیه سوریه در شورای امنیت توسط چین و روسیه. این اقدام یک بار دیگر محدودیت غرب را در شکل دادن به آرایش سیاسی منطقه و موانع روبروی آن را برجسته کرد. پیروزی غرب در لیبی و روی کار آوردن دولت طرفدار غرب در آن، موازنه قوا را به زیان چین و روسیه تغییر داده بود. یک پیشروی بزرگ دیگر، آن هم در کشوری کلیدی مثل سوریه، عملا این دو کشور را به بازیگران درجه چندمی در سیاست منطقه تبدیل می کرد. با وتوی قطعنامه مشخص شد که دخالتگری در سوریه فعلا از حد کنونی نمی تواند تجاوز کند و فشار را باید از نقطه ای دیگر افزایش داد.

ششم: و مهم ترین اتفاق چند هفته اخیر، برگزاری کنفرانس انتفاضه در تهران با حضور نمایندگان برجسته حماس و حزب الله. این کنفرانس نقطه پایانی بود بر تمام حدس و گمانهایی که در سالهای اخیر در رابطه با موضع ایران در قبال روند صلح کشورهای چهارگانه (اروپای واحد، آمریکا، چین و روسیه) به عمل می آمد. تا زمان برگزاری این کنفرانس، جمهوری اسلامی از سیاست دوگانه ای در مقابله با روند صلح تبعیت می کرد. در سطح شعار نابودی اسرائیل تبلیغ می شد اما در سیاست عملی پاسخ جمهوری اسلامی به روند صلح در طرح مطالبه عمومی «برگزاری رفراندوم در فلسطین» خلاصه می شد. امری که امکان پذیرش موجودیت دولت اسرائیل را در خود نهفته داشت. بالاتر گفتیم که احمدی نژاد در سخنرانی خویش در سازمان ملل نیز - خواه به دلایل پراگماتیستی و خواه به هر دلیل دیگری - از اعلام موضع در این باره خودداری کرده بود. اکنون و در کنفرانس انتفاضه رهبر جمهوری اسلامی با اعلام شعار «فلسطین از نهر تا بحر» به همه این گمانه زنی ها پایان داد و ضمن رد قاطع طرح صلح بر مبنای ایجاد دو دولت در کنار هم، نابودی دولت اسرائیل را به عنوان سیاست رسمی جمهوری اسلامی اعلام نمود و به همه دوگانگی ها پایان داد. این برای غرب به معنای پایان هر گونه توهمی در رسیدن به صلحی پایدار با تأمین امنیت اسرائیل و حضور جمهوری اسلامی

در منطقه بود. امری که نمی توانست بدون پاسخ بماند.

هفتم: توافق مبادله اسرا و زندانیان بین حماس و اسرائیل. توافقی که در مدت کوتاهی پس از کنفرانس انتفاضه در تهران به عمل آمد. این توافق چشم اندازهای کاملا متفاوتی را در حل مسأله فلسطین گشود. معلوم شد که اسرائیل نیز به اندازه کافی «واقع بین» شده است که بداند صلح را با نیروهایی می تواند منعقد کند که حقیقتا جبهه مخالف را نمایندگی می کنند. در درون حماس نیز به اندازه کافی نیروهایی وجود دارند که تشکیل یک دولت فلسطینی در مرزهای سال ۱۹۶۷ را بپذیرند و با تحولات جدید در مصر و حمایت ترکیه اکنون نیرویی در منطقه شکل گرفته بود که می توان به عنوان یک آلترناتیو احتمالی جایگزین جمهوری اسلامی بر آن حساب کرد. پیش از این گفته می شد که در جریان خود کنفرانس انتفاضه نیز خالد مشعل با ظرافت مخالفت خود با موضع ایران را اعلام کرده بود. اکنون و با این توافقنامه نشانه های شکافی در این جبهه روشن می شد.

هشتم و سرانجام انتشار خبر گزارش قریب الوقوع سازمان بین المللی انرژی اتمی در ماه آینده. گزارشی که بر اساس اطلاعات روزنامه فرانسوی فیگارو قرار است جزئیات پیشرفتهای ایران در زمینه ساختن بمب اتمی را برملا کند. بر اساس اطلاعات فیگارو آژانس در این گزارش از «مسابقه ای با زمان» برای جلوگیری از تسلیح اتمی ایران نام برده است.

خبر دستگیری تروریست ایرانی در آمریکا بر چنین متنی انتشار یافت و این دقیقا آن چیزی است که باید مورد توجه قرار داد. بنا بر اظهارات خود مقامات آمریکائی، آنها از بهار سال جاری در جریان جزئیات این توطئه قرار داشتند. خود خبر و جزئیات آن نشان می دهند که ماجرا بیش از آن که مقابله با یک عملیات تروریستی باشد، اقدامی تبلیغاتی از جانب آمریکا برای تعرض بیشتر به جمهوری اسلامی و به عقب راندن آن است. این پاسخ غیر مستقیم آمریکا به شعار «فلسطین از نهر تا بحر» است.

**تحریم، جنگ، آشوب ...؟**

یک چیز مسلم است. تنش در رابطه بین ایران و غرب، بویژه در رابطه با آمریکا از این پس افزایش خواهد یافت. تحولی که با انقلاب نان و آزادی در منطقه آغاز شده است، کل جغرافیای سیاسی منطقه را دستخوش تغییر کرده است. همه مسائل لاینحل گذشته در وضعیت متلاطم کنونی یک بار دیگر با قدرت تمام خودنمائی می کنند. در این معادله پیچیده هیچ مؤلفه ای دیگر ثابت نیست. همه چیز دستخوش دگرگونی شده است. دوران پر از درد و رنج گذار برای مردم این منطقه آغاز شده است. این که در پایان این دوران چه سرنوشتی در انتظار صدها میلیون مردم کشورهای منطقه است، به هیچ وجه قابل پیش بینی نیست. بازی سرنوشت تازه آغاز شده است.

در رابطه ایران و غرب، این بازی خطرناک اکنون به مراحل حساس و سرنوشت سازی نزدیک می شود. طرفین مواضع خود را روشن کرده اند و اکنون قدرت آتشبارهای خود را به روی یکدیگر گشوده اند. نادیده گرفتن اهمیت این جدال نخستین خطائی است که باید از ارتکاب به آن اجتناب نمود. این جدالی است جدی، تلخ و سنگین با عواقبی غیر قابل پیش بینی.

جنجال دستگیری یک تروریست در این میان مسأله اصلی نیست. مسأله حتی این نیست که آیا آمریکا قادر خواهد بود که این داستان را به طور قابل باوری به افکار عمومی جهان بفهماند یا نه. مسأله این است که مراکز تصمیم گیری «جامعه بین المللی» در این باره چگونه واکنش نشان خواهند داد. واکنش تاکنونی عربستان و شورای همکاری خلیج نشان داده است که فی الحال اولین بلوک ضد ایرانی حول این موضوع شکل گرفته است. ممکن است که همه اینها به واکنش عملی فوری ای در قبال ایران منجر نشود. اما با این جنجال عملا جبهه دیگری در برابر ایران گشوده شده است و تجربه عملکرد غرب در دو دهه گذشته نشان داده است که غرب اساس حرکت خود را بر تک پرونده های اثبات شده قرار نمی دهد، مجموعه ای از پرونده های باز و سؤالات بی جواب هستند که در یک کلیت واحد بنیانهای ایدئولوژیک عملکرد غرب را تشکیل می دهند. مجموعه ای که به همین ترتیب به قطعنامه هایی مبهم از جانب شورای امنیت منجر می شوند و همین قطعنامه های مبهم نیز مبنای عملکرد «جامعه بین المللی» قرار می گیرند. قطعنامه شورای امنیت در جریان جنگ لیبی «در ممانعت از کشتار مردم بیگناه» به دست قذافی در عمل چیزی نبود جز چک سفیدی به دست دول مؤتلفه غرب برای تهاجم به لیبی و بمباران همه و هر گونه هدف نظامی و زیرساختی آن. همین الگو در قضیه دستگیری تروریست ایرانی نیز تعقیب خواهد شد. جنگ دیپلماتیک، روانی و تبلیغاتی در این زمینه تا جائی کش داده خواهد شد که موضوع بعدی نیز به آن اضافه شود و موضوع بعدی نیز با گزارش آژانس در راه است.

در رابطه با واکنش عملی غرب، تا همین جا نخستین نشانه های گسترش دامنه تحریمها آشکار شده است. از بسط یکجانبه تحریم اشخاص تا گسترش تحریم شرکتهای هوائی مسافربری (اکنون دیگر ماهان ایر وابسته به رفسنجانی نیز مشمول تحریمها شده است: علامتی نیرومند به رفسنجانی برای فعال کردن وی) و تا تحریم احتمالی بانک مرکزی که نتیجه عملی آن مسدود شدن کلیه راههای انتقال پول به ایران و ایجاد اختلال پایه ای در کل مبادلات بین المللی ایران خواهد بود. قطعنامه های نیم بند تاکنونی شورای

امنیت نیز برای بسط دامنه تحریمها کافی خواهند بود. امری که تاکنون نیز از جانب آمریکا و اروپا به کار گرفته شده است.

سیاست تعریف شده کابینه اوباما در واکنش به کشف توطئه ترور در آمریکا انزوای هر چه بیشتر ایران بوده است. هنوز از ادبیات جنگی با صراحت استفاده نمی شود. با این حال هم اوباما و هم معاون وی جو بایدن بر این تأکید کرده اند که کلیه گزینه ها روی میز قرار دارند. این هنوز به معنای گذار به عملیات جنگی نیست، اما آشکارا تهدید به چنین عملیاتی است. این که آیا آمریکا و غرب توان آغاز چنین عملیاتی را در لحظه کنونی دارند یا نه، سؤالی است انحرافی. به این دلیل خیلی ساده که توانائی آغاز یک جنگ امری ثابت نیست که بتوان آن را با دقت ریاضی سنجید. کسی که بخواهد وارد جنگی شود، اگر توانائی آغاز آن را در لحظه کنونی نداشته باشد، دوره ای از تدارک برای دستیابی به این توانائی در همه زمینه ها – اعم از سیاسی و نظامی و مالی و تدراکاتی – را در دستور کار خود خواهد گذاشت. مهم تر از آن تأکید بر این است که سیاست حاکم بر مناسبات دو طرف متخاصم اکنون دیگر آشکارا در حال گذار به یک سیاست جنگی است. این هنوز آغاز جنگ مستقیم نیست و چه بسا به چنین جنگ رو در روئی نیز منجر نشود. اما این سیاستی است که از طرفی هم می تواند به جنگهای متعدد در جبهه های وابسته بیانجامد (باصطلاح پروکسی) و سوریه و یمن و بحرین فی الحال میدانهای چنین جنگهایی را تشکیل می دهند و از طرف دیگر مناسبات طرفین اصلی متخاصم را بر مبانی جنگی استوار کند. و این دومی امری است که هم الآن در مناسبات ایران و غرب در حال وقوع است و تحریم ایران از سوی غرب مهم ترین عرصه آن است.

میلیتاریزه شدن فضای سیاسی و اجتماعی در هر دو سوی این رابطه کمترین زیان این سیاست جنگی است که در ایران از دوران سقوط اصلاحات آغاز شده است و از این پس شدت نیز خواهد یافت. در آمریکا و غرب نیز نقش و قدرت لابی نظامی با همین بحران آفرینی ها است که حفظ و تقویت می شود.

**اپوزیسیون فلاکت**

رسم بر این است که در پایان چنین نوشته ای به «چه باید کرد» ها باید پرداخت. اجازه بدهید در همین آغاز این «چه باید کرد» مدعی شوم که برای پیشگیری بلاواسطه این روند کاری نمی شود کرد. برعکس، خود این روند حاصل ضعف مفرط چنان جنبش اجتماعی نیرومندی است که بنیانهای مسلط بر مناسبات اجتماعی را هدف نقد خویش قرار داده باشد. آنچه به عنوان «نیروی معترض» و اپوزیسیون در ایران هست، خود یکسره جزئی از این بازی و عاملی در ایجاد وضعیت کنونی است. اپوزیسیون ایران با جنبش سبز عملا موجودیت مستقل خود را از دست داد و به عنوان عاملی در بازی قدرت منطقه ای در خدمت یک سوی این مجادله قرار گرفت. این اپوزیسیون همانقدر مستقل است که شورای انتقالی لیبی. چنین اپوزیسیونی نمی تواند راهی برای خروج از تلاطم تشنج زای کنونی نشان دهد. در بهترین حالت، این اپوزیسیون در خدمت استقرار نظمی قرار خواهد گرفت که طرف متخاصم جمهوری اسلامی، یعنی همان «جامعه بین المللی» در صدد نصب آن در ایران نیز هست. عواقب این بهترین حالت در ایران دهها بار بدتر از آنچه خواهد بود که امروز در افغانستان و عراق می گذرد: باز هم جامعه ای سرتاسر مملو از خشونت و قساوت. با این تفاوت که حاکمان دیروز و امروز اپوزیسیون بمبگذار فردا را تشکیل خواهند داد و اپوزیسیون امروز حاکمان فردا را.

تشدید تشنج در روابط ایران و غرب، بر خلاف پوسته ایدئولوژیک ظاهری آن، جنگ قدرتی است بین فراکسیونهای مختلف بورژوازی بین المللی و منطقه ای. دقیقا همین نیز هست که این جدال را از هر گونه خصلت ترقیخواهانه در هر کدام از دو سوی آن خالی می کند. نه جدال با توسعه طلبی و جنگ طلبی «جامعه بین المللی» چیز منحصر بفردی است و نه تحریم های «جامعه بین المللی». هر دو این فاکتورها با عمقی بیشتر در مناسبات بین کوبا و آمریکا نیز وجود دارند. تفاوت در این است که در آنجا این جدالی برای تقسیم قدرت نیست، جدالی بر سر دو نوع زندگی است. همین نیز باعث می شود که یک سوی آن مجادله در دل این جدال و برای بقا در این مجادله بهداشت رایگان و آموزش رایگان را برای همه مردم جامعه برقرار می سازد و علیرغم فشار تحریمهایی به مراتب سنگین تر، بالاترین سطح خدمات را به شهروندان خود ارائه می کند. همین نیز باعث می شود که کشوری کوچک در ۹۰ مایلی آمریکا برای مقابله با نیرومندترین قدرت نظامی تاریخ، به سعادت و نشاط مردم خویش، به نظام پزشکی و آموزشی خویش و به اعتبار اخلاقی و معنوی خویش نزد جهانیان متکی است و نه به نیروی نظامی اش. دقیقا فقدان همین اعتبار و حقانیت است که جهموری اسلامی را در این جدال به سمت میلیتاریزه کردن هر چه بیشتر ساختار جامعه می راند. جمهوری خدا بر روی زمین می داند که جائی برای تکیه بر قلوب مردم ندارد، تکیه به سر نیزه تنها راه بقای اوست. همچنانکه در طرف مقابل نیز ناوگانها و بمب افکن ها تکیه گاه اصلی قدرت را تشکیل می دهند. فرا رفتن از چهارچوبهای حاکم بر این جدال، در هم شکستن هنجارها، اخلاقیات، اهداف اجتماعی پیش نهاده دو سوی این جدال نخستین و اساسی ترین پیش شرط غلبه بر این تحول نامیمون است. پیش شرطی که دقیقا فقدان آن به همین وضعیت امروز انجامیده است و تا زمانی که تأمین نشده باشد نیز ادامه خواهد یافت. اپوزیسیون بورژوائی ایران، از راست تا چپ، امروز نه تنها نمی تواند در راه تأمین چنین پیش شرطهایی گام بردارد، بلکه خود در مقام مباشر و کارگزار یک سوی این جدال، مانعی در راه تأمین چنین پیش شرطهایی است. این اپوزیسیون چلبی های عریضه

نویسی است که به دنبال تأمین بودجه رادیو و تلویزیون و رسانه های خویش از این یا آن «نهاد خیریه» و «بنیاد دمکراتیک» و «فرهنگی» و غیره است. و امروز زمان مستی و سرخوشی این چلبی هاست.

برای مقابله با تحول شومی که در راه است، نخست باید از چهارچوب قوانین و قواعد دیکته شده از سوی نظم حاکم فراتر رفت و بنیانهای طرحی دیگرگون از سیاست را گذاشت. مناسبات نوین تنها بر مبنای سیاستی نوین است که می توانند شکل بگیرند. مادام که نیرویی در همان زمینی و با همان قواعدی به بازی مشغول است که دیگران آن را چیده اند، جزئی از همان بازی است. حتی اگر خود علیه کل بازی شعار بدهد. کسی که امروز برای رهائی از چنگال اختناق جمهوری اسلامی به حمایت «جامعه جهانی» دل می بندد، کسی که امروز برای مقابله با سانسور و خفقان جمهوری اسلامی به استودیوهای بی بی سی وVOA متوسل می شود، وارد پازل «جامعه جهانی» شده است. این او نیست که از این «امکانات» به نفع مبارزه «انقلابی» اش بهره می گیرد، این آن «امکانات» هستند که او را در خدمت خویش به کار گرفته اند. ناتوانی اپوزیسیون جمهوری اسلامی بیش از هر چیز ناتوانی در امکانات نیست، ناتوانی در درک حقیقت تاریخی لحظه حاضر و شکل دادن به سیاستی است که نیروی خود را از این حقیقت تاریخی کسب کند. ناتوانی از فرا رفتن از سیاستی است که کسب قدرت به هر قیمت را در مرکز توجه خود قرار داده است و به جای قدرت زندگی واقعی، حقیقت را در قدرت مدیائی جستجو می کند. ناتوانی در فراتر رفتن از قواعدی است که در جهان امروز بر مبارزه سیاسی حاکمند. دروغ، فریب، خشونت، انتقام امروز قواعد جدالی را تشکیل می دهند که کل منطقه را در برگرفته است و میرود تا روزها و ماههای تیره تری را برای توده محروم جامعه ایران به ارمغان بیاورد. جامعه ایران امروز بیش از هر زمانی نیازمند طرحی نو از سیاست است. طرحی که بنای آن بر حقیقت تاریخی استوار باشد و قدرت خویش را از این حقیقت کسب کند. این جامعه زمانی امکان رستگاری را خواه یافت که سایه روشنهای چنین طرح دگرگونه ای از سیاست در افقهای آن آشکار شوند. این کار کمونیستها است. کاری که بی وقفه و خستگی ناپذیر باید بدان پرداخت.

در این باره باز هم خواهیم نوشت.

# جنگ ارزی؟ آری

**امانوئل والرشتاین**

**ترجمه ی پرویز صداقت**



انسان شناسی و فرهنگ

ارزها مسئله‌ی اقتصادی بسیار خاصی هستند. زیرا ارزها مصداق حقیقی رابطه‌ی برنده ـ بازنده‌اند. افزایش یا کاهش ارزش ارزی خاص هر منفعتی داشته باشد، تنها در صورت زیان دیگران، محقق می‌شود. همه نمی‌توانند همزمان ارزش پول‌شان را کاهش دهند. این کار به لحاظ منطقی محال است و بنابراین از نظر سیاسی بی‌معناست.

وضعیت جهان مشخص است. در جهانی زندگی می‌کنیم که در آن دلار امریکا ارز ذخیره‌ی جهانی بوده است. این وضعیت البته به امریکا امتیازی می‌دهد که هیچ کشور دیگری از آن برخوردار نیست. امریکا می‌تواند هر وقت اراده کند، هروقت فکر کند که انجام این کار می‌تواند برخی مسایل فوری اقتصاد را حل کند، به انتشار پولش دست بزند. هیچ کشور دیگری قادر به انجام این کار نیست، یا تقریباً هیچ کشوری نمی‌تواند، مادامی که دلار ذخیره‌ی ارزی پذیرفته‌شده‌ی جهانی باشد، بدون مکافات این کار را بکند.

به‌علاوه اکنون مشخص است که مدتی است از ارزش دلار در رابطه با ارزهای دیگر کاسته شده است. به رغم نوسانات پیوسته، منحنی دلار در طول دست‌کم شاید سی سال گذشته نزولی بوده است. کشورهای شرق آسیا ـ چین، کره، و ژاپن ـ سیاست‌های ارزی دنبال کرده‌اند که مورد انتقاد سایر کشورها بوده است. در حقیقت این موضوع توجه دایمی رسانه‌ها بوده است. با این حال، اگر منصف باشیم، در حال حاضر تعیین عاقلانه‌ترین سیاست، حتی از منظر خودپرستانه‌ی یک کشور، به هیچ عنوان آسان نیست.

من مسئله‌ی اصلی را ساده‌تر از تبیین‌های پیچیده‌ی اغلب تحلیل‌گران سیاسی در نظر می‌گیرم. با چند فرض آغاز می‌کنم. جایگاه دلار به مثابه پول ذخیره‌ی سیستم جهانی آخرین مزیت عمده‌ای است که ایالات متحده در سیستم جهانی امروز دارد. بنابراین می‌توان فهمید که چرا ایالات متحده چیزی را که برای حفظ این مزیت لازم است انجام خواهد داد. بدین منظور، این کار مستلزم تمایل سایر کشورها (ازجمله و از همه مهم‌تر کشورهای شرق آسیا)، نه تنها در استفاده از دلار به مثابه شیوه‌ی محاسبه‌ی نقل و انتقالات بلکه به مثابه ارزی است که با آن مازادهایشان را (به‌ویژه در اسناد خزانه‌ی ایالات متحده) سرمایه‌گذاری می‌کنند.

اما، نرخ دلار پیوسته روند نزولی داشته است. یعنی این که ارزش مازادهای سرمایه‌گذاری شده در اوراق خزانه‌ی ایالات متحده با گذشت زمان کم‌تر می‌شود. این نکته مطرح می‌شود که مزایای چنین سرمایه‌گذاری‌ای (مزیت اصلی آن است که توان موسسات و مصرف‌کنندگان فردی امریکا را در پرداخت برای واردات حفظ می‌کند) در نهایت کم‌تر از کاهش ارزش واقعی سرمایه‌گذاری‌ها در اوراق

خزانه است. این دو منحنی در دو جهت مخالف حرکت می‌کنند.
این مسئله‌ای است که در هر بازاری با چنین موقعیتی وجود دارد. اگر ارزش سهام سقوط کند، مالکان قبل از آن که بیش‌تر سقوط کند به سرمایه‌برداری مبادرت می‌کنند. اما سرمایه‌برداری سریع سهام‌دار عمده می‌تواند منجر به هجوم سرمایه‌برداری دیگران شود، بنابراین زیان‌های هرچه بیش‌تری به دنبال دارد. این بازی همواره لحظه‌ی گریزی برای سرمایه‌برداری می‌یابد که نه خیلی دیر است و نه خیل زود، یا نه خیلی کند یا خیلی تند است. این مستلزم زمان‌بندی کامل است، و جست‌وجوی زمان‌بندی کامل نوعی قضاوت است که اغلب به خطا می‌رود.
من این را تصویر پایه‌ای آن‌چه در مورد دلار امریکا رخ می‌دهد و رخ خواهد داد می‌بینیم. این ارز نمی‌تواند همچنان درجه‌ی اعتماد جهانی را که تاکنون از آن بهره برده است حفظ کند. دیر یا زود، واقعیت اقتصادی با آن رویارو خواهد شد. این رویارویی می‌تواند در شوکی پنج دقیقه‌ای یا فرایندهای بسیار آهسته‌تر رخ دهد. اما وقتی رخ دهد، پرسش اصلی این است که بعد چه می‌شود؟
امروز پول دیگری هم‌وزن دلار وجود ندارد که توان جایگزینی با آن به مثابه پول ذخیره را داشته باشد. در این حالت، وقتی دلار سقوط می‌کند، ارز ذخیره‌ای وجود نخواهد داشت. ما در جهان پولی چند قطبی خواهیم بود. و جهان ارزی چندقطبی جهانی بسیار پرآشوب خواهد بود که در آن هیچ‌کس راحت نیست چرا که تغییرات سریع دایمی نرخ برابری ارزها پیش‌بینی‌های کوتاه‌مدت اقتصادی با حداقل عقلانیت را خیلی بی‌ثبات می‌کند.
مدیر عامل صندوق بین‌المللی پول، دومنیک استروس کان، اکنون به همگان هشدار می‌دهد که جهان به ورطه‌ی جنگ ارزی درمی‌غلتد که به دنبال خود «تاثیر منفی و بسیار ویرانگر درازمدت خواهد داشت». یک امکان بالفعل آن است که جهان می‌تواند به ترتیبات عملاً پایاپای بازگردد، به نظر من می‌رسد که تاکنون برگشته است. وضعیتی که واقعاً با عملکرد کارآمد اقتصاد جهانی سرمایه‌داری همخوانی ندارد.
خریداران به هوش باشید!

یازدهم نوامبر ۲۰۱۰

پی‌نویس‌ها

امانوئل والرشتاین، اکنون استاد پژوهشی ارشد در دانشگاه ییل است. وی پیش‌تر رییس انجمن بین‌المللی جامعه‌شناسی (۱۹۹۴-۱۹۹۸) بود. والرشتاین در سه حوزه‌ی تحلیل سیستم‌های جهانی صاحب‌نظر است: توسعه‌ی تاریخی سیستم مدرن جهانی، بحران معاصر اقتصاد جهانی سرمایه‌داری و ساختارهای دانش. آثار معروف وی عبارتند از سیستم مدرن جهانی (۳ جلد)، محدودیت‌های ، گزینه‌های اتوپیستی یا تاریخی برای سده‌ی بیست و یکم، علم اجتماعی نیندیشیدنی» محدودیت‌های پارادایم‌های سده‌ی نوزدهم. مشخصات ماخذ:

/http://www.iwallerstein.com/currency-war-of-course

Caveat emptor! در اصل به لاتین نوشته شده است

© مالکیت معنوی این اثر متعلق به امانوئل والرشتاین و کلیه‌ی حقوق برای ایشان محفوظ است. دانلود کردن، انتقال الکترونیکی به غیر یا پست الکترونیک این نوشته به دیگران و یا قرار دادن آن در پایگاه‌های اینترنتی غیر تجاری، مجاز اعلام شده مشروط براین که تمامی اثر به طور کامل منتشر و بخش مربوط به حق مالکیت معنوی نمایش داده شود. به منظور ترجمه یا انتشار این اثر به شکل چاپی و/ یا به هر شکل دیگر از جمله انتشار آن در پایگاه‌های تجاری روی اینترنت و یا نقل قول از بخش‌هایی از آن با نویسنده در آدرس immanuel.wallerstein@yale.edu یا شماره نمابر (۱-۲۰۳-۴۳۲-۶۹۷۶) تماس حاصل فرمایید.

این یادداشت‌ها که دو بار در ماه منتشر می‌گردند، با هدف اندیشیدن به صحنه‌ی جهان معاصر، نه از نگاه تیترهای خبری آنی، که از منظری بلند مدت است.

# انسان، طبیعت ومحیط زیست – درآمدی بر "فلسفه طبیعت" مارکس

علی رها

**پیشگفتار:**




انسان معاصر دردهه دوم قرن حاضر، در مواجهه با تخریب ترمیم ناپذیر زیست محیطی و زیست بومی، دوباره با عارضه ای زیست مدارانه روبرو شده که امکان تداوم پایدار هستی انسانی و بلکه کل کره زمین و موجودات زنده اش را به پرسشی مبرم تبدیل کرده است. آخرین باری که بشر با چنین شدتی با بحران ادامه زیست درگیر شده بود، درنیمه قرن بیستم و ازپس بارش بمبهای هسته ای برسر مردم هیروشیما، و سپس رقابت هسته ای آمریکا و شوروی بود. درآنزمان هم بسان امروز آسیب پذیری جامعه بشری و امکان ادامه حیات به بحرانی معرفتی و معیاری برای سنجش "معنای" زندگی و چالش "اصالت" انسان تبدیل گشته بود. پرسشهایی همچون: "آیا بشر آینده ای دارد؟" توسط اندیشمندان بزرگی مثل برتراند راسل، غالبا خود هستی را به "معمایی" تشبیه نموده و بدان بدیده تردید می نگریست. اما آنچه "یکشبه" تردیدها را به "امید" تبدیل نمود، ظهور جهانی جنبشهای اجتماعی نوینی بود که خواهان صلح پایدار، تعیین سرنوشت و حذف نیروگاههای هسته ای بودند. امروز نیز با تشدید انهدام زیست محیطی، دوباره شاهد شکل یابی جنبشی جهانی گشته ایم که احیای آب، خاک، هوا و گونه های حیوانی و گیاهی، و نیز پالایش آلودگی جوامع بشری را سرلوحه درخواستهای خود قرار داده اند. درعین حال، ازپس سونامی اخیر ژاپن و تخریب نیروگاه هسته ای فوکوشیما و پخش وسیع مواد رادیواکتیو در محیط زیست که توسط کارشناسان چندین برابر هیروشیما برآورد شده است، شاهد ایجاد زمینه های پیوند جنبش ضد هسته ای با جنبش محیط زیست شده ایم. نهایتا فقط بواسطه کنش جمعی و "خرد عمومی" است که میتوان به مهار قدرتهای طبیعت ستیز و احیای توان زادآوری و خودپالایی طبیعت امید بست. اما مشکل اینجاست که خود این حرکتهای اجتماعی، بااینکه بطور عام درخواست مشترکی دارند، شامل گرایشات متفاوت و حتی متناقضی هستند. هرکدام از این طیف ها، دانسته یا ندانسته، پایبند به تعابیر و دیدگاههای معینی از طبیعت، جامعه و نقش انسان می باشند که درتعیین مسیر و سرنوشت این جنبشها و امکان موفقیت آنها نقش بسزایی ایفا می کنند. بطور نمونه، درمیان کسانی که به "اکولوژیست های ژرف" موسوم شده اند، جریانهایی وجود دارند که با حرکت از گزاره ای انتزاعی که انسان نوعی را مسئول تخریب طبیعت می داند، به خاستگاهی پسا انسان مدارانه رسیده اند و بانفس هرگونه توسعه اجتماعی، صرفنظر از ماهیت و جهت بابی آن، ستیزه می کنند. برخی از آنان بازگشت به نوعی زندگی بدوی و ظاهرا "طبیعی" (اکوتوپیا) و حتی به حذف جمعیت شهری ("اکوتاژ") روکرده اند. درآنسوی طیف، "اکو سوسیالیست" هایی قرار دارند که خود از تبار نظری ناهمگونی برخوردارند که با یدک کشیدن نام سوسیالیسم، و حتی کارل مارکس، میخواهند آزموده های تاریخی را دوباره بیازمایند. آنان کماکان بر توسعه نامشروط "نیروهای مولده" اصرار می ورزند، غافل از آنکه درنزد مارکس خود انسان بزرگترین نیروی هستی بخش و مولد بود. تکیه یکجانبه بر "کار تعاونی"، بدون توجه به سرشت خود کار واهمیت خصلت آزادانه تعاون، و یا حذف "مالکیت خصوصی" بعنوان شاکله بنیادین اجتماع آینده، بدون تبیین و نقد ماهیت بیگانه کار انسانی و نحوه تعاون انسان با طبیعت و داده ها و سازه های طبیعی درخلال فرآیند کاری، ازجمله گرایشات نظری بی فرجامی هستند که بر بدنه و ذهنیت جنبشهای "سبز" سنگینی می کنند. انگیزه نوشتار کنونی اینست که درپرتو حساسیت های انسان امروزی به دیدبانی کردن محیط زیست و تکاپوی بهسازی آن، با یک بازنگری ضرورتا اجمالی از سپهر اندیشگی مارکس، تا حد ممکن بُعد "سبز" فلسفه وی را برای زمان حاضر برجسته سازد.

**دموکریتوس یا اپیکور؟** کارل مارکس بااینکه اثری تحت عنوان "فلسفه طبیعت" ازخود برجای نگذاشته است، چنان انقلابی در خود فلسفه ایجاد نمود که در سپهر اندیشه اش انسان، طبیعت، تاریخ و جامعه در کلیت نوینی گردآوری شدند که فقط در آینده ای که وی آنرا "قلمرو حقیقی آزادی" نامید به یگانگی بالفعل می رسند. دراین منظر، شیرازه تفکر مارکس از سرشتی "آینده نگر" برخوردار است اما با انگارگرایانی که "آینده" را بوجهی فراتاریخی و همچون "بازگشتی" به یک مبدا تخیلی تعریف می کنند، هیچ وجه مشابهتی ندارد. این پندار سمج و به سنت درآمده که مرتبا توسط اسطوره ها و افسانه

های جهانی بازتولید می گردد، از یگانگی بیواسطه و بدوی انسان و طبیعت، یا "انسان طبیعی"، ایده آلی ساخته که بقای طبیعت و سعادت بشر را درگرو "رجعت" به چنان مبدایی جستجو می نماید. این مبدای تصوری شامل دوران "معصومیت" انسان می شود که هنوز بخاطر برچیدن میوه از درخت "دانش"، خویشتن را به تباهی نکشانده بود. در جهان مدرن این ایده بازگشت توسط "رومانتیک ها" بازسازی گردید که دربرابر توسعه لجام گسیخته اروپای صنعتی و افسون زدایی از طبیعت و فروپاشی جوامع زراعتی، پرچمدار نوعی طبیعت گرایی تجریدی گردیدند. مارکس حتی پیش از آنکه مبانی نظری خود را پایه گذاری کرده باشد، درگفتمانی درسنجش "مکتب تاریخی قانون" بسال ۱۸۴۲، این حرکت رومانتیکی در سیمای ویکتور هوگو را، بعنوان روندی واپسگرایانه و "پوزیتویزمی غیر منقدانه" تشخیص داده بود. پیروان این جریان "وضعیت طبیعی را بعنوان حالت حقیقی طبیعت انسانی برآورد می کنند... اینطور تصور می شود که مردم در وضعیتی طبیعی، از حکمتی نخستین بهره مند بوده اند." ( مجموعه آثار، ۳ : ۲۰۲) اما برای آشنایی بهتر با مارکس و ادراک مفهوم آزادی بعنوان شاکله فلسفه طبیعت او، درواقع می باید از پایان نامه دکتری وی آغاز کرد. مارکس پژوهش حول پایان نامه اش را در سن ۲۰ سالگی شروع نموده و ۳ سال بعد، در ۱۸۴۱ تحت عنوان «تفاوت بین فلسفه طبیعت دموکریتوس و اپیکور» به اتمام رسانید. با اینکه بررسی این پایان نامه درظرفیت این نوشتار نیست، چکیده کلام مارکس اینست که دموکریتوس "صرفا به بُعد مادی" تکیه می ورزد و ایده آل را فقط بعنوان "وحله"ای از واقعیت ادراک می نماید. اما "آنچه در اپیکور جاودانی و عظیم می باشد در این امر نهفته است که وی شرایط را به مفاهیم ترجیح نمی دهد." (مجموعه آثار، ۱: ۴۱۵) مارکس در اپیکور "آزادی مطلق ذهن" را برجسته می سازد در حالیکه برای دموکریتوس "اتم، یگانه نماد عمومی و عینی بررسی آمپریک طبیعت بطور کل است." (ص ۷۳) فلسفه اپیکور اما "از روش مقید شده هستی انحراف حاصل میکند" و موفق به تبیین "روح اتم" می گردد که همان "خود حرکت مطلق" است. (ص ۵۰)

دموکریتوس که یک دانشمند شناخته شده بود "از فلسفه ناراضی گشته و به دانش مثبته روآوری می کند." درعوض، اپیکور که حتی "دشمن علم" نامیده شده بود، معارض "تجربه گرایی" بوده، به فلسفه رو کرده و نافی "وضع موجود" می گردد. بدیده مارکس تعارض دموکریتوس و اپیکور در اساس در رابطه بین تفکر و هستی است که در تضاد بین علیت و "جبر گرایی" با اختیار، تعیین سرنوشت و "آزادی ذهن" تبلور می یابد. بقول مارکس "این دو فیلسوف که علمی واحد (یعنی فیزیک) را بوجهی مشابه تدریس می کردند، در تبیین حقیقت، یقین، انطباق و پیاده کردن این علم و کلیت رابطه بین تفکر و واقعیت تضادی فاحش داشتند." (ص ۳۸) وحله تعیین کننده این "دو گرایش" در چگونگی تفهیم حرکت "اتم" بعنوان بنیادی ترین عنصر سازای جهان موجود نمایان می گردد. بااینکه هردوی آنها معتقد به "سقوط مستقیم" و نیز حرکت "دافعه" اتم ها در خلا بودند، اپیکور قائل به حرکت سومی است که آنرا "انحراف از خط مستقیم" می نامد. او در این "انحراف" از سقوط جبری، وحله "آزادی"، نفی "هستی نسبی" و اصالت وجود "فرد" را ادراک می کند. اگر تقدیر را به یک "خط مستقیم" تشبیه کنیم، و فرد را به یک "نقطه"، بدیده اپیکور، امتداد آن "نقطه" به یک "خط"، بمنزله انحلال و حذف فردیت است. اپیکور این انحراف از خط مستقیم را بلافاصله به آگاهی فرد انسانی انتقال می دهد که دربرابر واقعیت موجود ایستادگی کرده و با آن مقابله می نماید. اما برخلاف تصور رایج، مارکس با اینکه برای اپیکور رجحان قائل است، نسبت به وی نیز نگرشی نقادانه اختیار می کند. تشبیه کردن اپیکور به اندیشه "روشنگری" پیش از آنکه نشانه تمجیدی تک سویه باشد، دربردارنده نقد مارکس از "فردیت انتزاعی" است. بنظر مارکس، فردی که خود را از "هستی نسبی" یعنی ارتباط با سایر افراد رها ساخته باشد، و استقلالش درحکم "وجود درخودی ناب" باشد، با اینکه معارض انقیاد هستی است، درواقع از "کل هستی" انصراف یا "انحراف" جسته. لذا مارکس روش اپیکور را "اتمی" می داند که درآن حرکت خود تعیین سرنوشت سازی در قامت "فردیتی منزوی" نمودار می گردد. تا آنجا که به فلسفه طبیعی مربوط می شود، این "فرد خودکفای خودآگاه" از عزلت گاه خویش خروج کرده، "خود را بعنوان اصلی حقیقی قلمداد نموده، با طبیعت که ساحتی مستقل یافته است، به مقابله بر می خیزد." (ص۷۱) پس فردیت انتزاعی درواقع "اصل مطلق" فلسفه اپیکور است که در برابر جبر کور و جمعیت تحمیلی، در تعاونی آزادانه با سایر انسانها به جامعیت نرسیده است. خودآگاهی فردیتی که "شمولیتی انتزاعی" یافته باشد، تنها با نفی کل جهان واقع به تایید خویش رسیده، واقدام به "انهدام واقعیت طبیعت" می نماید. در اینجا "عقل" درحکم "عدم وجود" یا "نا-بودن" طبیعت است. بقول مارکس "فردیت تجریدی، آزادی از وجود است، نه آزادی در وجود." (ص۶۲) لذا اپیکور برخلاف فلاسفه عهد عتیق و پرستش طبیعت که فاقد عنصری ذهنی بود، ذهنیتی فاقد عینیت را بر می نشاند و برغم "دیالکتیکی که درخود نهفته دارد"، دربردارنده تضادی چشمگیر است که "سوژه متفکر" را به یگانگی با "عینیت" هدایت نمی کند، هرچند که خود این عینیت منقسم و تضادمند باشد. اپیکور مالا اذعان می کند که هدف روش تحلیلی وی نه دانش طبیعت بخودی خود، که آرامش و نشاط خودآگاهی است. درعوض مارکس برآنست که ذهن اندیشمند، پس از آزاد شدن به انرژی عملی رو می آورد. اما این "کنش فلسفی، خود نظری است. این نقد است که هستی فرد را ازطریق ذات، و واقعیت معین را بواسطه ایده می سنجد." (ص ۸۵) نقد ادراک فوئرباخی از طبیعت بلحاظ معرفتی، تعبیر مادی صرف از

مارکس و طبیعت نشانه "سکته"ای مغزی است که در جدایی از متد نمادین می گردد، درست همانطور که خود مارکس نقصان تفسیر فوئرباخ از مادیت و طبیعت را به منتزع شدن از "فرآیند تاریخی" مربوط می دانست. وی در «تزهایی درباره فوئرباخ» ابراز می کند که فوئرباخ "ابژه های حسی را جدا از ابژه های فکری" استنباط می نماید. لذا طبیعت را بطور "سوبژکتیو" ادراک نمی کند، یعنی "کنش انسانی" را عینی نمی داند. "نوع بشر" درمنظر فوئرباخ که مارکس آنرا "عمومیتی نهانی و خرفت که افراد متعدد را بوجهی طبیعی متحد می سازد" می نامد، همزاد "فرد منزوی" جامعه مدنی معاصر است. دراینجا فردیت و جمعیت (نوع بشر) بواسطه یک "پراکسیس" (کنش عینی/ذهنی) نقادانه، در "انسانی اجتماعی" به تعامل نمی رسند. پیروان فوئرباخ مفهوم نوع بشر وی را به اوج برده و حتی آنرا همتراز "ایده مطلق" هگل قلمداد کردند. لذا مارکس درحین پاسخگویی به "سوسیالیستهای حقیقی" که "انسان" فوئرباخی را مال خود کرده بودند، می پرسد: " این چه 'انسانی' است که در هستی و فعالیت واقعی تاریخی اش دیده نمی شود بلکه باید از لاله گوشش استنتاج گردد و یا از خصیصه دیگری که او را از حیوانات متمایز می سازد؟" [ اشاره به پاراگراف ۲۴۶ «فلسفه طبیعت» هگل] لذا فوئرباخ با جهان معین روابط اجتماعی برخورد نمی کند بلکه "همواره به طبیعت خارجی پناه می برد." اما درنزد مارکس طبیعت بمثابه یک "غیریت"، انتزاع نابی است که در هیچ کجا یافت نمی شود. "درخت سیب، مانند اکثر درختان میوه، فقط طی چند قرن گذشته و بواسطه تجارت در اقلیم ما آورده و کاشته شده، و از اینرو بواسطه کنش یک جامع معین در عصری مشخص برای فوئرباخ به 'یقین حسی' تبدیل گشته است." (مجموعه آثار، ۵ :۳۹) در عوض، مارکس توجه ما را به "جنبه فعال" جلب می کند، یعنی به "کار محسوس مداوم انسانی، به خلاقیت و به این تولید بعنوان مبنای کل جهان حسی موجود." از اینرو معلوم می شود که "هر اختراعی، هر پیشرفتی در صنعت، تکه دیگری از این حوزه [طبیعی] را برکنده و زمینه هایی که شواهد عینی گزاره های فوئرباخی را فراهم می سازد را رفته رفته کاهش می دهد." چنانچه این فعالیت جهانشمول انسانی لحظه ای متوقف گردد، "فوئرباخ نه فقط تغییری عظیم درجهان طبیعی را خواهد دید، بلکه بزودی به این تشخیص خواهد رسید که کل جهان انسانی و قوای باصره و حتی هستی خود وی نیز ناپدید گشته اند." (ص ۴۰) مارکس بارها و بارها تاکید می ورزد که کانون توجه وی در درجه اول تاریخ انسان است و با "طبیعت" ماقبل بشری، و یا علم طبیعی "ناب" بخودی خود سروکار ندارد. "ما فقط یک علم واحد را می شناسیم؛ علم تاریخ. به تاریخ می توان از دو جنبه نگریست و آنرا به تاریخ طبیعت و تاریخ انسان تقسیم کرد. اما این دو جنبه را نمی توان از هم جدا کرد. تازمانیکه انسان وجود داشته باشد، تاریخ طبیعت و انسان وابسته به یکدیگر خواهند بود." (ص ۲۸)

همانطور که مارکس پیشتر ابراز کرده بود "داشتن یک مبنا برای علم و مبنایی جداگانه برای هستی، پیشنهاده ای دورغین است." بهرحال "آن طبیعتی که مقدم بر انسان بوده است، بهیچوجه با طبیعتی که فوئرباخ درآن بسر می برد یکسان نیست، یعنی طبیعتی است که در هیچ کجا یافت نمی شود." اما نکته دراینجاست که انسان همواره با "طبیعتی تاریخی و تاریخی طبیعی" روبرو بوده است. "دیالکتیک" نمایان می سازد که آنچه بلحاظ تاریخی "کنکرت" می باشد، و آنچه ارتباط انسان با طبیعت را تبیین می سازد هم شامل "وحدت" و هم "تنازع"، هم حاوی تشابه و هم تمایز است. این فقط "قدرتهای طبیعی" نیستند که می بایستی تحت نظارت عقلانی افراد درآیند، بلکه این امر شامل "قدرتهای اجتماعی"ای می گردد که بسان نیروهایی بیگانه و خارج از هستی آنها پدیدار شده اند. "این انجماد فعالیت اجتماعی، این انسجام آنچه خود ما خلق کرده ایم بصورت قدرتی عینی که در ورای ما بسر برده، از کنترل ما خارج شده و انتظارات ما را باطل کرده است، یکی از مهمترین عوامل تکامل تاریخی تاکنون می باشد". تازمانیکه بواسطه تقسیم کار بین منافع عام و منافع خاص در درون جامعه یک گسست وجود داشته باشد، و لذا تاوقتیکه فعالیت انسانی داوطلبانه نباشد، "کنش خود انسان به قدرتی بیگانه و معارض وی تبدیل می گردد و بجای آنکه تحت کنترلش باشد، او را به بردگی می کشد." (ص۴۷) بنابراین، برنهادن یک دوگانگی ذاتی بین "جامعه" و "طبیعت" بدون برطرف سازی تعارضی که در درون خود اجتماع وجود دارد، و سپس کمک طلبیدن از "طبیعت" و پناهیابی در آن بعنوان حوزه ای که گویی فاقد تعارض است، نگرش به انسان و طبیعت را اسرار آمیز می کند. همانطور که خود مارکس ابراز می دارد: "هابز برای آنکه طبیعت را حوزه اثبات 'جنگ همه باهمه' بخواند دلایل خیلی بهتری ارائه داده بود. همینطور هم هگل که 'سوسیالیست حقیقی' ما خود را به ساختمان [فکری] او متصل می دانند؛ هگلی که در طبیعت یک گسست استباط کرده بود و آنرا دوره رخوت ایده مطلق دانسته و حتی حیوان را عذاب کنکرت خداوند نامیده بود. پس از آنکه سوسیالیست حقیقی ما طبیعت را در پوسته ای مرموز می پوشاند، با آگاهی انسان نیز همین کار را انجام می دهد، و آنرا به آئینه این طبیعت اسرار آمیز مبدل می سازد. البته وقتیکه نماد آگاهی، بازتاب فکری نیتی پاک درباره امور انسانی را به طبیعت تعمیم داده باشد، بدیهی است که آن آگاهی صرفا به آئینه ای تبدیل خواهد شد که طبیعت در آن مشغول مداقه کردن خود است. این امر که 'انسان' می باید در حیطه خویش آن گسست را الغا کند - گسستی که در در درون طبیعت ناموجود مفروض شده بود - از طریق استناد به انسان بعنوان آئینه مفعولی که در آن طبیعت نسبت به خود آگاهی می یابد باثبات می رسد؛ درست همانطور که پیشتر از طریق استناد به انسان بعنوان یک انداموارە صرفا طبیعی به اثبات رسیده بود." (ص ۴۷۳) کلام آخر مارکس درمورد

سوسیالیستهای حقیقی اینست که از آنها اساسا هیچ انتظاری نمی رود که نسبت به دیالکتیک هگلی، برخوردی انتقادی داشته باشند چرا که خود فوئرباخ فیلسوف که آنها پیروانش می باشند، قادر به انجامش نگردید." (ص۵۳۰) از آن پس دیگر هیچ اثری از فوئرباخ در نوشته های مارکس، حتی در یک پاورقی، نمیتوان یافت. دفعه بعدی که مارکس نام فوئرباخ را می برد، در نامه ای است که بتاریخ ۱۱ ژانویه ۱۸۶۸ به انگلس نوشت: " من در موزه [بریتانیا] درحالیکه مشغول ورق زدن عناوین بودم، متوجه شدم که دورینگ یک فیلسوف کبیر است چراکه دیالکتیکی طبیعی را به نگارش درآورده که نقطه مقابل [دیالکتیک] 'غیر طبیعی' هگل می باشد. لذا باران این اشکها! این عالیجنابان در آلمان تصور می کنند که دیالکتیک هگلی 'سگی مرده' بیش نیست. وجدان فوئرباخ از این بابت بار سنگینی را بردوش دارد." (مجموعه آثار، ۴۲: ۵۲۰) دستنوشته های اقتصادی - فلسفی ۱۸۴۴ در اندیشه مارکس هم مواد و مصالح کار و هم انسان بعنوان "سوژه"، نقطه عزیمت و نیز ماحصل حرکت تاریخ اند. آنچه "نفیِ نفی" هگلی برای وی مشهود کرده بود ظهور انسان کاملا نوینی است که برایش "تمامیت تاریخ جهان چیزی نیست مگر تولید انسان توسط کار انسانی، و پیدایش طبیعت از برای انسان." مارکس اینرا راه حل "معمای تاریخ" نامید. "بازگشت کامل انسان به خویشتن بمثابه موجودی اجتماعی (یعنی انسانی)؛ بازگشتی که آگاهانه بانجام رسیده و کل ثروت تکامل پیشین را شامل می گردد." (مجموعه آثار، ۳ : ۲۹۶) برخلاف نظریه ای که مد روز شده و توسط گرایشات پسا مدرن رواج پیدا کرده و مارکس را "عمل گرا" لقب داده است، او فعالیت انسانی را بمثابه آنچیزی ادراک می کرد که ستیزه بین خود عینیت بخشی و تایید انسان را برطرف می سازد. دراین منظر، برخلاف حیوانات که صرفا خود را تولید می کنند، انسان "کل طبیعت را بازتولید می نماید." مارکس اصرار می ورزید که "انسان حتی هنگامیکه از نیاز جسمی فارغ باشد نیز تولید کننده می کند و موقعی حقیقتا تولید گر است که از آن نیاز آزاد گردیده باشد. (ص ۲۷۵) معهذا وی در وارسی خود عینیت بخشی انسان توسط این فعالیت آزاد، بدین باور بود که "این عمل برنشاندن نیست که سوژه چنین روندی است. این سوبژکتیویته ذاتی توانمندیهایی عینی است که ازاینرو کنش انها نیز می باید عینی باشد... پس در عمل برنهادن، این موجود عینی از عرصه 'کنشی ناب' به حیطه خلق ابژه سقوط نمی کند. برعکس، محصول عینی اش صرفا مؤید کنش عینی اوست؛ مؤید کنش او بعنوان یک موجود عینی و طبیعی." (ص ۳۳۶) هم ازاینروست که وی فلسفه اش را "ناتورالیسم یا اومانیسمی پیگیر" نامید که "هم از ایده آلیسم و هم از ماتریالیسم متمایز بوده و در عین حال بمنزله حقیقت وحدت بخش هردوی آنهاست." (همانجا) درمنظر مارکس "کمونیسم وضعیت نفیِ نفی است، و لذا فازی بالفعل و ضروری در مرحله بعدی تکامل آزادی و احیای انسان. کمونیسم شکل ضروری و اصل دینامیک آینده بلافصل است. اما کمونیسم در صورت چنینی اش مقصد تکامل انسان، شکل جامعه انسانی، نیست." تنها از پس رفع چنین "واسطه ای" است که "اومانیسم مثبتی که از خود شروع کرده باشد" به ظهور می رسد. در چنین وضعیتی، اجتماع درحکم "وحدت کامل انسان با طبیعت - احیای حقیقی طبیعت - یعنی ناتورالیسم فعلیت یافته انسان و اومانیسم فعلیت یافته طبیعت است." ( ص ۲۹۸) درآنصورت، "رهایی یکایک افراد" امکان انرا بوجود می آورد که انسانها از "ظرفیت بهره مندی از تولید همه جانبه کل کره زمین برخوردار گردند." این گفته مارکس که "طبیعت اندام غیر ارگانیک انسان است،" در همه جا مرتبا نقل به قول می شود. ولی کل جمله وی بندرت بازتولید می گردد، زیرا مارکس بلافاصله می افزاید که "پیوند جسمی و روحی هستی انسانی با طبیعت، صرفا بدین معناست که طبیعت با خود پیوند دارد." (ص ۲۷۵) بنابراین، بااینکه مارکس می گوید "انسان بطور بیواسطه موجودی طبیعی است،" با اینحال ادامه می دهد که "اما انسان صرفا یک موجود طبیعی نیست. او یک موجود طبیعی انسانی است... بعبارت دیگر، او موجودی برای خویش است... طبیعت نه بطور عینی و نه ذهنی به شکل کافی و مستقیم دراختیار موجود انسانی قرارد داده نشده است." دراینجاست که مارکس انسان را "موجودی نوعی" می نامد که "می باید بعنوان چنین موجودی، خود را هم در وجود و هم در دانش خویش تصدیق و نمادین کند." (ص۳۳۶) اما برخلاف "نوع بشر" فوئرباخ، مفهوم مارکس کاملا بر بستر تاریخ بالفعل استوار گردیده است. رویارویی مارکس با دیالکتیک هگلی در ۱۸۴۴ برای وی مستدل ساخته بود که "هگل با درک مفهوم مثبت نفی ای که به خود استناد می کند، به ازخود بیگانگی انسان پی برده است." لذا هگل "کار را بمثابه کنش خودزایی انسان ادراک می نماید." با اینکه وی این حرکت تاریخی را در تفکری انتزاعی محصور کرده است، "برجسته ترین دستاورد «پدیدار شناسی» هگل و نتیجه نهایی اش - دیالکتیک نفی" در این است که برای هگل "مطلق، همین حرکت خود آفرینی و خود عینیت بخشی در غالب ازخود بیگانگی و خود غریبه سازی است. لذا نماد فرجامین هستی انسانی است که خویشتن را هدف خود قرارد داده باشد." (ص ۳۴۷) چه این حرکت مطلق بعنوان فرآیند "خودزایی" انسان بیان شود، و چه در «گروندریسه» "حرکت مطلق شدن" و یا در کتاب «سرمایه» "توانمندی انسانی که پایانش را در خود دارد" نامیده شود، نفیِ نفی هگلی در آن واحد راه خروجی از بیگانگی انسان، و رفع کردن آن می باشد که "حرکتی است عینی که بیگانگی را بدرون خود فرو می برد." (ص ۳۴۱) باید تاکیید کرد که مارکس در همین رساله «نقد دیالکتیک هگلی» ۱۸۴۴ است که برای نخستین بار مفهوم بدیع "شیئیت" را پایه گذاری می کند که سپس در کتاب «سرمایه» زیر عنوان «بتوارگی کالایی»

پرورش می دهد. ازآنجا که رفع گسست ظاهرا جبران ناپذیر بین انسان و طبیعت در این "بتوارگی" نهادینه گشته است، بازبینی اجمالی مفهوم آن اهمیتی اجتناب ناپذیر پیدا می کند. بتوارگی کالایی فصل نخستین جلد یکم «سرمایه»، متراکم ترین نماد متد مارکس است. در آنجاست که یک "شیئ"، یعنی یک ماده محسوس قابل مصرف بهمراه کلیه خصوصیات جسمی و طبیعی اش، از چنان شکل خارق العاده ای برخوردار می گردد که مارکس آنرا نه فقط "ماورای طبیعی" که "اجتماعی ناب" تعریف می کند. دراینجا، صفت "ناب" نشانگر گسستی بین هستی طبیعی و اجتماعی است چرا که روابط اجتماعی بین انسانها را دستخوش یک "باژگونگی دیالکتیکی" کرده و به یک رابطه "ارزشی" مبدل نموده است؛ یعنی به رابطه مستقیم اجتماعی بین محصولات فعالیت بارآور آنها. این معرف یک "شیئ اجتماعی"، یا یک رابطه اجتماعی است که از آن "طبیعت زدایی" و "انسان زدایی" شده است، بوجهی که یک شکل معین تاریخی را بعنوان "ضرورتی بدیهی که توسط طبیعت تحمیل گردیده" نمایان می سازد. این "شیئت یافتگی" که بصورتی "اسرار امیز" فرآورده های ملموس تلاشی انسانها را "توسط حواس غیر قابل ادراک" نموده و بدانها هیبتی "استعلایی" بخشیده، در واقع معرف "روابط مادی بین افراد، و روابط اجتماعی بین اشیا است." مارکس می گوید: "این آن چیزی است که من بتوارگی کالایی می خوانم." در این شکل "مرموز"، کار اجتماعا ضروری "خود را بسان قانون قهری طبیعت تصریح می کند"، درصورتیکه "طبیعت" هیچ نقشی در "پیدایش ارزش مبادله" ایفا نکرده است. "منشا" این بتوارگی در "خصلت عجیب" اجتماعی نهفته است که تولید کننده آن بوده و ظاهرا به اشیا "موجودیت مستقلی" که زندگی خودپوی خویش را دارند تفویض کرده است. این چگونه فعالیتی است که پدیدآورنده "شکل ارزشی" می باشد؟ به بیان مارکس، کاری که از محتوی معین، مفید و همه جانبه خود تهی گردیده و بصورت کار عام "انتزاعی" درآمده باشد. "برابر سازی انواع بسیار ناهمگون کار در اثر تجرید از خصلت نابرابرشان و یا تنزل دادنشان به یک مخرج مشترک، یعنی مصرف کردن تجریدی توان کاری انسان." او سپس می پرسد: این خاصیت "سحر آمیز" از کجا ناشی شده است؟ و بلافاصله پاسخ می دهد که " از خود این شکل." مارکس پس از رمزگشایی از "شیئیت" از طریق تفهیم خصلت "دوگانه" کار، و تفکیکش به کار معین و کار انتزاعی، درعین حال "کار منفی" را که "عنصر واحد مشابهی دارد" از "کار مثبت" جدا می سازد و ابراز می کند که کار مثبت، شرط ضروری تولید بوده و شامل تمامی صورتبندیهای اجتماعی گردیده و بسان یک "ضرورت ازلی طبیعت"، تعامل مادی بین انسان و طبیعت را تنظیم می کند. به باور مارکس، تمام مواد مصرفی از "دو عنصر" تشکیل شده اند؛ یکی کار بعنوان فاعل یا عامل "سوبژکتیو" و دیگری طبیعت بعنوان مفعول و پیش نهاده ای مادی. کار، فعالیتی "شکل دهنده" است که "ماده مرده" را "زنده" کرده و به "تحرک" در می آورد. کار انسانی خود "بنحوی طبیعی عمل می کند" و درحین شکل بخشیدن "مرتبا توسط نیروهای طبیعی یاری داده می شود." بدیهی است که در نظر مارکس، "کار تنها منشا ثروت مادی نیست." این نکته ای کلیدی است که نه فقط مارکس را از مارکسیستهای بعد از خود متمایز می کند، بلکه خصوصا در ارتباط با وحله دیگری از اندیشه وی، یعنی در نحوه برخورد او به جوامع اشتراکی و از آنجا کل زمین حائز اهمیت می باشد. بدیده مارکس، خود کره زمین یک "کارگاه عظیم تاریخی" است که نه تنها زمینه و عوامل مادی را فراهم می سازد، بلکه بهمراه شکل تعمیم یافته اش بمثابه ابزار کاری، درمجموع تشکیل دهنده "شرایط عینی کار" است. غیریت یافتن این شرایط عینی از وضعیتی که بواسطه سوژه انسانی هدایت شده و تحت نظارت اوست به اوضاعی که نمادی خودمختار یافته، از کف وی خارج شده و او را به مهره ای در یک ساختمان بندی عظیم خودکار مبدل می سازد، استثمار انسان از انسان را با بهره کشی بیرحمانه از طبیعت عجین می سازد. لذا به انقیاد کشیدن انسان و طبیعت، همواره از سرچشمه واحدی برخوردار بوده اند. وقتیکه کار "مرده" در پیکر عظیم و رو به گسترش ماشین آلات خودکار و ظاهرا مستقل، بر کار "زنده" حاکمیت داشته باشند؛ وقتیکه توسعه ناهنجار مجموعه نیروهای مولده اجتماع از خود انسان سبقت گرفته و بواسطه "قوانین ذاتی خود"، همگان را بخدمت کشیده باشد، مقصر دانستن "انسان" در این سیمای تجریدی اش در تخریب طبیعت، گزینه ای خالی از مفهوم است. این نه انسان بطور عام، بلکه انسانی محصور در دورن روابط شیئی شده، و در یک اوضاع معین تاریخی می باشد که در عین حال فجایع اکولوژیکی عصر حاضر را ببار آورده است. وقتیکی جای فاعل و مفعول عوض و بدل شده باشد، و منزلت انسانی تا حد یک "ماده شخصیت یافته" نزول یافته باشد، نتیجه دیگری بجز اضمحلال طبیعت و مالا حتی انقراض نسل بشری به بار نمی آورد. صورتبندیهای پیش سرمایه داری و گذار به آینده مارکس درهمان فصل نخستین «سرمایه»، در حین کالبدشکافی عصر معاصر، درعین حال کلیه روابط پیش سرمایه داری را نیز ارزیابی کرده، "خصلت تاریخی" و مفهوم آنها را بررسی می نماید. "یادآوری" کردن این دورانهای تاریخی، بنوبه خود روشن می سازد که بازتاب آن اشکال در تفکر، صرفا بخاطر "جمعبندی" از گذشته نیست بلکه چشم اندازی است بسوی اجتماع آینده ای که در آن "تولید کنندگانی که آزادانه به تعاون رسیده باشند"، روش توسعه و بهره برداری از فناوری و متابولیزم با "طبیعت غیر ارگانیک" خویش را نیز بوجهی عقلانی تنظیم کرده اند. افق اندیشه مارکس دربر دارنده همه چیز، از جمله آب و هوا، خاک، بیشه های طبیعی، عقب نشینی جنگلها و شکل گیری بیابانها در یونان، بین النحرین و ایران بود. (نگاه کنید به برداشتهای مارکس از کتاب زمین شناس

آلمانی، کارل فراس، مجموعه آثار، ۴۲: ۵۵۸) درنزد مارکس، موشکافی همه جانبی گذشته و حال همواره بسوی "خاستگاه یک شکل اقتصادی عالی تر اجتماعی" متمایل بود. از نقطه نظر چنین خاستگاهی، "مالکیت خصوصی کره زمین توسط افراد بهمان اندازه احمقانه است که تملک یک انسان توسط انسانی دیگر. حتی کل یک اجتماع، یا حتی یک ملت و حتی مجموعه جوامع موجود، مالکان کره زمین نیستند. آنها صرفا ساکنین و دارندگان زمین اند و می باید آنرا درشرایطی بهبود یافته تر به نسلهای بعدی منتقل سازند." (سرمایه، ۳ : ۹۱۱) سرمایه داری و انکشافش به کشاورزی، نه تنها نیروی طبیعی موجودات انسانی و توانایی های آنان را از بین می برد، بلکه همچنین بطور مستقیم حاصلخیزی طبیعی خاک را فرسوده می سازد. "ما درعوض رفتاری عقلانی و آگاهانه نسبت به زمین بعنوان دارایی اشتراکی و دائمی، و بعنوان شرط جدانشدنی هستی و بازتولید زنجیره نسلهای انسانی، با بهره کشی و اتلاف توانمندیهای کره زمین مواجهیم." (ص ۹۴۹) مولدینی که آزادانه متحد شده باشند، "پیوند صمیمانه انسان و زمین را برمبنای عقلانی احیا خواهند ساخت؛ پیوندی که دیگر با وساطت سروری و بندگی و افسون مسخره مالکیت استقرار نیافته است، چرا که زمین دیگر ابژه بده و بستان نبوده و ازطریق فعالیت آزاد و تمتع آزاد، بار دیگر به حقیقتا به تصاحب شخصی انسان درخواهد آمد." (ص۲۶۸) مارکس زمین اجاری و اجاره نشینی را نیز از رابطه بین انسان و طبیعت حذف نمی کند. برخلاف "منزلگاه نورانی پرومته" (آشیل)، در جامعه حاضر بخشی از اجتماع "بخاطر حق زندگی کردن بر روی کره زمین" از بخش دیگر خراج می گیرد. "درست همانطور که مالکیت زمین بطور عام شامل حق بهره کشی مالکان از سطح و اعماق زمین و نیز آسمان، و از آنطریق حفظ و پرورش حیات می گردد." (ص ۹۰۸) با "سلب مالکیت از سلب مالکیت کنندگان"، و پایان بخشی به جدایی شهر و روستا، یعنی با بازیافت و همآمیزی فعالیت اشتراکی و جامع، شنیع ترین نوع بهره مندی از فقر در شکل اجاره خانه و راندن کارگران از "زمین بمثابه منزلگاه عمومی" نیز به پایان می رسد. کشاورزی کلان "شرایطی را ایجاد می کند که باعث تشدید گسستی جبران ناپذیر در فرآیند بهم پیوسته متابولیزم اجتماعی می گردد؛ متابولیزمی که توسط قوانین طبیعی خود هستی برقرار شده است. نتیجه اینکار تخریب حاصلخیزی خاک است." (ص۹۴۹) با درنظر گرفتن تکامل همه جانبه فرد دربرابر "انزوای نقطه وارش" از جامعه بعنوان موجودیتی انتزاعی و بیگانه، بازتابهای تعقلی مارکس درمورد "کمونهای بدوی" - چه آنها که از بین رفته اند و چه آنهایی که مثل کمونهای دهقانی روسیه کماکان ادامه حیات میدادند - نه فقط نشانگر "شرایط اصلی تولید" که بیانگر چگونگی احیای "وحدت انسانیت زنده و فعال با شرایط طبیعی و غیر ارگانیک مبادله متابولیزم آنها با طبیعت" بود. ( ص ۴۸۹) سرمایه، معرف "جدایی این شرایط غیر ارگانیک هستی انسان از هستی فعال آنهاست." (همانجا) تولید تحت هر شرایطی، بمعنی عینیت یابی فرد می باشد. اما در مناسبات موجود، "فرد درکیفیت طبیعی خود عینیت نمی یابد، بلکه در کیفیتی اجتماعی به عینیت می رسد که درعین حال نسبت به وی وجودی خارجی دارد." (ص ۲۷۶) لذا بجای این "تهی سازی کامل"، "به بار نشاندن محتوای کامل انسانی"، مستلزم وحدت عینی بشریت با شرایط مادی و طبیعی تولید و نیز بازیافت فرد و آمیختگی اش با اجتماع می باشد. وقتی بعوض "تولید بخاطر تولید"، موجود انسانی به هدف تولید تبدیل شده باشد، کل زمین نیز بسان طبیعتی بیگانه و خاصم ادراک نشده و به "کارگاهی که وسایل و مواد کار را فراهم می آورد و نیز به پایگاه و خاستگاه مشترک اجتماع" تبدیل می گردد. (ص ۴۷۱)

«گروندریسه» مارکس برای تقدیر کردن از شمولیت روابط "واقعی و ایده آل" فرد با طبیعت، و نیز برای "درک تاریخ انسانی بعنوان یک فرآیند، و تشخیص طبیعت بعنوان اندام واقعی اش" (ص ۵۴۲) زمینه نوینی را فراهم ساخته بود. اما آنچه در دهه آخر حیات مارکس کاملا تازگی دارد، پرداخته نمودن و بیان مشخص روابط کمونهای موجود بعنوان مبنایی برای احیای آن جوامع می باشد، بدون آنکه آنها را ملزم به گذار درون شکل تضادمند توسعه سرمایه داری کند. پژوهشهای انتقادی مارکس درمورد جوامع باستانی، برای وی مسجل ساخته بود که خود اجتماع اشتراکی، مبنای تولید هستی بوده و بازتولید این جامعه انسانی است که هدف نهایی تولید می باشد. از اینرو مارکس روابط سرمایه داری را بعنوان قانون عام توسعه همه جوامع و مرحله ضروری انکشاف نیروهای مولده جامعه ارزیابی نمی کرد. این مناسبات اجتماعی، بخصوص درشرایطی که تعارضات دورنی خودش با بحران روبرو شده، دیگر نمی تواند پایه و اساسی برای "امکان تکامل همه جانبه فرد" درنظر گرفته شود. در ورای حیطه ضرورت طبیعی و حوزه تولید مادی بمعنای اخص آن، عرصه ای است که مارکس آنرا "قلمرو حقیقی آزادی" می نامد؛ عرصه ای که درآن "هدف غایی، تکامل خود توانمندیهای انسانی می باشد." ( سرمایه، ۳ : ۹۵۹)

منابع انگلیسی:
۱- Karl Marx - Frederick Engels, Collected Works, International Publishers 2 - Karl Marx, Capital, Vol. I, Vintage Books, translated by Ben Fowkes 3 - Capital, Vol. III, Vintage Books, translated by David Fernbach 4 - Karl Marx, Grundrisse, Vintage Books, tranaslated by Martin Nicolaus

# درفشِ ما

## رهیاب

**« برای کارگران پتروشیمی »**

**ما از آن روزی که ره پویان این ره بوده ایم**
**با تهیدستان هماوائیم و یارِ توده ایم**

**کوله بردار و بیا با ما به ایّوبی گری**
**ما به صبر این کوههای صَعب را پیموده ایم**

**شیخ را گو همچنان بر وِرد و طاماتت بمان**
**ما که مزدک وار، خود ، آئینِ خود پالوده ایم**

**کاوه ی آهنگریم و چرمِ کار افراشتیم**
**داد خواه و دادگر بودیم ما ؛ تا بوده ایم**

**ما که خود عیسی مسیحیم و رها از داشت ها**
**قرن ها پیش اینچنین درشعرِ خود فرموده ایم :**

**«سعدیا ! سرمایه داران از خلل ترسند و ما**
**گر برآید بانگِ دزد از کاروان ، آسوده ایم »!(۱)**

**گر چه ما ارّابه ی دهریم و بارِ روزگار**
**جملگی بر دوش ما رفته ست وبس فرسوده ایم**

**عنصر کاریم و تولیدیم و خلقت میکنیم**
**دست تغییریم و تقدیریم و زین شالوده ایم**

**گر درفشِ خصمِ ما داغ و فریب و دار هست**
**ما درفشی از خودآگاهی فرا بنموده ایم**

**چکّه چکّه خون چکید ازصفحه ی شطرنجِ ما**
**تا که راهی یافتیم وقلعه ای بگشوده ایم !**

---

**پی نوشت(۱) : بیت از غزلیات سعدی ست**

**ماهشهر - پتروشیمی بوعلی**
**مرداد ۱۳۸۷**

# شصت و سه سال بعد از واقعه "نکبت": کالبد شکافی مسئله فلسطین و راه کار حل آن

یونس پارسا بناب

**در آمد**

**پروژه جهانی آمریکا (ایجاد و تأمین نظم نوین جهانی: سلطه و هژمونی نظامی بر سراسر کره خاکی) که به درجات گوناگون و متغیر از طرف "شرکا" و "متحدین" (بویژه کشورهای جی ۷) حمایت می شود ، توسط تحلیلگران منجمله مارکسیست ها مورد بررسی قرار گرفته است. این بررسی ها نشان می دهند که در پیشبرد این پروژه جهانی، معماران آن (بویژه جناح نو محافظه کاران) خاورمیانه بزرگ را بعنوان استراتژیک ترین منطقه ژئوپولیتیکی برای وارد ساختن "اولین ضربه" بر پیکر چالشگران ضد نظام جهانی انتخاب کرده اند. چون خاور میانه بزرگ کنونی که شامل کشورهای آسیای مرکزی و قفقاز نیز می شود، همراه با پاکستان و افغانستان در چهار راه "جهان قدیم" ( آفریقا، آسیا و اروپا) قرار دارد، در نتیجه برای آمریکا آسان تر خواهد بود که بعد از اعمال هژمونی کامل خود بر آن منطقه از آن بعنوان "سکوی پرش" و پایگاه عظیم تهدید دائمی نظامی _ نفتی علیه "شرکا" و رقبای خود بویژه چین استفاده کند. طراحان پروژه آمریکا (اجماع واشنگتن = جامعه بین المللی) به تعدادی از کشورهای خاورمیانه کنونی که به نام کشورهای "جلوی جبهه" معروف شده اند، مقام ویژه ای در محاسبات نظامی و سیاسی خود قائل هستند. البته امروز کلیه منطقه خاورمیانه بزرگ همراه با پاکستان و افغانستان و کشورهای آفریقای شمالی شرایط تاریخی پر از تلاطم، قیام، شورش، آشفتگی و جنگ های داخلی را تجربه می کند. این شرایط بطور مستقیم و غیر مستقیم عمدتا منبعث از بحران عمیق ساختاری نظام جهانی سرمایه داری از یک سو و عروج امواج خروشان بیداری و رهائی خلق های ساکن آن مناطق از سوی دیگر است. نبود یک "بدیل متحد" ضد نظام به آمریکا به عنوان سرکرده "امپراطوری آشوب" نظام سرمایه داری فرصت می دهد که با اشاعه جنگ های مرئی و نامرئی تعدادی از این کشورها را با بحران های گوناگون بویژه پروسه فلاکت بار بالکانیزاسیون (تجزیه به مدل یوگسلاوی سابق در منطقه بالکان) روبرو سازد. در حال حاضر از کشورهای جلو جبهه (عراق و افغانستان و به درجاتی پاکستان، یمن و سومالی) عملا یا بالکانیزه گشته اند و یا در حال بالکانیزه شدن هستند. ولی به نظر نگارنده تثبیت بالکانیزه شدن و تجزیه سرزمین های فلسطینی به خاطر موقعیت ویژه و کلیدی که مسئله فلسطین در طول تاریخ معاصر (از پایان جنگ جهانی دوم به این سو) در فراز و نشیب مبارزاتی مردم کل منطقه داشته است، ضربه بزرگی بر پیکر مبرزات رهائی بخش مردم منطقه وارد خواهد ساخت. در این نوشتار، بعد از بررسی کوتاه مسئله فلسطین و ایدئولوژی صهیونیسم به چگونگی جایگاه و اهمیت فلسطین و آینده آن در ارتباط با راه کارها و راه حل های ایجاد" دو کشور " فلسطین و اسرائیل در کنار هم و یا ایجاد "یک کشور" در "واحد دو ملیتی" میپردازیم.**

## ویژگی های مسئله فلسطین

روند اساسی فلسطین (فراز و نشیب مبارزات مردم فلسطین برای رهائی و کسب حق تعیین سرنوشت ملی) که مثل شش دهه گذشته هم چنان بعنوان یک کانون گرهی جریانات سیاسی منطقه خاورمیانه را با پیچیدگی های خود بهم مرتبط می سازد، در آستانه "اعلام استقلال کشور فلسطین" در اجلاس سالانه مجمع عمومی سازمان ملل متحد در سپتامبر ۲۰۱۱ وارد مرحله جدیدی می گردد. بررسی همه جانبه مسائل مهم تاریخ نزدیک به ۴۵ سال دوره "جنگ سرد" به روشنی نشان می دهد که هیچ یک از آن مسائل (از بحران برلین ۱۹۴۹ و اختلاف پاکستان و هندوستان گرفته تا آپارتاید در آفریقای جنوبی، جنگ های سومالی و اتیوپی و ... در دهه های ۶۰، ۷۰، ۸۰ قرن بیستم) به اندازه مسئله فلسطین "پیچیده"، فراگیر، طاقت فرسا، مستمر، سرکش و رام نشدنی نبوده است. درست به خاطر این ویژگی هاست که اکثر تحلیلگران، سیاستمدارن و ژورنالیست ها وقتی که تلاش می کنند که مسئله فلسطین را از صورت غامض و پیچیده آن در آورده و به شکل یک امر قابل فهم و قابل درک مطرح سازند، مرتکب ساده گرائی و اوهام می شوند که عموما جدا از خواسته های سیاسی اولیگارشی های حاکم (اجزای اصلی نظام جهانی سرمایه بویژه آمریکا و کشورهای اروپای آتلانتیک) نیستند. بخشی از این سیاستمداران و تحلیلگران مسئله فلسطین را به عنوان "تلاقی خصمانه تاریخی" بین مسلمانان و یهودیان مورد ارزیابی قرار می دهند. بطور مثال، جیمی کارتر که رئیس جمهور آمریکا در دوره ۱۹۷۶_۱۹۸۰ بود در کتاب معروف خود تحت عنوان "خون ابراهیم" می نویسد که برای درک بهتر از ریشه اساسی تنفر و انزجار که هنوز هم پایه اصلی روابط بین مسلمانان، مسیحیان و یهودیان منطقه خاورمیانه را تشکیل می دهد، باید به تورات و دیگر متون مقدس دینی و مذهبی برگردیم. با اینکه دهه ها بعد نظرگاه خود کارتر نسبت به مسئله فلسطین شدیدا دستخوش تغییر شد ولی این پرسپکتیو که اختلاف و تضاد آشتی ناپذیر بین اعراب فلسطین و مردم اسرائیل را "مظهر" معاصر اختلاف دینی بین مسلمانان و یهودیان میدید نه تنها حاکم برعقول هیئت های حاکمه دولت های مسلط مرکز باقی ماند بلکه به عنوان یک گفتمان مسلط، توده های وسیعی از مردم را در اقیانوسی از جهل و فقر آموزشی درباره مردم و مسئله فلسطین فرو برد. رسانه های گروهی فرمانبر نیز کوشیدند که حقایق را در باره مردم و تاریخ فلسطین در انظار و افکار عمومی پنهان نگهدارند. در اینجا به سه نکته "ناگفتنی"

اشاره می شود:
۱ـ اول اینکه در آغاز ظهور اسلام در عربستان، اکثر ساکنین فلسطین و سوریه و لبنان ( که بعدها تحت نام شام یا شامات معروف گشتند) مسیحی و یهودی بودند و بعد از حمله مسلمانان به این سرزمین ها در قرن هشتم میلادی به دین اسلام گرویدند.
۲ـ دوم اینکه هنوز نزدیک به ۲۰ درصد اعراب فلسطینی مسیحی هستند و تعداد زیادی از رهبران جنبش فلسطین مثل جورج حبش، حنان اشراوی، نایف حواتمه از خانواده های مسیحی فلسطینی می باشند.
۳ـ سوم اینکه در جهان معاصر فقط ۲۰ درصد مسلمانان جهان، عرب تبار هستند و بقیه ساکنین کشورهای مسلمان نشین (مثل ترک ها، پاکستانی ها، ایرانی ها، نیجریه ای ها، اندونزی ها و ... ) برخلاف فلسطینی ها، غیر عرب میباشند. پس بررسی اختلافات اعراب فلسطین و اسرائیل در چهارچوب "اختلاف دینی" با واقعیت عینی دوران ما تباین داشته و حق مطلب را بیان نمی کند. بخشی دیگر از این تحلیلگران مسئله فلسطین را عارضه، مظهر و نمونه ای دیگر از اختلافات بین "بلوک شرق" و "بلوک غرب" و مشخصا معلول رقابت بین آمریکا و شوروی در دوران جنگ سرد قلمداد کرده و مدت ها بر آن بودند که چون عمر جنگ سرد با فرو پاشی و تجزیه شوروی و "بلوک شرق" به پایان رسیده پس مسئله فلسطین نیز تحت رهبری آمریکا در چهار چوب فاز نوین گلوبالیزاسیون (نظم نوین جهانی) از طریق مذاکرات صلح حل خواهد گشت. این پرسپکتیو نیز که در طول دوره جنگ سرد و مدتها بعد از پایان آن دوره توسط اولیگارشی های حاکم در آمریکا و اروپا و رسانه های گروهی فرمانبر در بین مردم تبلیغ و ترویج می گشت، با واقعیات تاریخی و جریانات متحول روزگار ما همخوانی نداشت. در اینجا به سه نکته تاریخی که بی اعتباری گفتمان فوق الذکر را نشان می دهد، می پردازیم:
۱ـ باید خاطر نشان ساخت و همانطوریکه در بخش بعدی این نوشتار بطور اجمالی شرح داده خواهد شد، مسئله فلسطین یکی از ارثیه های شوم دوره گسترش و اوجگیری استعمار بوده و تاریخ آغاز آن به دهه های آخر قرن نوزدهم و دهه های آغازین قرن بیستم (دوره اول بحران عمیق ساختاری ـ عهد صلح مسلح ـ که به جنگ جهانی اول منجر گشت) می رسد. در صورتیکه دوره جنگ سرد و تاریخ رقابت دو بلوک شرق و غرب بلافاصله بعد از پایان جنگ جهانی دوم آغاز شد.
۲ـ تقسیم و تجزیه فلسطین توسط سازمان ملل متحد در سال ۱۹۴۷، استقرار دولت اسرائیل، جنگ اول اعراب و اسرائیل و بالاخره کوچ و مهاجرت اجباری بخش قابل توجهی از مردم فلسطین از دیار و سرزمین خود در سال ۱۹۴۸ که در تاریخ معاصر فلسطین نقطه عطف مهم (واقعه نکبت) محسوب می شود، بدون همکاری و مساعدت رئوس "بلوک های شرق و غرب" منجمله کمک نظامی مشترک به اسرائیل نمی توانست به وقوع به پیوندد.
۳ـ در بیست سال گذشته با اینکه بلوک شرق و شوروی با فروپاشی و تجزیه روبرو گشته و جنگ سرد به پایان عمر خود رسیده است رقابت جایش را به همکاری و دوستی بین آمریکا و روسیه (حداقل در متن و بطن کشورهای جی ۸ ) داده است، ولی عملا مسئله فلسطین و عوارض منبعث از آن نه تنها حل و فصل نشده بلکه با اوجگیری "انتفاضه ها"، عروج حماس، تقسیم اراضی فلسطینی و تشدید تلاقی ها بین متخاصمین به مرحله حادتر و خونین تری از تاریخ خود رسیده است. اگر اختلاف کهن دینی یا رقابت بین بلوک های شرق و غرب نمی توانند علل اصلی و ریشه ای مسئله ی فلسطین باشند، پس گره ی اصلی تضاد در چیست؟ نیم نگاهی به تاریخ "پر پیچ وخم" مسئله ی فلسطین نشان می دهد که ریشه ی اصلی این تضاد در تلاقی بین صهیونیسم (ایدئولوژی کلان سرمایه داری حاکم در اسرائیل) و مبارزات مردم فلسطین برای کسب حق تعیین سرنوشت ملی و استقرار فلسطین مستقل و دموکراتیک نهفته است. مردم فلسطین و بخش قابل توجهی از مردم اسرائیل بویژه جوانان خواهان حل مسئله فلسطین یا از طریق راهکار و راه حل ایجاد "دو ملت ـ دولت" فلسطین و اسرائیل در کنار هم و یا از طریق راهکار و راه حل ایجاد "یک ملت ـ دولت" درهم ادغام شده ی دو ملیتی بوده و هستند. اما سؤالی که امروز در بین آن ها مطرح است اینست که آیا هنوز هم بعد از تجزیه و جدائی نه تنها فیزیکی بلکه سیاسی سرزمین های فلسطینی به دو بخش کرانه غربی و نوار غزه، ازدیاد روزافزون ساختمان شهرک ها و سکونت گاه های غیر قانونی در بخش کرانه غربی فلسطین و ادامه بمباران نوار غزه توسط دولت اسرائیل راهکار و راه حل ایجاد "دو کشور" فلسطین و اسرائیل در کنار هم می تواند به وقوع پیوسته و بعد از شصت و دو سال به حل مسئله فلسطین منجر گردد؟ پیش از ارائه پاسخ به این پرسش، بگذارید در اینجا به طور اجمالی به پیشینه مسئله فلسطین در ارتباط با عروج بنیادگرائی یهودیت (صهیونیسم) که مثل دیگر بنیادگرائی های دینی و مذهبی (امت گرائی، ولایت فقیه، سلفیسم اسلامی، هندوتوا، لامایسم، و ... ) منبعث از چند و چون حرکت سرمایه در سطح جهانی (گلوبالیزاسیون) است، بپردازیم.

رابطه مسئله فلسطین با ایدئولوژی صهیونیسم

جریان استعمار فلسطین توسط صهیونیست ها همزمان با گسترش نظامی و اقتصادی دولت های استعمارگر اروپائی در کشورهای آفریقائی و آسیائی در دهه های آخر قرن نوزدهم (در دوره اولین بحران عمیق ساختاری نظام سرمایه داری و عروج انحصارات بزرگ مالی) شروع شد. در این دوره بحرانی، سرمایه داران بزرگ انحصاری اروپائی برای برون رفت از بحران ساختاری به گسترش تسخیرات مستعمراتی خود از یک سو و به رقابت های شدیدتر و حتی خونین تر بین خود از سوی دیگر روی آوردند. در این راستا، کلان سرمایه داران اروپائی برای تسخیر بیشتر بازارهای بورژوازی یهود به عناوین مختلف به

اختلافات دینی بین یهودیان و مسیحی ها در کشورهای اروپا دامن زدند تا از طریق تشدید جو ضد یهودی گری و آزار و تعقیب متخصصین و روشنفکران یهود موفق به تضعیف بورژوازی یهودی گشته و بدینوسیله بخش بزرگی از بازارهای متعلق به آنها را قبضه کنند. جنبش صهیونیسم (بنیادگرائی یهودیت) که در این دوره پر تلاطم در اروپا تولد و به سرعت رشد یافت، مولود این مرحله از تاریخ تکامل سرمایه داری ("عهد زیبا" و دوره "صلح مسلح" = ۱۸۷۳ـ ۱۹۱۴) است. به عبارت دیگر، ایدئولوژی حاکم بر جنبش صهیونیسم (بنیادگرائی کلان سرمایه داری یهودی) در مبارزه علیه جناح های دیگر بورژوازی انحصاری بود که با سوار شدن بر "مرکب حفاظت یهودیان" اروپا در مقابل ظلم و جور ضد یهودی گری توانست به تدریج اقشار مختلف تهیدستان، کارگران، کشاورزان، صنعتگران و حتی بخشی از روشنفکران و خرده بورژوازی یهودی را با محبوس ساختن در "زندان توهمات خانوادگی" تحت پرچم کاذب امت گرایانه "ملت یهود" (برای استقرار دولت یهود در "سرزمین موعود") بسیج سازد. اوجگیری شوونیسم ملی ـ تباری که به عنوان ابزار بسیجی در دست بورژوازی انحصاری اروپا برای استعمار بیشتر کشورهای "مشرق زمین" (آسیا ـ آفریقا) به کار برده میشد و در سال ۱۸۸۴ منجر به تقسیم رسمی آفریقا بین کشورهائی امپریالیستی اروپا در کنگره برلین گردید، به کلان سرمایه داری یهودی در اروپا فرصت داد که با تبلیغ نظریه نژادپرستانه و کاذب "ناسونالیسم یهود" و دیگر مؤلفه های بنیادگرایانه صهیونیسم در جهت استعمار یکی از کشورهای غیر اروپائی برای ایجاد سرزمین موعود و استقرار دولت یهودی مهیا شود. این پروژه استعماری با پایان جنگ جهانی اول و گذار جهان به دوره تاریخی بین دو جنگ در سرزمین تاریخی فلسطین به منصه ظهور رسید.

نکاتی پیرامون موقعیت مردم فلسطین در اوضاع کنونی جهان

۱ـ مردم فلسطین، بعد از پایان جنگ جهانی اول و با اعمال مفاد اعلامیه بالفور از طرف امپراطوری انگلستان، مورد هجوم استعمارگران اروپائی قرار گرفته و هویت ملی شان مثل بومیان آمریکائی هیچوقت مورد شناسائی سکونت کنندگان بیگانه قرار نگرفت. پروژه استعمار فلسطین بر عکس اکثریت قریب به اتفاق مستعمرات اروپائی در آسیا و آفریقا، پروسه و سرنوشت متفاوتی داشت. استعمارگران کهن ـ مثل انگلستان و فرانسه ـ زمانی که کشورهای مثل هندوستان و یا سنگال را به مستعمرات خود تبدیل می کردند، عموما آن کشورها را به سکونت گاه بخشی از جمعیت "کشور مادر" تبدیل نمی کردند. ولی دولت انگلستان فلسطین را در پروسه مستعمره سازی که نزدیک به سی سال (از ۱۹۱۷ تا ۱۹۴۷) طول کشید، به یک "مستعمره سکونتی" تبدیل کرد. انگلیس ها با حمایت از بنیادگرایان صهیونیست بخش قابل توجهی از یهودیان ساکن کشورهای روسیه، لهستان، آلمان، فرانسه و ... را (که سالها جزوء قربانیان اصلی ستم و استثمار هیئت حاکمه آن کشورها بودند) با توسل به اندیشه های نتیادگرائی دینی و "حبس" آنها در "زندان توهمات خانوادگی" توانستند آنها را تشویق به ترک دیار خود و سکونت در سرزمین فلسطین سازند.

۲ـ جنبش و ایدئولوژی صهیونیسم که شکل گیری و رشد آن معلول فعل و انفعالات وقایع سیاسی فاز معینی از حرکت سرمایه و تکامل بورژوازی اروپا در دو دهه آخر قرن نوزدهم و دو دهه اوایل قرن بیستم (" عهد زیبا" = "صلح مسلح") بود، همیشه از حمایت بیدریغ قدرتهای امپریالیستی حاکم زمان در منطقه خاورمیانه (بریتانیای کبیر و سپس آمریکا) برخوردار بوده است. زیرا یک دولت ـ ملت بیگانه در آن منطقه که استراتژیک ترین منطقه از نظر ژئوپلیتیکی (جغرا ـ سیاسی) در جهان است، میتوانست "همدست" و یا "متحد" قابل اعتماد و موثق برای پروژه نظامی جهان سرمایه علیه آن نیروهای اجتماعی در خاورمیانه باشد که در مقابل سیطره جوئی های قدرت متفق نظام جهانی به مقاومت و مبارزه بر میخیزند.

۳ـ مسئله فلسطین یک واقعیتی است که تمام خلق های آسیا و آفریقا آنرا حس کرده و متفق القول هستند که حق مردم فلسطین پایمال گشته و باید از حقوق آن مردم دفاع کنند. ولی در اروپا و به اندازه زیادی در آمریکا هنوز مردم به خاطر تبلیغات مؤثر ایدئولوژیکی صهیونیستی روی مسئله فلسطین یا متحد نیستند و یا دچار آشفتگی فکری هستند. رسانه های دسته جمعی وگروهی و لابی های متعلق به صهیونیستها نقش بزرگی در این آشفتگی ها و جدائی ها ایفاء می کنند. امروز بیش از هر زمانی در شصت و سه سال گذشته ( که از عمر مسئله فلسطین میگذرد) بخاطر پیاده ساختن پروژه "خاورمیانه بزرگ"، حقوق مردم فلسطین مورد یورش و تخریب قرار گرفته است. با اینکه سازمان آزادیبخش فلسطین (ساف) برنامه های اسلو، مادرید و حتی "نقشه راه" واشنگتن را پذیرا گشت، ولی این دولت اسرائیل بود که تمام مقررات آن سه معاهده را زیر پا گذاشت و برنامه تأسیس و گسترش شهرک ها و سکونت گاها را بیش از پیش در بخش کرانه غربی فلسطین ادامه داد. نتیجتا این وضع اتوریته (آمریت) ساف را که نزدیک به چهل سال از محبوبیت و مشروعیت قابل توجهی بین مردم فلسطین و مردمان کشورهای جهان سوم برخوردار بود، بطور قابل ملاحظه ای زیر سؤال برد. به کلامی دیگر، افکار عمومی به حق ساف را متهم کردند که آن سازمان بعد از سالها مبارزه و تجربه اندوزی بطور ابلهانه و ساده لوحانه ای به دام "صمیمیت" و "کرامت" دشمنان تاریخی خود در غلطیده است. حمایت دولت اشغالگر از بنیادگرایان اسلامی "حماس" اقلا در دوره آغاز تأسیس و شکلگیری اش از یک سو و اشاعه و رواج فساد مالی در درون دولت خودگردان فلسطین از سوی دیگر بالاخره به پیروزی حماس در انتخابات مجلس ملی فلسطین (که قابل پیش بینی بود) منتهی گشت. پیروزی حماس در انتخابات فلسطین و تشدید روز افزون اختلافات و رقابت های

خونین بین حماس که در مجلس از موقعیت متوفقی برخوردار بود و سازمان ساف که قوه اجرائیه را قبضه کرده بود، بالاخره منجر به تقسیم و بالکانیزه شدن فلسطین گشت. این امر نیز خود به خود یک بهانه ای اضافی به نیروهای بینابینی در داخل ساف داد که مماشات و نزدیکی های خود را با سیاست های دولت اسرائیل مورد توجیه قرار دهند.

بهر رو امروز در تحت شرایط حاکم ـ حمله های نظامی اسرائیل به نوار غزه و گسترش ساختمان شهرک ها و سکونت ها در بخش کرانه ی غربی و شرق اورشلیم ـ آیا راهکار و راه حل ایجاد "دو کشور" فلسطین و اسرائیل در کنار هم میتواند به وقوع پیوسته و به مسأله ی فلسطین که در حدود شصت وسه سال هسته ی اصلی مشکلات و مسائل متنوع و متعدد خاورمیانه محسوب میشود، خاتمه دهد؟ بگذارید در اینجا به بررسی نکاتی درباره ی راه حل های ایجاد "دو کشور" و یا "یک کشور" بپردازیم:

در تحلیل و نگاه ابتدائی تا این اواخر (از زمان حمله نظامی اسرائیل به نوار غزه به این سو) به نظر می رسید که چون بخشی از طبقه حاکمه آمریکا به طور جدی انگاشت و پروژه راه حل "دو کشور" را بعد از شصت سال مخالفت پذیرفته است، پس استقرار دو کشور در کنار هم امکان پذیر و عملی خواهد گشت. تا آغاز حمله نظامی ویران ساز اسرائیل به نوار غزه در دسامبر ۲۰۰۸، شرح علل امکان ایجاد " دو کشور" هم روشن و هم ساده بود. تا آغاز جنگ غزه، راه حل "دو کشور" از حمایت عظیم افکار عمومی جهانی برخوردار بود. آمارها نشان می داد که اکثریت یهودیان اسرائیل (مثل اکثریت یهودیان ساکن کشورهای جهان) خواهان پیاده ساختن این راه حل بودند. در کشورهای عربی حمایت از این راه حل هم در بین دولتمردان و هم در بین توده های مردم قوی تر از هر زمانی در گذشته بود. حتی دولت حماس در نوار غزه حاضر به پذیرش راه حل ایجاد "دو کشور" بر اساس و شرط اعلام یک "اتش بس" بین طرفین متخاصم گشته بود. شایان توجه است که بعضی از آتش بس ها در تاریخ جهان بیش از پانصد سال دوام داشته و بعضی ها بعد از گذشت قرن های متمادی عملا به آتش بس های همیشگی تبدیل گشته اند. پس مشکل اصلی به هیچ وجه پذیرش انگاشت و پروژه راه حل ایجاد "دو کشور" نبود. ولی حمله نظامی اسرائیل به نوار غزه به شدت این معادلات و آمارها را دستخوش تحول قرار داده و اندیشه پذیرش راه حل "دو کشور" د ر کنار هم را به کلی تضعیف ساخت. پی آمدهای چشمگیر این تحول، چرخشی است که بتدریج در افکار عمومی جهانیان منجمله فلسطینی ها بوجود آمده است و آن رد راه حل ایجاد "دو کشور" و کشش بسوی پذیرش راه حل ایجاد "یک کشور" است. اما روشن است که این راه حل بدون "صهیونیست زدائی" دولت اسرائیل نمی تواند پیاده گشته و عملی گردد. آیا هیئت حاکمه آمریکا و یا بخشی از آن (نئوکانها) که در حاکمیت رأس نظام نقش حساسی ایفاء می کنند، حاضر به این عقب نشینی استراتژیکی در منطقه فوق العاده ژئوپولیتکی خاورمیانه خواهد شد؟ به نظر نگارنده، آمریکا حاضر به پذیرش این عقب نشینی نگشته و تلاش خواهد کرد که سیاست های خود را در جهت اعمال راه حل ایجاد "دو کشور" به پیش ببرد. ولی آنچه که در مورد راه حل ایجاد "دو کشور" از "قلم افتاده" و حتی رسانه های گروهی بدیل مترقی نیز به آن توجهی ندارند، تعریف و محتوی راه حل "دو کشور" است. طرفین متخاصم (فلسطینی ها و دولتمردان اسرائیلی) دارای دو تعریف قویا متضاد از انگاشت راه حل "دو کشور" دارند، که نگارنده در اینجا به جنبه های مهم این تضاد در تعریف طرفین اشاره می کند:

۱ـ جنبه اول، تعریف "حاکمیت ملی" است. فلسطینی ها به درستی معتقدند که حاکمیت ملی یعنی یک کشوری که در آن بعد از استقرار و اعلام موجودیت، دولت کنترل کامل بر نیروهای نظامی خود منجمله بر پروازهای هوائی بر فراز آسمان خود، داشته باشد. اسرائیلی ها این تعریف را نمی پذیرند و تعریفی که از "حاکمیت" دارند یک "حاکمیت محدود" است.

۲ـ جنبه دوم این تضاد بر سر تعیین مرزهای کشوری است. هم سازمان آزادیبخش و هم حماس بر آن هستند که پذیرش مرزهای دو کشور به شکلی که قبل از جنگ ۱۹۶۷ بوده خود به خود یک امتیازی است که فلسطینی ها حاضر شده اند که به اسرائیل بدهند. آنها بطور حتم به بیشتر از آن راضی نخواهند بود. در نتیجه فلسطینی ها به هیچ وجه حاضر نیستند که وجود "سکونت گاه" ها و شهرک های یهودی نشین در کشور فلسطین را (که مرزهای آن را مخدوش و نامعلوم می سازند) بپذیرند. آنها هم چنین الحاق اورشلیم شرقی را به اسرائیل رد می کنند. تا زمان جنگ ژوئن ۱۹۶۷، سکونت گاه و یا شهرک یهودی در نوار غزه و ساحل غربی کرانه غربی وجود نداشته و اورشلیم شرقی بخشی از کرانه غربی محسوب می شد.

۳ـ جنبه سوم موضوع دموکراسی در داخل اسرائیل است. آیا بعد از استقرار "دو کشور" هنوز غیر یهود ی های ساکن اسرائیل هم چنین از حقوق شهروندی خود در اسرائیل مثل حالا محروم خواهند ماند؟ در حال حاضر از جمعیت پنج و نیم میلیون نفری کشور اسرائیل، نزدیک به یک میلیون و ۲۵۰ هزار نفر غیر یهودی ( عمدتا مسلمانان و مسیحیان فلسطینی) هستند که از حقوق شهروندی خود در اسرائیل محرومند.

۴ـ جنبه چهارم تضاد عبارت است از ماهیت و خصلت این دو کشوری است که قرار است بر اساس راه حل استقرار "دو کشور" به وجود آید. آیا کشور فلسطین یک "کشور اسلامی" و کشور اسرائیل یک "کشور یهودی" اعلام خواهند گشت؟ به عبارت دیگر آیا این دو ملت ـ دولت دو کشور سکولار و یا دو کشور مذهبی خواهند بود؟ تأسیس و ایجاد کشور اسرائیل به پیروی از اندیشه های صهیونیستی حاکم بر رهبری، آن کشور را یک "دولت ـ ملیت یهودی" اعلام کرده و طبیعتا مردمان غیر یهودی ساکن اسرائیل را از حقوق شهروندی در زمینه های مختلف محروم ساخته اند. بر خلاف دولتمردان اسرائیلی

(از بنگوریان تا نتنیاهو) رهبران جنبش آزادیبخش فلسطین (ساف) از همان آغاز حضورشان در صحنه کارزار علیه دولت اسرائیل، پیوسته از اصل استقرار یک کشور سکولار، مستقل و دموکراتیک در فلسطین ( که در آن همه فلسطینی ها بدون در نظر گرفتن دین و مذهب و مرامشان از حقوق کامل شهروندی بطور مساوی برخوردار خواهند بود) حمایت کردند.در عرض ۴۵ سال گذشته، تا زمانی که سازمان "ساف" در بین توده های مردم فلسطین تفوق سیاسی داشته و از اعتبار بی نظیری بهره مند بود، اقشار مختلف مردم فلسطین (هم در داخل اراضی اشغال شده و هم در بین فلسطینی های مهاجر و تبعیدی در سراسر جهان) با پیروی از اصول سیاسی "ساف" معتقد به استقرار فلسطین سکولار، مستقل و آزاد بودند. ولی با پیدایش و رشد سازمان حماس از اوایل دهه ۱۹۸۰ به این سو ما شاهد ظهور و عروج اندیشه استقرار "فلسطین اسلامی" در تقابل با "اسرائیل یهودی" گشتیم که امروز به نظر نگارنده به یکی از تضادهای تعیین کننده در امر راه حل استقرار "دو کشور" اسرائیل و فلسطین تبدیل گشته است.

۵ـ مسئله و تضاد پنجم مربوط به اصل "حق بازگشت" است. بعد از استقرار کشور اسرائیل به تمام یهودیان در سراسر جهان حق مهاجرت و سکونت و برخورداری کامل از حقوق شهروندی در اسرائیل داده شد ولی به میلیون ها فلسطینی که در جنگ های متعدد اعراب ـ اسرائیل از سرزمین های اشغال شده خود به بیرون رانده شدند (و یا فرار کردند) هیچوقت "حق بازگشت" داده نشد. با اینکه اکثر فلسطینی های رانده شده اکنون دهه هاست که در کشورهای مختلف جهان سکونت کرده و امکانا خواهان بازگشت برای سکونت در فلسطین نیستند، ولی هم دولتمردان فلسطینی و هم فلسطینی های مهاجر که تعدادشان امروز در خارج از فلسطین به پنج میلیون نفر می رسد، خواهان کسب "حق بازگشت" مهاجرین به سرزمین خود می باشند.

۶ـ تضاد ششم عبارت از پدیده سکونت گاه و شهرک های یهودی نشین در اراضی فلسطین نشین کرانه غربی و نوار غزه است. اگر یهودیان ساکن این شهرک ها (که در داخل اراضی فلسطین قرار گرفته اند) در آینده در کشور مستقل فلسطین (مجموعه ای از کرانه غربی، نوار غزه و اورشلیم شرقی) حاکمیت دولت نوظهور فلسطین را بپذیرند (به همان شکلی که نزدیک به یک و نیم میلیون فلسطینی های ساکن کشور اسرائیل حاکمیت دولت اسرائیل را علیرغم تبعیضات و اجحافات پذیرفته اند) در آن صورت مسئله شهرک ها به عنوان یک تضاد حل خواهد گشت. ولی خیلی از تحلیلگران احتمال وقوع این امر را بعید می دانند. در پرتو این تضادها حل مسئله فلسطین از طریق راه حل استقرار "دو کشور" اسرائیل و فلسطین در کنار هم با اینکه امکان دارد، ولی احتمال وقوع آن خیلی بعید به نظر می رسد. نه فلسطینی ها و نه یهودیان اسرائیل مسئول و عامل وجودی این تضادها هستند. این تضادها محصول سیاست ها و عملکردهای نظام جهانی سرمایه در صد سال گذشته در خاورمیانه می باشند. با اینکه این نظام در گذشته قادر به حل مشکلات، بحران ها و تضادهائی که به دست خود به وجود می آورد، می گشت ولی امروز این نظام که به مرحله پیری و فرتوتی عمر خود رسیده قادر نیست که مثل گذشته تمام تضادها را حتی به نفع بقای خود حل کند و مسئله فلسطین نیز یکی از آن تضادهاست.

جمع بندی و نتیجه گیری

در تحت شرایط فعلی که فلسطین به دو بخش مجزا نه فقط بطور فیزیکی و جغرافیائی بلکه سیاسی تقسیم گشته و تمام پروژه های مطروحه از طرف رأس نظام منجر به استحکام شهرک های اسرائیلی و گسترش "بنتوستان های" فلاکت بار فلسطینی برای ایجاد کار ارزان گشته است، آیا آلترناتیوی برای رهائی مردم فلسطین وجود دارد؟

به نظر نگارنده، دل بستن و امیدواری به امر ایجاد دو دولت مستقل اسرائیل و فلسطین در کنار هم به یک موضع موهومی تبدیل گشته است. اگر روزگاری در گذشته پروژه ی ایجاد دو ملت ـ دولت مستقل در کنار هم در خاک فلسطین یک امر مناسب و عملی به نظر میرسید، امروز با تغییر شرایط در منطقه و جهان آن پروژه دیگر عملی و قابل اجرا نیست. به کلامی دیگر، حامیان و مبلغین ایجاد دو دولت ـ ملت مجزا در کنار هم در "انتظار کرامت" کاخ سفید و دیگر کاخ هائی نشسته اند که یا نمی خواهند (و یا نمی توانند) از فرامین اولیگوپولی های مالی که خواهان تبدیل فلسطین به بنتوستان های وابسته به شهرک های اسرائیلی نشین هستند، سرپیچی کنند.

در تحت این شرایط تنها راهی که برای جلوگیری از تجزیه و انهدام پدیده ی فلسطین به عنوان یک دولت ـ ملت واحد باقی می ماند بروز و عروج مجدد یک جنبش سکولار و دموکراتیک از سوی چالشگران ضد نظام جهانی در منطقه خاورمیانه (بویژه از سوی خود مردمان فلسطین و اسرائیل) است. بروز بحران عمیق ساختاری در درون نظام و اشتعال خرده بحران های گوناگون منبعث از آن در اکناف جهان برای بار دیگر این فرصت گرانبها را در اختیار نیروهای چپ و سکولار ضد نظام قرار داده که با ایجاد یک جبهه متحد سکولار و دموکراتیک رأس نظام (آمریکا) را وادار به عقب نشینی ساخته و شرایط عینی و عوامل ذهنی (بویژه ستاد رهبری نیروهای سکولار چپ ضد نظام) را به نفع آپارتاید زدائی و ضد بنتوستان سازی در سرزمین های فلسطینی به وجود آورند. بدون تردید، بحران فرود و ریزش قدرقدرتی "بلامنازع" آمریکا، افزایش درجه نامحبوبی و بی اعتباری آن در سراسر کشورهای جهان (از یونان و رومانی گرفته تا جامائیکا و هائیتی و ... ) از یک سو و بروز مخالفت ها توسط بخشی از کشورها و مرکزهای نوظهور "بریک" (برزیل، روسیه، هندوستان و چین) در صحنه جهانی نسبت به سیاست های جاه طلبانه و هژمونی خواهی آمریکا از سوی دیگر به نیروهای چپ سکولار ضد نظام در خاورمیانه فرصت خواهد داد که در این برهه از تاریخ

حد نهائی کمک را به رهائی مردم فلسطین از یوغ آپارتاید و بالکانیزاسیون انجام دهند.

منبع و مأخذ

۱ـ امانوئل والرستین
(Wallerstein)
"برندگان و بازندگان در بن بست اسرائیل ـ فلسطین" ۱۵ اوت ۲۰۱۱ در سایت:
http:www.binghamton/edu/Fbc/commentaries.
2ـ سمیرامین، "امپریالیسم آمریکا و خاورمیانه" در مجله "مانتلی ریویو" سال ۵۹، شماره ۲(ژوئن ۲۰۰۷)
۳ـ آرتر هرتزبرگ
(Hertzberg)
"اندیشه ی صهیونیستی" مجموعه ی مقالات از فلاسفه و حامیان ایدئولوژی و جنبش صهیونیسم، نیویورک، ۱۹۶۹/
۴ـ جیمس بیل
(Bill)
و کارل لیدن
(Leiden)
"سیاست در خاورمیانه" چاپ دوم، بوستون، ۱۹۸۴، فصل هشتم.
۵ـ حاتم حسینی
(Hussaini)
گرد آورنده، "به سوی صلح در فلسطین"، چاپ دوم، واشنگتن، ۱۹۷۶/
۶ـ سامی هداوی
(Hadawi)
"فلسطین اشغال شده" نیویورک ۱۹۶۸
۷ـ نوام چامسکی
(Chomsky)
"عدالت برای فلسطین"، ۳۰ مارس، ۲۰۰۴ در سایت:
http://www.chomsky.info/interviews/2004

# دیالک تیک رئال و ایدئال - رئال (واقعی)

**پروفسور دکتر گونتر کروبر**
**برگردان شین میم شین**

دایرالمعارف روشنگری

رئال (واقعی) به آنچه که بطور کلی وجود دارد، به آنچه که واقعا موجود است، اطلاق می شود.
رئال می تواند از قرار زیر باشد:
۱
رئال می تواند مادی باشد.
۲
رئال می تواند فکری باشد.
۳
رئال می تواند اوبژکتیف (عینی) باشد.
۴
رئال می تواند سوبژکتیف باشد.
مفهوم رئال برای تعیین سمتگیری های فلسفی با توجه به مسأله اساسی فلسفه نامناسب است.
رئالیسم فلسفی و یا معرفتی ـ نظری (تئوری شناخت) هم می تواند ماتریالیستی باشد و هم می تواند ایدئالیستی باشد.
ما باید میان «رئال» و «مادی» و «اوبژکتیف» («عینی») فرق بگذاریم.
مراجعه کنید به ابژکتیف (عینی)، مادی
ایدئال
پروفسور مانفرد مولر
ایدئال به تجسم کمال اطلاق می شود.
ایدئال به الگو و سرمشق گرایش انسانی اطلاق می شود.
در تعریف و تعیین ایدئال، تضاد فلسفه ماتریالیستی ـ دیالک تیکی با فلسفه ایدئالیستی انعکاس می یابد:
۱
ایدئال در فلسفه ایدئالیستی
فلسفه ایدئالیستی ـ صرفنظر از تفاسیر مختلف آن ـ منبع و سرچشمه ایدئال را عالم ایده ها می داند.
۲
ایدئال در فلسفه مارکسیستی
در فلسفه مارکسیستی، ایدئال ها فرم خاص انعکاس واقعیت عینی در ضمیر انسانی محسوب می شوند.
واقعیت (رئالیته) عینی مناسبات اجتماعی منشاء و سرچشمه پیدایش و انتقال ایدئال ها ست.
(ما بدین طریق با دیالک تیک رئال ـ ایدئال سر و کار پیدا می کنیم. مترجم)
۱
ایدئال ها بازتاب های ساده نیستند.
۲
ایدئال ها تصاویر مستقیم واقعیت عینی در ضمیر انسان ها نیستند.
۳
در ایدئال ها معارف و تجارب انسانی تغلیظ می یابند، معارف و تجاربی که انسان ها در کشمکش و چالش مدام خویش با طبیعت و جامعه گرد می آورند، منظم می سازند، تعمیم می دهند، تکمیل می کنند، تصویرواره می کنند.
۴
انسان ها خود سازنده ایدئال های خویش اند.
۵
ایدئال های هر انسانی طرح های فکری او در باره واقعیت آتی اند که یا تحول بنیادی مناسبات موجود را طلب می کنند و یا تکمیل کیفی آنها را.
۶
در ایدئال ها درد و رنج و زجر توده های تحت استثمار و سرکوب و ستم تجسم می یابد.
۷
در ایدئال ها آرزوها، امیدها و انتظارات توده ها در زمینه پایان دادن به فقر و ذلت تجسم می یابند.
۸
در ایدئال ها تصورات نیروهای ترقی خواه در زمینه تکمیل و توسعه هرچه بیشتر جامعه و شخصیت انسان ها تجسم می یابند.
۹
ایدئال های مبتنی بر پیشرفت اجتماعی به شرح زیرند:
صلح
آزادی
برادری
برابری
عدالت
دموکراسی
سوسیالیسم
شکوفائی همه جانبه و هماهنگ شخصیت انسان ها.
۱۰
ایدئال ها بطور تاریخی مشروط می شوند.
۱۱
هر دوران ایدئال های خاص خود را دارد.
۱۲
در هر دورانی مبارزه میان نیروهای ترقی خواه و ارتجاعی نیز زیر پرچم ایدئال های معینی صورت می گیرد.
۱۳
نیروهای مترقی و ارتجاعی ایدئال های به میراث مانده از نسل های پیشین را در روند این مبارزات، بر طبق منافع اقتصادی و سیاسی خویش تفسیر می کنند و یا ایدئال های نوینی را توسعه می دهند.

۱۴
رهائی طبقه کارگر، بویژه وحدت آن با سوسیالیسم علمی به ایدئال پیشرفت اجتماعی محتوای کیفی نوینی بخشیده است.
۱۵
در ایدئال های طبقه کارگر کلیه ایدئال های تاریخی گذشته به بطور دیالک تیکی نفی شده اند.
(یعنی جنبه های مثبت آنها جذب و جنبه های منفی آنها دفع شده اند. مترجم)
۱۶
این ایدئال ها در سمت و سوی نظری و عملی شان بطرز بی سابقه ای مشخص تر گشته اند.
۱۷
ایدئال هائی که در جریان مبارزات ایدئولوژیکی، سیاسی و اقتصادی طبقه کارگر پا به عرصه وجود می نهند و در پیوند تنگاتنگ با این مبارزات قرار دارند، تحقق عملی خود را بطرز قاطعانه ای آماج قرار می دهند.
۱۸
ایدئال های سوسیالیستی از قانونمندی های واقعیت رئال استخراج می شوند و پیشگوئی های فکری واقعیت آتی اند.
۱۹
ایدئال های سوسیالیستی خود را در تصاویر کمال، زیبائی و عظمت آشکار می سازند و حاوی آماج ها، وظایف و اصول مبارزاتی طبقه کارگر و گرایش در جهت تحقق آنها هستند.
۲۰
ایدئال سوسیالیستی تصویری از وحدت حال و آینده است، تصویری که در آن بلحاظ گرایش ، از زمان حال پا فراتر نهاده می شود، بی آنکه رابطه با آن قطع شود.
۲۱
ایدئال سوسیالیستی بمثابه انعکاس مناسبات اجتماعی در ضمیر انسانی، زمان حال را بمثابه آماج نایله و آینده را بمثابه آماجی که هنوز بدان نرسیده، تلقی می کند.
۲۲
ایدئال بمثابه نتیجه تفکر انسانی، خصلت مدلی دارد.
۲۳
ایدئال سوسیالیستی بمثابه مدل، از نقطه نظر نتایج مطلوب و مورد انتظار، به آینده چشم می دوزد، به آینده بمثابه کل، مقطع، مرحله، چیز و یا شخص.
۲۴
ایدئال سوسیالیستی بمثابه مدل، با نظر به عقب، وسایل و متدهای تحقق مدل مورد نظر را امکان پذیر می سازد.
۲۵
ایدئال های سوسیالیستی مدل های مطلوب آینده اند.
۲۶
ایدئال های سوسیالیستی تجسم خوبی، کمال، زیبائی و عظمت ممکن و ضرور وجود و شدن آتی اند.
۲۷
ایدئال های سوسیالیستی ـ حتی الامکان ـ به آینده چنگ می زنند، ولی مرزها را فراموش نمی کنند، مرزهائی را که بنا بر شرایط اوبژکتیف و سوبژکتیف واقعیت رئال تعیین می شوند.
گرایشات ایدئالی انسان ها از دیرباز بر دو نکته متمرکز بوده است:
۱
بر تبدیل کل جامعه به جامعه ای هماهنگ
۲
بر توسعه همه جانبه و هماهنگ شخصیت انسانی.
اما تنوع مناسبات زندگی و خصلت سیستمی این مناسبات سبب می شود که روند پیشرفت اجتماعی به توسعه تصورات ایدئال متنوع منجر شود.
ایدئال ها را می توان بنا بر موضوع خاص شان و بنا بر سمت و سوی شان ، به انواع زیر تقسیم بندی کرد:
۱
ایدئال های شخصی
۲
ایدئال های اجتماعی
۳
ایدئال های سیاسی
۴
ایدئال های اقتصادی
۵
ایدئال های جهان بینانه
۶
ایدئال های روشنفکرانه
۷
ایدئال های اخلاقی
۸
ایدئال های استه تیکی
۹
ایدئال های تاریخی
۱۰
ایدئال های مذهبی.
راجع به شیوه تأثیرگذاری ایدئال ها می توان گفت:
اگر ایدئال ها در توده ها به باورهای مستدل بدل شوند، ساختار انگیزه ای آنها را بطرز تعیین کننده ای تحت تأثیر قرار خواهند داد و سمت و سوی تفکر، احساس و مطالبات آنها را تعیین خواهند کرد.
مراجعه کنید به ارزش.
پایان

# دیالک تیک امکان و واقعیت

## واقعیت

پروفسور دکتر گونتر کروبر
برگردان شین میم شین



دایره المعارف روشنگری
واقعیت (Wirklichkeit ) در رابطه با مقوله «امکان» به معانی زیر بکار می رود:
۱
ضد دیالک تیکی امکان فرمال (صوری) و یا امکان انتزاعی (مجرد)
۲
ضد تصورات تخیلی
۳
ضد اوتوپی و غیره
۴
به معنی امکان رئالی که وجود بالفعل کسب کرده است.
مراجعه کنید به امکان
امکان به مشخصه سیستم های مادی، به خصیصه عینی موجود آنها اطلاق می شود که بنا بر ساختار و قوانین حرکت و توسعه خود می توانند حالات متفاوتی بپذیرند و یا خود را در جهات مختلفی توسعه دهند.
امکان ـ بمثابه خصیصه سیستم های توسعه یابنده ـ بیانگر گرایشات درونی و عینی توسعه است، که بوسیله قوانین حرکت و توسعه این سیستم ها تعیین می شوند و با فراهم آمدن شرایط مناسب می توانند جامه واقعیت به خود پوشند، تحقق یابند.
از این رو ست که امکان و واقعیت ـ بمثابه دو مقوله دیالک تیک ماتریالیستی ـ در وهله اول انعکاس دو مرحله ضرور و عینی در توسعه چیزها ، روندها، سیستم ها و غیره جهان مادی اند.
هر مرحله تحقق یافته (یعنی به واقعیت پیوسته ی) توسعه هر سیستم، قبلا به صورت امکان وجود داشته است.
از این رو می توان امکان را به معنی وجود بالقوه تلقی کرد.
علاوه بر این، «امکان» را می توان در رابطه با کردوکار انسانی به معنی داشتن توانائی انجام کاری به کار برد و یا از امکان فکری به معنی توانائی تفکر منطقی و خالی از تناقض استفاده کرد.
۱
مقوله «امکان» در فلسفه ارسطو
ارسطو (۳۸۴ ـ ۳۳۲ ق. م.)
ارسطو از مهمترین و متنفذترین فلاسفه تاریخ است.
او اصول بیشماری را هم بنیاد نهاده و هم تحت تأثیر جدی قرار داده است.
از آن جمله اند :
تئوری علوم
منطق
بیولوژی
فیزیک
اتیک
تئوری شعر
تئوری دولت
ارسطو دانش زمان خود را به شرح زیر طبقه بندی کرده است :
ارگانون (که بعد از مرگ او به آثار او اضافه می شود.)
علوم تئوریکی (نظری)
علوم پراتیکی (عملی)
علوم پوئه تیکی (شعری)
علوم تئوریکی به اجزای زیر طبقه بندی می شوند :
فلسفه اولین (متافیزیک)
علوم طبیعی
علوم ریاضی (مته متیک)
فلسفه اولین به اجزای زیر طبقه بندی می شود :
تئوری جوهر
تئوری اصول
تئولوژی
مقوله «امکان» در تاریخ فلسفه، یکی از مقولات مورد بحث و جدال میان گرایشات مختلف فلسفی بوده است.
به قول ارسطو در مکتب پر جر و بحث سقراطیست ها، بویژه در مکتب دوموتوس کرونوس تفاوتی میان امکان و واقعیت نمی دیدند:
ممکن فقط هر آن چیزی است که واقعی است و هر چیز غیرواقعی غیرممکن است.

ارسطو این تئوری را مورد انتقاد قرار می دهد و اعلام می کند که اگر امکان و واقعیت یکسان باشند، هرگونه حرکت و پیدایش از میان برداشته می شود.
ارسطو میان امکان و واقعیت فرق می گذارد و آن دو را در رابطه با مقوله های ماده و فرم مطرح می سازد.
به نظر او ماده امکان همه چیز است، هر آنچه که هست و هر آنچه که خواهد بود.
ممکن نه فقط آن است که واقعیت دارد، بلکه همچنین آن است که هنوز جامه واقعیت نپوشیده است.
گذار از امکان به واقعیت در حرکت قوام می یابد.
مفهوم «انتله شی» ، که ماهیتا ایدئالیستی است، برهسته معقول این نظریه ارسطو گرد ابهام می پاشد:
در مفهوم «انتله شی» تبدیل امکان موجود در ماده منفعل به واقعیت، تنها با گام نهادن فرم فعال به صحنه، می تواند صورت گیرد و بوسیله یک اصل روحی، هدفی برای آن تعیین شود و کار به پایان رسد.
(ارسطو، «متافیزیک»، ۹، ۸، ۱۰۵۰ الف، ص ۱۵ ـ ۲۴)
مراجعه کنید به انتله شی

۲

مقوله «امکان» در فلسفه ایدئالیستی اسکولاستیک
توماس فون اکوین (۱۲۲۵ ـ ۱۲۷۴)
ایتالیائی الاصل و یکی از پرنفوذترین فلاسفه و تئولوگ های تاریخ بوده است.
او از مهمترین فقهای کلیسای کاتولیک و از نمایندگان اصلی فلسفه در قرون وسطی متعالی (اسکولاستیک) محسوب می شود.
میراث معنوی خارق العاده او هنوز هم در نئوتومیسم و نئواسکولاستیک مؤثر است.
کلیسای کاتولیک روم او را جزو قدیسان تلقی می کند.
اندیشه های ارسطو را توماس فون اکوین ـ البته ضمن عمده کردن جنبه های ایدئالیستی آنها ـ عمدتا تقبل کرده است.
بنا بر فلسفه ایدئالیستی اسکولاستیک، خدا دارای امکان های بی حد و حصر است و برایش غیرممکنی وجود ندارد.
خدا امکان اعجاز را در اختیار دارد و اعجاز اعتنائی بر قوانین عینی طبیعی ندارد و آنها را بی پروا زیر پا می گذارد.

۳

مقوله «امکان» در ماتریالیسم مکانیکی
پل هنری تیری د هولباخ (۱۷۲۳ ـ ۱۷۸۹)
از متفکران رادیکال قرن هجدهم و از همکاران دیدرو و دآلمبر و از مؤلفین دایرة المعارف (۳۵ جلدی)
آته ئیست، دترمینیست و ماتریالیست
نمایندگان ماتریالیسم در قرون هفده و هجده میلادی اعتقاد به اعجاز را رد می کنند و تنها ضرورت حاکم بر تمامت طبیعت را برسمیت می شناسند که هیچ نیروئی را توان از کار انداختن آن نیست.
آنها ـ مثلا هوبس ـ امکان را با تصادف یکی می انگارند.
(توماس هوبس، «آموزش اجسام»، فصل ۱۰)
آنها وجود عینی امکان را رد می کنند و یا آن را پدیده ای قلمداد می کنند که هنوز علت ضرور آن روشن نیست.
از سوی دیگر، به نظر آنها هیچ امکانی وجود ندارد که ضرورتا جامه واقعیت نپوشد.
به نظر آنها ـ به عبارت دیگر ـ امکان با واقعیت انطباق دارد و یکسان است.
یکی از علل درک فاتالیستی ماتریالیست های مکانیکی (هولباخ، لاپلاس و امثالهم) از جهان همین است.
مراجعه کنید به فاتالیسم (اعتقاد به سرنوشت)
پیش شرط مفهوم «اختیار» و یا « آزادی»، در واقع وجود عینی ـ واقعی امکان است:
تنها آنجا که امکان های بیشماری وجود دارند که به انحای مختلف می توانند جامه واقعیت بپوشند، می توان جائی برای اختیار و آزادی تصور کرد و تنها آنجا ست که توسعه ـ به معنی اصیل کلمه ـ امکان پذیر است.

۴

مقوله «امکان» در ایدئالیسم ذهنی
ایمانوئل کانت (۱۷۲۴ ـ ۱۸۰۴)
برجسته ترین نماینده فلسفه کلاسیک آلمان
اثر او تحت عنوان «انتقاد از عقل محض» نقطه عطفی در تاریخ فلسفه و آغاز فلسفه مدرن محسوب می شود.
کانت در زمینه های زیر دورنمای فراگیر نوینی به روی فلسفه گشوده است:
اتیک (انتقاد از عقل عملی)
استه تیک (انتقاد از قوه قضاوت)
فلسفه مذهب
فلسفه حقوق
فلسفه تاریخ
در حالیکه ماتریالیسم مکانیکی امکان را با واقعیت یکی می انگارد، ایدئالیسم ذهنی جدائی مطلق آن دو را اعلام می کند.
نمایندگان ایدئالیسم ذهنی ـ بویژه کانت ـ مقوله «امکان» را بمثابه انعکاس روابط عینی ـ واقعی رد می کنند.
کانت در تئوری مودالیته خود جائی برای امکان عینی ـ واقعی قائل نمی شود:
«خودویژگی مقوله های مودالیته عبارت از این است که آنها به مفهوم، که خود بمثابه مسند بدان اضافه می شوند، به عنوان تعین اوبژکت، چیزی اضافه نمی کنند، بلکه فقط از رابطه توان شناخت پرده برمی دارند.»
(کانت، الف ۲۱۹)
(مودالیته در منطق عبارت است از اعتبار هر قضاوت و یا درجه تعین مندی هر حکم. مترجم)
به نظر کانت، امکان و واقعیت مشخصه های سوبژکتیف محض

چیزها ، روندها و غیره اند که در هیچ رابطه واقعی قرار نمی گیرند.
شلینگ هم از امکان ـ به همان سان ـ بمثابه رابطه توان شناخت ما با چیزها سخن می گوید.
این نظر که امکان از شرایط عینی موجود و از قوانین عینی مؤثر سرچشمه نمی گیرد و بطور سوبژکتیف مشروط می شود، در نتیجه نهائی عملی اش به اراده گرائی (ولونتاریسم) منتهی می شود. اراده گرائی فرم عالی خود را در نظریه های نیچه باز می یابد که بنا بر آنها هر چیزی ممکن و هر کاری مجاز است.

۵

مقوله «امکان» در فلسفه هگل

گئورگ ویلهلم فریدریش هگل (۱۷۷۰ ـ ۱۸۳۱)

آثار هگل به ۱۴ بخش طبقه بندی می شوند:

آثار آغازین (جوانی)
آثار انتقادی ینا
طرح های سیستمی ینا
فنومنولوژی روح
منطق (کوچک و بزرگ)
فلسفه طبیعت
روح سوبژکتیف
روح اوبژکتیف (خطوط اصلی فلسفه حقوق)
فلسفه تاریخ
آثار مربوط به سیاست روز
فلسفه هنر
فلسفه مذهب
فلسفه و تاریخ فلسفه
دایرة المعارف علوم فلسفی

هگل درک سوبژکتیویستی از امکان را ژرفکاوانه به نقد می کشد و این حکم رنگباخته را که ممکن هر آن چیزی است که از نظر منطقی خالی از تناقض باشد، توخالی و سطحی می نامد. هگل در عوض، پیوند دیالک تیکی امکان با واقعیت و ضرورت را برجسته می کند و مورد تأکید قرار می دهد.
هگل می گوید:
«به محض اینکه کسی چند و چون چیزی را، پیچ و خم ها و شرط و شروط آن را مطالعه می کند، تا به شناخت امکان خفته در آن دست یابد، دیگر نمی تواند در مرحله امکان فرمال درجا زند، بلکه امکان رئال را در نظر می گیرد.»
امکان رئال ـ بر خلاف امکان فرمال ـ با مجموعه قسمی شرایط عینی پیوند دارد، مجموعه ای که با تکمیل و تبدیل آن به مجموعه تمامعیار، امکان رئال جامه واقعیت به خود می پوشد (خطه امکان را ترک می گوید و وارد خطه واقعیت می شود، از قوه به فعل بدل می شود. مترجم)
علاوه بر این «بنا بر امکان فرمال، بدلیل اینکه چیزی ممکن بود، نه تنها خود آن، بلکه چیز دیگری از آن نیز ممکن می گردد. امکان رئال، اما با چنین چیز دیگری از خویش مواجه نمی شود. برای اینکه آن رئال است و لذا خود نه تنها امکان، بلکه همزمان واقعیت نیز هست.»
امکان رئال ـ اما ـ بدین طریق، «چون گشتاور دیگر را، یعنی واقعیت را در بر دارد، خود، ضرورت است. از این رو، هرچیز که واقعا ممکن باشد، آن دیگر نمی تواند چیز دیگری باشد.
تحت این شرایط و اوضاع و احوال، چیز دیگری نمی تواند پدید آید.
بنابرین، امکان رئال و ضرورت فقط تفاوت ظاهری با هم دارند.»
غنای افکار دیالک تیکی در آموزش هگل راجع به امکان، لطمه شدیدی می بیند، وقتی که او کردوکار پراتیکی انسان ها را که موجب تبدیل امکان به واقعیت می گردد، در فرم عرفانی با گشتاور خودجنبی و خودبالی «ایده مطلق» جایگزین می سازد.
از این رو ست که دیالک تیک اصیل امکان و واقعیت تنها بر اساس ماتریالیسم دیالک تیکی می تواند مطرح گردد.

۶

مقوله «امکان» در ماتریالیسم دیالک تیکی

کارل مارکس (۱۸۱۸ ـ ۱۸۸۳) فریدریش انگلس (۱۸۲۰ ـ ۱۸۹۴)

ماتریالیسم دیالک تیکی امکان (رئال) و واقعیت هر اوبژکت را بمثابه دو مرحله توسعه کیفیتا متفاوت آن اوبژکت می داند. ماتریالیسم دیالک تیکی چند و چون تبدیل امکان به واقعیت را بسته به درجه انطباق آن با قوانین عینی مربوطه در طبیعت، جامعه و تفکر و چند و چون شرایط مناسب موجود و یا فراهم آمده برای تحقق آن می داند.

۲

انواع امکان

طیف امکانات موجود در واقعیت عینی از غیرممکن (محال) شروع می شود، از فراز امکان فرمال و امکان انتزاعی (مجرد) می گذرد، تا به امکان رئال (واقعی و مشخص) و بالاخره به واقعیت می رسد.

۱

امکان غیرممکن (محال)

امکان غیرممکن (محال) هر آن چیزی است که هم بر ضد قوانین فکری باشد، یعنی بلحاظ منطقی، متناقض باشد و هم بر ضد قوانین طبیعت و جامعه باشد.
هر مفهوم فی نفسه متناقض (غیرمنطقی) مثلا مربع گرد را نمی توان تصویر چیزی واقعی دانست، همان طور که دو حکم متضاد نمی توانند هر دو همزمان درست باشند، یعنی هر دو با هم امری رئالی را منعکس کنند.

۲

امکان فرمال (صوری)

بدین طریق، خالی از تناقض بودن (یعنی منطقی بودن) شرط لازم و ضرور برای هر نوع امکان است.

ولی منطقی بودن صرف فقط می تواند دلیل بر وجود امکان فرمال باشد و بس.
هر چیزی که با قوانین فکری ـ منطقی در تضاد نباشد، بطور فرمال امکان پذیر است.
بدین طریق، هر چیز قابل تصور، هر چیز بلحاظ فکری ممکن می تواند بطور فرمال امکان پذیر باشد، مثلا «ماشین بی نیاز از انرژی همیشه در کار» و یا وجود حیات در خورشید.
هر امکان فرمال اما می تواند با قوانین طبیعت و جامعه در تضاد باشد.
امکان فرمال در چنین حالتی فرقی با امکان غیرممکن (محال) ندارد.
مثلا «ماشین بی نیاز از انرژی همیشه در کار» بلحاظ منطقی خالی از تناقض است، ولی امکان واقعی برای ساختن چنین ماشینی وجود ندارد، زیرا این امر مغایر با قانون بقای انرژی است.
تئوری بوندی ـ هولی مبنی بر این که کاینات انبساط یابنده همواره چگالی خود را حفظ می کند، بلحاظ منطقی خالی از تناقض است.
ولی این به معنی تولید بی وقفه ماده از نیستی است.
چنین امکانی فقط می تواند یک امکان فرمال باشد، زیرا آن با قوانین و تئوری های علمی اثبات شده دیگر در تضاد قرار دارد و لذا عملا محال و غیر ممکن است.

۳

امکان انتزاعی (مجرد)

امکان انتزاعی، امکانی را می نامند که بلحاظ منطقی خالی از تناقض باشد و با قوانین عینی نیز در تضاد نباشد، ولی شرایط مشخص برای تحقق آن هنوز فراهم نیامده باشد.
مثلا سفر آخر هفته به کره مریخ یک امکان انتزاعی است، همان طور که ساختمان سوسیالیسم در سال جاری در استرالیا.
با فراهم آمدن و یا فراهم آوردن شرایط لازم، امکان انتزاعی می تواند به امکان رئال (واقعی و مشخص) بدل شود.

۴

امکان رئال (واقعی و مشخص)

امکان رئال مبتنی است بر زیر مجموعه ای از شرایط ضرور تحقق یافته.
امکان رئال اما تنها زمانی به واقعیت بدل خواهد شد که به اندازه کافی از مجموعه شرایط آن تحقق بیابد.
در چنین صورتی، امکان رئال ضرورتا به واقعیت بدل می شود.
از این رو، می توان گفت که واقعیت عبارت است از وحدت امکان و ضرورت.
مارکس در تئوری هائی راجع به اضافه ارزش، در مثال توسعه بحران در جامعه سرمایه داری، مورد کلاسیکی از تبدیل امکان انتزاعی به امکان رئال (واقعی و مشخص) و سپس به واقعیت را تشریح می کند:

۱

اولین فرم بحران، بمثابه امکان انتزاعی آن، از استحاله صرف کالا ـ پول ـ کالا پدید می آید، که در آن پول به عنوان وسیله گردش (سرمایه) ظاهر می شود و خرید و فروش می توانند از هم جدا شوند.
«امکان انتزاعی و عام بحران معنائی جز انتزاعی ترین فرم بحران ندارد، فرمی بی محتوا و فاقد موتیف محتوامندی از آن.»

۲

فرم دوم بحران، باز هم بمثابه امکان انتزاعی آن، از فونکسیون پول به عنوان وسیله پرداخت ناشی می شود.
پول در این مورد، در دو گشتاور بلحاظ زمانی مجزا از هم و متفاوت، در دو فونکسیون مختلف نقش بازی می کند که آندو هم می توانند از هم مجزا شوند.
«این فرم ها هم هردو هنوز کاملا انتزاعی اند، اگر چه فرم دوم نسبت به فرم اول، مشخص تر است.»

۳

هر دو فرم بحران در تولید کالائی ساده به عنوان امکان انتزاعی وجود دارند.
مارکس نشان می دهد که این امکان های انتزاعی بحران چگونه تضادهای موجود در گردش کالا و پول در اقتصاد کالائی ساده را با گذار به شیوه تولیدی سرمایه داری بطور خودپو بازتولید می کنند و بدین سان شرایطی پدید می آید که در آن، امکان انتزاعی بحران به امکان رئال (واقعی و مشخص) و سرانجام به واقعیت بدل می شود.
(کلیات مارکس و انگلس، ص ۲۶۵، ۵۱۰)
وابستگی امکان به شرایط لازم، بدان معنی است که هر امکان انتزاعی نمی تواند به یک امکان رئال (واقعی و مشخص) و سپس به واقعیت بدل شود.
هر امکان رئال می تواند بسته به شرایط مشخص، به انحاء مختلف جامه واقعیت در بر کند.
تبدیل امکان رئال تحت شرایط معین به واقعیت معین، فقط بنا بر ضرورت صورت نمی گیرد، بلکه علاوه بر آن، همزمان گشتاوری از تصادف نیز در وقوع ان دخیل است.
بنابرین، امکان به واقعیت پیوسته عبارت است از وحدت دیالک تیکی ضرورت و تصادف.
اروین شرودینگر (۱۸۸۷ ـ ۱۹۶۱)
معادله شرودینگر توسعه زمانی و مکانی وضع سیستم کوانتومی را توصیف می کند.
این معادله در سال ۱۹۲۶ تحت عنوان «معادله موجی» فرمولبندی شد و برای اولین بار جهت توضیح طیف های اتم هیدروژن مورد استفاده قرار گرفت.
این معادله، معادله مرکزی مکانیک کوانتومی غیر رلاتیویستی را تشکیل می دهد.
فیزیک مدرن دیالک تیک امکان و ضرورت را ازسوئی و دیالک تیک امکان و تصادف را از سوی دیگر وسیعا در نظر می گیرد:

مثلا فونکسیون (Ψ) فیزیک کوانتومی، معادلات شرودینگر و هایزنبرگ، امکان های رفتار ذرات هسته ای را توصیف می کند. نحوه و نوع به واقعیت پیوستن این امکان ها با گشتاور تصادف نیز همراه است.

در میدان امکان های رئال، مراحل بلحاظ کمی تعیین پذیر گوناگونی در رابطه با تبدیل امکان به واقعیت وجود دارند. این معیار کمی امکان که پایه و اساس مراحل یاد شده را تشکیل می دهد، احتمال نامیده می شود.

احتمالات لازم برای تبدیل یک امکان به واقعیت (W1) یا به واقعیت (W2) روی هم رفته ثابت نمی مانند.

ورنر هایزنبرگ (۱۹۰۱ ـ ۱۹۷۶)

مؤسس رابطه نادقیق و یا نامعین در سال (۱۹۲۷)، حکم فیزیک کوانتومی، مبنی بر اینکه دو مقدار اندازه گیری شده یک ذره را نمی توان همیشه مستقل از یکدیگر تعیین کرد.

رابطه نا معین از نارسائی در روندهای اندازه گیری ناشی نمی شود، بلکه علت اصولی دارد.

در روند توسعه، جابجائی های مداوم صورت می گیرد. به عنوان مثال، تا زمانی که امپیریالیسم در کره زمین وجود دارد، امکان جنگ نیز وجود خواهد داشت.

در دوران کنونی اما امکان جلوگیری از جنگ نیز وجود دارد.

به واقعیت پیوستن امکانی موجب تغییر جزئی و یا کلی میدان امکان ها می شود.

آنگاه امکان های جدیدی پدید می آیند و برخی از امکان هائی که وجود داشته اند، به امکان های محال و غیرممکن بدل می شوند.

این را می توان در یک مثال ساده ریاضی نشان داد: فرض کنیم در لیوانی دو تیله سفید، یک عدد تیله قرمز و یک عدد تیله آبی رنگ وجود دارند.

برای بیرون آوردن تیله ای با رنگ معینی سه امکان وجود دارد. اما این امکان ها از نظر کمی متفاوتند و به یکسان محتمل نیستند.

فرض کنیم که ما یک تیله آبی بیرون آورده ایم.

اکنون امکان بیرون آوردن مجدد تیله آبی از بین رفته است و به امکان محال و غیرممکن بدل شده است و احتمال بیرون آوردن یک تیله سفید افزایش یافته است.

میان امکان (a1) و واقعیت های (W1)، (W2)، (W3) و غیره که با تحقق این امکان (a1) می توانند، جامه واقعیت به خود پوشند، مناسباتی وجود دارد.

واقعیت های یاد شده می توانند ـ برای مثال ـ یکدیگر را محال و غیرممکن سازند و یا بنا بر شرایط معینی می توانند هر دو ممکن (امکان های رئال) باشند.

مثلا حفظ صلح (W1) و شروع جنگ (W2) در دوران معاصر همدیگر را محال و غیرممکن می سازند.

تمیز موارد یاد شده از یکدیگر برای متدئولوژی علوم از اهمیت بزرگی برخوردار است.

فرض کنیم که امکان (a1) حتما به واقعیت های (W1) و یا (W2) بدل می شود.

حال اگر سه حالت موجود باشد، فرضیه یاد شده را با اعلام اینکه (W3) تحقق خواهد یافت، تنها زمانی می توان نا درست اعلام کرد، که واقعیت های (W1)، (W2)، (W3) همدیگر را غیرممکن سازند و لاغیر.

سیبرنتیک عرصه خاصی برای استفاده از روابط دیالک تیکی مقوله «امکان» است.

سیستم های سیبرنتیکی امکان آن را دارند، که از عهده انواع مختلف تصادفات بر آیند.

محیط پیرامون این سیستم ها منابع ممکنه تأثیرات تصادفی است، تأثیراتی که می توانند به سود و یا به زیان سیستم باشند.

سیستم های سیبرنتیکی قادرند، که در مقابل میدان امکان های (کنشی) محیط خود، میدانی از امکان های واکنشی تشکیل دهند، که پارامترهای حیاتی سیستم در محدوده های تنظیمی حفظ شوند.

این سیستم ها قادرند که در روند مبارزه با محیط خود سیستم های مطلوب خود را پدید آورند.

آنها می توانند خود را آن چنان سازمان دهند که راه برای افزایش دم افزون امکان های شان هموار شود.

رفتار کلی هر سیستم سیبرنتیکی بوسیله تضاد دیالک تیکی میان امکان های داخلی سیستم (که منوط به ساختار آن و نحوه و نوع سیستم تنظیمی آنند) و امکان های خارجی (که نتیجه تأثیر محیط بر سیستم اند) تعیین می شود.

بدین طریق، مجموعه عوامل ارثی هر ارگانیسم (به تعبیری، برنامه ریزی اولیه آن) امکان تطبیق خود با محیط را در اختیار آن قرار می دهد.

این امکان تطبیق با محیط اما زمانی می تواند واقعیت یابد که شرایط محیطی معینی فراهم آیند، یعنی در محیط، مجموعه ای از امکان ها بطور عینی ـ واقعی موجود باشد.

امکان و واقعیت تعین های مطلق نیستند که مستقل از یکدیگر، مستقل از پیوند موجود و مستقل از جریان توسعه موجود وجود داشته باشند.

با تبدیل امکان به واقعیت، واقعیت جدید می تواند به نوبه خود امکانی برای فرم های دیگری از واقعیت باشد.

نظام سرمایه داری از لحظه مشخصی از توسعه و تکامل خود، حاوی امکان پیدایش سوسیالیسم است.

نحوه و نوع تبدیل امکان به واقعیت در طبیعت و جامعه یکسان نیست.

قوانین طبیعی همواره عرصه ای از امکان ها را شامل می شوند که تحت شرایط مندرج در فرمولبندی قوانین طبیعی، واقعیت می یابند.

در طبیعت، گذار از امکان به واقعیت بطور خودپو صورت می گیرد، یعنی در نتیجه تأثیر متقابل قانونمند عوامل علی مختلف صورت می گیرد.

در جامعه ـ اما برعکس ـ تبدیل امکان ها به واقعیت با عمل

پراتیکی انسان ها در پیوند است.
عمل پراتیکی انسانها می تواند به نوبه خود، امکان های معینی را بطور خودپو جامه واقعیت بپوشاند، بدون اینکه آگاهانه قصد انجام آن را در دل داشته باشد.
عمل پراتیکی انسانها ـ علاوه بر این ـ می تواند آگاهانه به تبدیل امکان های عینی موجود در قوانین توسعه اجتماعی به واقعیت کمک رساند.
برای این کار، انسان باید انجام آن را به آماج زندگی خود بدل سازد.
لنین در کتاب خود تحت عنوان «چه باید کرد؟» نشان می دهد که تفاوت میان کردوکار خودپو و آگاه در رابطه با تأثیرگذاری اجتماعی کجا ست.
او در این کتاب وظایف حزب طبقه کارگر را در رابطه با اشاعه شعور سوسیالیستی در جنبش کارگری مورد بررسی مفصل قرار می دهد.
در حال حاضر، مهمترین فرم های کاربست دیالک تیک امکان و واقعیت در جامعه عبارتند از عمل آگاهانه و سازمان یافته طبقه کارگر زیر رهبری حزب مارکسیستی ـ لنینیستی در جامعه سرمایه داری برای تبدیل امکان انقلاب سوسیالیستی به واقعیت و پس از کسب قدرت، عمل آگاهانه و سازمان یافته برای تبدیل امکان های مربوط به گسترش تولید (از هر نظر عالی تر در مقایسه با کشورهای سرمایه داری) به واقعیت اجتماعی.
شناخت امکان های موجود و یا منتج از واقعیت کنونی جامعه و ارزیابی شرایط لازم برای تحقق این امکان ها وظیفه مهم پیش بینی اجتماعی است.
تفاوت پیش بینی اجتماعی مارکسیستی که ساختمان سیستم اجتماعی سوسیالیسم پیشرفته را هدف خود قرار می دهد، با اوتوپی های اجتماعی، پیش گوئی های پیامبرانه و غیره در این است که امکانات نشان داده شده از سوی آن برای توسعه بعدی جامعه بر مبنای شناخت قوانین عینی توسعه اجتماعی و بر استفاده از آنها استوار شده اند.

۵

امکان منطقی
امکان منطقی خصلتی مطلقا متفاوت با امکان فرمال، انتزاعی و رئال دارد.
مسئله اینجا نه امکان وجود، بلکه امکان حقیقت قضایا ست.
اینجا پای مقولات ضرورتا و یا تصادفا حقیقی مربوط به امکان در میان است.
فرمولبندی منطقی این مقوله ها را می توان در یک تخمین مودالیته به مورد اجرا گذاشت.
مثلا در منطق سه ارزشی، که در جوار ارزش حقیقی «درست» و «نادرست»، ارزش حقیقی سومی بنام «حتی الامکان حقیقی» نیز ظاهر می شود و بدین سان می توان مودالیته های حقیقی دیگر را در مودالیته «حتی الامکان حقیقی» خلاصه کرد.
میان امکان منطقی و امکان رئال تفاوت اساسی وجود دارد.
برای اثبات امکان منطقی یک امر باید آن را مطابق با اصل بازسازی کرد.
امکان منطقی بعد از موفقیت این بازسازی به واقعیت منطقی مبدل می شود:
دیالک تیک امکان و واقعیت، دیالک تیک امکان منطقی و واقعیت منطقی
مثلا برای اثبات وجود یک محاسبه دیفرانسیال (مشتق گیری) باید راه حلی ارائه داده شود.
بدین طریق، امکان و واقعیت بر هم منطبق می شوند.
حتی یک دلیل ریاضی و یا منطقی که ما به خواب دیده ایم، اگر آن را دو باره به خاطر بیاوریم، می تواند به واقعیت ریاضی و یا منطقی مبدل شود.
اما به خواب دیدن سفر به کره مریخ ـ برعکس ـ نمی تواند به واقعیت بدل شود.
در این زمینه مسائل حل نشده بیشماری وجود دارند که ما نمی توانیم به تک تک آنها بپردازیم.
مثلا مسائل زیرین:
آیا وجود ریاضی، با قابل بازسازی ریاضی بودن یکی است؟
آیا می توان در ریاضیات و یا در منطق چیزی را امکان پذیر قلمداد کرد، اگر تصور بازسازی آن تناقض منطقی به همراه نیاورد؟

۶

امکان معرفتی ـ نظری (تئوری شناخت)
از امکان معرفتی ـ نظری ـ به معنی وسیع کلمه ـ وقتی صحبت می شود، که مسئله امکان شناخت جهان بطور کلی و یا عرصه معینی از آن مورد نظر باشد.
این مسئله موضوع تئوری شناخت مارکسیستی است.
از امکان معرفتی ـ نظری ـ به معنی محدود کلمه ـ وقتی صحبت می شود، که پاسخ به پرسش های زیر مطرح باشد:

۱

آیا می توان به صحت و سقم حکمی مطمئن شد؟

۲

آیا می توان و یا چگونه می توان به صحت و سقم جمله ای یقین آورد؟

۳

آیا می توان صحت و سقم چنین جمله ای را همچنان نامعلوم قلمداد کرد؟

۷

مقوله «امکان» در اخلاق و یا اتیک
مقوله «امکان» را می توان در عرصه اخلاق و یا اتیک نیز به کار برد.
در این مورد مسائل زیرین مطرح می شوند:

۱

ما چه باید بکنیم؟

۲

ما اجازه انجام کدام کارها داریم و کدام کارها را نداریم؟
این مقوله ها به احکام و یا چیزها ، روندها و غیره مربوط نمی شوند، بلکه به اعمال انسانی مربوط می شوند.
آنچه ما اجازه انجامش را داریم، انجامش نه ممنوع است و نه الزامی.
ما در این جور موارد تا حدودی با عدم یقین اخلاقی سر و کار داریم.
*****

عرصه های مختلف فوق الذکر استفاده از مقوله «امکان» ـ علیرغم تفاوت فی مابین ـ در پیوند تنگاتنگی با هم قرار دارند.
امکانات عملی انسانی بر امکانات واقعیت عینی، بر امکانات دانش و بر امکانات شناخت مبتنی اند.
انسان ـ به عنوان موجود اندیشنده و شناسنده ـ فقط به دلایل زیر می تواند به شناخت واقعیت عینی نایل آید:

۱

به دلیل اینکه او توان تأثیرگذاری عملی فعال بر واقعیت عینی را دارد.

۲

به دلیل اینکه او ـ بر خلاف یاوه های ماتریالیسم مکانیکی ـ سرسپرده بی اراده و مقهور مقدر واقعیت عینی نیست.

۳

به دلیل اینکه امکان و واقعیت در جهان واقعی بر هم منطبق نمی شوند و تنها از این رو ست که اختیار (آزادی) انسانی امکان پذیر می گردد.

۴

بدون تفکر، شناخت و عمل اخلاقمند امکان و واقعیت پدید نمی آیند.

مراجعه کنید به واقعیت، ضرورت.

پایان

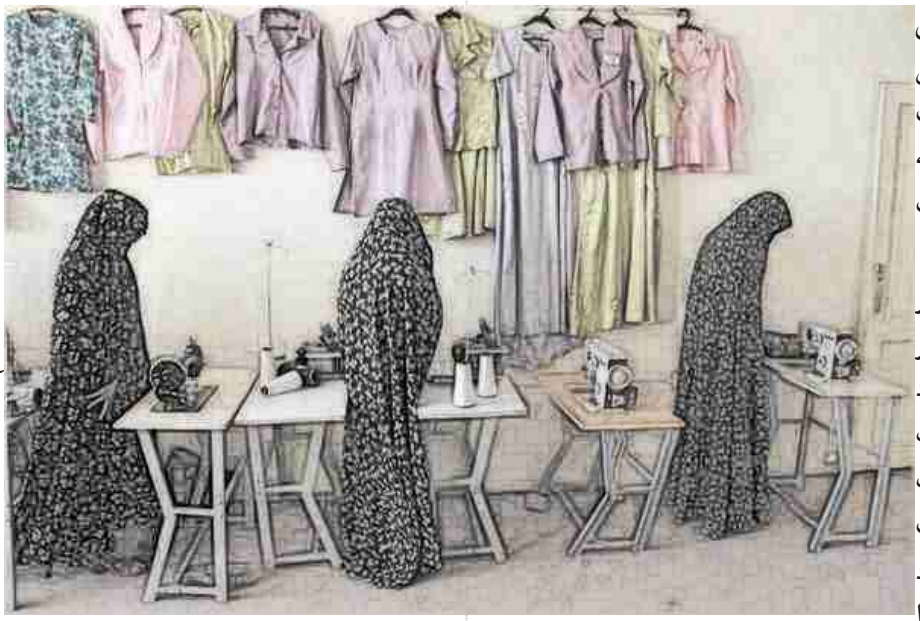
# تزیین کاران لباس
# پراکنده ترین و بی حقوق ترین کارگران بخش پوشاک و لباس
## بخش اول

**هاله صفرزاده**

کانون مدافعان حقوق کارگر- بخشی از مشکلات کارگران برای ایجاد تشکل، مربوط به پراکندگی کارگاه‌های کوچک است. کارگران در این کارگاه‌ها، از حقوق اولیه‌ای مانند حداقل حقوق، بیمه، عیدی، سنوات، حق مسکن و اولاد برخوردار نیستند. از آنجایی که برخی از این کارگاه‌ها، بسیاری از کارهای شان مانند کارهای دست روی لباس (ملیله دوزی، منجق دوزی، سنگ دوزی و...)، مونتاژ برخی قطعات الکترونیکی و... را به کارگرانی می‌سپارند تا کار را در خانه انجام دهند، این پراکندگی، در سال‌های اخیر بیشتر شده است و چون هیچ بازرسی کار هم در چنین کارهایی وجود ندارد، در نتیجه حق و حقوق کارگر، همان توافقی است که کارفرما با او انجام می دهد؛ توافقی اجباری که اگر به آن تن ندهد، باید از خیر کار نیز بگذرد.

گفت و گوی زیر ما را با شرایط کار و زندگی گروهی از این کارگران و مشکلاتی که با آن دست به گریبان اند، آشنا می‌کند

.



استثنایی‌ترین شب زندگی هر دختر جوانی با لباس زیبای سفیدی همراه است که این شب را به خاطره‌انگیزترین شب زندگی‌اش تبدیل می‌کند. لباس‌هایی زیبا، پر از سنگ‌دوزی و پولک و تور و چین. وسواس زیاد عروسان برای انتخاب لباس مناسب و توقعات بسیار زیاد آنان طلب می‌کند که کار بسیار زیاد و دقیقی روی لباس‌ها انجام شود تا لباس تبدیل به آن چیزی شود که خریدار داشته باشد. اما در چه پروسه‌ای انبوهی از پارچه‌های ساتن و تور و ... تبدیل به لباسی می‌شوند که سنگ‌های درخشان آن را تزیین و بی‌نظیر می‌کند؟ چه کسانی در این تغییر و تحول نقش دارند؟ سری به مزون‌های لباس عروس زدیم و سراغی از تزیین‌کاران و کار دست‌زنان گرفتیم. درهیچ مغازه‌ای آنان را نیافتیم. چرا که این کاری است که در منزل انجام می‌شود. تزیین‌کاران و کار دست‌زنان ناپیدایان همیشه حاضر که بدون آنها هیچ لباس عروسی، لباس عروس نمی‌شود و هیچ مزونی نمی‌تواند به کارش ادامه دهد.

به سختی توانستیم دو تن از این تزیین‌کاران را بیابیم و گفت وگویی با آنها داشته باشیم. حرف‌ها آنقدرگویاست که نیازی به هیچ تفسیر و تحلیلی ندارد. زندگی سخت این توان را به انسان می‌دهد که شرایط زندگی‌اش را دقیق‌تر وعلمی‌تر از هر متخصصی تحلیل کند.

در گشت و گذار در فروشگاه‌های لباس عروس، در بعد از ظهر جمعه، در مغازه ای بسیار کوچک با خانمی آشنا شدیم که خودش تا سال قبل کار دست انجام می‌داده و تزیین لباس عروس را برعهده داشته است. پسرش همراهش بود. پای صحبت او نشستیم. برای‌مان درهایی به دنیای این بخش خاموش و ناپیدای بازار کار لباس عروس گشود.

مغازه مال خودتان است؟

اجاره‌اش کردم. ولی مدیریتش با خودم است.

از کارتان راضی هستید؟

نمی‌شه گفت خیلی راضی. تازه این کار را شروع کردم. توی یک سال نمی‌شه گفت که راضی هستی یا نه .ولی بد نبوده. کلا من راضی هستم. نمی‌گویم درآمدم انبوه بوده ولی خرج خودش را در آورده و برای من هم چیزی داشته. البته در حد مزون نبوده خوب من تجربه‌های مزون‌داری را ندارم. این کار شگردهای خاص خودش را داره. وقتی وارد کار می‌شی باید با پیچ و تابش، پیچ و

تاب بخوری. ولی برای خودم با این وقتی که می‌گذارم بد نبوده. این کار تمام وقت است. از صبح تا شب را برای کار می‌گذاریم. باید نه و نیم صبح تا نه و نیم شب سر کار باشیم. ساعات کار مزونی زیاد است. یک خیلی وقت‌ها فرصت نهار خوردن هم نداریم. درآمدی که در این ۱۲ ساعت کار داره، اگر کارمندی ببینیم، بد نیست. چون کار را دوست دارم.

پسرتان چی؟ چه کار می‌کنه؟

پسرم با ما همکاری می‌کنه .تابستان که با تلویزیون و مشغله‌های خودش و زمستان هم مدرسه و درس. شب‌ها من فقط می‌رسیدم که ازش بپرسم درسی چیزی داری ازت بپرسم یا نه.

همسرتان چی؟

همسرم کمک و هم حرفه‌ای خودم هست. این مغازه را با هم داریم. کارمند ثابتی ندارم. چون کسی که مثل خودم کار بکنه پیدا نکردم. کارمندهای موقتی که بودند یا من ازشان راضی نبودم یا ایشون از من راضی نبوده یا ساعات کار اذیتش می‌کرده...

شوهرتان همیشه همراه‌تان بوده و یا بعد از اینکه مغازه را بازکردید با شما همکاری می‌کند یا...

نه کار قبلی‌اش که تولید کننده پوشاک مردانه بود که ورشکسته شد و یک مدت مشاور املاک بود و در دو سال گذشته همیشه همراه خود من بود. خیلی با حوصله است. خیلی از تندی‌های من را تحمل می‌کند وهمیشه بهمن می‌گفت اگر به عنوان کارگر در یک رستوران کار می‌کردی بیشتر درآمد داشتی. این همه زحمت می‌کشی خرج کار و مزد همکارانت را نقد می‌دهی و آخرش ته جیب خودت هیچی نمی‌ماند. آخرین پارتی کارم شهریور پارسال بود. صاحب کار آنقدر دستمزدم را نداد تا شد شب عید. وقتی رفتم سراغش، خیلی راحت به من گفت:" من از آدم نوکیسه خیلی بدم می‌آید که همه‌اش حرف پول می‌زنند." گفتم:" شما ۶ماه است که پول منو ندادید، آن وقت من که مزد خودمو می‌خواهم نوکیسه‌ام؟" هنوز هم مونده که پول منو بدهد.

لباس‌ها را خودتان می‌دوزید؟

نه خیاط‌های عزیز زحمتش را می‌کشند. حتا دیزاین (طراحی) کلی لباس و طرح‌های اصلی هم به عهده‌ی تزیین کارهاست. من اگر کار دستی داشته باشه خودم انجام می‌دهم. بدو و بیای خیاطی و ... کارها به عهده‌ی من است. تقریبا ۹۰درصد کار مغازه را خودم انجام می‌دهم.

کار تزیین یک دست لباس چقدر وقت می‌گیرد؟

یک لباسِ کم کار، حداقل سه ساعت.

اگر بخواهدَ مزد پرداخت بشود. چقدر باید مزد بپردازید؟

اگر من بخواهم یک تزیین‌کار بگیرم باید با شرایط منطقه‌ام پیش بروم و عرف محل را رعایت کنم. مثلا من خودم برای یک همچو کار سه ساعته با تمام هزینه‌ی خرج کار یک چیزی بین بین ۱۵ تا ۲۰ هزار تومان می‌گرفتم. که بین ۵ تا ده هزار تومان خرج کار می‌شد. یعنی برای سه ساعت کار حدود ۸ تا ده هزار تومان، که البته حقوق ثابتی نمی‌توانست باشد. چون همیشه کار نیست. فقط در فصل کار، کار هست. کار دست این مشکلات را دارد. درآمدش هم به صورت نقد پرداخت نمی‌شود، هیچ جا! این کار شرایط خودش را دارد که نقد و نسیه است و بیشتر نسیه است. چک‌های درازمدت و آزار و اذیت‌های موقع پرداخت و...

چند سال به این شکل کارمزدی کار می‌کردید؟

۸ سال

۸ سال کار را می‌گرفتید و در خانه انجام می‌دادید؟

کار را می‌گرفتم و با دوستانم کار را انجام می‌دادیم. وقتی کار زیاد بود خودم به تنهایی نمی‌توانستم با چند تا از دوستانم همکاری می‌کردم. یک وقت باید ۴ تا کار را تحویل می‌دادیم. کار را من می‌گرفتم. چون مغازدارها من را می‌شناختند. دستمزدشان را خودم نقدا می‌دادم. یک پورسانت برای خودم برمی‌داشتم. خرج کار را کم می‌کردم و می‌گفتم خوب ده هزار تومان برای دستمزد شما مانده که من مثلا دو هزار تومانش را برمی‌داشتم. هر دو طرف راضی بودیم.

مشکلات کار تزیین کاری با دست چی هست؟

کار سخت زمان گیر و درآمد کم. کل لباس عروس با تزییناتش است که به فروش می‌رسد. یک اسکلت خالی لباس نمی‌تواند به فروش برسد. شاید ما کارهایی داشتیم که کل لباس کار دست بود با یک مزد ناچیز. من خودم کاری داشتم که یک هفته من با چند نفر روی آن کار کردیم و وقتی که به پای حساب وکتاب رسیدیم در آخر خونه پُرش ۵۰هزار تومان برای‌مان ماند.

یک همچو لباسی را چند می‌فروشند؟

بستگی به مزونش داره. از ۵۰۰ هزار تومان می‌فروشند تا مزون ... که دو میلیون تومان می‌فروشد.

چقدر برایَ مزون‌دار می‌ماند؟

خلی زیاد. مزد خیاطی، هزینه پارچه و... را هم که حساب کنید فکر می‌کنم یک چیزی حدود ۱۵۰ تا ۲۵۰ هزار تومان در می‌آید. که اگر مزون خوبی باشه به نام باشه و جایگاه خوبی در منطقه داشته باشه می‌تونه آن کار را تا سقف دوتومان هم بفروشد.

یکی دیگه از مشکلات اینه که تسویه کار منوط

می شود به تحویل کار بعدی. همین طور تسویه یک کار به کار بعدی و در این میان فقط پرداخت‌های اندکی است و وقتی می‌رسد به حساب اصلی. چون حساب زیاد شده دیگر برای‌شان سخت است آن را بپردازند. آن وقت چک‌های طولانی مدت که بسیاری‌شان برگشت می‌خورد. نمی‌دانم کجای دنیای برای دستمزد کارگر چک در نظر می‌گیرند؟ من بیشتر اوقات مشکلم این بود. از اول این گونه کار می‌کردم که می‌گفتم کار من نقدی است چک قبول نمی‌کنم. اگر نمی‌خواستند کار را انجام نمی‌دادم. با هر کسی کار نمی‌کردم و هر کسی هم با من کار نمی‌کرد. از روز اول می‌گفتم من به عنوان یک کارگر آمده‌ام و هیچ پشتوانه‌ای ندارم. من چک زیاد دارم که برگشت خورده. با چند تا تولیدی کار می‌کردم وقتی چک‌هایشان برگشت خورد، رفتم دیدم اصلا نیستند. ورشکست شده بودند یا از آنجا رفته بودند و دست من به جایی بند نبود. تصمیم دارم یک تابلوی کوبیسم با این چک‌ها درست کنم.

چند درصد از کاری که می‌توانستید بگیرید بابت نقد کار کردن‌تان کم می‌شد؟

خیلی. لباس شب که کلا قطع شد. هیچ تولیدی لباس شبی نقدی کار نمی‌کند. چون روی تیراژ هستند و تعداد کار و مبالغ بالاست. مگر بر فرض لباسی را که باید با ۵ هزار تومان دوخته شود بگویید من با هزار تومان می‌دوزم. خوب ۴ هزار تومان خیلی است برای صاحب تولیدی. در این صورت با شما نقدی کار می‌کند.ولی در کار عروس خوب بودیم تا اینکه از پارسال یک عده کارگر افغانی آمدند تو کار عروس. چون قبلا تو کار عروس فقط تکه‌های کوچک را می‌دادند به افغانی‌ها. جرات نمی‌کردند کل کار را بدهند. چون استرس اینکه کار تحویل مشتری است و ممکن است خراب شود نمی‌گذاشت این کار را بکنند. ولی از پارسال تا به حال کار ما کلا افت کرد. خود من شخصا با سه تا مزون خوب منطقه کار می‌کردم نقدا هم کار می‌کردم توی یکیش، یکی آمد که افغانی هم نبود قیمت پایین تر داد و صاحب مزون هم کلا کار را با من قطع کرد و دو مزون دیگر هم شروع کردند با افغانی‌ها کار کردن، چون آنها قیمت بسیار پایین‌تری را می‌دهند و این طوری راندمان کار ما پایین آمد.

برای یک لباس عروس که ده هزار تومان قیمت تزیین آن است یک خانم افغانی چقدر می‌گیرد؟

سه هزار تومان با هزینه خرج کار. شاید دوهزار و پانصد تومان خرج کار است. یعنی در واقع دستمزدش می‌شه ۵۰۰ تومان. ولی برای افغانی‌ها صرف می‌کند چون اکیپی کار می‌کنند. ده تا لباس هم بدوزند برایشان صرف می‌کند. تیراژ کار بالایی دارند. ما خانم‌های ایرانی کار خانه‌داری هم داریم. شاید چند ساعتی را در روز به این کار اختصاص دهیم. ولی آنها دسته‌جمعی کار می‌کنند. تعدادی از فامیل‌های نزدیک در یک خانه جمع می‌شوند یکی کار آشپزی و کارهای خانه را برعهده دارد و بقیه بی‌وقفه کار می‌کنند. ۵۰۰ گیپوری که من ده روزه می‌آوردم، آنها دو روزه تحویل می‌دادند.

خودشان می آیند کار را می‌گیرند یا واسطه‌ای برای آنها کار می‌برد؟ منظورم کسانی است که خودشان کار نمی‌کنند فقط کار را تحویل می‌گیرند ولی بیشتر دستمزد مال آنها می‌شود.

نه واسطه‌ها کار را می‌گیرند. من چند نفر را می‌شناختم که آقا بودند. کار را می‌گرفتند می‌بردند اطراف شهریار پخش می‌کردند. بعد هم جمع می‌کردند و یک مزد اندک به آنها می‌داد. بیشتر دستمزد هم نصیب خودشان می‌شد بدون اینکه کاری انجام داده باشند، فقط رفت و آمد می‌کردند. من حتا کارگران متوسطی را می‌شناختم که بعد از آشنا شدن با سود فراوان این کار، وارد این کار شدند و در عرض یک سال صاحب خانه شدند.

چند نفر در کار تزیین لباس عروسند؟ هیچ آماری دارید؟

آمار دقیقی که نیست ولی فکر می کنم ده ۱۲ نفرشان را می‌شناسم. از لباس عروس گرفته تا لباس بچه و لباس شب و... فکر می‌کنم حدود دویست نفری بشوند. آن هم فرد اول کار که خودش مستقیما با تولیدی‌ها در تماس است.

چرا دستمزد کار تزیین لباس اینقدر پایینه؟

خوب نمی‌دهند.

چرا بیشترنمی‌دهند؟

چون اعتقاد دارند من به این‌کار نیاز دارم. من دنبال این کار آمده‌ام. شرایط شرایط آنهاست و من باید بپذیرم.

هیچ جوری نمی‌شه کسانی که این کار را انجام می‌دهند بخشی از شرایطشان را به کارفرماها تحمیل کنند؟

ببینید من خودم پارسال بعد از این که مزدم را ندادند سر مشکلی که داشتم رفتم اتحادیه صنف پوشاک و گفتم می‌خواهم بدانم در این اتحادیه جایگاهی هست برای چنین قشری، برای حمایت از ما تزیین کاران دست؟ سندیکایی چیزی که ما بخواهیم خودمان فعالیت بکنیم. گفتند نه چنین جایی وجود ندارد. خیلی وقت‌ها نیروی کار دست کاری را انجام می‌دهد که بابت آن توافقاتی با کارفرما کرده است. بعد که کار را تحویل داد زمان

تسویه،(چون زمان تحویل کار وتسویه فرق می‌کند) اصلا آن قیمت توافقی انکار می‌شه.

مگر آن توافق شفاهی است ؟

بله. هیچ مغازه‌داری توافق کتبی نمی‌دهد. مثلا در مورد کاری که تماما کار دست باشه از دنباله و بالاتنه و دامن و...مثلا من توافق می‌کنم ۳۰۰ هزار تومان با خرج کار. زمان کار هم مشخص می‌شود. کار تمام می‌شود می‌رسد به دست مزون‌دار. مزون‌دار آن کار را کمتر از سه میلیون تومان نفروخته ولی به پای حساب وکتاب که می‌رسه می‌گه: "خانوم مگه شهر هرته. مگه پول علف خرسه که من ۳۰۰ هزار تومان به تو بدهم بابت تزیین یک لباس. خونه پرش به شما بخوام بدهم ۷۰ الی ۸۰ هزار تومان است." من خودم دو بار سر این چنین مسایلی به اتحادیه رفتم که چرا باید چنین چیزی باشه؟ گفتم شما یک جایگاهی را مشخص کنید که به مسایلی مثل مسایل ما رسیدگی کنند. ولی نکردند.

اتحادیه صنف پوشاک رفتید یا صنف عروس هم برای خودش اتحادیه‌ای دارد؟

لباس عروس فروش‌ها. در حقیقت فقط اتحادیه‌ی خیاط‌هاست می‌روی و آنجا شما را معرفی می‌کنند که با فلان مشاور می‌توانید صحبت کنید. به من گفتند ما فقط می‌توانیم اگر جنسی را به شما گران فروخته‌اند رسیدگی کنیم یا اگر لباسی را دوخته باشند و خراب باشد ما رسیدگی می‌کنیم. یعنی به شکایات مصرف کننده‌ها رسیدگی می‌کنند. ولی اینکه من به عنوان تزیین کار، بخشی از کار را گرفته باشم و برده باشم خونه کلی روش کار کرده باشم و در حق من اجحافی شده باشه، نه رسیدگی نمی‌کنند؟

چرا؟

چون قانون کاری وجود ندارد.

قانون کار که داریم.

قانون کار داریم ولی فکر می‌کنم در آن قانون کار موادی برای همچو مسایلی وجود نداره. من نخوندمش ولی فکر می‌کنم نیست که وقتی می‌ری اتحادیه چنین جوابی را بهت می‌دهند.

فکر می‌کنی اگر خود کسانی که این کار را انجام می‌دهند، خودشان دور هم جمع بشوند اتحادیه یا سندیکایی تشکیل بدهند که از حقوق‌شان دفاع کنند می‌توانند به بخشی از حق و حقوق‌شان برسند؟

اگر واقعا بشه که یک چنین اتحادیه یا صنفی را تشکیل داد آره می‌شه به حق و حقوق‌شان برسد.

خودتان چقدر پیگیری کردید؟

وقتی من رفتم اتحادیه اصلا خودم پیشنهاد دادم که خودم این بخش را راه می‌اندازم، بخشی که دنبال منافع کارگران باشد

گفتم فقط شما منو آشنا بکنید. من دیپلمه هستم و کمی سرم می‌شود، به من قانون کار را یاد بدهید من به آنها آموزش می‌دهم و من آنها را آشنا می‌کنم و این بخش برود زیر نظر اتحادیه که هیچ اجحافی به من کارگر نشود، منی که زحمت کار روی دوش من است، شبانه روزی برای بعضی کارها زحمت می کشم تا نتوانند به من بگویند:" پول مگه علف خرسه که من همین طوری به تو بدهم." ولی گفتند نمی‌شود. سر آن دو موردی که من به مشکل برخوردم من سر تعهدی که کرده بودم کار را تحویل دادم بی‌ریا کار کردم ولی موقع تسویه که با من این برخورد بد و زننده شد تصمیم گرفتم که یک جایی دنبال این مساله بروم هر دو دفعه هم تا اتحادیه رفتم ولی هیچ نتیجه‌ای نگرفتم. در دادگاه، شورای حل اختلاف هم رای به نفع من صادر شد. ولی کارفرما برای شرکت در جلسات دادگاه اصلا نیامد چون آشنا داشت، من دستم به جایی بند نشد و بعد از ۸ ماه از طریق یک واسطه‌ای به پولم آن هم خیلی کم رسیدم نه آن مقدار که واقعا حقم بود. درحالی که اگر با این پول ۸ماه قبل چند کیلو برنج هم خریده بودم دوبرابر شده بود. وقتی دیدم که خیلی راحت توی اتحادیه جواب سربالا به من می‌دهند دیگر ولش کردم.

خوب اصلا اتحادیه صنف پوشاک مگر چیست؟

چیزی که به من گفتند این بود:" اینجا فقط به تخلفات فروش و خیاطی رسیدگی می‌شود."

یعنی اتحادیه‌ی کارفرماهاست نه کارگرها؟

آره. خب پس طبیعیه که اتحادیه کارفرماها نمی‌آید به کارگرا کمک کند که اتحادیه بزنند که حقشان را از کارفرمایان بگیرند.

هیچ جای دیگر مراجعه نکردید؟ مثل وزارت کار و...

نه فقط تصمیم گرفتم کار دست را کنار بگذارم. دو ماه بعد از موضوع دوم من دیگه کار دست نکردم بعدش هم وارد بازار شدم و با سرمایه‌ی اندکم کار می‌کنم و...

فکر می‌کنید چند نفر دیگر مثل شما دنبال این باشند که تشکلی درست کنند؟

فکر نمی‌کنم کسی دنبالش باشد. همان موقع من به چند نفری از همین کار دست‌زن‌ها زنگ زدم. گفتم می‌تونیم با هم باشیم کار اصلی این کار با ما تزیین کارهاست. خیلی راحت به من خندیدند .می‌گفتند:" مگر بیکاری. توی مدتی که می‌خواهم دنبال تشکیل اتحادیه باشم می‌توانم چند تا کار بیشتر بدوزم.

اصلا چرا این طوریه؟ بهش فکر کرده‌اید؟

فکر می‌کنم علتش بی‌سوادی نیروی کار است. چون آگاهی از حقوق خودشان ندارند. جایگاهی را که باید از آن طریق وارد بشوند تا حقوقشان را بگیرند

نمی‌شناسند و همین طور احتیاج مبرم‌شان باعث می‌شود که واقعا تن بدهند به شرایط بازار. ما خیلی خانواده‌هایی را داریم که از این راه امرار معاش می‌کنند وقتی ما کسی را داریم که می‌آید و به من مزون‌دار می‌گوید قیمت کار من این است و من کمتر نمی‌زنم. من خیلی راحت می‌گویم خوب نزن. من کس دیگری را دارم که با قیمت پایین‌تر همین کار را می‌زند من زمانی کار لباش شب انجام می‌دادم .کارم رو تیراژ بود.یعنی هر پارتی کارم روی ۷۰یا ۸۰ دست کمتر نبود. یهو می‌دیدی که من ۵مدل کار را می‌بردم خونه. خیلی راحت یک هزینه سنگین روی خرج کارش و زمان زیادی برای دوختش. بعد که می‌رسیدیم به حساب وکتاب طی می‌کردیم که مثلا من این کار را با این خرج کار، این قیمت می‌زنم. خیلی راحت می‌گفت: "نه خانم فلانی آمده و سه هزار تومان کمتر از شما می‌زند. برای من تولید کننده ۳۰۰ تا سه هزار تومان خودش مبلغی است که می‌توانم صرفه‌جویی کنم." همین باعث می‌شد که من از کار لباس شب و تی‌شرت بیام بیرون. چون دیدم تو تیراژ بالا و با این قیمت‌ها اصلا نمی‌شود کار کرد. در لباس عروس دو یا سه تا بالاتنه است و آن بنده خدایی که می‌نشیند کار را انجام می‌دهد بابت ده هزار تومان کار انجام می‌دهد نه بابت هزار تومان. کار یک تاپ لباس شب برابر یک بالاتنه عروسه، ولی بابت لباس شب ما فقط هزار تومان می‌گیریم.

چرا دستمزد تزیین لباس شب اینقدر پایین است؟

به خاطر سری بودنش. لباس عروس چون شخصی دوخته می‌شه اینقدر بالاتر است.

تزیینات لباس‌های شب را دیده ام، کار زیادی می‌برد ولی مزد لباس شب اینقدر پایین‌تر است؟

درسته کارش خیلی بیشتر است چون تنوع خرج کار بیشتر است. توی یک لباس شب از ۴ نوع خرج کار باید استفاده بشه. این سرعت کار دست را پایین می‌آورد. من مجبورم یک آن از این نوع سنگ استفاده کنم بعد باید بروم سراغ آن پولک ومروارید. دور خودم را با ۴ نوع خرج کار پر کنم. خب باید زمان بیشتری صرف کنم، حتا اگر طرح‌ها ساده‌تر باشد. اگر من در روز بتوانم ۲ تا لباس عروس بدوزم فقط ۳ تا لباس شب را می‌توانم بدوزم. ۲ تا ده هزار تومان با ۳ تا هزار تومان خیلی فرق می‌کند.

کسانی که تزیین لباس شب انجام می‌دهند با کسانی که لباس عروس را تزیین می‌کنند متفاوتند؟ یعنی یک تعداد خاصی کار لباس عروس را انجام می‌دهند و یک تعداد دیگه کار لباس شب؟

نه کسانی که لباس عروس می‌دوزند، لباس شب را هم می‌دوزند، چون نمی‌خواهند بیکار باشند نیاز به درآمد دارند به آن کار (تزیین لباس شب) هم تن می‌دهند با همچو درآمدی...

آنها هم در خانه کار می‌کنند؟ اصلا جایی هست که کار تزیین لباس را در محل کار انجام دهند، مثل کارگاهی چیزی؟

کلا کار دست توی خونه انجام می‌شود.مگر یک کارهای عجله‌ای باشد که از من فروشنده بخواهند آن را درمغازه انجام دهم. آن هم کارهایی است که زمان بسیار کمی را می‌برد. یعنی باید یک حقوق ثابت بدهند که کسی بنشیند اینجا و این کار را انجام بدهد. برای مزون‌دار صرف می‌کنه که همچوکاری بکنه اما مزون‌دار دنبال این است که از هزینه‌هاش کم بکنه تا جوابگوی هزینه‌ی بالای مغازه باشه. اجاره بالا، آب و برق و گاز و مالیات و... نیروی کار در خانه کم هزینه‌تر و بی‌دردسرتره. هزینه‌ی یک نیروی کار ثابت حداقل روزی ۲۰هزار تومان است. ماهی ۶۰۰ هزار تومان دستمزد می‌گیرند به اضافه‌ی پورسانتی که می‌گیرند. بابت ۱۲ ساعت کار. البته بین ۳۰۰ تا ۶۰۰ هزار تومان با پورسانت‌های متفاوت.

با بیمه یا بدون بیمه؟

( با خنده) بدون بیمه اصلا فکر نمی‌کنم اینجا کسی را بیمه بکنند.

. اینجا بیمه خنده داره ؟

آره. مگر اینکه کل حق بیمه را از حقوق‌شان کم بکنند. دیشب با یکی از فروشنده‌ها صحبت می‌کردم گفت اسم منو به عنوان مشاور برای اداره بیمه رد کردند چون اینجا تولیدی نیست که حق بیمه‌ی یک کارگر را برایم بپردازند، ماهانه ۱۵۰هزار تومان از حقوقم کسر می‌شود بابت حق بیمه. یعنی دریافتی‌ام ۶۰۰ هزار تومان بودم حالا ۴۵۰ هزار تومان می‌گیریم.

می‌دانید که از این حق بیمه ۷ درصدش مال بیمه‌شده است و بقیه‌اش را کارفرما باید بدهد.

نمی‌دانستم. خب باید بدهند ولی نمی‌دهند. می‌دانید چون کار اصلا ریشه‌ای درست نیست. من می‌گویم اگه کارها بر روی روال درستش باشه، حق همه ادا می‌شود. ولی اینطور نیست. من مزون‌دار زیر سوال نیستم که چرا فروشنده‌ای که اینجاست بیمه نیست؟ چقدر از حق بیمه‌اش را خودت می‌دهی؟ حقوقش چقدر است؟ این نیست که حقوق از طریق بانک یا حسابداری پرداخت شود. دستی پرداخت می‌شود. هیچ مدرکی نیست که تو اینجا کار می کنی و حقوقت چقدر است...

مگر مامورای بیمه از اینجا رد نمی‌شوند؟

چرا فراوان؟.

خوب سرکی هم توی مغازه‌ها نمی‌کشند؟

فروشنده‌ها تهدید می‌شوند و توجیه می‌شوند که نگویند اینجا کار می‌کنند. بگویند مثلا من فامیل‌شان

هستم و فقط امروز اینجا هستم برای کمک آمدم یا برای دیدن و ...

آنها هم می‌دانند که دروغ است...

خوب معلومه...

چیزی هم می‌گیرند بابت اینکه چشم‌شان را ببندند؟

خانم خیاطی می گفت در کارگاهی مامور بیمه آمد. قبلا به آنها گفته بودند که اگر مامور آمد فلان کار را بکنید و نگویید که اینجا کار می‌کنید. یک دفعه که مامور آمد آنها را همه توی دست شویی کردند تا مامور رفت، ولی بار دیگر مامورناگهانی آمد و نشد کاری بکنند. اسم همه را در لیست بیمه رد کرد. ولی صاحب کارگاه رفت و آشنایی پیدا کرد و پولی خرج کرد و به راحتی همه را از لیست درآورد.

حالا شما بیمه هستید؟

از پارسال خودم را توی یکی از این شرکت‌های بیمه خصوصی بیمه عمر کردم. یک بیمه درمانی دارد که همان خدمات درمانی است با بیمه تکمیلی و بعد از بیست و دو سال هم یا یک پولی به شما می‌دهد و یا اینکه همان پول را به صورت حقوق ماهیانه به شما می‌دهد. الان ماهی ۵۰ تومان می‌دهم بعد از ۲۲ سال ۱۲۷ میلیون خواهم گرفت.

چرا بیمه‌ی خصوصی؟ تامین اجتماعی نرفتید؟

رفتم دنبال بیمه تامین اجتماعی. خویش‌فرما. حق بیمه‌اش خیلی گران است. برای هر نفر ماهانه ۷۰ هزار تومان. ما که همه‌ی سال کار نداریم، در آن ماه‌های بیکاری پرداخت این حق بیمه برای‌مان غیرممکنه.

مگه کار شما چه جوریه ؟

شش ماه از سال خوب است.سه ماه بد نیست. سه ماه هم اصلا کار نیست.

در این سه ماه هم سرکار می‌آیید؟

آره مجبوریم.

هیچ وقت می‌شه که کارگران اعتراضی به این شرایط بکنند؟

نه هیچ وقت. برای این که کارشان را از دست ندهند... اکثرا کسانی هستند که از قشر ضعیف جامعه هستند. آگاهی‌شان از حق و حقوق، ساعات کارشان، بیمه‌شان و....کم است. ترجیح می‌دهند با شرایطی که دارند، بسازند. فکر می‌کنند شرایط کاریشان همین است. یعنی برایشان این طوری جا انداخته‌اند که عرف این کار این گونه است و باید این طور باشد و اگر نمی‌خواهی کسی دیگری هست که جای توکار را انجام دهد.

یعنی واقعا هیچ راهی برای تغییر این شرایط نیست ؟

نمی‌دانم؟ واقعا دلم می‌خواهد جواب این سوال را پیدا کنم...یک چیز دیگر هم هست و اینکه همبستگی بین کارفرماها بیشتر است تا کارگرا. این برمی‌گردد به مشکلات اقتصادی که در خانواده دارند. یعنی تحت هیچ شرایطی نمی‌خواهند این حداقل درآمدی را که دارند از دست بدهند. می‌گویند اگر همین را هم از دست بدهیم دیگر چیزی نداریم که با آن زندگی کنیم به خاطر همین هم هیچ همبستگی با هم ندارند تا بتوانند دنبال سندیکایی اتحادیه‌ای بروند. دنبال قانونی بروند که از طریق آن بتوانند حقشان را بدست آورند... نه همچو همبستگی‌ای ندارند.

گفتید که قانون کار را نخوانده‌اید؟

تا آنجایی که من می‌دانم قانون کار همیشه حامی کارگر بوده اما روی کاغذ. توی محیط بازار روی کاغذ آن را می‌شناسند ولی به صورت عملی، نه! برای من کارگر هیچ حقی غیر از آن حقوقی که در ماه دارم، نمی‌شناسند. در مقابل اعتراض من فقط این جواب را می‌دهند: "ناراحتی برو". غیر از این هیچ جوابی نیست.

شنیده‌اید که می‌خواهند قانون کار را عوض کنند؟

نه. ولی امیدوارم قانون به نفع این قشر بشه. هر چند من خودم را از این مسایل کنار کشیدم. خودم کارفرمای خودم هستم. و اگر درآمدی دارم متعلق به خودم است. تحت فشار مزون یا فلان تولیدی نیستم که کار منو بیاد تسویه کند.

در این قانون کار جدید که می‌خواهد تصویب شود حق و حقوق کارگر کمتر می‌شود؟

نه! پس از این که هستیم بدتر می‌شویم. من کارفرما همیشه دنبال این بودم که از توی قانون برای خودم بزرگترین ماهی را بگیرم. حالا اگر این طوری قانون عوض بشود صد در صد شرایط برای ما بدتر می‌شود.

فرض کنید دراین قانون جدید می‌خواهیم موادی باشد که به نفع کارگر باشد قانون کاری که اجرا هم بشود چه موادی باید در آن قانون باشد؟

دستمزد کارگر با ساعات کارش تعیین شود و با سختی کارش. یعنی دو نفر به یک میزان کار می‌کنند ولی کار یکی سخت‌تر از دیگری است. انصاف نیست دستمزدشان یکی باشد.

فقط ساعات کار و سختی کار؟

نمی‌دانم!

تورم چی؟ سختی کار شما پارسال و امسال فرق نکرده ولی قیمت‌ها خیلی فرق کرده؟

حقوق و دستمزد باید به حدی باشه که نیازهای روزمره از نظر مسکن وپوشاک و غیره تامین بشه. بیمه هم

داشته باشند. اگر گذر کارگر به بیمارستان کشیده شود یا باید پول داشته باشد ،(که کارگر هیچ وقت پول نداره) پس باید بیمه داشته باشد که بتواند جراحی کند و درمان کند.

حقوق اصلا چیه؟ فقط همین دستمزدی است که کارفرما می‌دهد؟ مثلا عیدی، پاداش، حق سنوات جزو حقوق نمی‌شود؟

نگاهی از سر تعجب می‌اندازد و می‌خندد.

چیز عجیبی گفتم؟ حرف‌هایم خنده‌دار است؟

آخر اینها را که می‌گویید را اصلا ما ندیده‌ایم. چون ندیدیم خب نمی‌دانیم هم که اینها هم جزء حقوق هستند. در مخیله‌ام جای نمی‌گیرد. تنها یک جایی که کار می‌کردم آخر سال یک پورسانتی از فروش کارهای‌مان می‌داد ولی بقیه جاها نه.

چه کار باید کرد که کارفرما به هر بهانه‌ای کارگر را اخراج نکند؟

کاری نمی‌شود کرد. وقتی کسادی کار باشد اولین جایی که صرفه جویی می‌کند نیروهای کاری‌اش را بیرون می‌کند برای صرفه جویی. مگر اینکه یک پولی را برایش در نظر بگیرند که چند صباحی را بتواند با آن زندگی کند تا کار جدید پیدا کند.

می‌دانید که در قانون برای کارگر بیمه‌ی بیکاری در نظر گرفته شده است؟ اگر اخراج شود و وزارت کار تشخیص دهد که اخراج بی‌دلیل بوده کارفرما باید او را برگرداند و یا او را راضی کند و مثلا یک ماه بابت هر سال به او بدهد و یک مدتی هم می‌تواند از بیمه بیکاری استفاده می‌کند.

خوب اینها برای کارگرانی است که همیشه هستند. ولی کارگرانی هستند که فصل کار هستند و بقیه سال نیستند،چی؟ قانون کار باید برای این‌ها هم حق حقوقی در نظر بگیرد که تزیین کارها جزو آنها هستند.

چه کار باید کرد تا قانون کار اجرا شود؟

من فقط فکر می‌کنم کار باید حرفه‌ای شود. مثل تولیدی‌های خیلی بزرگ که کار را از ابتدا از بافت پارچه تا برش و دوخت و بسته بندی در همان کارگاه انجام می‌شود. تا به بازار برسد. در این چنین جاهایی تمام ضوابط کار باید رعایت شود. ولی وقتی که فروشنده پارچه را به من تولیدی می‌دهد. من آن را به کارگاه برش می‌دهم برای برش و دوخت در یک کارگاه دیگربه صورت مزدی دوزی انجام می‌شود وبعد می‌رسد به دست من کار دست زن و... به این ترتیب هیچ کاری نمی‌شود کرد. چون پراکندگی زیاد است و نمی‌شود دسته جمعی کار انجام داد.

واقعا هیچ کاری نمی‌شود کرد؟

نه. فقط اگر حمایت دولتی باشد می‌توان امیدی داشت که در زندگی ما تغییر پیش بیاید. من شنیدم که در چین این حمایت هست.

می‌دانی کارگران چینی چقدر کم حقوق می‌گیرند؟

اگر حقوق‌شان یک دهم کارگرای ماست ولی در حد زندگی‌شان هست. آن طور که من شنیده‌ام.

چه زندگی ؟ یه زندگی خوب و انسانی و مناسب یا بخور و نمیر؟

(بعد ازکمی فکر) فکر می‌کنم بخور و نمیر وقتی اسم کارگر می‌آید دیگر فقط بخور ونمیر است. فرق نمی‌کند که کجای دنیای باشد.

بجز این سختی‌ها چه مشکلاتی داشتید؟

از یک زندگی عادی و طبیعی دورم. ساعات کارم خیلی زیاد است. رفت و آمد با فامیل و دوست و آشنا، گردش و تفریح جایی در زندگی ما ندارد چون باید ما همیشه سرکار باشیم تا مخارج مغازه بربیاییم. بیشتر اوقات پسرم در خانه تنهاست و باید کارهایش را خودش به تنهایی انجام دهد.

هیچ وقت در این مدت با کارفرماهایی روبرو نشدید که تقاضاهای نامشروع از کارگران زن دارند؟

خیلی دیدم. ولی در رابطه با خودم نه. یکی اینکه شوهرم با من بود همیشه و یکی اینکه خیلی با مردهای همکار خشن و خشک و عبوس برخورد می‌کنم، به حدی که اجازه‌ی همچو پیشنهاداتی را به آنها نمی‌دهم. ولی خیلی دیدم که سوءاستفاده می‌کنند. توی مزون ...کلا فروشنده به عنوان فروشنده آنجا نبود، به عنوان تامین کننده‌ی خواسته‌های کارفرما بود. حتا بعضی از فروشنده‌ها هم با هم رقابت هم داشتند، نوبت داشتند!؟ من از دیدن این مساله خیلی رنج می‌بردم. ثبات کاری‌شان را در این می‌دیدند. برای یک خانم که فقط برای کار آمده دیدن و تحمل این شرایط خیلی زجرآور است. من چندی پیش یک خیاط بی‌سواد را دیدم که نه پول دارد ونه قیافه، سطح فرهنگ بسیار پایینی دارد زن و چند تا بچه دارد، با دختر جوانی به مغازه‌ی ما آمد. شوهرم گفت این دوست دخترش است. شاخ درآورده بودم. نه آن دختر درد شأن او بود و نه از او با زن و بچه توقع این کار می‌رفت. فقط برای اینکه آن دختر احتیاج به کار چرخ کاری دارد و این خیاط می‌تواند درکارگاه برای او کار درست کند تن به این رابطه داده بود.

خب کسی که بخواهد از این طریق پول درآورد برایش راحت‌تره که سر خیابان بایستد. دیگر این همه بدبختی و خیاطی و کار سخت را هم نباید تحمل کند؟

چون نمی‌خواهند مارک روسپی‌گری به‌شان

بخورد می‌آیند اینجا، ولی اینجا هم بدتر با آنها برخورد می‌شود.

آیا در تمام این سال‌ها که کار کرده اید ندید که کارگران یک حرکت مشترک علیه یک کارفرما انجام دهند. مثلا با هم حساب کارفرمایی را که تقاضای نامشروع دارد را برسند و یا کار دیگر...

نه ندیدم. اصلا همبستگی بین کارگران وجود ندارد. چون کارفرما سیاست تفرقه بیانداز و حکومت کن را راه انداخته است. از روزی که در یک کارگاه سه تا نیروی کار می‌شوند یکی را علیه دیگری می‌شوراند. برای اینکه یکی نشوند. با بدگویی این از آن اصلا نمی‌گذارد دوست بین‌شان شکل بگیرد. این که یکی کارش عقب است و دیگری بیاد توی کار بهش کمک کنه اصلا نمی‌گذارد که چنین اتفاقاتی بیافتد.

حذف یارانه‌ها چه تاثیری روی کار شما داشته باشد؟

اولین یارانه را که دادند یک ماهی کار صنف پوشاک بچه نانشان توی روغن بود و وسط فصل کسادی بازار حسابی فروش کردند. ولی بعد دیگه هیچی، جز گرانی. هزینه‌های برق و آب و گازمان خیلی بالا رفته و حسابی ما با مشکل روبرو شده‌ایم. مجبوریم روی قیمت اجناس بکشیم. کلا کارها کسادتر شده است. نماینده‌های اتحادیه‌ها هم مرتب ما را اذیت می‌کنند که چرا قیمت این لباس را اینقدر زدی؟ (لباسی را نشان می‌دهد) این لباس برای من حداقل ۴۰۰ هزار تومان تمام شده ولی اتحادیه می‌گوید باید قیمت بزنی مثلا ۳۰۰ هزار تومان.پس اتحادیه طرف مغازه‌دارها و مزون‌دارها هم نیست؟ پس به نفع چه کسانی کار می‌کنند؟

برای ما که ضعیف هستیم همیشه همین طوره. معلوم نیست. برای کله گنده های این صنف یا برای جیب خودشان شاید؟؟!!

در خاتمه اگر حرفی دارید...

حرف آخر اینکه ما باید با هم باشیم و پشت هم را داشته باشیم. مثلا اگر وقتی کاری را همکار من قبول نکرده و قیمت خودش را داده وکارفرما با من تماس می‌گیرد من هم به اوهمان قیمت را بدهم می‌توان کاری را پیش برد. ولی متاسفانه این وجود ندارد. ولی متاسفانه همکاری داریم که به هر قیمتی حاضر است کار را بگیرد هر جایی که می‌رود برای دیگران سمپاشی می‌کند تا کار را فقط خودش بگیرد. کار را خیلی سریع تحویل می‌دهد با اینکه قیمتش گران تر است ولی می‌تواند آن کار را بگیرد. مثلا کار ده روزه را می‌گوید دو روزه تحویل می‌دهم. من این کار را نمی‌کنم چون باید به کارگرم فشار بیاورم که:" نخور نخواب و استراحت نکن این کار را تمام کن." تا اینجوری فکر کنیم و رفتار کنیم نمی‌توانیم شرایطمان را بهتر کنیم.

زیرنویس:

سنگ دوزی: تزیین لباس با دوختن حاشیه هایی از سنگ های تزیینی و مروارید و ملیله و پولک

کار دست زن: اصطلاحا به کارگری گفته می شود که کارهای تزیین لباس (سنگ دوزی، گل دوزی و...) را با دست انجام می دهد.

مزدی دوزی: پرداخت مزد بر اساس تعداد تکه های لباسی که دوخته می شود. مثلا برای دوختن هر درز شلوار لی ، یا دوختن یک مانتو مبلغ خاصی پرداخت می شود.

# فردای دریایی

**نه چو نیلوفر دمیده بر آب**
**نه چو لرزنده شب پر شبتاب،**
**نه چوباران**
**نه قطره**
**نه شبنم**
**نه چو پر ریشه بیشه ی درهم،**
**نه چو مرغی که سردهد آواز**
**بادلی پر ز حسرت پرواز،**
**نه چو مهتاب نو دمیده به کوه**
**ازشب تیره آمده به ستوه،**
**نه چوتوفان پا گرفته به دشت**
**رو نهاده به راه بی‌برگشت،**
**نه چو امواج سخت کوبنده**
**صخره‌ها را زخشم روبنده،**
**نه چوجنگل**
**نه رود**
**نه نیزار**
**نه بهاران زنده از پیکار ،**
**بوی دریا**
**نمی دهد شعرم!**

**گر نبارم چو قطره**
**چون باران**
**نبرم ره به گردش دوران،**
**نزنم شخم خاک خشک و عقیم**
**نکنم چاره این عذاب عظیم،**
**گل نکارم به دوزخِ تقدیر**
**در نسیم بهاری تغییر،**
**نگشایم گره ز غنچه ی ماه**
**که نشانی ست از شکوه پگاه،**
**نگذرم از هزار سرخه حصار**
**نستیزم براه فتح بهار،**
**نزنم پر به شام بی‌پرواز**
**نکنم نو فسانه‌ای آغاز،**
**نشوم درتنور هستی گم**
**نفشانم چو دانه ی گندم**
**عطر غم‌ها و شادی مردم،**
**بوی فردا**
**نمی دهد شعرم!**

# برزین آذرمهر

# باغ آلبالو

زهره روحی

انسان شناسی و فرهنگ

**نقد و بررسی باغ آلبالو، اثر آنتوان چخوف؛ ترجمه سیمین دانشور، انتشارات قطره، چاپ ششم ،۱۳۸۸**

گذر از مقدمة کتاب برای کسانی که با تاریخ اجتماعی روسیه آشنا هستند، «باغ آلبالو» می‌تواند آئینة مقطع خاصی در تاریخ روسیه باشد. و آنچه باعث می‌شود در حین خواندن اثر، ذهن مخاطب آشنا به این دوره، همراهی راحتی با شخصیت‌های نمایشنامه داشته باشد، همین ویژگی تاریخی شخصیت‌هاست. اما مسلماً آنچه به اثر نمایشی چخوف ارزش هنری می‌بخشد و ماندگاری و وابستگی آنرا به قلمرو ادبیات تضمین می‌کند، دلبستگی چخوف به آرایه‌ها و ارزش‌های زیباشناختی است. تا جایی که قادر است هیجانهای عاطفی، و اوج و فرود فضاهای ارتباطی تک تک شخصیت‌های نمایشنامة خود را به فضای اجتماعی زمانة خویش گره زند. ضمن آنکه با استفاده از آن موقعیت‌های زیبایی‌شناسانة ادبی ـ هنری دورة تاریخی خود، از این امکان برخوردار می‌شود تا لحن و بیانی خاص برای هر یک بیافریند. اما متنی که در ابتدای کتاب باغ آلبالو با امضای «مترجم» (خانم دانشور؟ یا مترجم انگلیسی زبان؟)، به عنوان معرف نمایشنامة چخوف از آن استفاده شده است، اصرار به روزمرگی آدمهای این نمایشنامه دارد. چنانچه می‌گوید:

«در نمایشنامة باغ آلبالو حادثة عمده‌ای که ایجاد اضطراب و هیجان یا دلهره و ترس و یا حیرت و وحشت کند روی نمی‌دهد. اشخاص نمایش همان آدمهایی هستند که در زندگی روزمره با آنها برمی‌خوریم. هیچ کدام نقش برجسته‌ای ندارند و آن چنان قهرمانی نیستند که در هنگام نمایش این نمایشنامه ناگزیر به انتخاب ستارة دست اول باشیم. همة آدمها در عرض همدیگر قرار دارند [...] هیچگونه کشمکشی در کار نیست. آدمها نه مبارزه می‌کنند نه شکست می‌خورند و نه حتا از خود دفاع می‌کنند و نه به حل مشکلاتی که در برابرشان قرار دارد می‌پردازند. منتظر حادثه می‌نشینند و تقدیر می‌رانَدشان و تقدیرشان را با شکیبایی تحمل می‌کنند . گفتی نیروی اراده‌شان فلج شده است...» (ص۵).

در متن حاضر، با توجه به تاریخ اجتماعی باغ آلبالو، می‌خواهیم نشان دهیم که شخصیت‌هایی که در نمایشنامة چخوف می‌بینیم، برخلاف گفتة مترجم به هیچ وجه در زندگی روزمره عصر حاضر (قرن ۲۱) دیده نمی‌شوند. و به معنایی دقیق بی‌تردید آنها از زندگی امروزی ما حذف شده‌اند. زیرا ما «نسلهای پسین» آنرا می‌سازیم: نسل و یا نسلهایی که بدون هرگونه آرمانی اجتماعی و چشم داشتن به آینده‌ای بهتر زندگی می‌کند. بنابراین با توجه به دورة کاملا خاص تاریخی و جایگاه اجتماعی شخصیت‌های نمایشنامه و در نتیجه تفاوت‌های برآمده از آن، در عین اینکه خط بطلانی بر ادعای «هم عرضی» آدمهای باغ آلبالو خواهیم کشید، درصدد خواهیم بود با تأکید بر جابه‌جایی قدرت و شکل‌گیری صاحبان جدید قدرت اجتماعی، پرده از «ماجرا و حادثه‌ای» برگیریم که به لحاظ تاریخی سرنوشت آدمهای نمایشنامة باغ آلبالو را تحت تأثیر خود قرار می‌دهد.

چخوف در مقام تحلیل‌گر اجتماعی مادام رانوسکی، مالک باغ آلبالو که پس از فوت شوهر و نیز مرگ نابهنگام پسر خردسالش و ضربة روحی ناشی از آن، مدتی یکه و تنها در پاریس بسر برده است، ظاهراً پس از پنج سال، توسط آنیا (دختر جوان هفده ساله‌اش) و شارلوتا (معلمة سرخانة او) به ملک خانوادگی بازگردانده می‌شود. موقعیت زندگی او را در پاریس از زبان آنیا می‌شنویم:

"آنیا [در خلوت با واریا خواهر خواندة خودش] :« خوب، حالا [به همراه شارلوتا] وارد پاریس می‌شویم. هوای آنجا هم سرد است، برف هم می‌آید. فرانسة من هم افتضاح است. مادرم هم توی طبقة چهام خانه گرفته. می‌روم پیشش و توی اتاق یک عده آقای فرانسوی، چند تا خانم و یک کشیش هفهفوی عهد دقیانوس که یک کتاب کوچک دستش است جمع‌اند. اتاق پر از دود سیگار است و هیچ چنگی به دل نمی‌زند. یکدفعه دلم برای مادرم سوخت، خیلی سوخت. سرش را گرفتم توی بغلم و فشار دادم و نمی‌توانستم ولش کنم. مادرم آنقدر برایم عزیز شده بود و زد زیر گریه. [...] ویلای خودش را که نزدیک "منتون" بود همان وقت فروخته بود، دیگر آه در بساط نداشت که با ناله سودا بکند. من هم یک شاهی نداشتم. [من و شارلوتا] فقط آنقدر داشتیم که آنجا برسیم. اما مادرم اصلاً حالیش نبود. توی ناهارخوری ایستگاه غذا می‌خوردیم و گرانترین غذاها را سفارش می‌داد. به هر پیشخدمتی یک روبل انعام می‌داد. "شارلوتا" هم همین طور حاتم بخشی می‌کرد. "یاشا" هم غذای حسابی برای خودش سفارش می‌داد. واقعاً وحشتناک بود. مادرم نوکر خصوصی خودش یاشا را نگه داشته بود. و حالا هم با

ما برگشته...” (ص۲۲).

مادام رانوسکی زمانی به ملک آباء و اجدادی خود بازمی‌گردد که تا خرخره در قرض است و ملک هم در گروی بانک و گویا قرار است تا چند ماه دیگر از طریق مزایده به فروش رسد. در این مدت تنها کسی که به کار ملک و رتق و فتق امور می‌پرداخته ، دختر خواندهٔ او واریا است. پیردختری که به نظر می‌رسد سالیان سال با صرفه‌جویی بیش از اندازه، تلاشی بیهوده در حفاظت از ملک و اموالی داشته که مادام رانوسکی برخلاف عملکرد او با بی‌تدبیری و هوسرانیِ تمام در جهت نابودیِ آن عمل می‌کرده است. هرچند که مادام رانوسکی نتیجهٔ این زندگی بی‌بندوبار را تقاص ناشی از گناهانش می‌داند:

“مادام رانوسکی: «آه گناهان من! همیشه مثل دیوانه‌ها، بی اینکه جلو خودم را بگیرم پول حرام کرده‌ام. زن مردی شدم که غیر از قرض عایداتی نداشته! شوهرم از بس شامپانی خورد مرد. عرق‌خور قهاری بود. و از بخت بد، خودم عاشق مرد دیگری شدم و با او سر و سری پیدا کردم و همان وقت خیلی واضح به جزای خودم رسیدم. این اولین مجازاتم بود. چنان ضربتی به من وارد آمد که نتوانستم سر بلند کنم. همین جا، توی رودخانه...پسر کوچکم را ترک کردم تا بروم و هرگز برنگردم. تا چشمم به این رودخانه نیفتد. چشمهایم را بستم و بدون فکر فرار کردم. اما مردکه هم دنبالم آمد. بی‌رحمانه و وحشیانه... ویلایی نزدیک منتون خریدم؛ زیرا ناخوش شده بود. سه سال تمام شب و روز نداشتم. این مرد علیل جانم را به لبم آورده بود. روحم پژمرده شده بود. پارسال بود که ویلا را فروختند، تا قرض هایم را بپردازند. من هم رفتم پاریس. و آنجا وقتی خوب لختم کرد، ولم کرد. و با یک زنکهٔ دیگر روی هم ریخت. من می‌خواستم سم بخورم. چه کار احمقانه‌ای! چه افتضاحی! ناگهان هوای روسیه، هوای وطنم به سرم زد. و دلم برای دخترکم تنگ شد. (اشکهایش را پاک می‌کند.) خدایا! پروردگارا! گناهان مرا ببخش! دیگر مرا مجازات نکن! ” (صص۵۲ ـ ۵۳).

روزی که مادام رانوسکی به اتفاق دختر جوان‌اش (آنیا) و معلمهٔ او (شارلوتا)، و نوکر جوان و مخصوص خودش (یاشا)، وارد می‌شود خیلی ها منتظر ورود او هستند: از برادر همسن و سالش، گایف (که از قضا یار دیرین و تنها یادگار دوران کودکی و ایام جوانی او در ملک باغ آلبالوست) و همچنین واریا دختر خوانده‌اش گرفته تا فیرز؛ خدمتکار پیر و کهن‌سال قدیمی خانواده و ملک. رعیت‌زادهٔ پیری که در نمایشنامه چخوف وفادارانه خدمت به اربابان خودش را به قانون آزادی رعیت‌ها ترجیح داده است (ص ۵۶/) خود وی در پاسخ به مادام رانوسکی که از پیری او اظهار شگفتی کرده است، این واقعه را اینطور تعریف می‌کند:

“فریز [خوشحال از ورود مادام رانوسکی و در حال تر و خشک کردن همیشگی آقای گایف برادر مادام] : «خیلی عمر کرده‌ام. وقتی هنوز پدرتان دنیا نیامده بود، برای عروسی من بله بران کرده بودند. (می‌خندد.) قانون آزادی دهقانان که اعلام شد، من سرپیشخدمت بودم. به همین جهت از آزادی‌ام استفاده نکردم و ترجیح دادم که پیش اربابم بمانم. (سکوت) و یادم است که همگی خوشحال بودند. ولی از چه چیزی خوشحال بودند، خودشان هم نمی‌دانستند.”(ص ۵۵).

اما به غیر از ساکنان باغ (اعم از اربابان و خدمتکاران) و یا جیره‌خوارانی همچون «پیشیک»، شخص دیگری هم به نام «لوپاخین» در نمایشنامه حضور دارد که از نخستین پرده و بیش از هر کس دیگری در انتظار ورود مادام رانوسکی بسر می‌برد. چخوف در فهرست شخصیت‌های نمایشنامه‌اش، او را «یک معامله‌گر» معرفی کرده است. در حالیکه خودِ لوپاخین، در بسیاری مواقع خود را با پیشینهٔ تاریخی‌اش معرفی می‌کند: «موژیک». هرچند که امروز به قول خودش پول بسیار زیادی هم دارد:

“لوپاخین: « [...] یادم است پسر بچهٔ پانزده ساله‌ای بودم که پدرم ـ دکانی در این دهکده داشت ـ با مشت زد به بینی‌ام که خون افتاد. هر دویمان دنبال فرمانی آمده بودیم اینجا توی حیاط، و پدرم دمی به خمره زده بود. )، انگار همین دیروز بود، یادم است لیوبو آندریونا (مادام رانوسکی) خیلی جوان و باریک اندام بود. مرا به روشویی توی همین اتاق بچه‌ها آورد و گفت: “موژیک کوچولو، گریه نکن، تا شب عروسیت دماغت خوب می‌شه”. (سکوت) پدرم که واقعاً یک دهاتی بود؛ اما من حالا جلیقهٔ سفید می‌پوشم و کفش قهوه‌ای پا می‌کنم. خر همان خر است. منتهی پالانش عوض شده... با این فرق که حالا پول دارم. خیلی هم پول دارم. اما اگر واقعاً فکرش را بکنید حالا هم فقط یک دهاتی هستم. (کتاب را [که دست‌اش است] ورق می‌زند.) داشتم این کتاب را می‌خواندم و هیچی دستگیرم نمی‌شد. می‌خواندم که یکهو خوابم برد.” (ص ۱۶).

بنابراین او همچنان «موژیک» است. زیرا نمی تواند موژیک بودنش را از یاد ببرد . آنهم صرفاً از اینرو که هنوز نتوانسته فقر فرهنگی‌اش را درمان کند. اما ثروت دارد و همین ثروت است که به زودی برای او ایجاد «قدرت» می‌کند. همان قدرتی که با تغییر جایگاه اجتماعیِ، به او کمک می‌کند تا «موژیک» بودنشِ را صرفاً به خاطرهٔ خردسالی تبدیل کند!

اگر «قهرمان» کسی است که قادر به تغییر سرنوشت خود باشد، بنابراین باید گفت، باغ آلبالوی چخوف، قهرمانی دارد که آنرا ذره ذره و به آرامی می‌پروراند. تا جایی که همانگونه که خواهیم دید، او را مالک خود می‌کند. لوپاخین، قهرمانی است که جداً در صدد تغییر وضع موجود خویش است. او خشن، با کرداری دهاتی است؛ و نه فقط از عشق گایف (برادر مادام رانوسکی) نسبت به «گذشته» و «قدمت تاریخیِ» اشیاء

خانه بی‌بهره است، بلکه طبعاً از قدرت درک فرهیختگی جاودانهٔ تروفیموف هم بی‌بهره است! تروفیموفی که به نظر می‌رسد با عدم تمایل‌اش به اتمام دورهٔ دانشجویی، فرهیختگی خود را جاودانه کرده است! او دانشجوی «آزاده»ای است که ظاهراً به دلیل عشق به آزادگی نه در صدد اتمام تحصیل دانشگاهی خود برمی‌آید و نه حتا قادر به عشق‌ورزی به تنها ستایشگر خود آنیا (به طریق زمینی و غیر عارفانه) است! بهرحال در مقایسه با شخصیت‌های به شدت خودشیفتهٔ ملک اربابی مادام روناسکی، لوپاخین با تمامی صفات غیر اشرافی و غیر فرهیختگی‌اش، نه اهل دروغ و خودفریبی است و نه اهل خیالپردازی و حرفهای گنده زدن. واقعیت این است آنزمانی که گایف غرق در محاسبهٔ قدمت تاریخی اشیاء خانه و ذوق و شوق دربارهٔ ذکر نام باغ آلبالو در دایره‌المعارف است و یا آنهنگام که مادام رانوسکی در حال ولخرجی و اسرافکاری است و تا خرخره ملک باغ آلبالو را زیر بار قرض و بدهی می‌اندازد، لوپاخین در حال کار است و تلاش. کار و کار و کار... تا آنکه چنان ثروتی می‌اندوزد که در مزایدهٔ بانک قادر به خرید باغ آلبالو می‌شود.
با جابه‌جایی در منزلت اجتماعی، این موژیک بیرون جسته از طبقهٔ اجتماعی خود است که مالک باغ آلبالویی می‌شود که مادام رانوسکی اشراف زاده، به دلیل بی‌بند و باری و رها کردن غیرمسئولانه‌ی خود، آنرا از دست داده است. واقعیت این است که مادام رانوسکی، با تمامی فرهیختگی، ظرافت و شکنندگی روحش، نمی تواند مخاطب را در غم از دست دادن باغ آلبالو همراه خود کند. زیرا چخوف با طنزی به غایت ظریف و زیرکانه، پا به پای انتقال فرهیختگی و لطائف روحی و رفتاری مادام رانوسکی به مخاطب، به ترسیم ضعفهای اخلاقی، خود ـ شیفتگی و بالاخره بی‌مسئولیتی او نسبت به سرنوشت افراد خانواده و «باغ آلبالو» می‌پردازد. باغی که رفته رفته درمی‌یابیم پیش از آنکه دارایی و ثروت شخصی او به حساب آید، ملک امانتی‌ست که از اجدادش دست به دست چرخیده تا به او رسیده است. با این وجود نکته جالب این است که از دید مادام رانوسکی، باغ آلبالو هنوز پذیرای ارواح درگذشتگان است:

"مادام رانوسکی:« [از پنجره توی حیاط را نگاه می‌کند.] ای دورهٔ کودکی! ای دورهٔ بی‌گناهی و معصومیتم! در این اتاق بچه‌ها می‌خوابیدم. از اینجا توی باغ را نگاه می‌کردم. صبح که بیدار می‌شدم شادمانی در من جان می‌گرفت. و باغ آلبالو درست همینطور بود که الان هست. هیچ چیز آن تغییر نکرده است (از خوشی می‌خندد.) همهٔ آنها، سر تا پای آن از شکوفه سفید است. ای باغ آلبالوی من! بعد از پائیز تیره و تار و بارانی، و زمستان سرد، باز جوانی را از سر گرفته‌ای. از خوشی سرشار هستی و فرشتگان آسمانی تو را ترک نگفته‌اند. اگر من می‌توانستم این بار سنگین را از روی دلم بردارم و شانه‌ام را از زیر این بار خالی کنم و گذشته‌ام را از یاد ببرم...
گایف: همینطور است که می‌گویی. اما این باغ فروخته خواهد شد تا قرضهایمان پرداخته شود. خیلی عجیب به نظر می‌آید.
مادام رانوسکی: نگاه کن، مادر مردهٔ ماست که دارد توی باغ قدم می‌زند، لباس سفید پوشیده است. (از خوشحالی می‌خندد.)" (ص ۳۵).

نکته جالب‌تر آن که به مرور درمی‌یابیم ، فقط مادام رانوسکی و گایف نیستند که گذشته ی خود و اجدادشان در این ملک سپری شده است ، بلکه افراد فرودستی همچون فیرز (نوکر کهنسال) و پالوخین به همراه اجداد خود در گذشتهٔ این باغ سهیم‌اند . هرچند در شرایط اجتماعی آنزمان ، هنوز برای افرادی مانند فیرز جایی برای دستیابی به بلوغ سیاسی ـ اجتماعی وجود ندارد ؛ و چخوف هم در انتهای نمایشنامه‌ی خود (هنگامی که ساکنین باغ آلبالو در حال تخلیه ملک هستند، ) به طرزی شگفت با پرداختی استعاری او را پیرتر از هر زمان دیگری « جا ـ مانده » نشان می دهد (ص ۱۱۰ ). ( بخوانید جا ـ مانده از زمان و احوال در حال گذر روسیه) ، اما ظاهراً همان اوضاع تاریخی و شرایط اجتماعی روسیه ، به پالوخین‌ها این امکان و فرصت را می‌دهد تا در آن مقطع زمانی، با « کار»، « ابتکار و خلاقیت فردی » خویش ، موقعیت‌هایی را به تصاحب خود درآورند که اشرافیت تن‌پرور و بی‌کفایت (که صرفاً با جهالت خود بزرگ بینی، پرورش یافته بودند و بیعاری و ولگردی را بر کار ترجیح می‌دادند ص۵۵) ، حاضر به پذیرش آنها و دیدن فرصتهای تاریخی خود نبودند:

"لوپاخین [در همان روز بازگشت مادام رانوسکی ، خطاب به وی و در حضور گایف، برادر او] : برادرتان می‌گوید من مرد بی‌سروپایی هستم. مرا یک دهاتی می‌داند که برای صد دینار صدتا معلق می‌زنم. اما من اعتنایی به این حرفها ندارم. [...] خدایا! پدرم رعیت پدرتان و جدتان بود. اما خودتان یک وقتی خوبی بسیار بزرگی در حق من کردید که خوبیهای دیگرتان را از یادم برده و من شما را مثل قوم و خویش خودم دوست می‌دارم، حتا بیشتر از قوم و خویش خودم [...] می‌دانید که باغ آلبالوی شما را می‌خواهند بفروشند تا قرضهایتان را بدهند. تاریخ حراج روز بیست‌ودوم ماه اوت تعیین شده. اما دوست عزیزم، شور نزنید و راحت بخوابید. این کار راهی دارد. نقشهٔ من این است، خواهشمندم گوش کنید: ملک شما فقط سی مایل از شهر فاصله دارد. یک راه‌آهن جدید از نزدیکش خواهد گذشت و اگر باغ آلبالو و زمین کنارهٔ رودخانه را برای ساختن خانهٔ ییلاقی تکه تکه کنید و این قطعه‌ها را برای ساختن خانه اجاره بدهید، حداقل می‌توانید هر سال ۲۵۰۰۰ روبل عایدی داشته باشید.
گایف: ببخشید. عجب حرف بی‌معنایی می‌زنید!
رانوسکی: من درست سر درنمی‌آورم یرمولی آلکسیویچ. [...] درختها را بیندازم؟ اما جانم تو نمی‌فهمی چه می‌گویی. اگر در تمام ولایت ما چیزی هست که چنگی به

دل می‌زند، اگر چیز جالب توجهی هست فقط باغ آلبالوی ماست. [...]
گایف: اسم باغ آلبالوی ما حتا در دایره‌المعارف هم ذکر شده است." (صص ۲۸، ۲۹ ، ۳۰)

طبق گزارش هنرمندانهٔ چخوف از اوضاع اجتماعی و جابه‌جایی قدرت در گروههای اجتماعیِ روسیهٔ زمان خود، نه مادام رانوسکی و نه برادر وی گایف، هیچکدام حاضر به پذیرش شرایط واقعیِ زندگی خود نیستند: نه پذیرش واقعیت، نه علم کردن خود در برابر آن و نه حتا دور زدن آن. شاید برای آنکه این ته‌ماندهٔ اشرافیت، اصلاً برای «ساختن» و «طرح‌ریزی» ، پرورش نیافته‌است. و در عوض تا یاد داشته، شیوهٔ «مصرف» را به جا آورده است. آندو حتا نمی‌دانند و به یاد نمی‌آورند که زمانی پیش از این، باغ آلبالو برای اجدادشان، به مثابه «ملک کشاورزی» درک و فهمیده می‌شده است. ملکی که هر ساله محصولی فراوان از آلبالو به بار می‌آورد و از فروش آن، اجدادشان به ثروت‌های کلان رسیده‌اند.

"فیرز (نوکرِ خانه زاد) [در گفتگویی با مادام رانوسکی و گایف]: قدیم قدیمها، چهل پنجاه سال پیش، آلبالوها را خشک می‌کردند، نمکسود می‌کردند، شربت درست می‌کردند، مربا می‌کردند و بعضی وقتها...
گایف : حرف نزن فیرز.
فیرز : و بعضی وقتها آلبالو خشکه‌ها را بار گاری می‌کردند و به مسکو و خارکف می‌فرستادند. یک عالمه پول! و آلبالو خشکه‌های آنوقتها نرم، آبدار و خوشمزه و خوشبو بود. یک نسخه‌ای بلد بودند که ..." (ص ۳۰).حال آنکه از دید آن دو خواهر و برادر، باغ آلبالو عملاً به درد «لذت بردن» می‌خورد: چه آنزمان که بتوان به مثابه تابلویی از طبیعت، حظاش را برد و یا در تداعی خاطرات خوش گذشته غرق در لذت شد، و یا چه در آن ایام که با گرو گذاشتن‌اش نزد بانک، پولهایی کلان به جیب زنند و با طیب خاطر، روزگار را یا به بیعاری بگذرانند (همچون گایف) و یا راهی سفر به اروپا و فرانسهٔ متمدن شوند (مادام رانوسکی) و از زندگی آزادانه، زیبایی‌ها و نعمت‌های مهد تمدن لذت برند. بهر حال هرچه که هست این ته‌ماندهٔ اشرافیت روسیه که از فرط نخ‌نما شدنِ اصالَت و فرهیختگی، به خیالبافی و پرستشِ گذشته روی آورده، به جای عمل برای نجاتِ باغ آلبالو، از سر عادت با خیالبافی و هزینه کردنِ صرف دارایی و از دست دادن وقت، بیشترِ از هر زمانی نابالغی خود را آشکار می‌سازد: پنداری با دختر نوجوانی سروکار داریم که به تازگی به کشف احساس‌های زنانهٔ خود پی‌برده است وآنچنان دل‌مشغول احساسات رومانتیک خویش است که حوصلهٔ صرف وقت برای مواجه با مشکلات واقعی زندگی خود و دیگران را ندارد و یا پسر بچهٔ سربه هوا و بی‌قیدی که هیچ چیز جز بازی کردن و وقت گذرانی در اطراف میز بیلیارد نمی‌شناسد. تمام عشق‌اش در زندگی زدن توپهای قرمز و زرد پخش و پلا در میز بیلیارد است. اما نکتهٔ بسیار جالب این مطلب است که به گفتهٔ چخوف همهٔ اهالی شهر درباره مشکلی که گریبان باغ آلبالو را گرفته، سخن می‌گویند الاّ این دو خواهر و برادر:

"لوپاخین [همراه با مادام رانوسکی و گایف] : « آن مردک خرپول، "دریگانوف" می‌خواهد ملک شما را بخرد. می‌گویند خودش شخصاً روز مزایده می‌آید.
مادام رانوسکی : از کجا شنیدید؟
لوپاخین : توی شهر همه می‌گویند.
گایف : خاله‌مان که در یاروسلاو است قول داده که برایمان چیزکی بفرستد. اما کی و چقدر خواهد فرستاد نمی‌دانیم. مثلاً...
لوپاخین : چقدر خواهد فرستاد. صدهزار، دویست؟
مادام رانوسکی: عجب اشتهایی! خیلی که هنر کند شاید ده تا پانزده هزار...
لوپاخین: ببخشید، اما من آدمهایی به حواس‌پرتی و بی‌قیدی شما دوتا به عمرم ندیده‌ام. به زبان روسی به شما گفته‌اند که ملک‌تان را به مزایده خواهند فروخت و شما طوری رفتار می‌کنید که انگار نفهمیده‌اید.
مادام رانوسکی: آخر ما چکار می‌توانیم بکنیم؟ بگویید چه کنیم؟
لوپاخین: هر روز در گوشتان می‌خوانم، هر روز همان یک حرف را تکرار می‌کنم. باید باغ آلبالو و زمینها، هر دو را برای ساختمان خانه‌های ییلاقی اجاره داد. و فوراً هم باید این کار را انجام داد. هر چه زودتر بهتر. "حراج" مثل یک لولو جلوی شماست، متوجهش باشید. اگر تصمیم قطعی بگیرید که در تمام زمینها، خانهٔ ییلاقی ساخته شود، هر مقدار پول که بخواهید می‌توانید به دست بیاورید. به این ترتیب خلاص خواهید شد.
مادام رانوسکی: خانه های ییلاقی و ییلاق‌بروها! خیلی مبتذل است ببخشید که این حرف را می‌زنم.
گایف: با شما صددرصد موافقم.
[...]
مادام رانوسکی [خطاب به لوپاخین که در حال رفتن است] : (وحشت‌زده) نه، نروید، اینجا بمانید، دوست عزیزم. خواهش می‌کنم. شاید آخرش یک راهی جستیم!
لوپاخین: دیگر چه راهی؟
مادام رانوسکی: تمنا می‌کنم نروید. آخر وقتی شما اینجا هستید بیشتر خوش می‌گذرد. (سکوت) من تمام وقت منتظر چیزی هستم. مثل اینکه منتظرم خانه روی سرمان خراب شود. [...] ما محکومیم که به جزای گناهان بسیار خود برسیم..." (صص۵۱ـ۵۲)

پس، می‌بینیم مادام رانوسکی به جای درک موقعیتِ واقعی خود و نیز شرایط متحول شدهٔ اجتماعی و تن دادن به مذاکره و گفتگو دربارهٔ طرح پیشنهادی لوپاخین، ترجیح می‌دهد قدرت طراحی و تصمیم‌گیری را به «آینده»ای بدهد که برای تقاص گناهان وی، قصد خانه خراب کردن او را دارد. اما نه به این دلیل که وی خرافی است، بل از اینرو که قدرت تغییر خود و شیوهٔ زندگی خود را ندارد. بنابراین ترجیح

می‌دهد خود را خرافاتی و تقدیرگرا نشان دهد، به جای اینکه «بالغ» شود. و همچون تمامی آدمهای بالغ افسار زندگی‌اش را به دست گیرد و حاضر به پذیرش مسئولیت شود.

فراموش نکنیم که قصد چخوف از نشان دادن ناتوانایی‌ها و سبکسری‌های این خواهر و برادر، برجسته سازی وضعیت نابالغی این گروه اجتماعی است . مادام رانوسکی و برادرش متعلق به نسلی هستند که از توانایی ساختن و طرح ریزی بهره ای نداشته اند. و از قضا به همین دلیل هم به اضمحلال و نابودی کشیده می‌شوند. چرا که از قدرت تغییر خود در برابر شرایط اجتماعی جدیدی که حامل خواست «تحول و دگرگونی» است ، ناتوانند . شاید در ملک باغ آلبالو و از بین شخصیت‌هایی که در آن می‌بینیم ، تروفیموف دانشجو (مرد جوانی که آنیا به او دلبسته است) تنها کسی است که از خواست تغییر و دگرگونی شرایط اجتماعی ، به مثابهٔ ضرورتی تاریخی باخبر است . اما واقعیت این است که او هم به دلیل خصلتهای اشرافی‌گری‌اش، قادر به همراهی با شرایط جدید نیست ! و علی‌الرغم تمامی حرفهای ستایش‌آمیزش از «کار ، تغییر و آینده » که براستی دست کمی از گنده‌گویی‌های گایف ، منتها در جهت عکس آن ندارد (صص، ۵۸، ۵۹، ۶۲، ۶۳ ، ۶۴، ۶۵) ، در نهایت در مرحلهٔ حرف باقی می‌ماند و راه به عمل نمی‌برد . چرا که با همان خصلت اشرافی‌گری‌اش به مسئلهٔ ضرورت‌های زندگی نگاه می‌کند . او آنقدر از زندگی واقعی و ضرورت‌های عینی آن دور است که کمترین بهایی به تمام کردن درسش در دانشگاه نمی‌دهد . و ترجیح می‌دهد به زندگی عارفانه و کولی‌وار خود ادامه دهد و بی‌نیاز به پول، کار، زن و خانواده ، زندگی کند . به معنایی بی‌نیاز از حضوری مشارکت‌آمیز در ساختن جامعهٔ آینده :

"تروفیموف [خطاب به لوپاخین]: «[...] من مرد آزاده‌ای هستم و آنچه نزد شما بی‌نهایت گرانبهاست و همهٔ شما از فقیر و غنی آنرا عزیز می‌دارید، کوچکترین اثری در من ندارد و برای من مثل پرکاهی است که در هوا می‌چرخد. من بدون کمک شما می‌توانم زندگی کنم. می‌توانم از همهٔ شما بگذرم. من قوی و مغرورم. بشر دارد به عالیترین حقایق متوجه می‌شود. به عالیترین خوشبختی که در روی زمین قابل وصول است می‌رسد. و من در طلایهٔ این سعادت قرار دارم.

لوپاخین: آیا به این سعادت خواهی رسید؟

تروفیموف : من خواهم رسید. (سکوت) من یا خودم به این خوشبختی خواهم رسید یا به دیگران راه این سعادت را نشان خواهم داد تا دیگران برسند" (ص ۹۷).

باغ آلبالو، یکی از نمایشنامه‌هایی است که در موارد متعددی، مخاطب را در برابر طنز موقعیت قرار می‌دهد. که شاید هوشمندانه‌ترین آنها همانگونه که دیدیم طنز برخاسته از موقعیت بشارت دهندگی تروفیموف باشد . او از « آینده » ی باشکوه که همه چیز در آن زیبا ، عمیق و اصیل است ، به گونه ای سخن می گوید که گویی مکانی حاضر و آماده است که باید به سمت اش رفت. و کافی است که بی اعتنا به امروز با تمامی هویت تاریخی اش ، به سمت آن حرکت کنیم:

"تروفیموف [به آنیا و در خلوت]: « [...] هدف و معنی زندگی ما این است که خود را از شر بندگی آنچه بشر را از آزادی و سعادت بازمی‌دارد خلاص کنیم. به پیش برویم. ما بدون مانع رو به ستارهٔ درخشانی که در دور دست می‌تابد به پیش می‌رویم. به پیش، عقب نمانید رفقا!

آنیا: (دست می‌زند) چقدر خوب حرف می‌زنی! (سکوت) امروز اینجا چقدر زیباست.

تروفیموف: [...] این باغ آلبالو وحشتناک است. [...] درختهای آلبالو مثل اینکه در خواب خود حوادث یکصد سال، دویست سال پیش را می‌بینند. [...] ما عقب مانده‌ایم. ما حداقل دویست سال عقب افتاده‌ایم. ما هنوز چیزی به دست نیاورده‌ایم. موقعیت معینی در برابر گذشته نداریم. کاری غیر از نظریه بافی و شکایت از درد غربت و عرق خوری نمی‌کنیم. واضح است که اگر بخواهیم در حال زندگی را شروع کنیم باید قبل از هر چیز گذشته را جبران کنیم و آنرا ببوسیم و کنار بگذاریم. و جبران گذشته فقط با رنج امکان دارد. با رنج و زحمت مدام و وحشتناک میسر است. فکرش را بکن آنیا. آنیا: خانه‌ای که ما در آن زندگی می‌کنیم به زودی دیگر مال ما نخواهد بود و من خواهم رفت. به شما قول می‌دهم. تروفیموف: اگر کلیدهای صندوقخانه دستت است، آنها را توی چاهک بینداز و برو. مثل باد آزاد شو..." (ص۶۴).

بهرحال در حالی که تروفیموف و مرید دلدادهٔ او آنیا، در زیر نور ماه و درخشندگی آن در اوج لذت از « گفتگو» دربارهٔ آزادی، آینده، و رهایی از گذشته و باغ آلبالو هستند، لوپاخین و امثال او در حال کار و ساختن زمانی‌اند که در آن قرار دارند. لوپاخین‌ها نه از تئوری خوشبختی چیزی می‌دانند و نه فرصتی برای خیال بافی دارند . شخصی مانند لوپاخین فقط می‌داند که چه می‌خواهد آنهم درست آنهنگام که در حال کار کردن است :

"لوپاخین: « [...] وقتی من مدت درازی بدون وقفه کار می‌کنم، فکرم روشنتر می‌شود. و به این خیال می‌افتم که من هم می‌دانم برای چه زندگی می‌کنم. اما توده‌های وسیع مردم در کشور روسیه نمی‌دانند برای چه زندگی می‌کنند؟ " (ص ۹۸)

او می‌داند چه می‌خواهد . در واقع باید گفت از همان اولین پردهٔ نمایش او تنها شخصیتی بود که دقیقاً حتا می‌دانست از نمایشنامه باغ آلبالو چه می‌خواهد: راضی کردن مادام رانوسکی برای مشارکت در طرح ویلاهای ییلاقی! و آنهنگام که فهمید او از درک و فهم شرایط جدید ناتوان است، به اتکا ثروتی که از راه کار و تلاش اندوخته بود، در مزایده شرکت کرد، با

رقیب بزرگی چون «دریگانوف» در افتاد و بالاخره باغ آلبالو را خریداری کرد و مالک تمامی زمینهایی شد که به لحاظ استعاری تمامی گذشته در آن قرار داشت. «گذشته»ی نوستالژیک مادام رانوسکی و یا مقدس و پرستیدنیِ گایف ! همان گذشته‌ای که تروفیموفِ روشنفکر ، سزاوار فراموشی‌اش می‌دانستَ و حکم به نابودی‌اش داده بود!

"لوپاخین : [...] حالا باغ آلبالو مال من است ! مال خودم است . (بلند می خندد . ) ای خدا ، باغ آلبالو مال من است ! به من بگویید مستی ! عقل از سرت پریده ! خواب می بینی . (پایش را به زمین می کوبد . ) به من نخندید ! اگر پدرم و جدم از گور پا می شدند و این را می دیدند که یرمولی آنها ، یرمولی بی تربیت ، کتک خورده ، که زمستانها پا برهنه توی کوچه ها می دوید ، همان یرمولی ، یک ملک خریده که از تمام ملکهای دنیا قشنگتر است ، چه می کردند ؟ من ملکی را خریده ام که پدرم و جدم در آن ملک غلام بودند . و حتا کسی توی آشپزخانه راهشان نمی داد . [...] موزیکچی ها ، بنوازید ! می خواهم گوش کنم ! همه تان بیایید و ببینید چطور یرمولی لوپاخین درخت های آلبالو را می اندازد . و چطور درختها روی زمین سرنگون می شوند. ما خانه های ییلاقی زیادی خواهیم ساخت و نوه ها و نتیجه هایمان زندگی نوی خواهند کرد. موسیقی ! بنوازید ! ( موسیقی نواخته می شود . مادام رانوسکی در صندلی خود فرو رفته و به تلخی گریه می کند). [ لوپاخین ملایمت آمیز به مادام رانوسکی :] چرا حرف مرا گوش نکردید ؟ چرا دوست عزیز بیچاره ام . دیگر راه برگشتن نیست . (بغض کرده ) آخ که این همه باید به این زودی انجام گیرد . و زندگی زشت و پر ادبار ما باید به این زودی تغییر پیدا کند ! " (صص ۸۷ ـ ۸۸) .

چنانچه می‌بینیم ، لوپاخین بر خلاف گایف ، نه در صدد پرستش باغ آلبالو به دلیل قدمت اش است و نه به دلیل همین قدمت و « جا ـ داشتگی گذشته در آن » ، همچون تروفیموف ، نسبت بدان کینه می ورزد ! او کاری را می کند که فاتحان جنگی می کنند : با تصرف امروز و رقم زدن شرایط اجتماعیِ آن ، استوارانه ، روی این گذشته‌یِ تاریخی می ایستد و ، اجداد خود را به پیروزی می رساند !

# برخی نمودهای امپریالیسم

ب . کیوان

نگرش

واژه امپریالیسم در سپهر ناموارە یک معنا و در سپهر واقعیت های مُسلّم زندگی اجتماعی و سیاسی و اقتصادی معنای دیگری دارد. در سپهر ناموارە کاربرد این واژه دستاویزی تبلیغاتی برای فریفتاری و وارونه نمایی مبارزه راستین با امپریالیسم است : بحث ما اینجا پرداختن به گونه های واژه بازی ها در این زمینه نیست. این ترفند ها برای مقوله های دیگر نیز بکار می رود؛ چنان که امروز چون دیروز رژیم های نا مردمی و سرگوبگر در عین انواع وابستگی های مرعی و نا مرعی به امپریالیسم جهانی برای فریب افکار عمومی و بسیج مردم از شعار های «ضد امپریالیستی» به نفع خود سود جسته اند و می جویند، همان طور که در راستای وارونه آن امپریالیسم جهانی به سرکردگی امپریالیسم آمریکا از مقوله دموکراسی و حقوق بشر برای پیشبرد هدف های خود و دست اندازی و تجاوز نظامی و سیاسی به کشورهای دیگر استفاده می کند. (لازم به یادآوری است که او باما رییس جمهور ایالات متحد آمریکا در سفر خود به بریتانیا در ماه های آغازین ۲۰۰۱۱ در یک کنفرانس مطبوعاتی با حضور نخست وزیر انگلیس در برابر نمایندگان رسانه ها با تأکید بر این سر کردگی اعلام داشت : آمریکا و بریتانیا رهبری جهان را در دست دارند و خواهند داشت «نقل به مضمون»).

در این جا هدف روشن کردن زمینه های کاربرد رایج واژه امپریالیسم در پهنه تاریخ نگاری است که از جمله تا پیش از انتشار اثرهای بزرگ معتبر در مارکسیسم هیچ مرجع روشنی در این دبستان وجود نداشت. البته، مفهومی که بسیاری از تاریخ دانان به آن دادند، در نهایت چندان فاصله مند با مفهوم تزهای لنین و بوخارین نیست. آن ها نه تنها خصلت تعیین کننده، بل که دست کم اصل فرمانروایی مالی و استراتژی دولت ها را تشخیص دادند. صرفنظر از کاربُرد واژه امپریالیسم در مفهوم پیش پا افتاده آن در تاریخ نگاری انگلیس که استوار بر واقعیت امپراتوری استعماری بریتانیا در قرن نوزده است. مسئله شناخت اهمیت عامل های تجاری و مالی در رابطه های بین المللی و پدیده های فرمانروایی سیاسی و نظامی از پیش از جنگ اوّل جهانی همواره در نزد نویسندگانی که به کلی با بحث های سوسیالیستی بیگانه بوده اند، مطرح بوده است. اثرهای بزرگی که در مقیاس معینی شالوده این بحث ها را فراهم آوردند و با نشان دادن جنبه های سیاسی واژه امپریالیسم به آن عمومیت دادند، نتیجه ای جز واپس نشینی در برابر کاربرد آن نداشت. با این همه، اکنونیت این کاربُرد بیش از پیش پذیرفته شده. بنابراین، هنگامی که در دهه ۲۰ پرسش درباره علت های جنگ ۱۹۱۴ آغاز گردید، نویسندگان انگلوساکسن با رغبت عملکرد سرمایه داری استعمارگر فرانسه در دهه نخست قرن را محکوم کردند.

پس از جنگ دوّم جهانی کاربُرد واژه امپریالیسم در ارتباط با تاریخ نگاری رابطه های بین المللی شکفته شد و مضمونی که کلاسیک های انترناسیونال دوّم و سوّم به آن داده بودند، تا آن اندازه جنبه عملی پیدا می کند که در نظر نگرفتن آن ممکن نیست. در واقع بنظر می رسد، این مضمون که به کلی با دوره فروپاشی استعمار به طور مستقیم مطابقت دارد، به هیچ وجه به فرمانروایی قدرت های پیشین استعماری و دیگرانی چون ایالات متحد، بر آن چه که شروع کردند آن را جهان سوم بنامند، پایان نداد. حتی شومپتر که مدعی بود غیرتئوری پردازی طبیعت جامعه شناسانه- گرایش به توسعه جدایی ناپذیر پدیده دولت- را در برابر تئوری پردازی مارکسیستی قرار داده است، در آغاز در موقعیتی باقی ماند که هیلفردینگ، لنین و بوخارین و غیره نشانه گذاری کرده بودند. در این صورت، میان تاریخ دانانی که داوطلبانه عهده دار این میراث اند، بحث استوار بر طبیعت و درجه تأثیر دستگاه اقتصادی و مالی بر دستگاه سیاسی در رابطه های بین المللی و به ویژه استراتژی های فرمانروایی است. البته، واقعیت این تأثیر نفی نشده است.

در دهه ۱۹۸۰، واژه امپریالیسم به شدت آسیب دید و از سکّه افتاد. دلیل آن این بود که دستگاه تبلیغاتی اتحاد شوروی آن را از معنی اصلی اش دور کرد. با این همه، تحلیل وضعیت کنونی جهان جایی برای نفی مسئله آفرینی های امپریالیسم باقی نمی گذارد؛ حتی اگر در هنگام بررسی مسئله آفرینی ها بین مواد تشکیل دهنده تفکیک بوجود آید و اختلاف ها زیاد باشد، در نظر گرفتن «موردهای مشخص» این تفکیک و اختلاف ها را به روشنی نمودار می سازد.

در مثل مورد نازیسم نشان می دهد که تعین امپریالیسم می تواند مالی نباشد. امپریالیسم در این نمونه به شکل استفاده از قدرت نظامی و تعرض سیاسی برای جستجوی «فضای حیاتی» گسترده رونما شده است. تاریخ در این زمینه وجود شکل های به کلی شگفتی انگیز فرمانروایی امپریالیستی را به ثبت رسانیده است. چنان که تحریم عراق در پیش از جنگ دوّم خلیج فارس و سپس تجاوز عراق به ایران باید در ارتباط با مسئله امپریالیسم بررسی شود. کاربرد سیاست امپریالیستی در این مورد به شکل خودداری

از سرمایه گذاری ها و داد و ستدها بروز می کند، درست وارونه آن چه که به طور کلاسیک فهمیده می شود و یا به شکل های به تقریب باستانی خودنمایی می کند.

به طور کلی، امپریالیسم را باید در جمع در نظر گرفت؛ چنان که واقعیت نشان می دهد امپریالیسم همواره وجود داشته است و وجود دارد. پس باید به وجود امپریالیسم ها تأکید کرد، هر چند یک یا چند امپریالیسم فرمانروا وجود دارد. پس از جنگ دوّم جهانی این فرمانروایی برای حفظ نظم سیستم جهانی سرمایه داری به ایالات متحد منتقل شد. این امتیاز مدیون قدرت نظامی غول آسای این کشور است. هزینه های سرسام آور تجاوز نظامی آمریکا به کشورهای دیگر به اعتبار قدرت نظامی آن تأمین می گردد. کشورهای ثروتمند و فقیر جهان تأمین کننده اصلی این هزینه ها هستند. علاوه براین، نظامی گری یکی از منبع های مهم جبران کسری بودجه ایالات متحد است. بی جهت نیست که پس از پایان جنگ سرد نه تنها مسابقه تسلیحاتی پایان نیافته، بل که بر شدت آن بیش از پیش افزوده شده است.

هر چند آمریکا انحصار سلاح های هسته ای و ۵۰٪ تولید صنعتی جهان را در سال ۱۹۴۵ در دست داشت، امّا این امتیاز در میانه دهه ۱۹۶۰ با رشد تدریجی همه جانبه و چشمگیر اروپا و ژاپن از دست رفت. با این همه اروپایی ها در سال ۱۹۹۸ در جریان جنگ علیه یوگوسلاوی پذیرفتند که هژمونی نظامی ایالات متحد در پیمان ناتو امری اجتناب ناپذیر است و تنها چتر نظامی این کشور است که می تواند با زرادخانه عظیم خود منافع فرمانروایانه کشورهای امپریالیستی را در سراسر جهان تأمین کند.

واقعیت این است که سلطه جویی ایالات متحد در شرایطی اوج نامنتظره ای یافته است که شرکت های فراملی دیگر در محدوده بازارهای «کوچک» و پراکنده قادر به رقابت برای تأمین حداکثر سود حتی درون بازارهای بزرگی چون ایالات متحد و اروپا نیستند. طرح ایجاد بازار فراخ آمریکای لاتین و پیاده کردن طرح خاورمیانه بزرگ به همین منظور در دست اقدام بوده است و هست. آمریکا با تجاوز نظامی به عراق در صدد است، نخست طرح خاورمیانه بزرگ را به اجرا در آورد، دوّم، منابع نفت خاورمیانه و آسیای مرکزی را زیر کنترل خود در آورد و بدین ترتیب رقیبان اروپایی و ژاپنی اش را زیر مهمیز خود قرار دهد و سوّم، افغانستان را چونان تخته پرش خود علیه ایران، چین و روسیه و هندوستان به پایگاه عمده نظامی خود تبدیل کند.

وانگهی امروز فرمانروایی امپریالیستی می تواند با وسیله های صرفاً اقتصادی و مالی برقرار گردد: مانند موقعیتی که گروه های مسلط مالی و اقتصادی آلمان یا ژاپن از آن برخوردارند، یا گروه هایی که به فراملی ها تبدیل شده اند.

طرفه این که از نهادهایی چون بانک جهانی، صندوق بین المللی پول و سازمان جهانی تجارت که استوار بر ساختاری هستند که در آن تصریح ویژه ملی وجود ندارد، دستگاه های خاص سلطه جویی ای بوجود آمده که در تاریخ سرمایه داری عنصر به کلی تازه ای بشمار می رود. محور سه گانه اروپا، ژاپن و ایالات متحد با پذیرش ایدئولوژی نولیبرالی توسعه اقتصادی و پیاده کردن طرح های آن و تحمیل این طرح ها به دیگر کشورها و به ویژه کشورهای پیرامونی (جهان سوّم) روند قطب بندی شمال- جنوب را تکمیل کرده و بدین ترتیب دستاوردهایی را که زحمتکشان جهان طی سال های دراز مبارزه در زمینه اقتصادی و اجتماعی و سیاسی کسب کرده بودند، پایمال کرده اند و می کنند. به نشانه این واقعیت است که می توان گفت «امپریالیسم جزیی از ترکیب سرمایه داری» است، نه به قول لنین «مرحله عالی آن» (سمیرامین). امپریالیسم طی سالیان دراز توسعه سرمایه داری در هر مرحله به صورتی چهره نمایی می کند. زمانی که کشورهای امپریالیستی بر سر تقسیم بازار با هم می جنگیدند و جهان را به خاک و خون می کشیدند، امروز با هم «رقابت مسالمت آمیز» دارند، بر سر میز مذاکره به چانه زنی می پردازند و در شرکت های فراملی سهیم اند. با وجود این، در چارچوب امپریالیسم نو، آن که چون ایالات متحد قویتر است سهم شیر را می برد و دیگران هر یک به نحوی به آن گردن می نهند و در پیوندگاه «ناتو» با هم «یاغیان» جنوب را سرکوب می کنند و نقشه ژئوپلیتیک جهان را به سود خود تغییر می دهند.

همان طور که درباره تغییر خصلت امپریالیسم در مرحله های مختلف توسعه سرمایه داری یادآور شدیم: پدیده «مبارزه کشمکش آمیز»، «درآمیزی» و «رقابت مسالمت آمیز» در کارنامه رشد سرمایه داری آمریکا و دیگر کشورهای سرمایه داری در شکل های متفاوت دیده می شود. بر این اساس از دهه ۱۹۵۰ یکی از چگونگی های توسعه طلبی آمریکا توانایی برجسته این کشور در پیدا کردن شریک است که پیوسته بر تعداد آن افزوده شده است. البته، ایالات متحد ضمن حفظ سرکردگی (هژمونی) خود مانع از حفظ نسبی ویژگی های مستقل شریکان اش نبود. استراتژی طرح مارشال برای نوسازی آلمان دارای چنین خصلتی بود. شریک هایی چون آلمان یا ژاپن در رابطه های خود با آمریکا به قدرت های امپریالیستی تبدیل شدند. رفتار این دو کشور به کلی با یکی از دو عنصر اساسی تشکیل دهنده تعریف معتبر امپریالیسم مطابقت دارد و آن این که فعالیت های گروه های اقتصادی و مالی برای صدور کالاها و سرمایه ها به خارج از مرزها شرط اساسی توسعه سرمایه ملی محسوب می شود. در این میان عنصرهای تشکیل دهنده دیگر مقوله امپریالیسم در پی این توسعه اقتصادی و مالی که عبارت از توسعه طلبی دیپلماتیک و نظامی است، چندان محسوس نیست. بنابراین دلیل هایی که از آن آگاهیم، آلمان و ژاپن این تصور را

ایجاد کرده اند که از «کوتوله های سیاسی» اند.

البته هنگامی که سرمایه داری آمریکا یا سرمایه داری فرانسه در آفریقا را بررسی می کنیم، متن های مشهور کلاسیک مارکسیستی کماکان کارایی دارند، امّا این متن ها برای تحلیل سرمایه داری آلمان یا ژاپن در وضع کنونی مناسب نیستند. از این رو، برداشت بوخارین برای بررسی وضع این موردها مناسبت تر است، زیرا بوخارین از یک سو، نقش دولت را در همه بُعدهای اش یعنی نه فقط در زمینه دیپلماتیک و نظامی، بل که در فعالیتی که سرمایه داری را به «مرحله» امپریالیسم سوق می دهد، مورد تأکید قرار می دهد و از سوی دیگر، گرایش آن را به تشکیل گروه های مالی بین المللی متمایز می کند.

کوتاه سخن، در خلال موجودیت امپریالیسم های مرکزهای سرمایه داری، خرده امپریالیسم هایی وجود دارد که نقش فرمانبر و فرمانروا را بازی می کنند: مانند ترکیه و اسراییل و به وجهی ایران امروز و دیگران؛ از سوی دیگر چین و روسیه که در وضعیت کنونی در روند توسعه تبدیل شدن به امپریالیسم منطقه ای گام بر می دارند.

بنابراین، در شرایطی که ما شاهد تجاوز گستاخانه امپریالیسم آمریکا به عراق برای کنترل نفت خاورمیانه هستیم که ۶۵ درصد منابع انرژی جهان را دارد و نیزتجاوز به افغانستان و اکنون به لیبی زیر چتر پیمان ناتو جایی برای کتمان امپریالیسم و «گفتمان» سازی های موهوم پیرامون آن باقی نمی گذارد که کسانی دانسته یا نا دانسته هم آوا با کاخ سفید و شرکا سیاست های امپریالیستی آن ها در سراسر جهان و به ویژه در منطقه بسیار مهم و حساس خاور میانه را «اقدام» برای پی افکندن «دموکراسی» وانمودکنند و صدور این دموکراسی کاذب را «استفاده از فرصت ها» بنامند. بجاست برای آگاهی از کُنه رویدادهای پیچیده دنیای امروز و سرگردان نماندن در گم بیشه انواع تعبیرها و تفسیرهای فریبنده به بررسی واقعیت ملموس توسعه سرمایه داری جهانی و عارضه های سُلطه جویانه و قطب بندی کننده آن که تقابل شمال- جنوب نمود گویای آن است، روی آوریم و راه حل برون رفت از بن بست های کنونی را درون این واقعیت ها بجوییم. برانگیختن بلوای جنگ تمدن ها، دامن زدن به احساس های قوم گرایی و هویت سازی از عنصرهای به تاریخ سپرده ناکارآمد در دنیای امروز دور شدن از درک سرچشمه های واقعی پدیدارها و چشم فروبستن به دلیل های واقعی پریشانی ها و فروماندگی های بشریت در سراسر جهان است.

ویرایش جدید : مهر ماه ۱۳۹۰

بحث اینده : امپراتوری، امپریال و امپریالیسم...

# کشاورزی ایران و حذف یارانه ها

مهرداد مهرپور محمدی

اقتصاد ایران در شرایط بسیار نامساعدی قرار دارد و روز به روز بیشتر به سوی فروپاشی پیش می رود. رهبران و مسئولین حکومت جمهوری اسلامی با غارت تمامی منابع و تخریب کشور صرفا به دنبال جمع آوری حریصانه دارایی ها و انباشتن حساب های خود بوده و هستند و اثرات سوء سیاست ها و عملکرد جمهوری اسلامی در امور مختلف و از جمله بخش های مختلف اقتصاد، مدت ها است که به وضوح و آشکار دیده می شود. در عین حال، از آن جایی که حکومت جمهوری اسلامی در حال آماده سازی مقدمات برای پیوستن به سازمان جهانی تجارت(WTO) است، برخی اقدامات در این راستا صورت می گیرد که از آن جمله حذف یارانه ها( به ویژه سوخت) است. زیرا الحاق به سازمان مزبور نیاز به شرایط و طی مراحلی دارد که سازمان جهانی تجارت آن را تعیین می نماید.

**پیوستن ایران به سازمان جهانی تجارت**

به رغم وجود پاره ای دیدگاه های مخالف در باره الحاق ایران به سازمان جهانی تجارت، جمهوری اسلامی برای پیوستن به سازمان مزبور اقدام کرد و طی ۱۱ سال، ۲۲ بار درخواست پیوستن به سازمان جهانی تجارت را نمود تا سرانجام سازمان مزبور رای به پذیرش ایران به عضویت ناظر WTO داد و ایران از سال ۱۳۸۴عضو ناظر سازمان تجارت جهانی شد. با گذشت چهار سال و نیم از پذیرش ایران به عضویت ناظر سازمان تجارت جهانی، در سال ۱۳۸۸رژیم تجاری ایران برای الحاق ایران بهWTO برای این سازمان ارسال شد.۱

**کارکرد سازمان جهانی تجارت**

برداشت های مختلفی از ماهیت و کارکرد سازمان جهانی تجارت وجود دارد. بر اساس یک برداشت، دولت های سرمایه داری و مجموعه های بزرگ اقتصادی، با راه اندازی سازمان جهانی تجارت در پی گسترش و توسعه تسلط خود بر مبادلات بازرگانی سراسر جهان برآمدند. این سیستم به آن ها چنین امکانی می دهد که به صورت قانونی، تبادل کالا و سرمایه را در کشورهای مختلف و به ویژه کشور های عقب مانده و وابسته، در کنترل و اختیار خود بگیرند. جهانی شدن جریان کالا و سرمایه، که نئو لیبرالیسم یا لیبرالیسم نوین آن را سبب می گردد، تکمیل مرحله خصوصی سازی در اقتصاد است اما در عمل کشورهای توسعه نیافته ای که به این نهاد بین المللی می پیوندند، افزون بر وابستگی کامل در امور اقتصادی( تولید، بازرگانی و...) به لحاظ سیاسی نیز، بیش از پیش به دولت ها و قدرت های استعماری وابسته می گردند.۲

در ایران، حکومت جمهوری اسلامی پس از خصوصی سازی (در واقع غارت دارایی های مردم ایران که همچنان ادامه دارد)، در حال انجام مرحله بعدی( با حذف یارانه ها )و اجرای دستورات نهادهای مالی و پولی بین المللی است. "طرح هدفمند سازی یارانه ها" نامی است که رژیم بر برنامه خود نهاد.

اجرای این طرح تاثیرات مخربی بر جامعه و فعالیت های آن، از جمله فعالیت های اقتصادی داشته و دارد. در این جا من اشاره ای کوتاه به برخی شرایط بخش کشاورزی در پی حذف یارانه ها خواهم داشت و به اختصار به موضوعات نیروی کار، مراکز تولید، سرمایه گذاری و بازار محصولات که در ارتباط با یکدیگر هستند، خواهم پرداخت.

۱- **نیروی کار**: از جمله غارت هایی که در کشورهای عقب مانده و وابسته مانند ایران رخ می دهد، بهره گیری از نیروی کار ارزان است. فراهم کردن مواد خام و در معدودی موارد محصولات و فرآورده های نهایی مورد استفاده کشورهای سرمایه داری از جمله وظایف کشورهای عقب مانده و وابسته است که بدون آن، سرمایه داری جهانی نمی تواند به راه خود ادامه دهد. پس، پایین نگاه داشتن سطح حقوق و دستمزد کارگران در ایران( به رغم اعتراضات فراوان و مستمر جامعه و آگاهی مسئولین رژیم از شکاف ژرف میان هزینه ها و درآمدها) از جمله لوازم تحقق و سرپا ماندن نظام استعماری تولید است.

در شرایطی که حکومت ضد انسانی جمهوری اسلامی آفریده، تمامی کارگران و زحمتکشان بخش های مختلف در وضعیت بسیار دشواری قرار داشته و دارند و با انبوهی از مشکلات نبرد می نمایند. در عین حال، در مقایسه میان وضعیت نیروی کار در بخش های مختلف اقتصادی ایران، به نظر می رسد نیروی کار شاغل در بخش کشاورزی، وضعیت نامطلوب تری قرار دارد. از جمله، مصداق این امر در قانون کار حکومت جمهوری اسلامی به چشم می خورد که در آن شرایط کار و کارگر بخش کشاورزی در نظر گرفته نشده است.می توان گفت مواردی که در قانون مزبور پیش بینی شده، بنگاه های صنعتی را در نظر داشته است و در مزارع کشاورزی قابل اجرا نیست.به عنوان نمونه می توان مواردی چون دستمزدها، ساعات کار، مرخصی ها و تعطیلات؛ اشاره نمود.۳

بنا به ماهیت فعالیت های کشاورزی،کارگر

فعال در این بخش، شرایط سخت و دشواری های بسیاری را تحمل می کند که از آن جمله دستمزدهای پایین، ساعات کار طولانی، عدم برخورداری از بیمه و ... است اما برای بهبود اوضاع، اقدام مناسبی از سوی دولت به عمل نیامده است. از این رو، انگیزه ماندن در روستاها نیز کاهش یافته و می یابد. مهاجرت گسترده از روستاها به شهرها در طول سال های پس از انقلاب ۱۳۵۷، به خوبی بیانگر شرایط نامساعد اشتغال در بخش کشاورزی است زیرا دلیل اصلی مهاجرت از مناطق روستایی به شهرها در ایران، انگیزه های اقتصادی است.

در پی حذف یارانه ها و لطمه به مراکز تولید، مشکلات نیروی کار شاغل در بخش کشاورزی، گسترده تر و شدیدتر خواهد گشت و از جمله، مشاغل زیادی در بخش کشاورزی از بین خواهند رفت. کما این که تاکنون و به ویژه در سالیان اخیر که روند نزولی حمایت حکومت از بخش کشاورزی شتاب بیشتری یافته است، مشاغل بسیاری در بخش کشاورزی حذف شده است. بر اساس گزارش بانک مرکزی ایران، در طول شش سال( از سال ۱۳۸۴تا ۱۳۸۹) ۷۳۰ هزار شغل در بخش کشاورزی از دست رفته است. بنابر این گزارش، شاغلان بخش کشاورزی از پنج میلیون و ۱۰۰ هزار نفر در سال ۱۳۸۴ به چهار میلیون و ۳۷۰ هزار نفر در پایان فصل بهار سال ۱۳۸۹ رسیده است.۴

کاهش ظرفیت های اشتغال در بخش کشاورزی، خود مسایل دیگری همچون مهاجرت اجباری به شهرها و به ویژه کلان شهرها را به دنبال دارد و از آن جایی که بخش بزرگی از نیروی کار مزبور فاقد تحصیلات عالیه و مناسب هستند و از مهارت های فنی لازم برای اشتغال در سایر بخش ها بی بهره می باشند، پس از جدایی از بخش کشاورزی و محیط های روستایی و مهاجرت به شهرها، اغلب موفق به یافتن کار مناسبی نمی گردند. از سویی به دلیل افزایش هزینه های زندگی در محیط جدید( همچون هزینه مسکن) چه از نظر اجتماعی و چه از لحاظ استقرار در محیط جدید، به حاشیه رانده می شوند و متاسفانه دچار مشکلات متعددی می شوند و گاه مشکلاتی نیز ایجاد می نمایند. نگاهی به پدیده حاشیه نشینی در شهرهای بزرگ و مسایل آن، اهمیت حفظ مشاغل بخش کشاورزی را یادآوری می نماید.

-۲ **مراکز تولید**: منافع نظام استعماری اقتضا می کند که مراکز تولید در کشور عقب مانده و وابسته در حد محدودی باشند و استعمار به وسیله سیاست هایی که از طریق دولت وابسته( مانند جمهوری اسلامی) اعمال می کند، جلوی تاسیس واحدهای تولیدی را می گیرد و یا واحدهای تولیدی را به تعطیلی می کشاند. در نتیجه این عمل، نرخ بیکاری نه تنها کاهش نمی یابد بلکه بیشتر نیز می شود. در نتیجه، نیروی کار ارزان و سطح زندگی مردم پایین باقی می ماند.

همان طور که شرایط حال حاضر ایران نشان می دهد، با آغاز اجرای طرح خانمان برانداز" هدفمند کردن یارانه ها"، تولید در بخش کشاورزی - که با مشکلات متعددی دست به گریبان بود- در موقعیت دشوارتری قرار گرفته است و با گذشت زمان، شرایط سخت تر نیز خواهد شد.فعالیت های متعددی در بخش کشاورزی با مشکلات ناشی از اجرای طرح مزبور (به ویژه حذف یارانه سوخت) رو به رو شده اند. حتی رییس مرکز پژوهش های مجلس رژیم اعتراف نمود: [افزایش]قیمت انرژی، فشار هزینه تولید را به دنبال داشت و واحدهای تولیدی اعم از کشاورزی و صنعتی ناچار به کاهش تولید و اخراج بخشی از نیروی کار خویش شدند.۵

یکی دیگر از نمایندگان مجلس خبر داده بود که در مناطقی از ایران، افزایش هزینه سوخت تراکتورها و سایر ماشین‌های کشاورزی سبب شده است که کشاورزان آن‌ها را رها کنند و برای شخم زدن مزارع خود بار دیگر به گاوآهن و قاطر و الاغ متوسل شوند.۶

واحدهای تولیدی زیادی با بحران رو به رو شده اند، تعدادی تا کنون تعطیل شده اند و به طور قطع در دراز مدت تعداد دیگری از آن ها از چرخه تولید خارج خواهند شد. بنابر این بخش کشاورزی با کاهش واحدهای تولید و کاهش سطح اشتغال رو به رو خواهد شد.

از سویی، بخش کشاورزی- در ارتباط دو سویه خود با بخش صنعت- تامین کننده بسیاری از مواد خام و کالاهای مورد نیاز صنایع مختلف است و در واقع، یکی از حلقه های زنجیره تولید در کشور است. از این رو، چنان چه تولید محصولی در کشاورزی با مشکل رو به رو شود، در صنعت مرتبط با آن نیز اختلال پدید خواهد آمد. در نتیجه بروز چنین مشکلی، مراکز تولید مربوطه با مشکلات مواجه خواهند گردید و نیروی کار مربوطه در بخش صنعت نیز از امنیت شغلی برخوردار نخواهد بود.

-۳ **سرمایه و سرمایه گذاری** : تشکیل سرمایه در بخش کشاورزی در سال های پس از انقلاب ۵۷، نوسان های زیادی داشته است.در سال های زیادی کاهش و در معدودی سال ها روند افزایشی داشته است، اما در مجموع میزان تشکیل سرمایه در این بخش ناکافی بوده است. به ویژه در سال های اخیر و طی برنامه چهارم توسعه رژیم (۱۳۸۴ تا ۱۳۸۸) روند کاهشی سرمایه گذاری در بخش کشاورزی وجود داشت و به طور متوسط، حدود یک سوم سرمایه گذاری پیش بینی شده تحقق یافت. بدیهی است وقتی سرمایه گذاری در بخش صورت نگیرد، پیامدهایی چون عدم انتقال تکنولوژی به بخش،عدم جذب نیروهای متخصص و عدم افزایش بهره وری در

بخش نیز رخ خواهد داد.۷که به تضعیف هر چه بیشتر بخش کشاورزی خواهد انجامید.
به دلیل پایین بودن سطح درآمد سرانه ناخالص در این بخش، می بایست میزان لازم و مورد نیاز سرمایه از خارج بخش توسط بخش خصوصی و یا دولت( اعتبارات عمرانی و تسهیلات بانکی) وارد این بخش می گردید، که چنین اتفاقی رخ نداد. در عین حال، افزایش مداوم بهای کالاها و خدمات مورد نیاز بخش ایجاب می کرد که حتی اعتبارات و تسهیلات بیشتری تزریق شود تا در روند تشکیل سرمایه اثر مناسبی داشته باشد.

در واقع حکومت جمهوری اسلامی هرگز سهم مناسبی از اعتبارات برای کشاورزی قایل نشد و از تمایل بخش خصوصی برای این کار نیز نه تنها استقبال نشد بلکه با سنگ اندازی ها و فساد موجود در سیستم اداری و مالی، سرمایه و سرمایه گذار خارج از محافل قدرت، از ورود به این بخش منصرف شدند. چنان چه سیاست های عاقلانه ای که در بردارنده منافع ملت می بود طراحی و اجرا می گردید، بخش کشاورزی می توانست منابع مالی برای سرمایه گذاری دوباره در همین بخش و یا سایر بخش ها را فراهم کند، اما به دلیل سیاست های ضد مردمی جمهوری اسلامی، نه تنها این اتفاق نیفتاد بلکه سرمایه های زیادی نیز از بخش خارج شد. در حال حاضر کشاورزی به طور عمده، حالت "معیشتی" دارد و درآمد بهره برداران و افراد شاغل در این بخش پایین است و توانایی ایجاد سرمایه پس انداز را ندارد. در نتیجه بخش کشاورزی به صرف اتکا به این عامل، قادر به تشکیل سرمایه مناسب نیست و نخواهد بود.

همچنین، اگر مبالغ کلانی صرف واردات محصولاتی نمی شد که در داخل تولید می شدند و یا امکان تولید آن ها وجود داشت، و به جای آن به سرمایه گذاری لازم در بخش( به ویژه امور زیر بنایی) پرداخته می شد(که نشد)، تشکیل سرمایه می توانست از روند مناسبی برخوردار گردد که به نوبه خود، به توسعه بخش کشاورزی کمک زیادی می نمود. در این خصوص می توان به عملکرد بانک ها رجوع نمود. از جمله، بنا به گزارش بانک مرکزی جمهوری اسلامی، در سال۱۳۸۳، ۹۵ درصد از تسهیلات پرداختی بانک کشاورزی به طرح های با بازپرداخت کوتاه مدت و میان مدت اختصاص یافت که این امر بیانگر عدم به کارگیری منابع در طرح های سرمایه گذاری و با بازدهی طولانی می باشد.۸

با اجرای طرح هدفمند سازی یارانه ها، ورود سرمایه به بخش کشاورزی، بسیار کمتر از پیش خواهد بود و در مجموع فاصله میزان سرمایه موجود با میزان سرمایه مورد نیاز، بیشتر خواهد گشت. طبیعی است که چنین امری، ضمن کاهش سطح اشتغال، به فقر بیشتر مردم خواهد انجامید. کشاورزان( به ویژه خرده پا) برای پیشبرد فعالیت های خود( از جمله برای دریافت تسهیلات) بیش از پیش نیازمند حکومت خواهند شد که این به سود حکومت خواهد بود.

**۴- بازار محصولات کشاورزی**:حکومت با در اختیار داشتن ابزارهای دخالت در بازار و اعمال سیاست های مورد نظر، نقش عمده و بسیار بزرگی در وضعیت بازار محصولات کشاورزی ایفا می کند اما جهت گیری سیاست های حکومت به سود کشاورز و کشاورزی نیست. از جمله نهاده های تولید(کود، سم، بذر، سوخت و ...) بهنگام، به میزان مورد نیاز و با کیفیت و قیمت مناسب در اختیار کشاورزان قرار نمی گیرند. تعرفه های محصولات وارداتی مناسب نیست. خرید تضمینی محصولات که می بایست در جهت حفظ و یا افزایش تولید و عدم کاهش درآمد کشاورزان عمل نماید؛ از قیمت گذاری، زمان اعلام قیمت و نحوه خرید مناسبی برخوردار نیست. در باره قیمت خرید تضمینی، حتی بر اساس گزارش بانک مرکزی جمهوری اسلامی از اوضاع اقتصادی کشور در سال ۱۳۸۶، افزایش قیمت خرید تضمینی اغلب محصولات کشاورزی، پایین تر از نرخ تورم بوده است.۹ این در حالی است که بانک مرکزی همواره نرخ تورم را کمتر از نرخ واقعی اعلام می کند.

حکومت بازارهای داخلی را به روی واردات بسیاری از محصولات کشاورزی گشوده است. گروه های مافیایی موجود در حکومت فاسد و تبهکار جمهوری اسلامی، با برخورداری از انواع حمایت ها در بخش های مختلف، مانند قانونگذاری و اجرا، انواع محصولات کشاورزی را وارد کشور نموده و با سودهای کلان به فروش می رسانند. در حالی که اغلب تولیدکنندگان برای دریافت تسهیلاتی اندک با مشکلات متعددی رو به رو هستند، وارد کنندگان از جمله وارد کنندگان میوه وام های میلیاردی دریافت می کنند. میوه هایی که برخی بازارهای داخلی را به تصرف در می آورد و سود کلان آن نصیب گروه های خاصی می گردد. ۱۰ علاوه برآن تعرفه هایی که حکومت در مورد واردات محصولات وضع می کند، به سود واردکنندگان و به زیان تولیدکنندگان داخلی است.

نکته دیگر آن که برای حضور و رقابت در صحنه تجارت جهانی می باید محصولاتی با کیفیت و قیمت مناسب تولید و عرضه نمود. بهبود کیفیت محصولات از جمله از طریق اجرای طرح های تحقیقاتی و ترویج یافته های مزبور، امری ضروری می باشد که انجام آن به عهده دستگاه های مسئول دولتی است، اما با کوتاهی هایی که وجود دارد، پیشرفت لازم در جهت بهبود کیفیت محصولات تولیدی به دست نمی آید. همچنین بهبود و توسعه سیستم های حمل و نقل کمک شایانی به کاهش هزینه تولید می نماید که آن نیز از جمله وظایف

حکومت است که انجام نمی گیرد.

در نتیجه مسایل و مشکلات موجود، هم اکنون قیمت تمام شده برخی محصولات کشاورزی کشور، بیش از قیمت وارداتی همان محصول است و ایران به رغم توانمندی های بخش کشاورزی، جایگاه مناسبی در بازارهای جهانی ندارد.۱۱در پی اجرای طرح هدفمند سازی یارانه ها، قیمت تمام شده محصولات افزایش بی رویه ای خواهد داشت و بهای محصولات دیگری نیز بیش از بهای نمونه وارداتی آن محصول خواهد گردید. در نتیجه، قدرت رقابت محصولات کشاورزی کشور با محصولات وارداتی، بیش از پیش کاهش می یابد. ناتوانی در رقابت، تولید محصولات کشاورزی را تابع شرایط و سیاست های تجارت جهانی خواهد نمود و محصولاتی تولید خواهد گشت که از بازار فروش مناسبی برخوردار باشد، و نه محصولاتی که تولید آن ها ضرورتی برای کشور به شمار می رود و در زمره محصولات استراتژیک و یا پر مصرف قرار می گیرند.

همان طور که گفته شد، افزایش بهای کالاها و خدمات مورد نیاز برای تولید در بخش کشاورزی، به افزایش قیمت تمام شده محصولات می انجامد و در صورتی که تغییراتی برای رفع مشکلات صورت نگیرد، کاهش سطح کشت برخی محصولات و تولید آن ها در حد "خود مصرفی" دور از انتظار نیست. اما در مقابل، تولید برخی محصولات دیگر که به عنوان مواد اولیه، مورد نیاز صنایع کشورهای دیگر باشند، رایج خواهد گشت.همچنین است تولید محصولاتی که به رغم تولید نه چندان زیاد، به دلیل پایین بودن سطح درآمد مردم و ناتوانی اغلب خانوارها از افزودن آن ها به سبد خرید، در بازار داخل از تقاضای چندانی برخوردار نیست (مانند برخی محصولات شیلاتی) و حفظ و توسعه آن به بازارهای خارجی وابسته است. اما نکته مهم این جاست که ریسک چنین فعالیت هایی، به علت وابستگی زیاد به بازارهای خارجی و تعیین قیمت ها در محافل بین المللی، بالا خواهد بود. در نتیجه، بروز نوسان در بازار( که می تواند به عمد نیز صورت گیرد) و اختلال در تولید، بسیار محتمل است که خود می تواند مسایل دیگری، از جمله از دست رفتن برخی مشاغل را در پی داشته باشد.

در اثر سیاست ها و عملکرد حکومت جمهوری اسلامی که حمایت لازم و مناسب را از بخش کشاورزی به عمل نمی آورد، تولید کنندگان زیادی در فعالیت های مختلف کشاورزی ورشکسته شده اند و بسیاری با مشکلات متعدد دست به گریبان هستند و از جمله به سیستم های بانکی و افراد بدهکارند. اینان برای پرداخت دیون، راهی به جز تولید( با شرایط مناسب) ندارند، اما دیگر از اعتبار لازم برای دریافت وام و یا نهاده ها و خدمات مورد نیاز برخوردار نیستند که از آن جمله می توان دامداران را مثال آورد که به دنبال عدم دریافت پول شیر تحویلی به مدت طولانی، چک های بانکی آن ها با عدم موجودی مواجه شد و دامداران نتوانستند پول کارگران و علوفه دام هایشان را بپردازند و حتی هیچ دلالی حاضر نبود به دامداران به صورت غیر نقدی علوفه بفروشد زیرا آن ها توانایی پرداخت اقساط خود را نداشتند. ۱۲

در مجموع بخش کشاورزی از چنان شرایطی برخوردار نیست که بتواند ضربه های ناشی از پیمودن مراحل پیوستن به سازمان جهانی تجارت را تحمل نماید و در صورت الحاق به سازمان مزبور نیز، زیان های دیگری در انتظار بخش کشاورزی خواهد بود. تا همین جا هم مسایل مختلف و از جمله واردات بی رویه محصولات کشاورزی و حذف یارانه سوخت( در هر دو مورد مقاله ای نوشته ام۱۳که خوانندگان می توانند بدان ها مراجعه نمایند) آسیب های زیادی به بخش وارد آورده است. با ادامه راهی که حکومت در پیش گرفته است، آسیب های باز هم بیشتری به بخش کشاورزی وارد خواهد آمد. تولید، اشتغال و سرمایه گذاری با بحران گسرده تری رو به رو خواهد گردید و غارت منابع و نیروی کار بیشتر و فقر و بدبختی گسترده تر خواهد شد. این نتایج شوم، به ویژه در دراز مدت، بیشتر خود را نشان خواهد داد.

منابع


۱- http://www.mojnews.com/fa/Miscellaneous/ViewContents.aspx?Contract=cms_Contents_1_News&r=476414

2- رواسانی، شاپور: "نظری در باره امپریالیسم و لزوم توسعه تئوری های کلاسیک امپریالیسم سرمایه داری(بخش اول) ".اطلاعات سیاسی- اقتصادی: سال۱۳ شماره پنجم و ششم، بهمن و اسفند۱۳۷۷). ص ص :۱۲۰ تا۱۲۹ .

۳- http://www.iraneconomics.net/fa/articles.asp?id=3166&magno=103

4- http://www.bbc.co.uk/persian/business/2011/05/110522_ka_centralbank_iran.shtml

5- http://irannews24.ir/News/yaraneh/8256

6- http://www.dw-world.de/dw/article/0,,6418699,00.html

7- http://www.magiran.com/official/1022/view.asp?ID=770245

8- http://www.cbi.ir/page/5696.aspx

9- http://www.cbi.ir/page/6750.aspx

10- http://www.farsnews.com/newstext.php?nn=9002170198

11- http://hamshahrionline.ir/news-103325.aspx jomhuri_eslami

12- http://www.mardomsalari.com/template1/News.aspx?NID=99986 نیاز کشاورزی ایران به سوخت

13- نگاهی به واردات محصولات کشاورزی در جمهوری اسلامی http://timjar.wordpress.com/2011/05/05/niyaz_keshavarzi_iran-sukht

http://timjar.wordpress.com/2011/08/19/varedat_mahsulat_keshavarzi- ayandeh.3000@yahoo.com

# ما شعر ناب پاره پاره ایم

رهیاب

**درنا...!**
**شب از فراز فاصله ها تند و راهوار گذر کن !**
**اینجا مایست !**
**برگیر بال زپشت بام فراخ وجود ما -این قلب-**
**رهوار و پر شتاب !**
**ما شعرِ تلخِ صادقانه ایم !**
**عشقی که در هجوم ضرورت**
**شاید برای همیشه به تعویق افتاد !**
**( دیدی که باز هم شهیق**
**گفتیم و هیچ نگفتیم ؟!)(۱)**
**درنا...!**
**دیگر مپرس هیچ !**
**گاهی که در رسید فصل کوچ**
**سنگین و با وقار گذر کن**
**منشین به سفره ی مرداب ! پیش رو!**
**ما زنده بگوران باتلاقِ جهلِ مسلّطیم !**
**ما عطر یاس منتشریم**
**مغلوب این تعفنِ غالب**
**دیدی که جنگِ چنگِ شهاب و سینه ی شب را چگونه باز :**
**« بحران » گفتند و هیچ نگفتند ؟!**
**درنا ...!**
**دیگر مپرس هیچ**
**اگر چه تو می دانی**
**پس از گذار اینهمه سال**
**کران آبی این دل خونین**
**هنوز آشیانه ی توست**
**شب از فراز فاصله ها تند وپَر زنانه گذر کن !**
**هرگز مایست !**
**اینجا مکن درنگ !**
**ما ؛ نه آغاز زیستنیم**
**و نه پایان زندگی**
**ما ؛ شعرِ نابِ پاره پاره ایم !**
**زندان اوین**
**۱۳۷۰**
**پی نوشت :**

1. **شهیق : گریه ی خفه در گلو ، ناله ای در حلقوم**

# بازخوانی اختلاس بزرگ: زمینه ها و روایت

احمدسیف




هربررسی و ارزیابی که از وضعیت اقتصادی ایران داشته باشید واقعیت این است که این اختلاس بزرگ همه را غافل گیر کرده است.

آقای احمدی نژاد به غیر از اشاراتی گذرا درسخن رانی اش دراردبیل، حب سکوت خورده است ووزرا هم- به خصوص وزیر اقتصاد و یا مقامات بانک مرکزی هم به تبعیت از احمدی نژاد ترجیح می دهند کمتر در این باره سخن بگویند. باراصلی ماجرا به دوش اژه ای افتاده است که علاوه بردادستانی کل کشور مسئولیت بررسی این اختلاش را هم به او سپرده اند. پورمحمدی، رئیس بازرسی کل کشور هم درتازه ترین مداخله اش تهدید به افشا گری کرده است. آقای خامنه ای نیز پس از مدتی سکوت، روز سوم اکتبر به زبان آمده و گفته است اگر به دستور ده سال پیشتر ایشان عمل کرده بودند، این فسادبزرگ پیش نمی آمد. چند روز پیشتر رئیس قوه قضائیه هم بدون این که از کسی اسم ببرد گفت « وقاحت هم حدی دارد» و مسئول روزنامه ایران که آشکارا بیان بیرونی دیدگاه احمدی نژاد-مشائی است رئیس قوه قضائیه را به شکایت از ایشان تهدید کرده است.

و اما پرسش اصلی این است که چرا فساد مالی و اقتصادی درایران نهادینه و ریشه دارتر از همیشه شده است و از سوی دیگر برای مبارزه با این فساد گسترده چه باید کرد و یا چه می توان کرد؟ در کنار این دوسئوال، پرسش اساسی دیگر این است که این اختلاس بزرگ که قرارا بزرگترین اختلاس درتاریخ بانکداری جهان است چگونه انجام گرفت؟ چه شیوه هائی بکار گرفتند تا دراین مدت کوتاه - بین ۵ تا ۶ ماه- ۳۰۰۰میلیاردتومان به جیب بزنند. البته براساس تازه ترین ادعای آقای اژه ای میزان اختلاس از این هم فراتر رفته است. نه فقط مدعی شده اند که از ۱۳۸۸ از این کارهای خلاف خبر داشته اند بلکه « حجم تعهدات این گروه به بانک ملی درحدود ۳ هزار میلیاردتومان است»(۱).

دروارسی علل گستردگی و نهادینه شدن فساد مالی درایران، به گمان من، این وضعیت با هیچ تک عاملی قابل توضیح نیست. عوامل متعددی ترکیب شده و چنین نتیجه ای به بارآورده است و مادام که این عوامل برقرار بمانند با زندانی کردن و یا حتی اعدام یک یا چند مفسد مالی- که شماری درایران خواستار آن اند- مسئله ای حل نخواهد شد. مگر درجریان اختلاس ۱۲۳ میلیارد تومان بانک صادرات درچند سال پیش متهم ردیف اول را اعدام نکرده بودند! از آن زمان تاکنون اگر موارد اختلاس درایران بسیار بیشتر نشده باشد که به احتمال زیاد شده است، به یقین کمتر نشده است.

به اختصار به چند عامل فساد انگیز دراقتصاد و جامعه ایران اشاره می کنم.

۱/ ساختار معیوب سیاست

هم درگذشته- یعنی قبل از بهمن ۱۳۵۷- این بلیه را داشتیم و هم اکنون داریم که درساختار سیاسی مان شخصی و مقامی وجود دارد که « مافوق قانون» مملکت است. اگراین مقام تشریفاتی بود، البته که مسئله زیادی پیش نیم آمد ولی این چنین نبود و این چنین نیست. به عبارت دیگر، به این ترتیب، عدم تساوی آحاد مردم ایران دربرابر قانون دراین جامعه و فرهنگ سیاسی ما جا افتاده و نهادینه شده است. اگر از وارسیدن وضعیت در قبل از بهمن ۱۳۵۷ برای اجتناب از اطاله کلام چشم پوشی کنم واقعیت تلخ این است که نه تنها ولایت فقیه درواقعیت زندگی مافوق قانون است بلکه وابستگان و پیوستگان به ولایت فقیه هم « مصونیت» عمل نکردن به قانون پیدا می کنند. به عنوان نمونه می گویم در مطبوعات شدیدا تحت کنترل ایران روایت های زیادی خوانده بودیم از فساد مالی در صدا و سیمای جمهوری اسلامی درسالهائی که علی لاریجانی رئیس کنونی مجلس رئیس آن بود. حتی ارقامی هم به دست داده بودند که اگردرست به خاطرم مانده باشد رقمی بیشتر از ۵۰۰ میلیاردتومان بود. ولی علی لاریجانی از وابستگان و پیوستگان به ولایت فقیه بود و هست و درنتیجه او هم درعمل فراتر

از قانون بود. به همین دلیل اقدامی موثری انجام نگرفت. نمونه دوم، هزینه های نامشخص ۳۲۰ میلیاردتومان شهرداری تهران درزمان شهرداری احمدی نژاد است که آن هم اگرچه چند بار در مطبوعات مطرح شد ولی اینهم به احتمال زیاد به دلیل « نزدیکی آقای خامنه ای به احمدی نژاد» مورد توجه مسئولان قضائی قرار نگرفت. و نمونه سوم هم فساد مالی معروف به « ساختمان فاطمی» است که چند تن از نمایندگان مجلس حتی با ذکر نام، رحیمی معاون اول احمدی نژاد را سردمدارمفسدان خوانده بودند و اینجا هم دقیقا به همین دلیل اقدامی صورت نگرفت. این که این روزها مشاهده می شود که دراین مطبوعات کنترل شده اسناد و مدارک افشا کننده ای از احمدی نژاد و نزدیکان او منتشر می شود- به ویژه بنگرید به سایت الف و شفاف- این هم به گمان من ابهامی ندارد و با این الگوی پیشنهادی من جوردرمی آید و با آن می خواند. با بالاگرفتن اختلاف نظرها بین خامنه ای و احمدی نژاد محتمل است که دراین جنگ قدرت، چنین اجازه ای حداقل در حد کنترل طرف مقابل صادر شده باشد. به نظر من به همین دلیل هم هست که آقای خامنه ای درتازه ترین سخن رانی اش- کوشید فتیله را پائین بکشد و به واقع خواستار افشا گری های کنترل شده شده است. این شبه حکم حکومتی هم نتایج مطلوب اش را به بار آورد. با خبر می شوم که حسین نجابت وکیل تهران اعلام می کند که «با توجه به فرمایشات روز گذشته رهبر معظم انقلاب مبنی بر اینکه باید فضای آرامی در سطح جامعه وجود داشته باشد تا مسئولین بتوانند به مسئله تخلف سه هزار میلیارد تومانی رسیدگی کنند و با عنایت به اینکه کمیسیون اصل ۹۰ مجلس در حال رسیدگی به این موضوع است، امضاءکنندگان نامه شکایت بر اساس ماده ۲۳۳ آیین‌نامه، تصمیم گرفتند تا رسیدگی کامل کمیته ویژه کمیسیون اصل ۹۰ به این مسئله و روشن شدن کامل مسائل، فعلاً نامه شکایت خود را پیگیری نکنند» (۲).

۲/ فقدان انتخابات آزاد

هم درقبل از بهمن ۱۳۵۷ درایران انتخابات آزاد نداشتیم و هم اکنون نداریم. درآن موقع انتخابات عملا بوسیله ساواک انجام می گرفت و امروز هم شورای نگهبان با هدایت آقای جنتی خود را تا حد ساواک دوره شاه بالا کشیده است و به صورت سدی برسرراه انتخابات آزاد درایران درآمده است. وقتی انتخابات بدون دخالت و با آزادی صورت نگیرد، دربهترین حالت وکیلان، وکیل الدوله اند و وکیل الدوله ها هم اگرچه ادعای وکلا را درمی آورندولی به واقع کاریکاتوری از آن اند و درهمه ادوارتاریخ و جغرافیا هم « نوکر» خان اند نه نوکر بادمجان! مجلس که علاوه بر قانون گزاری وظیفه دیگرش نظارت است با وکیل الدوله ها اگرچه ممکن است قوانین را به فرموده تصویب کند، ولی به یقین ازایفای نقش نظارتی اش باز می ماند. حرف مرا قبول نکنید. به عملکرد مجلس فعلی بنگرید. اگرچه به اشاره ای از سوی آقای خامنه ای درصحن مجلس تظاهرات نشسته و ایستاده به راه می اندازند و زنده باد مرده باد می گویند ولی درحوزه نظارت براجرای قانون وظیفه نظارتی شان را انجام نمی دهند. به عنوان مثل می گویم قرار می شود که بعضی از وزیران را استیضاح کنند و حتی مراحل اولیه قانونی اش را انجام می دهند و یک شبه حکم حکومتی می رسد که استیضاح « فعلا صلاح نیست» و وکیل الدوله ها هم ماست های شان را کیسه می کنند و اگر امضای شان را پس نگیرند که اغلب می گیرند پشت دست شان را داغ می کنند که دیگر دنبال استیضاح نروند. دربالا به تازه ترین نمونه این شبه حکم حکومتی اشاره کردم ولی اجازه بدهید نمونه دیگری به دست بدهم. خودشان قانون تصویب می کنند که از هر ۱۰۰ تومانی که با حذف یارانه ها درآمد اضافی برای دولت ایجاد می شود، ۳۰ تومان باید به صورت یارانه نقدی به بخش تولیدی پرداخت شود. این مصوبه را شورای نگهبان هم تائید می کند یعنی در چارچوب ضوابط حقوقی و قانونی همین نظام به صورت قانون لازم الاجرا درمی آید. ولی درعمل آقای احمدی نژاد همه این فرایندها را نادیده گرفته و یارانه بخش تولیدی را پرداخت نمی کند و از اجرای قانون سرباز می زند. تا به همین اواخر هیچ یک از این حضرات هم سخنی دراین باره نمی گویند و هیچ مسئله ای هم برای قانون شکنان پیش نمی آید.

۳/ فقدان مطبوعات آزاد

از قرن نوزدهم میلادی که اعتمادالسلطنه بساط ممیزی و سانسور را درایران پهن می کندتا به همین امروز کم اتفاق افتاده است که مطبوعات درایران از آزادی برخورداربوده باشند. تنها استثنائی که وجود دارد دردوره نخست وزیری محمد مصدق است که آن هم به همت مستبدان و مرتجعین داخلی و مساعدت و همراهی امپریالیسم امریکا و انگلیس علیه حکومت قانونی مصدق کودتا کردند و از آن زمان تا به همین امروز- باز به استثنای چند ماهی قبل و بعد از بهمن ۱۳۵۷ هم راه با فروپاشی نظام سرکوب پیشین وقبل از برپاشدن و قوام گرفتن نظام سرکوب فعلی-هم ممیزی گسترده داریم و هم بستن ها و گرفتن ها و بردن ها گسترده حتی براساس قوانین خودشان فاقد وجاهت قانونی است. وقتی روزنامه ها که دروجه عمده به خاطر محدودیت هائی که برآنها اعمال می شود به صورت روزنامه « دولت علیه» در می آیند و به اندک بهانه ای توقیف می شوند، بدیهی است که این رکن چهارم مشروطیت از حیز انتفاع می افتد و کارکردش را دراطلاع رسانی از دست می دهد. وقتی زندگی فرهنگی و سیاسی بر مدار ارجحیت یافتن پنهان کاری بگذرد و دراین فضائی که سدکردن جریان اطلاعاتی به صورت استراتژی دولتی درمی آید، ظهور و پا گرفتن و تشدید فساد- که در وجه عمده فعالیتی پنهانکارانه است- هم رونق می گیرد و به اصطلاح اجرائی می شود. و باز در اینجا بد نیست اشاره کنم به توقیف شهروند امروز وروزگار درهمین چند هفته گذشته. درهرجامعه ای که جریان اطلاعاتی درآن به دست انداز می افتد، دوردور کلاشان و مفسدان حرفه ای می شود که همه کاره می شوندو فساد و کلاشی و اختلاس میدان دار می شود.

۴/ فقدان قوه قضائیه مستقل

اجرای قانون به وجود یک قوه قضائیه مستقل از مراکز قدرت بستگی تام و تمام دارد. قوه مقننه یا قانو ن گذاری قوانین را تصویب می کند و قوه قضائیه هم با استفاده از امکانات و اختیارات قانونی اش براجرای قوانین نظارت کرده و آن را مدیریت می کند. ولی درشرایطی که قوه قضائیه وابسته و پیوسته به مراکز قدرت باشد، اجرای قانون هم به دست انداز می افتد. ازطرف دیگر، مصونیت شماری از وابستگان به مراکز قدرت درعمل نکردن به قانون برای قوه قضائیه هم دردسرساز می شود و درنتیجه نمی تواند به وظایف خویش عمل کند. به عبارت دیگر درضمن عدم استقلال که خودش مقوله ای دست و پا گیر است این وضعیت هم باعث می شود تا این قوه هم درنهایت نتواند خود به قانون عمل کند. برچنین زمینه ای است که قانون گریزی در این نظام همه جا گیر می شود. برای نمونه بنگرید به فجایعی که درکهریزک اتفاق افتاد. قاضی مرتضوی اگرچه هم چنان متهم اول این جنایت هاست ولی درحاشیه امنی که برای کسانی چون او وجود دارد درمقام رئیس سازمان مبارزه با قاچاق کار می کند. یاازطرف دیگر بنگرید به محاکمات نمایشی پس از آن تقلب بزرگ انتخاباتی. گرفتن ها و محاکمات نمایشی و زندانی کردن ها و به مرخصی فرستادن ها و نفرستادن ها از هیچ منطق حقوقی - حتی براساس قوانین همین نظام- برخوردارنبوده است. به سخن دیگر، قوه قضائیه غیر مستقل درکنار دیگر ناهنجاری های ساختاری که درایران داریم درعمل مشوق عمل نکردن به قانون می شود درحالی که قوه قضائیه قاعدتا وظیفه اصلی اش درست درمقابل آن چه هائی است که درایران شاهدش هستیم.

مجموعه این عوامل به گمان من، زمینه اصلی گسترش فساد مالی و اقتصادی درایران است. نه جریان اطلاعاتی درایران کار می کند- یعنی نمی گذارند که کاربکند، به دلیل عدم آزادی مطبوعات و نه نهادهای نظارتی، مجلس و قوه قضائیه نظارت می کنند و علاوه بر همه اینها تازه ولایت فقیه هم هست که هرآن که اراده کند می تواند همین نهادهای نه چندان موثر و غیرکارآمد را به توقف فعالیت یا تغییر مسیر حرکت وادار نماید. و بازبدنیست درهمین راستا اشاره کنم به اختلاف آقای خامنه ای با احمدی نژاد برسربرکناری و انتصاب مجدد مصلحی وزیر اطلاعات. اگرچه این روزها درجائی خوانده ام که آن برکناری هم به این اختلاس بزرگ ربط داشته است ولی واقعیت این است که براساس قوانین همین نظام تعیین وزرا برعهده رئیس جمهور است و اگرآن گونه که آقای خامنه ای ادعا کرده بود، « انتخاب» احمدی نژاد با آن رای چشمگیر بی عیب و نقص بود، درآن صورت، او باید براساس قانون این اختیار را داشته باشد. به این ترتیب، ابقای مصلحی دروزرات اطلاعات از سوی خامنه ای مخالف قانون بود واگراین ادعای روزهای اخیر درربط دادن آن برکناری به اختلاس صحت داشته باشد، که در آن صورت، موقعیت احمدی نژاد باید مورد بازبینی قرار بگیرد. در آن صورت، این شبه حکم حکومتی اخیر که جلوی پرسش از احمدی نژاد را عملا سد کرده است حتی اگر از نظر حقوق درحیطه اختیارات مطلقه ولایت فقیه باشد وجاهت منطقی ندارد و فاقد هوشمندی لازم است.

باری بگذریم و بپردازیم به وارسیدن این اختلاس بزرگ. تاجائی که من می دانم اولین بار درسال ۱۳۶۲ یا ۱۳۶۳ بود که زمزمه هائی درباره گستردگی فساد مالی درمیان دولتمردان جمهوری اسلامی درگرفت. به گمان من با برداشتی سخیف و به شدت مخرب و به میزان زیادی فاقد دقت و ظرافت تصمیم گرفتند که به این موارد- آن گونه که سزاواربود- نپردازند، چون نمی خواستند نظام را « تضعیف» کنند. می گویم برداشت سخیف و غیر هوشمندانه ، چون کوشش برای مبارزه با فساد مالی و کوشش برای شفافیت بیشتر نه تنها نظام را تضعیف نمی کرد که موجب تقویت آن می شد. متاسفانه این چنین نکردند. حتی گزارش شده است که زمانی که دکتر رجائی خراسانی با ارایه شواهدی از آیت الله مهدوی کنی خواست که برای مبارزه با فساد مالی اقدام کند، پاسخ شنید که اگر فلانی و فلانی را بخواهیم بگیریم، باید همه را دستگیر کنیم [ نقل به مضمون]. بهرتقدیر متاسفانه این گونه نکردند. اقتصاد کوپنی زمانی جنگ عراق علیه ایران باعث شد که « بورژوازی کوپنی» هم درایران به وجود آید و همراه با آن با انحصار بیشتر قدرت از سوی ملایان « بورژوازی آقازاده ها» هم شکل گرفت و این دو گروه، اگروجه مشترکی داشته باشند، عشق و علاقه نامحدودشان به رانت جوئی و باج طلبی است و رانت خواری هم اول و آخرمفاسد اقتصادی است. بورژوازی کوپنی به پشتیبانی توان مالی و بورژوازی آقازاده ها با تکیه به رانت پیوستگی ووابستگی سببی و نسبی خود ازحوزه عملکرد قانون خارج شدند. برهمین زمینه بود که می دانیم بیشترین فساد مالی درجریان واگذاری ها پیش آمد و خبرنداریم که دربرخورد به این مفاسد که از سوی دولتی ها هم تائید شده است، کاری که کاری بوده باشد صورت گرفته باشد. باری همین جا بگویم که این اختلاس اخیر اگرچه بزرگترین اختلاس درتاریخ ایران است ولی دردوره آقای هاشمی با اختلاس ۱۲۳ میلیاردتومانی بانک صادرات روبرو شده بودیم و دردوره آقای خاتمی هم بزرگترین اختلاس، ۸۰ میلیارد تومان بود. این اختلاس تازه هم از نظر حجم آن ویژگی دارد و هم از نظر سرعتی که انجام گرفته است. اگرچه اژه ای ادعا کرده است که از سال ۱۳۸۸ از اختلاس خبر داشته، ولی به ظن غالب، بخش اصلی این ۳۰۰۰ میلیاردتومان را دریک فاصله ۵ یا ۶ ماهه بالا کشیدند.

ادامه دارد....

http://www.shafaf.ir/fa/pages/?cid=77103(۱)

http://www.farsnews.com/(۲)

newstext.php?nn=13900712001362

# مسئله انسان پس از مارکس (۵)

## از فلورانس ولف

## برگردان : ب . کیوان

**نگرش**

**۲) میشل هانری : از خود بیگانگی به عنوان وارونگی فرجام شناسی حیاتی**

در هر حال این اندیشه ای است که **میشل هانری** آن را گسترش می دهد . خواهیم دید که همه فایده تحلیل **هانری** استوار بر کوشش کردن در اندیشیدن به یک از خود بیگانگی است که به پروبلماتیک هومانیستی علاقه ندارد. بنابر این، می توان اندیشید که **میشل هانری**از این راه به ما امکان می دهد که انقلاب را هم زمان به عنوان خود دگر گونی و به عنوان رهایی درک کنیم ، آن چه که به نظر می رسد – در این لحظه– به خوانش آلتوسری کاپیتال مجال نمی دهد.

پیش تر دیده ایم که فلسفه **مارکس** توسط **میشل هانری** به عنوان «فلسفه واقعیت » درک شده است، فلسفه ای که با پراکسیس،فعالیت مشخص فردیت زنده همانند دانسته شده است. زندگی به یک «جریان پدیدار شناسی» (۸۰) باز می گردد. بر پایه این روش تعریف کردن زندگی، **هانری** می کوشدخصلت به **طور کیفی** معین، به غایت ذهنی– هر چند در اصل فرضی– (۸۱) آن را نشان دهد و از این راه علیه هر مفهوم سازی می شورد، زندگی به منزله جریانی که فعالیت و حساسیت را یگانه می کند، چونان «یگانگی [...]فعالیت و بهره مندی، تولید و مصرف» رخ می نماید. (۸۲) ذهنیت «بنابر نیاز شکل گرفته» (۸۳) است و با پیش آزمونی (Apriori) حساسیت ارتباط دارد. اما در عمل بی میانجی نمودار می شود و در خارج از این نموداری در عمل – که بنابر این، فعالیت و بهره مندی را یگانه می کند، درک نمی شود.

هم چنین دیده ایم که خودآگاه مجموع باز نمود هایی است که زندگی برای تضمین کردن شکوفایی خود تولید می کند. خودآگاه یک ابزار، یک میانجی است که توسط باز نمودذهنی عمل می کند و هنگامی که نیاز و برآوردن نیاز، فعالیت و بهره مندی برقرار می شود، یکی با دیگری پایدار نیستند. خودآگاه از راه ایده های عام، مفهوم های کلی و بنابر تعیین کمیت عمل می کندو جریان پدیدار شناسانه زندگی مشخص را در بازنمود به تقریب ریاضی دگرگون می کند.

پیش تر ما جدایی بنیادی بین ذهنی و عینی، تئوری و پراکسیس... را که فلسفه **میشل هانری** بر پایه آن بناشده، رد کرده ایم. البته، می توانیم این جا، تحلیل پراکسیس او را در پیوستگی درونی اش به طور مستقل بررسی کنیم. می کوشیم این جا ببینیم که آیا این تحلیل می تواندبرای پراکسیس **مارکس** در «**تزها در باره فویرباخ**» به کار رود.

**میشل هانری** از یک «پراکسیس نو آورانه» (۸۴) صحبت می کند که بنابر هم گسترش پذیری فعالیت و بهره مندی، تولید و مصرف که با عینی شدن و بسیار پیچیده شدن به طور تاریخی گسترش می یابد، توصیف شده است: تاریخ بنابر پیدایش و گسترش نیاز های جدید که تولید می کند، بیش از پیش میانجی ها میان نیاز و برآوردن اش را به میان می آورد. با این همه در این گسترش تاریخی، سرمایه داری یک «انقلاب» واقعی (واژه ای که **میشل هانری** به کار می برد) را تشکیل می دهد. در واقع، در این شکل سازمان دهی اجتماعی و اقتصادی، پیچیده شدن پراکسیس نوآورانه چنان است که به واژگونی کلی یگانگی حیاتی نوآورانه، فرمانروایی فعالیت بر بهره مندی، تولید بر مصرف منتهی می شود: «تعین ها، قانون ها، ارتباط های زندگی که از افراد زنده درک می کنیم، تعین ها قانون ها، ارتباط های اقتصادی می شوند» . (۸۵)

**سرمایه داری و گسست یگانگی حیاتی**

**میشل هانری** برای تأیید کردن آن روی تحلیل های کالا و پدیدار اضافه ارزش موجوددر**کاپیتال** تکیه می کند. او از این تحلیل ها یک اصل بزرگ را که به عقیده او خط راهنمای همه اثر های **مارکس** است حفظ می کند: تنها کار– که به معنی فعالیت مشخص و به طور کیفی معین درک شده – تولید ارزش می کند و سرمایه داری خود را چونان یک کمیت، عقلانی شدن، کوتاه سخن، دگرگونی کار،نشان می دهد، حتا اگر استوار بر آن باشد. در واقع، همان طور که دیده ایم، امکان سرمایه داری استوار بر دگرگونی (فعالیت) در نیروی کار (بی جنبش) است. برای **میشل هانری**، این راز آمیزی اکنون در مبادله بسیار ساده موجود است: کالا بیش از «ارزش مبادله»، کمیت انتزاعی ناب زمان انتزاعی نیست . البته در سیستم سرمایه داری، این پدیدار حالت برگشت ناپذیر پیدا می کند. در این معنی که انسان ها دیگر در ارتباط میان شان جز به عنوان زمان کار وارد نمی شوند. آن ها خود را چه با زمان کار گنجیده در یک تولید، چه با زمان کار گنجیده در خودشان نشان می دهند و آن ها را به عنوان کالا به بازار می سپرند. آن چه یک فرد است ، کم اهمیت دارد،« آن چه او می آفریندو چگونه می آفریند، تنها کالایی است که در دست دارد، یا بهتر بگویم ارزش اش اهمیت دارد» . (۸۶) در دوره های پیشا سرمایه داری افراد«تنها در ارتباط دو جانبه، در شکل معین،به عنوان ارباب ها و بنده ها، البته، مالک ها و رعیت ها (سرف ها) ، به عنوان عضو های یک کاست (طبقه بسته) و

جلوتر به عنوان( کارفرماها و پیشه وران ، و غیره) وارد عرصه بوده اند» . (۸۷) البته، دست کم، این تعین ها «تعین های زندکی، فعالیت و کارشان بوده اند». (۸۸) وضعیت در جامعه سرمایه داری دیگر چنین نیست، زیرا افراد در آن خود را فقط به عنوان حامل های کالاها شان نشان می دهند. آن چه که در جامعه سرمایه داری به طور بنیادی جدید است، این است که این جامعه تنها توسط پول، تنها توسط ارزش اداره می شود- و از این راه زمینه پیدایش این پدیده بی سابقه، یعنی فروش خویشتن خویش به عنوان نیروی کار را فراهم می آورد.

بدین ترتیب با این وابستگی کیفی به کمی، تولید دیگر بر پایه نیاز کرانمند نمی شود بلکه نا کرانمند می شود و به راستی این کرانمند شدن است که سرمایه داری را به وجود می آورد وبرای آن چنین امکانی فراهم می آورد.« بنابر این، چنین است، نتیجه جانشینی ارزش مبادله به جای ارزش مصرف: با آن که ارزش مصرف هر بار یک دوره برای گردش و بنابر این، برای تولید به وجود می آورد، تولید و گردش ارزش مبادله در این کیفیت دیگر به هیچ وجه کرانمند نشده و حرکت بی پایان رشد شان بی نهایت ادامه می یابند». (۸۹) یگانگی حیاتی بین فعالیت و بهره مندی، بین تولید و مصرف به کلی گسسته است. فعالیت، تولید هدف های دیگری جز خودشان ندارند. بهتر بگوییم آن ها به وسیله های تولید، به اقتصاد، به مبادله در این کیفیت، به ماشین و پول وابسته اند. (۹۰) سرمایه داری در این هنگام که گسترش ارزش مبادله را پدیدار می سازد، چنان است که این ارزش به مشخص کردن خود ارزش که آن را به وجود می آورد، یعنی کار نایل می آید. بنابراین، این لحظه انباشت بی کران سرمایه ... وبنابر این تشدید بی کران وابستگی ارزش مصرف به ارزش مبادله را ممکن می سازد.

**از خود بیگانگی واقعی**

آیا آن جا از خود بیگانگی وجود دارد؟ نخست لازم است اعلام کنیم که **میشل هانری** در تضاد با تعریف از خود بیگانگی که پیش تر نشان دادیم،قرار ندارد. او می نویسد: «از خود بیگانه شدن در اقتصاد[...] نخست می خواهد بگوید: برای زندگی به ترتیبی هنوز نا معین، دیگر شدن ، پوشاندن طبیعت عاریتی، بیگانه با طبیعت اصلی اش است که بدین ترتیب آن را تحریف شده و ناپیدا می یابد». (۹۱) از خود بیگانگی به راستی به معنی روندی است که بنابر آن یک چیز یا یک موجود گوهرش را از دست می دهد و از این راه با خودش بیگانه می شود- بنابر این، به راستی استوار بر ایده **گوهر** است.

برای **میشل هانری**، اقتصاد همان طور که **مارکس** آن را شرح داد می تواند- به کلی به عنوان «از خود بیگانگی زندگی» (۹۲) فهمیده شود. البته، این درون مایه از خود بیگانگی به عنوان یک چیز رها از هر هومانیسم، از هر ایده آلیسم تأیید شده است. این درون مایه به پراکسیس و نه به انسان مربوط است و در حقیقت، یک از خود بیگانگی واقعی است؛ و ذهنیت را در معنی که ذهنیت مکان یگانگی فعالیت و بهره مندی است، توصیف می کند، و «دیگر نمی تواند روند هستی شناسانه عینیت بخشیدن را نشان دهد» .- این چیزی است که با معنی هگلی ازخود بیگانگی مطابقت دارد و به خود آگاه مربوط است (این چنین است که **هانری میشل** ترک اصطلاح از خود بیگانگی توسط **مارکس** را از ۱۸۴۵ توضیح می دهد: یعنی در واقع **مارکس** بدون شک، بسیار به اندیشه هگلی باز می گردد). پراکسیس آمادگی عینی شدن را ندارد ؛ زیرا او خود ذهنیت است. از خود بیگانگی واقعی درون خود ذهنیت تولید می شود و بنابر این، نمی تواند به عنوان باز تاب خارج از خویشتن اندیشیده شود. به درستی او بیشتر در اندیشیدن به عنوان « آهنگ ویژه زندگی به منزله زندگی چونان قربانی در رنج به سر می برد. به درستی این چیزی است که او غیر از عزیمت از خودش و خواست بسیار درونی اش کاری انجام نمی دهد». (۹۳)

البته، این جا در می یابیم که اگر از خود بیگانگی می تواند واقعی توصیف شود، بنابر این تجزیه بنیادی بین ذهنی و عینی است که پیش تر آن را رد کرده ایم . پراکسیسی که توسط**میشل هانری** به عنوان واقعیت، به عنوان وجود حقیقی همانند دانسته شد، از خود بیگانگی اش، از خود بیگانگی ای است که در سپهر انگاری، درسپهر خودآگاه، اراده و غیره قرار ندارد. از این راه است که میشل هانری توانست بنویسدکه از خود بیگانگی واقعی «چونان از خود بیگانگی از تراز اخلاقی، قبیله ای در مفهوم خود یک سیستم ارزش شناسی از پیش موجود، ایده معین انسان [نیست]،بلکه چونان از خود بیگانگی هستی شناسانه است». (۹۴) زیرا «بعیداست که ایده انسان شرط خرد پذیری واقعیت و آزمون اش به عنوان واقعیت بیگانه شده باشد. درست بر عکس این یک [آزمون ] است که آن یک [ایده انسان] را ممکن می سازد. این به خاطر این است که در جریان زندگی پدیدارشناسانه مشخص فرد، درون خود این زندگی وبه عنوان آن چه که این زندگی تجزیه فعالیت اجتماعی، یعنی خود زندگی وشکل های اقتصادی اش، کاری انجام می گیرد که در آن او با هدف های اش و بنابر این عمل اش و خودش بی تفاوت می شود که می تواند زاینده ایده ذهنیتی باشد که در آن چنین شکل ها ایده «انسان» را رد می کنند». (۹۵) این جا نیز**میشل هانری** گسترش ایده های عام را - همان طور که ایده «**انسان**» است- به عنوان نیروی درک آن چه را که در جریان پدیدار شناسی خود زندگی ایجاد می شود، توضیح می دهد. این به خاطر این است که در این جریان چیزی مسدود، منجمد، وارونه می شودکه خود آگاه ایده «**انسان**» را طرح ریزی می کند که در این صورت نظریه قابل تصمیم گیری، جریان از دست رفته زندگی را توضیح می دهد و اندیشیدن به این گمگشتگی به عنوان از خودبیگانگی

«انسان» را ممکن می سازد. اندیشه از خود بیگانگی انسان باز تاب یک گسست در خودآگاه، یک وارونگی در جریان پدیدار شناسانه زندگی است.

## ایده آلیسم فرد و ترک هر چشم انداز انقلابی

بنابر این **میشل هانری** ضمن پی افکندن ایده از خود بیگانگی واقعی اش بر پایه این تجزیه ذهنی/عینی به نظر می رسدفقط مسئله را جابه جا می کند، زیرا او فقط مکانی را جا به جا می کند، که در آن در بیان می آید، از دست می رود، و خود را **گوهر** احساس می کندکه همواره به شیوه فویرباخی یعنی در خارج از روند تاریخی درک شده است. پراکسیسی کهمیشل **هانری** به عنوان یگانگی فعالیت و بهره مندی تعریف می کند، به طور مسلم آن گونه که وضعیت در نزد **مارکس** است، از کوشش برای فرارفت از جدایی تئوری/ پراتیک وفرو شکستن مقوله گوهر بنابرتوسل به تاریخ و مقوله ارتباط ناشی نمی شود. پراکسیس در نزد **میشل هانری** در نهایت بافرد به کلی موناوی (موناد = گوهر فرد) ارتباط دارد که ذهنیت آن، در صورتی که هم زمان نیاز، فعالیت، بهره مندی باشد، به تمامی مستقل از جامعه ای است که در آن جای دارد و مستقل از محیطی است که در آن تحول می یابد. فرد **میشل هانری** به طور کلی ناتاریخی است. این جا یک لغزش چشمگیر نسبت به اندیشه **مارکس** وجود دارد که در آن این«جریان پدیدار شناسانه زندگی»در صورتی هم وجود داشته باشد، معین، نه معین کننده خواهد بود. از دیدگاه تئوری **مارکس**، این «جریان» هر چه نویسنده در باره آن گفته، به عنوان یک اصل انسان شناختی به نظر می رسد. وانگهی، همان طور که **هانری** آن را تأیید می کند، نابجاست چگونه افرادکه بهتر است بنابر **تاریخ** تعریف شوند، آن را [تاریخ را] در پیش فرض های اش تعریف می کنند، می توانند گوهری مشترک نداشته باشند که چنین مبهم، چنین ناپایدار باشد. همان طور که مقوله پراکسیس به شکلی که **میشل هانری** آن را درک می کند ، درک شده است.

در این مورد با معنی است که **میشل هانری** یک لحظه در نظر نمی گیرد که فرد بتواند از درون توسط محیط اش دگرگون شود؛ این چیزی است که او را به رد کردن هر چشم انداز انقلابی سوق می دهد. او در این باره می نویسد: «انقلاب باز نمود خیالی چیزی است که رخ می دهد و فقط می تواند در ما رخ دهد. «انقلاب یک شبح زندگی است». (۹۷) هانری انقلاب را به عنوان جنبشی تعریف می کند که «در عمق چیز ها می گذرد» و به واقعیت- بنابر این، زندگی، جریان پدیدار شناسانه زندگی مشخص فرد (۹۸) مربوط است- وبنابر این در آن رخدادهای مبارزه ها برای قدرت، دگرگونی های اساسی یا نهادی [...] بیرونی هستند». (۹۹) به بیان دیگر، چونان پدیداری که فقط به رابطه فرد با خودش مربوط است. به علاوه، این در صورتی منطقی است که بیندیشیم از خود بیگانگی واقعی که او از آن صحبت می کند، به اندیشیدن در باره «بازتاب خارج از خویشتن» به عنوان یک روند مربوط نیست. همه چیز در ذهنیت می گذرد، پایان از خودبیگانگی نیز درون ذهنیت رخ می دهد . بنابر این، **میشل هانری** به مسئله ای که مطرح کردیم، پاسخ نمی دهد: و آن این که چگونه باید به انقلاب به عنوان فعالیت عینی (به ترتیبی برای در نظر گرفتن جنبش انقلابی بدون فرو افتادن در ایده آلیسم هومانیستی) اندیشید؟ **هانری** ضمن تلاش کردن برای اندیشیدن به از خود بیگانگی- به شکل نا ایده آلیستی - که توانسته بود برانگیزنده انقلاب باشد به زدودن کلی چشم انداز انقلاب می انجامد. او به تمامی پروبلماتیک مارکسی انقلاب را پروبلماتیکی می نگرد که در درازای اثرهای **مارکس** به عنوان بازمانده هومانیسم دوره جوانی پابر جامی ماند (شاید حتا تنها ایده ای که بدین ترتیب با اندیشه برتری کار در تعین انسان های مشخص ماندگار می ماند). درواقع، امکان سخن گفتن در باره انسان جزیی، انسان دم بریده به راستی در نهایت به اندیشیدن در باره تقسیم انسان به وسیله خودش به عنوان از خود بیگانگی انسان مربوط خواهد بود. و فتیشیسم فقط نتیجه وابستگی ارزش مصرف- به ارزش مبادله یعنی وارونگی ایدئولوژی حیاتی خواهد بود. آن چه که پیش از هر چیز بیگانه شده، زندگی است.

بنابر این، **میشل هانری** اندیشیدن به از خود بیگانگی را که در هیچ چیز به پروبلماتیک هومانیستی بستگی ندارد، رد می کند. اندیشه او همواره زندانی ایده آلیسم باقی می ماند. در این شکلواره **اراده**« برین بود» باقی می ماند. این همواره یک گسست با خویشتن (در این صورت، یک وارونگی جریان پدیدار شناسانه زندگی) است که احساس با ایده از خودبیگانگی را بیان می کند. ضمن پذیرفتن اندیشیدن بنابر فلسفه **میشل هانری** به فتیشیسم در روشنایی تفسیر ضد هومانیستی مفهوم انسان جزیی، در واقع، این مفهوم را به عنوان یک تفسیر زندگی باور، بنابر این، در نهایت ایده آلیستی آشکار کرده ایم . بنابر این، همان طور که نشان دادیم، این اندیشیدن موجه نیست که تفسیر مفهوم انسان جزیی که آن را ابراز کردیم، از هر چشم انداز هومانیستی رها شده است. تئوری فتیشیسم **و** مفهوم انسان جزیی اکنون مسئله آفرینند و به نظر می رسند موضوع تفکر از خود بیگانگی را که به عنوان از دست رفتن خویشتن «**انسان**» درک شده دربر می گیرند.

بنابر این، ما به این پرسش سوق داده شده ایم که آیا نمی توان به از خود بیگانگی به طور نا ایده آلیستی اندیشید، بی آن که آن را ناگزیر به این «جریان پدیدار شناسانه زندگی مشخص فرد» برگرداند. در واقع، شاید این امکان مجال دهد به طور ناایده آلیستی، ناهومانیستی تئوری فتیشیسم و مفهوم انسان

جزیی را درک کنیم.

و اما در باره اندیشیدن به انقلاب به عنوان فعالیت عینی؛ زیرا به نظر می رسد که تنها بر روش ویژه است که **میشل هانری** به از خود بیگانگی که تضاد بین از خودبیگانگی واقعی و چشم انداز انقلابی به نظر می رسد، می اندیشد.

**۳) لوکاچ :از خود بیگانگی به عنوان شئی وارگی**

**فتیش و شئی وارگی**

اندیشه **لوکاچ** (هم چنان که زمینه را برای داوری کردن در «**تاریخ و آگاهی طبقاتی**») فراهم می آورد، می تواند به عنوان کوشش برای اندیشیدن به از خود بیگانگی واقعی، نه بنابر اندیشه «جریان پدیدارشناسانه زندگی مشخص فرد»، بلکه بنابر بازگشت شگفتی انگیز به مفهوم خودآگاه، نگریسته شود. فلسفه ای که «**در تاریخ و آگاهی طبقاتی**» مطرح می شود: ایده خودآگاه به عنوان بازتاب کرانمندی های طبقه ها (که از **ایدئولوژی آلمانی** بیرون کشیده ایم) ، ایده پرولتاریا به عنوان ناطبقه یا طبقه فراگیر (که از مانیفست حزب کمونیست بیرون کشیده ایم) ، تئوری فتیشیسم **کاپیتال** و تئوری ازخودبیگانگی **دست نوشته های ۱۸۴۴** در می آمیزد- این دو مورد واپسین در تم «شئی وارگی» در آمیخته است. بدین ترتیب، به نظر می رسد **لوکاچ**خواسته است، اندیشه از خودبیگانگی و اندیشه انقلاب را مفصل بندی کند- و خواهیم دید- این اقدام در دفاع از هر هومانیسم است. بنابر این، روش او در کانون تفسیر ما قرار دارد.

**لوکاچ** در تئوری فتیشیسم که توسط **مارکس** در کاپیتال شرح داده شد، یک فلسفه کلی (هم زمان یک مفهوم از شناخت، سیاست، تاریخ) را تمیز می دهد. در تئوری فتیشیسم **مارکس** نشان می دهد که رابطه های اجتماعی بین افراد برای آن ها شکل خیال پردازانه رابطه بین چیز ها را پیدا می کند. از این راه رابطه ها میان چیز ها رابطه های اجتماعی را نشان می دهند و حتا به جانشین شدن آن ها می انجامد. **لوکاچ** خود، تأیید می کند که در سیستم سرمایه داری ، تنها بازنمود رابطه های اجتماعی توسط رابطه ها بین چیز ها و جانشینی دوُمی ها به جای اوُلی ها وجود ندارد. انسان ها خودشان به چیز ها تبدیل شده، شی یی و شئی واره می شوند – این چیزی است که در اصطلاح «شئی وارگی» در بیان می آید.

علت ها و شکل های این «تبدیل انسان ها به چیز ها» کدامند؟ برای رسیدن به نتیجه گیری، **لوکاچ** تئوری مارکسی از خودبیگانگی و تئوری فتیشیسم را در هم می آمیزد: با باز یافت اندیشه از خودبیگانگی دست نوشته های ۱۸۴۴ که در آن از خودبیگانگی به عنوان از دست دادن خویشتن در شئی تعریف شده و تئوری فتیشیسم که تصریح می کند که رابطه های اجتماعی شکل رابطه ها میان چیز ها ( دقیق تر کالا) را پیدا می کند. **لوکاچ** به اندیشه ای می رسد که بنابر آن، در سیستم سرمایه داری شئی، کالا بنابر آن چه و به آن چه که انسان ها می اندیشند، دگرگون می شوند. این انسان ها خودشان را به عنوان شئی ها، کالاها ارزش یابی کرده و می کنند. عینیت تجاری مدل هر عینیت است و بنابر این، این عینیت تجاری است که ذهنیت را تعریف می کند. (۱۰۰) **لوکاچ** می نویسد: «می توان در ساختار رابطه تجاری سر نمون همه شکل های عینیت و همه شکل های مربوط به ذهنیت در جامعه بورژوایی را کشف کرد» . (۱۰۱) سرمایه داری در رابطه با دیگر شکل های اجتماعی سیستم بی سابقه ای است؛ زیرا شکل تجارتی آن جا شکل فرمانروا است و بر همه نمود های زندگی تأثیر قطعی دارد، در صورتی که در سیستم های پیشین این نمود ها فقط نمود های فرعی را نمایش می دادند. اختلاف میان سیستم های پیشا سرمایه داری و سیستم های سرمایه داری نخست کمّی است. اما این تفاوت کمّی چنان است که به کیفی شدن دست می یابد. بنابر این جامعه سرمایه داری یک نوع سازمان بی سابقه استوار بر اصل عقلانی شدن بر پایه محاسبه یاامکان محاسبه است. از این راه است که**لوکاچ** تحول روند کار را شرح می دهد. دیده ایم که با گذر از پیشه وری به ماشینیسم صنعتی، ضمن عبور از صنف و دست کارگاه، عقلانی شدن فزاینده کار، فرمانروایی فزاینده ارزش مبادله نسبت به ارزش مصرف پیش می آید. **لوکاچ** به این عقلانی شدن به عنوان حذف ویژگی های کیفی ، انسانی و فردی کارگر می اندیشد. هم چنین به شرح دادن پدیداری پرداخته ایم که کارگر را از فرآورده اش به عنوان کلیت و از کارش به عنوان کلیت جدا می کند. **لوکاچ** روی این واقعیت درنگ دارد که بر پایه عقلانی شدن کار، زمان کار اجتماعی لازم، که به عنوان زمان کار میانه، سپس به عنوان کمیت کاربه طور عینی محاسبه پذیر پدید می آید، در یک عینیت کامل و بسته رویاروی کارگر قرار می گیرد. او تأیید می کند که این پدیدار هنوز با تجربه مدرن «روان شناسانه» روند کار (که به تیلوریسم می اندیشد) شدت می گیرد که در آن حتا ویژگی های **روان شناسانه** کارگر از مجموع شخصیت اش جدا شده و در رابطه با این شخصیت عینی شده است . این جا در می یابیم که **لوکاچ** به تمامی با باقی ماندن بسیار نزدیک به تحلیل هایی که **مارکس**در **کاپیتال** ترسیم می کند، آن ها را در معنی «عینیت بخشیدن حسابگر» ذهنیت تفسیر می کند، با آن که **مارکس** به روشنی تفسیری بدین گونه را رد نکرده است، به نظر می رسد، این نوع نتیجه گیری را به کار نبرده است.

**خودآگاه و «خودآگاه نادرست» ؛ تاریخ و تضاد**

آیا این جا با تزی مشابه تز **میشل هانری** سرو

کار داریم؟ البته، نه: زیرا اگر **میشل هانری** به نام جریان پدیدار شناسانه زندگی مشخص فرد عینیت بخشیدن تجاری را در برابر ذهنیت قرار می دهد، **لوکاچ** در **تاریخ و خودآگاه طبقاتی** «آنتی تز شگرف میان «شئی وارگی» و خودآگاه پرولتاریا» را شرح می دهد.(۱۰۲) بنابر این، روشن است که خودآگاه به هیچ وجه همان وضعیت را در نزد **لوکاچ** و **میشل هانری** ندارد و خواهیم دید که این تفاوت آن ها را با دیگران در گیر می کند.

تبدیل انسان ها به چیز ها، به عقیده **لوکاچ** به بینش معین « **تاریخ**» که در این صورت چونان دنباله واقعیت های مونادیک و نه چونان یک روند، یعنی به عنوان یک کل به هم پیوسته درک شده، منجر می گردد . اندیشه **لوکاچ** پیرامون این نکته اساسی: ایده تاریخ به عنوان کلیت سازمان می یابد. او می نویسد: «تاریخ [...] تاریخ بی نظمی و آشوب پیوسته شکل های عینیتی است که هستی انسان را می سازد. بنابر این، ناممکن بودن درک کردن گوهر هر کس استوار بر این واقعیت نیست که این شکل ها در تاریخ برین بودی اند [...] ؛ برعکس، این شکل ها که یک یک در نظر گرفته شده ، بی میانجی نه به همکناری هم زمان تاریخی، نه به توالی جریان تاریخی مربوط نیستند. ارتباط آن ها خیلی بیشتر به میانجی گری جایگاه و کارکرد دو جانبه شان در کلیت بوده است». (۱۰۳) اگر این عبارت را به عنوان نفی نگرش شکل های تاریخی به منزله واقعیت های بسته در خودشان و یا برین بود درک کنیم، در این صورت، **لوکاچ** به مفهوم «نسبی بودن» گوهر که توسط **مارکس** در **تزها در باره فویرباخ** نشان داده شده، وفادار است: و **لوکاچ**مانند **مارکس** این مفهوم در نهایت ثابت انگارانه تاریخ را در ارتباط با بازتاب ساختار اجتماعی در خودآگاه در نظر می گیرد. او به ویژه توضیح می دهد که فلسفه نقدی مدرن «از ساختار **شئی واره شده** خود آگاه به وجود آمده است». (۱۰۴) بنابر این، شئی وارگی سوژه ها با شئی وارگی خودآگاه همراه است. این خودآگاه بنابر پذیرش دگماتیک شیوه شناخت عقلی و شکل گرایانه به عنوان یگانه روش ممکن[...] درک کردن برای «ما» در رویارویی با داده بیرونی در «ما» که واقعیت ها هستند». (۱۰۵) توصیف شده است. **لوکاچ** این تئوری شناخت را به عنوان «اراده فرمانروایی کردن بر کلیت جهان به عنوان خود- تولید»، یعنی اندیشیدن به واقعیت درک کرده است. (۱۰۶) همان طور که **فویرباخ**- ناآگاه- با عزیمت از مقوله های خودآگاه شئی واره شده، به آن عمل کرد، یعنی اندیشیدن به چیز ها را به عنوان رابطه ها رد می کند. بنابر این، لوکاچ تحلیل گسترش فلسفه نقدی مدرنی را ترسیم می کند که در این کوشش برای اندیشیدن به جهان به عنوان خود- تولیدناگزیر با داده ، با «شئی در خود» برخورد کرده و از این راه به ناچار «راه درون بودرا در پیش می گیرد» (۱۰۷) و بدین ترتیب به جای غلبه کردن بر آن دو گانگی پدیدار/ گوهر را در خود سوژه جابه جا می کند. بنابر این، شناخت، ژرف اندیشی ساده، قانون هایی می شود که در واقعیت عینی بدون دخالت سوژه عمل می کند. کوشش در حذف کردن همه عنصر های نا عقلانی متوجه سوژه نیز می شود. در این صورت، مسئله عبارت از «جدا کردن همواره جدی تر «انسان» از سوژه شناخت و [...] تبدیل آن به سوژه ناب، به درستی سوری است». (۱۰۸) بنابر این، این سوژه ناب، سوژه سیستم سرمایه داری است. از این رو، این جا می بینیم که چگونه این تئوری شناخت وابسته به ساختار شئی واره شده خودآگاه در نفس خود به جامعه ای بستگی دارد که بنا بر شئی وارگی اداره می شود. **لوکاچ** روی تضادی درنگ دارد که در این تئوری شناخت **بین** سوژه به درستی صوری و واقعیتی که به عنوان خود- تولید درک شده برقرار می گردد و او نشان می دهد که این تضاد بازتاب تضاد سرمایه داری است؛ انسان ها واقعیت عقلانی استوار بر امکان محاسبه را به وجود می آورند، وبی درنگ، این واقعیت، با وجود این برای آن ها چونان چیز تحمیل شده از خارج به نظر می رسد.

این جا ما به دومین تم اساسی اندیشه **لوکاچ** در «**تاریخ و خودآگاه طبقاتی**» می رسیم. **لوکاچ** خصوصیت متضاد جامعه سرمایه داری را در آن چه که «تمامی ساختمان تولید سرمایه داری استوار بر این تأثیر دو جانبه بین ضرورت تابع قانون های دقیق در همه پدیدارهای ویژه و ناعقلانی بودن مربوط به روند کلی است را آشکار می کند» (۱۰۹) این ناعقلانی بودن چیست؟ **لوکاچ** در این باره می گوید: «شناخت کامل کلیت برای سوژهِ این شناخت یک چنین وضع انحصاری را معین می کند که اقتصاد سرمایه داری حتا از این جهت حذف می شود». (۱۱۰) این جا ما به تم خودآگاه می رسیم: اگر مفهوم ثابت انگارانه «**تاریخ**» واقعیت خودآگاه است، پس مفهوم دیالک تیکی، «رابطه ای» «**تاریخ**» واقعیت یک خودآگاه تام و تمام است. و به نظر می رسد که این خودآگاه تام و تمام شرط حذف سیستم سرمایه داری است- که به درستی استوار بر شئی وارگی خودآگاه، بنابر این استوار بر ناخودآگاه در نفس خود، و تضاد های درونی اش است. بنابر این، به نظر می رسد که سیستم سرمایه داری «خودآگاهی شئی واره شده» تولید می کند- که سپس سیستم سرمایه داری را بنابر پنداری که در خود نگهمیدارد، پایدار می سازد. **لوکاچ** این خودآگاه شئی واره شده را «خودآگاه نادرست» (یا کاذب) می نامد و آن را به عنوان «چیزی [تعریف می کند] که به طور ذهنی توجیه می شودو درک می گردد و باید بنابر واقعیت اجتماعی و تاریخی، بنابر این، به عنوان چیزی «درست» درک گردد و هم زمان به عنوان چیزی که به طور عینی نسبت به گوهر تحول اجتماعی گذرا است، خود را نمی شناسدو به طور کامل در بیان نمی آورد» (۱۱۱) به بیان دیگر، خودآگاه کاذب به همان میزان درست است که خودآگاه ایدئولوژیک درست است . این خودآگاه حالتی از رویدادهای واقعی را بازتاب می دهد، اما از

خودش به عنوان بازتاب آگاهی ندارد، به دقت کرانمندی خودآگاه را بازتاب میدهد. بر عکس، خودآگاه تام و تمام خود را به عنوان «اندیشه ها و احساس هایی تعریف می کند که انسان ها در وضعیت حیاتی معین داشته اند. اگر آن ها شایستگی درک کردن کامل این وضعیت را داشته باشند و منافعی که به همان اندازه در رابطه با کنش بی میانجی و در رابطه با ساختار از آن ناشی می شوند، با این منافع تمام جامعه مطابقت دارد [بنابر این، مسئله عبارت از ] اندیشه های مطابق با وضعیت عینی شان است» که خودآگاه تام و تمام با خودآگاهی مطابقت دارد که فردی آن را خواهد داشت که خود را و کنش خود و احساس های اش و غیره را درک می کند، همان طور که در تاریخ پذیرفته شده، به عنوان روند دیالک تیکی درک شده است - بنابر این، یک بینش کلی، میان چیز های دیگر، از سرمایه داری و از این راه از تضاد های اش دارد .

برگردان مهر ماه ۱۳۹۰

**بحث آینده «خودآگاه پرولتاریا» و . . .**

پی نوشت ها

۸۰/ میشل هانری، مارکس، ج ۲ ص ۹۷ «در جریان زندگی پدیدار شناسانه مشخص فرد» .

۸۱/ آن چه که مانع از درک کردن سوژه میشل هانری به عنوان ذهنیت مستقل از این سو به آن سوی عقلانی می شود، در نفس خود پایه خاص اش خواهد بود.

۸۲/ میشل هانری، مارکس، ج ۲، ص ۸۰

۸۳/ همان جا، ص ۸۸

۸۴/ همان جا، ص ۱۱۸

۸۵/ همان جا، ص ۷۰

۸۶/ همان جا، ص ۷۲

۸۷/ همان جا، ص ۷۲

۸۸/ همان جا، ص ۷۲

۸۹/ همان جا، ص ۸۷

۹۰/ بنابر این، این یگانگی حیاتی هر اندازه که پیروی تولید از وسیله های تولید وجود نداشته باشد، هنوز گسسته نیست؛ در صورتی که وسیله های تولید، کار جمعی، مبادله. . . وجود داشته باشد، در نفس خود گسست در یگانگی حیاتی را ایجاب می کند. وانگهی، هانری تصریح می کند که پراکسیس همواره تا کنون در آن چه «از زمانی که انسان ها وجود دارند، تولید ثروت های لازم برای حفظ زندگی شان تولید مشترک است» (ج ۲، ص ۱۱۹ ) جمعی است. بنابر این تعین های از بنیاد ذهنی پراکسیس در کارمایه ابزاری عینی که به کار می برد، در بیان می آید.

۹۱/ میشل هانری، مارکس. ج ۲، ص ۷۰

۹۲/ فصل ۷ ج ۲ مارکس میشل هانری (ص ۷۰ تا ۱۳۸ ) : «اقتصاد به عنوان از خود بیگانگی زندگی».

۹۳/ میشل هانری، مارکس ، ج ۲ ص ۱۳۲- ۱۳۳

۹۴/ همان جا ص ۷۵

۹۵/ همان جا ص ۹۷

۹۶/ وارونه فرجام شناسی حیاتی «عمل نخستین- بنیان گذار اقتصاد سیاسی» است (مارکس، ج ۲، ص ۹۴) . یادآوری می کنیم که این پراکسیس است که عینی شده و در تاریخ پیچیده تر می شود و خود را توسط تاریخ، عینی شده احساس می کند.

۹۷/ میشل هانری، مارکس، ج ۱، ص ۱۵۳

۹۸/ به عقیده هانری، تز انقلاب که «تز رهایی بنیادی آن گونه که موقعیت اش را در از خود بیگانگی بنیادی احساس می کند»، در ساختار دیالک تیک ریشه می دواند، که سر چشمه اش را در کیمیای قرن های میانه می یابد که به دگرگونی به عنوان «دگرگونی درونی و واقعی باشندگی پدیداری در دیگری» می اندیشد. در واقع، این درون یافت از آزمون واقعی، از زندگی ذهنی فردی چنان که خود را در آزمون بی میانجی، «در جریان اثرپذیری ها و آهنگ های واقعی پنهان اش [احساس می کند، ناشی می شود]. چنان جریانی که این آهنگ ها در گذر کردن برخی ها به برخی دیگر در گذار بی ایستا که خود زندگی است، [از حرکت] باز نمی ایستد». ( میشل هانری، مارکس، ج ۱ ، ص ۱۳۹ تا ۱۴۲) .

۹۹/ میشل هانری، مارکس، ج ۲، ص ۸۷

۱۰۰/بنابر این، این جا می توان ذهنیتی را درک کرد که لوکاچ از آن به عنوان «طرف (و طرف مقابل) دنیای اجتماعی عینیت صحبت می کند، این واقعیت که لوکاچ از تئوری از خود بیگانگی دست نوشته های ۱۸۴۴ الهام می گیرد، به ما اجازه نمی دهد، لحظه ای از گسترش دادن مفهوم ایده آلیستی سوژه به آن بد گمان شویم.

۱۰۱/لوکاچ، تاریخ و آگاهی طبقاتی، ص ۱۰۹

۱۰۲/اتین بالیبار، فلسفه مارکس، ص ۶۷- ۶۸

۱۰۳/لوکاچ، تاریخ و خودآگاه طبقاتی، ص ۲۳۰- ۲۳۱

۱۰۴/همان جا، ص ۱۴۲

۱۰۵/همان جا، ص ۱۵۵

۱۰۶/همان جا، ص ۱۵۵

۱۰۷/همان جا، ص ۱۵۵

۱۰۸/همان جا، ص ۱۶۲

۱۰۹/همان جا، ص ۱۳۱

۱۱۰/همان جا، ص ۱۳۲

۱۱۱/همان جا، ص ۷۲

۱۱۲/همان جا، ص ۷۳

# وضع کنونی زنان افغانستان

**در افغانستان از جنگ بر ضد تروریسم خبری نیست.**
**در افغانستان تروریسم تولید می شود.**

**برند دروکه**
سرچشمه: http://www.linksnet.de

## برگردان میم حجری

دایره المعارف روشنگری

ژوزف فیشر ـ وزیر امور خارجه سابق آلمان فدرال ـ در نوامبر سال ۲۰۰۱ برای توجیه شرکت ارتش آلمان در تجاوز ناتو به




افغانستان گفت:
«هدف ما قبل از همه بازگرداندن حقوق و عزت غصب شده زنان افغانستان به آنها ست!»
(لانا اسلتزیگ، «تاریخ افغانستان. کشوری که در ان هر زن کماکان مایملک مرد تلقی می شود»، ص ۱۲)

امروز هم همچنان و هنوز جنگ نئواستعماری ناتو بر ضد افغانستان در بلندگوهای تبلیغاتی به عنوان «مبارزه رهایئ بخش زنان افغانستان» جا زده می شود.

سردبیر مجله هفتگی موسوم به «جهان جنگل» اشغال افغانستان از سوی ارتش ناتو را چنین توجیه می کند:

ارتش ناتو در حال حاضر، تنها نیروئی است که «محافظ زنان افغانستان از تجاوزات حشونت بار است!»
(جهان جنگل، شماره ۳۵، ۳۰/ ۸/ ۰۷ ص ۲۰)

لاورا بوش (۱۹۴۶)
همسر جورج بوش پسر زن نمره اول امریکا (۲۰۰۱ ـ ۲۰۰۹)

تبلیغات فمینیستی کاذب لاورا بوش و ژوزف فیشر و شرکاء ظاهرا هنوز هم ثمربخش واقع می شوند.

اگرچه اکثریت جمعیت آلمان، شرکت ارتش آلمان در جنگ بر ضد افغانستان را رد می کند، ولی مقاومت بر ضد این جنگ در جبهه میهن کماکان ناچیز است.

بسیاری از لیبرال ـ چپ های طرفدار حقوق زنان، سبزها، «آنتی آلمانها» و پاسیفیست های سابق دوست ندارند به یاد آورند،
که « هر جنگ جنابت بر ضد انسانیت است!»
که هر جنگ به معنی تجاوز بر زنان، فحشای اجباری و کشتار دسته جمعی است.

کمتر کسی منکر این حقیقت امر است که رژیم سرنگون گشته طالبان در سال (۲۰۰۱) باند جانی و زن ستیزی بوده است. اما کمتر کسی به یاد می آورد که قبل از همه، رژیم ایالات متحده امریکا و رژیم های متحد آن در پاکستان و عربستان سعودی بوده اند که با صرف میلیون ها دلار و با تسلیحات امریکائی، طالبان را حمایت و مسلح کرده اند.

در فاصله سال های (۱۹۷۹ ـ ۱۹۸۹) که دول غرب بر ضد اتحاد شوروی ـ به مثابه دولت اشغالگر در افغانستان ـ سرسختانه مبارزه می کردند، طالبان متحد محترمی برای شان محسوب می شد. به احتمال قوی، بدون این کمک های تسلیحاتی و مالی چندین ساله مستمر، طالبان هرگز نمی توانست به قدرت رسد و زمام امور افغانستان را به دست گیرد.

۱
وضع زنان افغانستان از آغاز جنگ ناتو در سال (۲۰۰۱) چه تغییری یافته است؟

در روزنامه های کثیرالانتشار آلمان در این زمینه حرفی نوشته نمی شود.
اما در رسانه های آلمان می توان اطلاعاتی در زمینه وضع زنان افغانستان بدست آورد.

سازمان حقوق بشر برای زنان Terre des Femmes

سازمان های مددرسانی موسوم به «حقوق بشر برای زنان» (تره د فمیس) و «سازمان حقوق زنان» (مدیکا مندیاله) ناتو را مورد

انتقاد قرار می دهند که به قول خود مبنی بر «بازگرداندن حقوق و عزت غصب شده زنان افغانستان به آنها» کوتاهی ورزیده است.

کریستا اشتوله ـ رئیس سازمان حقوق بشر برای زنان ـ می نویسد:
«همکاران افغانی ما گزارش می دهند که وضع زنان افغانستان از زمان سقوط رژیم طالبان به هیچوجه بهتر نشده است!» (لانا اسلتزیگ، «تاریخ افغانستان. کشوری که در ان هر زن کماکان مایملک مرد تلقی می شود»، ص ۱۲)

زنان افغانستان اکنون، اگرچه در قانون اساسی برابرحقوق تلقی می شوند، ولی واقعیت قضیه از قراری بکلی دیگر است.

مدیکا موندیاله (۱۹۹۳) سازمان حقوق زنان در آلمان

سازمان حقوق زنان آلمان (مدیکا موندیاله) به شرح زیر گزارش می دهد:

۱

میزان مرگ و میر مادرها در افغانستان در جهان مقام دوم را دارد.

۲

۸۰ درصد دختران و زنان با توسل به زور وادار به ازدواج می شوند.

۳

۵۰ درصد زندانیان زن به جرم زیر پا نهادن موازین «اخلاقی» از قبیل فرار از خانه، زنا و غیره محبوس اند.

بی قانونی و قلدری و زورگوئی رواج روزمره دارد.

لانا استلزیگ ـ خبرنگار و برنده جایزه بهترین عکس ـ گزارش می دهد:
«بسیاری از زنان جوان افغانستان به سبب شرایط دشوار زندگی، دست به خودکشی می زنند.»

در مطبوعات آلمان از جمله، «تاتس» و «آلمان نو» مصاحبه ملال جویا از مبارزان حقوق زنان افغانستان انتشار یافته است:
او در زمان حکومت طالبان به تأسیس بیمارستان و یتیم خانه اقدام کرده بود.
معروفیت او از زمانی است که به عنوان نماینده مجلس افغانستان در سال (۲۰۰۳) تعقیب جنگسالاران و سران قاچاق مواد مخدر را خواستار شده است.

از آن زمان از چهار سوء قصد جان سالم بدر برده است.

ملال جویا در سال (۲۰۰۷) از مجلس افغانستان اخراج شد. جرمش این بود که جنگسالاران را مورد انتقاد قرار داده بود.

اکنون در برلیناله به او جایزه حقوق بشر بین المللی اعطا شده است.

ملال جویا در مصاحبه می گوید:
«ملت افغانستان به کمک احتیاج دارد، نه به اشغال کشور.

وضع افغانستان امروزه بمراتب بدتر از زمان حکومت طالبان است.
زیرا جنگساران اتحاد شمال با حمایت ایالات متحده امریکا رژیم ترور و وحشت به راه انداخته اند.

ایالات متحده امریکا کثیف ترین و پتیاره ترین متحدین را که تصورش را بتوان کرد، پیدا کرده است:
جنگسالاران اتحاد شمال امروزه متحدین ایالات متحده امریکا هستند که مسئولین جنایات وحشتناک اند.
آنها همچنان و هنوز آدم می کشند و زنان مردم را مورد تجاز و حک حرمت قرار می دهند.

وضع زنان افغانستان امید برنمی انگیزد.
سالانه صدها زن به دست خود به خودسوزی دست می زنند و یا خود را حلق آویز می کنند.
زیرا انها بسان چهارپایان میان جماعت مرد خرید و فروش می شوند.

۸۰ درصد ازدواج ها اجباری است.
کمک های آموزشی ـ پرورشی به جیب گشاد جنگسالاران و سران قاچاق مواد مخدر ریخته می شوند، که همکاران رژیم فعلی افغانستان را تشکیل می دهند.»

در افغانستان بر ضد تروریسم مبارزه ای صورت نمی گیرد!
در افغانستان تروریسم تولید می شود.

مردم افغانستان میان دو دشمن خونخوار گیر کرده اند:
طالبان و جنگسالاران!

به قول ملال جویا:
«طالبان مخالف ایالات متحده امریکا ست و جنگ سالاران همدست و متحد ایالات متحده امریکا هستند.
هر دو مرتکب جنایات وحشتناکی گشته اند.
کارسای یکی از گروگان های فوندامنتالیست ها ست که در مجلس افغانستان اکثریت دارند و کارسای با آنها موافقت نامه امضا می کند.»

ملال جویا خواهان خروج ارتش های اشغالگر بین المللی از افغانستان است.
تا زمانی ارتش های اشغالگر بین المللی سیاست امریکا را مورد پشتیبانی قرار می دهند، حضورشان زیانبار است و نه مفید.
تا زمانی که امریکا از جانیان، آدمکشان و دزدان پشتیبانی می کند، خونریزی ادامه خواهد یافت.

«ما به کمک احتایج داریم، ولی نه به اشغال خاک مان، که اکنون صورت گرفته است.
هیچ کدام از دولت هائی که در افغانستان ارتش پیاده کرده اند، حاضر به مقابله با سیاست مخرب امریکا نیستند.

در افغانستان دموکراسی ایجاد نمی شود، بلکه لگدمال می شود!
در افغانستان بر ضد تروریسم مبارزه صورت نمی گیرد، بلکه تروریسم تولید می شود!»
سخنان ملال جویا از این قرارند.

مصاحبه با نبیله واسق ـ رئیس هماهنگی پروژه زنان مدیکا موندیاله در کابل ـ تحت عنوان «خودسوزی زنان افغان» به همین سان افشاگر است:
۶ سال پس از سرنگونی طالبان، زنان افغانستان از آزادی فرسنگها فاصله دارند.
سوء استفاده از زنان و دختران بوسیله خویشاوندان امری عادی شده است.
وضع زنان پس از ۶ سال جنگ بر ضد طالبان کوچکترین تغییری نیافته است.

نبیله واسق می گوید:
«جنگ چندین ساله به ترویج فرهنگ فشار و ستم منجر شده است و چشم اندازی برای تغییر آن وجود ندارد.
زنان امروز هم در زندگی روزمره خود زیر فشار و ستم مضاعف قرار دارند.
به عنوان مثال، کتک زدن زنان از سوی خویشاوندان و سوء استفاده جنسی از آنان امری عادی شده است.
ازدواج اجباری در دستور روز قرار دارد.
تعداد روزافزونی از زنان تنها راه چاره را در خودکشی می یابند و چه بسا به خودسوزی اقدام می کنند.
بررسی به عمل آمده در زمنیه خودسوزی زنان، حاکی از آن است که دلیل عمده آن، ازدواج اجباری بوده است.»

در مناطق روستائی، دختران هنوز هم حق رفتن به مدرسه ندارند.
حل وفصل سنتی اختلافات از نوع بلده کماکان رواج وسیع دارد و چه بسا برای آشتی دادن خانواده ها دختری پیشکش می شود.
بسیاری از زنان خیال می کنند که این حق مردان است.»

در منطقه کوندوز زنی بچه اش را به ۱۰ دلار فروخته است.
در دیگر مناطق افغانستان ۱۲۰۰ کودک هر کدام به ۲۴ دلار به فروش رفته اند.

«زنانی تا این حد فقیر و بی پناه که مجبور به فروش کودکان خود باشند، در کجای جهان می توان پیدا کرد؟
۹۰ درصد افغان ها در نهایت فقر بسر می برند، گیرم که رژیم کارسای منکر ان است.»
ملال جویا در مصاحبه با نشریه آلمان نو می گوید.

وضع امنیتی افغانستان بسیار وخیم است و از سال ۲۰۰۵ بمراتب بدتر و وخیمتر شده است.
بمب گذاری ها و عملیات انتحاری در آماج های غیرنظامی رو به افزایش اند.

تعداد عملیات انتحاری در سال ۲۰۰۵ بر ۲۷ مورد بالغ بود و در سال ۲۰۰۶ به ۱۳۹ مورد افزایش یافته است.
تعداد بمب گذاری ها از ۷۸۳ مورد در سال ۲۰۰۵ به ۱۶۷۷ مورد در سال ۲۰۰۶ افزایش یافته است.
حملات مستقیم بر ارتش های غربی (با تسلیحات سبک و نارنجک و غیره) سه برابر شده است:
تعداد این حملات در اسل ۲۰۰۵ بالغ بر ۱۵۸۸ مورد بود و در سال ۲۰۰۶ بالغ بر ۴۵۴۲ مورد گشته است.
از این رو، انتونی کوردسمن ـ متخصص نظامی امریکا ـ می گوید:
«اکثریت متخصصین به این نتیجه رسیده اند که وضع امنیتی در سال ۲۰۰۷ بطور مداوم بدتر شده است.»

۲
دورنماها

ملال جویا

مؤسس مدیکا موندیاله ـ خانم مونیکا هاوسر ـ کمک های سیویل (غیرنظامی) از سوی آلمان فدرال به افغانستان را مورد انتقاد قرار می دهد:
«از ۵۳۰ میلیون یورو که از سوی دولت آلمان به رژیم افغانستان داده شده، کمتر از یک چهارم آن به مقاصد غیرنظامی اختصاص داشته است و بقیه به مقاصد نظامی.
این باید تغییر یابد.
باید بخش بمراتب بیشتری از کمک ها، به زنان افغانستان اختصاص یابد.»

رژیم آلمان اعلام کرده که از سال (۲۰۰۲ ـ ۲۰۱۰) برای ترمیم وضع سیویل افغانستان بالغ بر ۹۰۰ میلیون یورو اختصاص داده است.
در حالیکه مخارج نظامی در افغانستان بالغ بر ۱/۹ میلیارد یورو بوده است.

هدف رژیم آلمان کمک به جمعیت گرسنگی کشنده افغانستان نیست.
هدف رژیم آلمان فراهم آوردن امکانات و شرایط زندگی بهتری برای جمعیت افغانستان نیست!

وظیفه ارتش آلمان عبارت است از خدمت به منافع ژئواستراتژیکی «غرب» و به مثابه بخشی از قوای اشغالگر ناتو در افغانستان عبارت است از تحت سلطه قرار دادن افغانستان و الحاق آن به نظام کاپیتالیستی جهانی است.

ملال جویا با صراحت اعلام می کند:
«ما آزادی و دموکراسی لازم داریم.
آزادی و دموکراسی را اما کسی به هدیه دریافت نمی کند.
آزادی و دموکراسی را اما هرگز کسی با اسلحه در دست به کسی تحمیل نمی کند.
ما به کمک احتیاج داریم، به پشتیبانی احتیاج داریم.
رهائی افغانستان از شر طالبان به بهای جان انسان های بیگناه بیشمار تمام شده است.
تعداد قربانیان افغانستان بمراتب بیشتر از تعداد قربانیان ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ است.»

چه بسیار متخصصین و تحصیلکرده های افغانی وجود دارند که دست شان به خون کسی آلوده نیست.
ولی برای صدای آنها گوش

شنوائی وجود ندارد. تا زمانی که جنگ سالاران در قدرت اند، در افغانستان صلح برقرار نخواهد شد.

ملال جویا با صراحت می گوید:
«ما در کشوری بسر می بریم که تحت اشغال است. تنها امید ما جنبش دموکراتیکی در افغانستان است. ما برای آن به پشتیبانی از سراسر جهان احتیاج داریم. توجه داشته باشید که من از پشتیبانی سخن می گویم و نه از اشغال که فقط به وخیم تر شدن اوضاع منجر می شود. امروز انسان های بمرابت بیشتری بر ضد رژیم اند. زیرا آن رژیم دموکراتیکی نیست و در راستای منافع جمعیت کشور حکومت نمی کند.»

ملال جویا امید می بخشد. ملال جویا نشان می دهد که در افغانستان ویران از سی سال جنگ، انسان هائی هستند که با شهامتی خارق العاده در راه حقوق بشر می رزمند.

انسان هائی از قبل ملال جویا، جنبش های اجتماعی، مخالفین اشغال، گریزندگان از جبهه جنگ، گروه های ضد میلیتاریستی و پاسیفیستی به همبستگی نیاز دارند.

پایان

# آیا ولادیمیر لنین فیلسوف بود؟

برگردان میم حجری




دایره المعارف روشنگری
آیا ولادیمیر لنین فیلسوف بود؟

آیا پراتیک سیاسی ولادیمیر لنین بر شالوده ای فلسفی استوار شده بود؟

در حال حاضر ـ در دوره هژمونی پسا مدرن در گفتمان فلسفی ـ چنین پرسشی محلی از اعراب ندارد و پاسخ آن پیشاپیش روشن است:
لنین دیگر کی است؟
لنین چطور می تواند فیلسوف باشد؟
این عمله!
این هپلی هپو!

اما اگر پیشداوری ها را کنار نهیم و نظری بر آثار لنین بافکنیم، درمی یابیم که قضیه از قراری بکلی دیگر است:
نه یکبار، بلکه دوبار باید هشدار داد:
کلیه آثار ولادیمیر لنین عمیقا فلسفی اند!

امروز صد و سی و پنجمین زاد روز لنین است!

به همین مناسبت، همین سؤال را تکرار می کنیم:
آیا ولادیمیر لنین یک فیلسوف بود؟

پاسخ به این پرسش را به عهده کسی می گذاریم که به عنوان شاعر، نویسنده و نمایشنامه نویس از ارج و احترام همه گیر برخوردار است، ولی تا دیرباز کمتر کسی حاضر بود، او را به عنوان فیلسوف به رسمیت بشناسد، منظور ما برتولت برشت است.

برتولت برشت در اثر خود، «کتاب چرخش ها» رشته کلام را به دست مه ـ تی می دهد:
مه ـ تی می گوید:
«در باره می ـ ان ـ له خیلی ها بر آنند که او سیاستمدار بزرگی بوده است، ولی له ـ په را فیلسوف بزرگی می نامند.

مه ـ اوتی گفت:
«پراتیک له ـ په ثابت کرده که او فیلسوف بزرگی نبوده است.
پراتیک می ـ ان ـ له اما ثابت کرده که او فیلسوف بزرگی بوده است!
می ـ ان ـ له در فلسفه پراتیسین بود و در پراتیک فیلسوف!»

برتولت برشت در اینجا با دقتی خارق العاده تکخال خود را بر روی میز می زند:
تکخال موسوم به دیالک تیک پراتیک و تئوری را!

تئوری فلسفی برای ولادیمیر لنین، «نگرشی» منفعل و تماشاگر صرف نیست که به خاطر خودش وجود داشته باشد، خودش هدف خودش باشد.
فلسفه باید تبیین عملی خود خود را در کنش جنبش انقلابی پیدا کند و از تجارب جنبش انقلابی تغذیه کند.

اما هرکس بخواهد که از این درک لنینی تئوری ـ پراتیک نتیجه بگیرد که لنین «در واقع»، مسئله گذاری های فلسفی، مسئله اونتولوژیکی مربوط به وجود و موجود و یا مسئله مربوط به شرایط امکان شناخت انسانی را بطور به اصطلاح پوزیتیویستی پرده پوشی می کند و یا آن را به «مسئله واره ای» بدل می سازد، اشتباه می کند.

هانس هاینتس هولتس در اثر سه جلدی خود تحت عنوان «تاریخ مسائل دیالک تیک» این مسئله را به شرح زیر فرمولبندی می کند:

«لنین با ادامه دادن سختگیرانه به آموزش های فلسفی، تاریخی ـ نظری و اقتصادی مارکس و انگلس، میدان عمل مارکسیسم را وسعت بخشید.
آن سان که می توان از «فلسفه سیاست» سخن گفت.
لنین ضمنا تئوری سیاسی را با پی افکندن شالوده فلسفی عام در تئوری شناخت و اونتولوژی دیالک تیکی تعمیق بخشید و با آندو پیوند داد.»

هسته اونتولوژی و تئوری شناخت لنینی را «تئوری انعکاس» تشکیل می دهد که اغلب مورد سوء تفاهم قرار گرفته است.
لنین فرصت تکمیل تئوری انعکاس را پیدا نمی کند و به آخر نمی رساند.
ما در «طرح» لنین و در تذکرات او در انتقاد از امپیریوکریتیسیسم، با اشارات و نطفه های آغازین این تئوری مواجه می شویم که به نیت ادامه یافتن و سیستماتیک گشتن طرح شده اند.

لنین «انعکاس» را خاصیتی تلقی می کند که خاص ماده است و با احساس خویشاوند است.

مراجعه کنید به انعکاس در تارنمای دایرة المعارف روشنگری

لنین در طرح خود خاطرنشان می شود که همه چیزها را باید در پیوند با یکدیگر در نظر گرفت.
بدین طریق، می توان تفکر را به مثابه رابطه بازتابی ئی در مناسبات متقابل یونیورسال و دوجانبه تلقی کرد.

این شارات لنین هانس هاینتس هولتس را بر آن داشته که او بویژه در اثر خود تحت عنوان «دیالک تیک و انعکاس» و همچنین در بسیاری از آثارش، از «انعکاس» به مثابه استعاره دقیق برای تقارن ساختاری (ایزومری ساختاری) وجود و تفکر سخن گوید و مونادئولوژی لایب نیتس (موناد به مثابه آئینه زنده)، سیستم دیالک تیکی هگل و تئوری «مناسبات مادی» مارکس را در رابطه با آن ببیند. هانس هاینتس هولتس با به خدمت گرفتن اشارات لنین و با ادامه دادن به آنها، تئوری انعکاس را به مثابه هسته اونتولوژیکی دیالک تیک ماتریالیستی توسعه و تکامل می بخشد. علاوه بر این «هسته» فلسفیدن لنینی، امروزه می توان گشتاورهای دیگری را نیز برای سمتگیری انقلابی و مبارزاتی ثمربخش و حاصلخیز ساخت.
از آن جمله است ـ به عنوان مثال ـ تئوری لنینی نقش «فاکتور سوبژکتیف»

مراجعه کنید به دیالک تیک سوبژکت ـ اوبژکت در تارنمای دایرة المعارف روشنگری

این تئوری لنینی می تواند بد فهمیده شود و بلحاظ نظری «ولونتاریستی» (اراده گرائی) تفسیر شود.

لنین در چارچوب تئوری «فاکتور سوبژکتیف»، یعنی تئوری سوبژکت سیاسی و انقلابی، تعریف مبتنی بر آموزش های هگل و مارکس را از دیالک تیک جبر و اختیار استخراج می کند.

مراجعه کنید به دیالک تیک جبر و اختیار در تارنمای دایرة المعارف روشنگری

برای کسانی به پرسش «آیا ولادیمیر لنین فیلسوف بود؟» به تحقیر می نگرند و آن را دمده و کهنه می نامند، ذکر نقل قول دیگری از برتولت برشت بی ضرر و ضروری است:

«یکی از شاگردان مه ـ تی گفت:
«آنچه که شما تدریس می کنید، چیز تازه ای نیست!
همین چیزها را کا ـ مه و می ـ ین ـ له تدریس می کردند و چه بسا افراد بیشمار دیگر نیز.»مه ـ تی جواب داد:
«می دانم.
من این چیزها را تدریس می کنم، برای اینکه تازه نیستند.
هراس من این است که فراموش شوند و مردم خیال کنند که آنها فقط در ایام گذشته اعتبار داشته اند.
آیا چیزهای بیشماری وجود ندارند که آموزش من در مورد آنها کاملا تازه است؟»

کلام واپسین

برای سمتگیری ضد امپریالیستی کنونی، پرداختن به فلسفه ولادیمیر لنین ـ حتی در عرصه های خشک ـ ضروری است!
زیرا تنها به برکت آن می توان به بنیان و شالوده لازم برای درک درست آزادی تاریخی و مبارزه انقلابی دست یافت!

پایان

# سایه دراز اوبژکتیویسم در زمینه پارادوکس های «خوانش نوین مارکس»

**دکتر ورنر سپمن**
**برگردان شین میم شین**

**فیلسوف و جامعه شناس آلمانی معاصر**
**آثار:**
**کتب و مقالات بیشماری در زمینه نقد ایدئولوژی، تئوری اجتماعی ـ انتقادی و جامعه شناسی فرهنگ**
**انسان و سیستم. در انتقاد از مارکسیسم ساختارگرا (۱۹۹۳)**
**دیالک تیک تمدن زدائی. بحران، خردستیزی و زورگوئی (۱۹۹۵)**
**پایان انتقاد اجتماعی؟ پسا مدرنیته، هم واقعیت، هم ایدئولوژی (۲۰۰۰)**
**دایره المعارف روشنگری**

**مقدمه**

بحران اقتصادی جهانی خیلی ها را به تأملی جدید سوق داده است.

هرکس که علل اقتصادی و اجتماعی ریخت و پاش ها و حیف و میل ها را می پرسد، بلافاصله تحلیل مارکس از کاپیتالیسم را نشانش می دهند،اگرچه بطلان مارکسیسم دهها و یا صدها بار اثبات شده و فاتحه بلندی در همه مناره های بلند جهان بر جنازه بی جان آن خوانده شده است.

علاقه احیا گشته مجدد نسبت به آثار مارکس شگفت انگیز نیست:
زیرا با دینامیسم توسعه متمرکز بر بهره وری کاپیتالیسم، الگوهای اقتصادی بازتولید و گرایشات تضادمند اجتماعی که بوسیله مارکس تدوین شده اند، با وضوح روزافزونی نمایان می گردند.

نه فقط با شروع سیکلی بحران ها دورنمای آتی فردی انسان ها تار و مار می گردد، بلکه «با جریان کاملا عادی توسعه اقتصادی» (به قو مارکس)شرایط وجودی بسیاری از انسان ها هرچه بیشتر زیر علامت سؤال قرار می گیرند و دورنمای آتی آنها به خطر می افتد.

بویژه در فازهای شکوفائی و رونق کاپیتالیسم، حکم مارکس که در نگاه نخست پارادوکسی (ضد و نقیض) جلوه می کند، بطرز دراماتیکی مورد تأیید قرار می گیرد:
«با توسعه و تراکم ثروت بورژوائی، فقر و فاقه و احتیاج بخش اعظم جمعیت کشورها رشد می کند!»

۱
تئوری و پراتیک

«انتقاد از اقتصاد سیاسی» مارکس اصولا ربطی به رشته علمی اقتصاد ملی ندارد، اگرچه در نگاه نخست طور دیگر جلوه می کند.

مارکس که در ظاهر به حلاجی مسئله گذاری ها و تلاش های تئوریکی برای حل آنها می پردازد، در باطن اما همواره نیات مبتنی بر نفی آنها را در دل دارد:
هدف مارکس ـ برای مثال ـ نه مسئله مربوط به شرایط بهره وری بی خلل سرمایه(گردش بی خلل سرمایه)، بلکه ادای دین (علمی) خود در این زمینه است که استثمار شوندگان بتوانند به تغییر وضع خود نایل آیند.

برای این کار، اثبات این حقیقت امر ضرورت مبرم داشت که بر کاپیتالیسم ـ به مثابه یک فرماسیون اجتماعی ـ اقتصادی که بطور تاریخی پدید آمده ـ می توان غلبه کرد.

مراجعه کنید به به فرماسیون اجتماعی ـ اقتصادی، سیر و سرگذشت فرماسیون های اجتماعی ـ اقتصادی در تارنمای دایرة المعارف روشنگری

در مغایرت با تصویر جامعه بورژوائی از خویشتن خویش، می بایستی اثبات شود که این جامعه (به قول مارکس)، «ابدی» نیست و اثبات شود که کاپیتالیسم «پایان تاریخ» نیست.

تحلیل های اقتصادی مارکس که تا دور افتاده ترین اجزاء و زوایای جامعه سرمایه داری نفوذ می کردند، آماج شان ـ قبل از همه ـ بی اعتبار سازی تصوراتی بود که استحکام ماورای تاریخی فرماسیون اجتماعی ـ اقتصادی کاپیتالیسم را اعلام می کردند، اندیشه ای که بطور «خودپو» در پراتیک روزمره خام مردم نیز پدید می آید:
همان طور که مارکس موشکافانه فرمولبندی می کند، «برای انسان ها کاراکترهای اجتماعی کار خودشان به مثابه کاراکترهای شیئی خود فراورده های کار» جلوه گر می شوند.
(کلیات مارکس و انگلس، جلد ۲۳، ص ۸۶)

این «فرم های برداشت» به موضعگیری های فکری ئی منجر می شوند، که بنا بر آنها، گویا دیگر امیدی نیست و «انسان ها قادر به تغییر چیزها نیستند!»

مارکس در مقابل شبکه ایدئولوژیکی ضخیم خودفریبی ـ که تصورات مخدوش راجع به ساختارهای استثمار و شیوه فونکسیون حاکمیت سرمایه نیز بدان تعلق دارد ـ به نفوذ تئوریکی ژرف در مناسبات بورژوائی دست می زند:
مارکس نه فقط از خصلت بازتولید کاپیتالیستی قدرت رمز و راز می گشاید، بلکه علاوه بر آن، به نشان دادن «هر فرم شکلگرفته در شط جنبش» کمر می بندد، یعنی «جنبه موقتی و گذرای آنها» را افشا می کند.
(کلیات مارکس و انگلس، جلد ۲۳، ص ۲۸)

خودمکلف سازی نهفته در تز یازدهم «تزهای فویرباخ» به همین نیت مادیت می یابد:
جهان را نه فقط باید تفسیر کرد، بلکه باید علاوه بر آن، تغییر داد!

هدف از این تز، نه صدور حکم ممنوعیت تفکر، بلکه اعلام فراخوانی است، مبنی بر اینکه تحلیل جامعه نه به خاطر خود تحلیل، بلکه در دورنمای پراتیک انقلابی باید صورت گیرد.

این نیت هنجارین را مارکس پس از چندین دهه اشتغال مستمر با اقتصاد سیاسی، هرگز از نظر دور نمی دارد.

برای کسب اطمینان و یقین قلبی در این زمینه می توان به مکاتبات مفصل مارکس نظر افکند.
مکاتبات مارکس در و دروازه آزمایشگاه فکری غول آسای او را به روی هر جوینده ای می گشایند.

اینجا می توان بازتاب های بیشماری در زمینه اصول متدیکی مارکس و انگیزه های جهان بینانه او را بکرات بازیافت که امکان بررسی تئوری را در روند توسعه آن پدید می آورند.
کشف این حقیقت امر که پراتیک تئوریکی مارکس با مبارزات طبقاتی مشخص و با گرایشات اجتماعی توسعه و تکامل به چه حدت و شدت انطباق می یابد، بسیار راهگشا ست.

با توجه به بررسی های انتقادی ـ اقتصادی مارکس در شبکه تنگ درک خویشتن خویش، تفسیر خویشتن خویش و دورنمامندی سیاسی معلوم می شود که مارکس هرگز به «علم بی طرف و خنثی» نپرداخته است.

هدف مارکس عبارت بود از گذاشتن شعور درخور در باره محتوای مبارزه طبقاتی طبقه کارگر در اختیار طبقه کارگر در حال تشکیل و نشان دادن افق تاریخی عمل این طبقه!

۲

خوانش نوین مارکس؟

زیر علامت سؤال قرار دادن این سمتگیری های بنیادی و پیوند خلاق تئوری و پراتیک مجاز و مشروع می تواند باشد.

شک و تردید در باره نقش تاریخی طبقه کارگر به مثابه سوبژکت نفی جامعه بورژوائی ـ آن سان که مارکس تصور می کرد ـ و شک و تردید در لیاقت طبقه کارگر به انجام تغییرات ترقی طلبانه نیز می تواند مجاز و مشروع باشد.

در این زمینه نیز می توان بحث کرد که آیا با طرح مسائل مربوط به ظرفیت پیشرفت تاریخی کاپیتالیسم و دورنمای غلبه بر مناسبات سرمایه داری که تحت آن، به قول مارکس، «انسان به موجودی خوار و ذلیل و خرد و خراب، نوکرواره، بی پناه و بی کس و یار و درخور تحقیر و توهین بدل می شود»، باید همچنان مزاحم سرمایه داری شد؟
(کلیات مارکس و انگلس، جلد ۱، ص ۳۸۵)

همه این کارها را می توان به نحوی از انحاء تحمل کرد.

آنچه تحمل ناپذیر و بی معنی و بیهوده است، ایجاد این احساس در افکار عمومی است که هیچکدام از این مسائل برای مارکس نقشی بازی نمی کرد.
(به زبان ساده، مارکس بی خیال مطلق این مسائل بود. مترجم)

چون در این صورت، تفسیر مسائل بنیادی تئوری مارکس فقط به قصد گیج و سردرگم کردن مردم می تواند صورت گیرد.

توسعه و تکامل جامعه، بلکه برای ثبت سیستم مقولات تئوریکی.

اما مارکس درهم ریخته شده و بدلخواه سرهم بندی و مونتاژ شده پایه و اساس آغازین لازم برای «خوانش نوینی از مارکس»است که تفکر او را به سیستم تئوریکی بیگانه با جهان تقلیل می دهد.

برای ازبر کردن طوطی وار مقولات اقتصادی. مترجم

اشتغال اقتصادی ئی تبلیغ می شود که در وهله اول با «ساختار منطقی» مقولات اقتصادی، سلسله مراتب آنها و مناسبات ارتباطی ذاتی آنها سر و کار دارد.

سخن پردازان «خوانش نوین مارکس»ادعا می کنند که اصیلترین و مشروعترین تفسیر از آثار مارکس را معجزه کرده اند.
اما در واقع، برای ارضای نیازهای تبیین سیاسی خویش به اشاعه تصویری مخدوش، مثله و یکجانبه از درک ماتریالیستی ـ تاریخی تئوری مارکس دست می زنند.

برای نیل به این هدف، روابط زیر از ریشه زیر علامت سؤال قرار داده می شوند:

آنچه در نهایت از تفکر مارکس باقی می گذارند، به شرح زیر است:

۱

انطباق کتاب «کاپیتال» مارکس با روندهای رئال

۱

تفکر مارکس به مثابه فلسفه ای منفعل، گوشه نشین، عزلت گزین و تماشاگر

۲

به زبان تئوری مارکسیستی، انطباق «منطقی» با «تاریخی»

۲

تئوری مارکس به مثابه تئوری ئی غیر دیالک تیکی از مناسبات پراتیکی جامعه

ضمنا پیه پیامدهای زیر به تن مالیده می شود:

۱

تفسیر «کاپیتال» مارکس اولا تغییر جهان را در پارانتز قرار می دهد.
ثانیا اگر هم تغییر جهان را به نحوی از انحاء بپذیرد، بازگشت به مناسبات تاریخی سابق را بیمه می کند.

منحرف کردن سیستماتیک نظر از دیدنفرم های حرکتی مشخص یک کاپیتالیسم تاریخی

۲

3
سوقات کپک زده در بسته بندی نو

منحرف کردن سیستماتیک نظر از دیدنمراحل توسعه کاپیتالیسم

۳

اما نه فقط محدود کردن میدان مداخله تئوریکی سؤال برانگیز است، بلکه دعوی اصالت و نوآوری در زمینه «خوانش جدید مارکس»نیز.
زیرا این خوانش به اصطلاح جدید، به همان شیوه لوژیستی و اوبژکتیویستی دیرآشنای قدیم صورت می گیرد.

منحرف کردن سیستماتیک نظر از دیدن فرم های امپیریکی (تجربی) برور کاپیتالیسم

۴

حتی بانیان کلمات قصار و محرکین نظری تفسیر مارکسیسم در خاک آلمان فدرال، متون اصلی خود را چهل سال پیش تدوین کرده اند:
مثلا هلموت رایشلت و هانس گئورگ باخهاوس

ستایش علنی شورانگیز از بی اعتنائی مارکس به واقعیت عینی و ارتقای این خصلت کذائی تا درجه یک فضیلت ستایش انگیز.

لوئی آلتوسر (۱۹۱۸ ـ ۱۹۹۰)
فیلسوف فرانسوی

نتیجه نهائی حاصل از این تشبثات، این می شود که«کاپیتال» مارکس خوانده شود، ولی نه به مثابه «مکتب» درک مناسبات

از فلاسفه دگماتیست و اوبژکتیویست
مؤلف آثار بسیار:
«کاپیتال را بخوانیم!» (۱۹۷۲)
ایدئولوژی و دستگاه ایدئولوژیکی دولت (۱۹۷۷)

رهنمودهای به اصطلاح «علمی»لوئی آلتوسر در زمینه درک مارکس، از آنها حتی یک دهه عقب ترند.
لوئی آلتوسر ـ فیلسوف فرانسوی و عضو حزب کمونیست فرانسه ـ با برق انداختن به عناصر بنیادی یک دگماتیسم و اوبژکتیویسم سنتی از طریق فراخوان پر جار و جنجال خویش، تحت عنوان «کاپیتال را بخوانیم!» در سال های ۶۰ قرن بیستم کسب شهرت کرد.

ادوارد پالمر تومپسون (۱۹۲۴ ـ ۱۹۹۳)
مورخ و از فعالین جنبش صلح بریتانیا
از پیشقراولان تئوری «تاریخ از پائین»
همراه با کریستوفر هیل، اریک هوبس باوم گروه مارکسیستی بریتانیا را تشکیل می دهد.
آثار:
فقر تئوری (۱۹۷۸)
جنگ ستاره ها (۱۹۸۵)

ادوارد پالمر تومپسون در اثر خویش تحت عنوان «فقر تئوری. راجع به تولید تجربه تاریخی»با دقتی تام و تمام به توضیح ماجرا پرداخته است.

ایده اصلی کتاب لوئی آلتوسر تحت عنوان «کاپیتال را بخوانیم!» نیز از همین ادعا تشکیل می یابد که «کاپیتال» مارکس تنها شالوده و پایه و اساس مارکسیسم به اصطلاح «علمی»را تشکیل می دهد و تقریبا کلیه بقیه آثار تئوریکی مارکس به فاز به اصطلاح «ایدئولوژیکی» مارکس تعلق دارند و همان بهتر که دور ریخته شوند.

لوئی آلتوسر«شکافی» در تفکر مارکس پدید می آورد، بی آنکه کوچکترین دلیلی ارائه دهد.
طرز نگرش لوئی التوسر در مقایسه با اصول متشکله تفکر مارکس در هیچ سطحی از اعتبار و استحکامی برخوردار نیست:

۱
مارکس

هسته اصلی طرح دیالک تیکی مارکساز جامعه بر تأثیر متقابل سوبژکت ـ اوبژکت، یعنی بر تأثیر متقابل انسان عمل کننده و بافت ساختاری جامعه استوار است.

مراجعه کنید به دیالک تیک سوبژکت ـ اوبژکت در تارنمای دایرة المعارف روشنگری

۱
لوئی التوسر

لوئی التوسر در تعین های اجتماعی ـ تئوریکی پایه ای اش، سرسختانه بر ضد طرح دیالک تیکی مارکس موضع می گیرد.

۲
مارکس

مارکس ـ به عنوان مثال در نامه ای به پاول آنکو ـ تاریخ را به مثابه «محصول عمل متقابل انسان ها»تلقی می کند.
(کلیات مارکس و انگلس، جلد ۲۷، ص ۴۵۲)

۲
لوئی التوسر

لوئی التوسر اما حوادث اجتماعی را به مثابه بیانگر دینامیسم خودی اسرارآمیز «ساختارها»می داند و آن را به مثابه «نیروی بی سوبژکت، به مثابه نیروی هیچکس»توضیح می دهد.

۳
مارکس

مارکس جنبه خودکوشی تاریخی انسان ها را مورد تأکید قرار می دهد.

۳
لوئی التوسر

لوئی التوسر اما با طرز نگرش اوبژکتیویستی،سوبژکت های عمل را از افق تئوریکی تصور دور می سازد:
افراد بنا بر درک التوسر، «اسیر متون و نقش هائی می مانند که مؤلفین شان هرگز نمی توانند خودشان باشند.»

به عبارت روشن تر، ما اینجا نه با تفکر مارکس، بلکه با درک باروچ اسپینوزا ـ راسیونالیست هلندی قرن هفدهم ـ سر و کار پیدا می کنیم.

باروچ اسپینوزا (۱۶۳۲ ـ ۱۶۷۷)
فیلسوف هلندی، مؤسس راسیونالیسم و انتقاد مدرن از انجیل

باروچ اسپینوزا در اثر خود تحت عنوان «اتیک» در توضیح اصل ۳۵ خود می نویسد که انسان ها علت ها را نمی شناسند، «علت های تعیین کننده خود را نمی شناسند»و تحت هیچ شرایطی نمی توانند به آنها وقوف پیدا کنند.

بر بنیان یک چنین اوبژکتیویسم خشک و جامدی، طرز نگرش لوژیستی به مثابه الگوی تفسیر «کاپیتال»تبلیغ می شود که تنها چیزی که برایش ارزش دارد، ارتباط فرمال است و بس:

تحلیل کاپیتالیسم به مثابه سیستمی بسته و بی ربط به جهان جشن گرفته می شود.
به قول ادوارد تومپسون، «به مثابه کاینات مفهومی خودزا و خودساز که هویت خویشتن خویش را بر پدیده های مادی و اجتماعی تحمیل می کند، به جای اینکه با آنها وارد گفت و گوی (دیالوگ) مستمر و لاینقطع گردد.
مقوله ـ بدین طریق ـ بر انطباق مادی خود تقدم کسب می کند.
(روح بر ماده تقدم کسب می کند. ایدئالیسم. مترجم)
ساختار مفهومی سیطره و سلطه خود را بر وجود اجتماعی برقرار می سازد و از آن فراتر می رود.»
(ادوارد پالمر تومپسون)

موضع مارکس از قراری بکلی دیگر است.

مارکس در اثر خویش تحت عنوان «کاپیتال»در مقابل «ماتریالیسم علمی ـ طبیعی انتزاعی» (ماتریالیسم مبتنی بر علوم طبیعی انتزاعی. مترجم) تأکید می ورزد که برگشت بلحاظ تئوریکی بازتاب یافته به «مناسبات زندگی واقعی هر باره»، «تنها متد ماتریالیستی و لذا تنها متد علمی است!»
(کلیات مارکس و انگلس، جلد ۲۳، ص ۳۹۳)

4
گذار از مجرد به مشخص

مبلغین «خوانش جدید مارکس»در برخورد به تحلیل مارکس از کاپیتالیسم در پناه اظهارات لوژیستیستی، هاله نمودین حقایق امور را نخست به نفع خویش دارند.
زیرا مارکس واقعا هم تئوری عام شیوه تولید کاپیتالیستی را در عالی ترین مرحله انتزاع چارچوب استدلالی خویش توسعه می دهد، تئوری ئی که خود را در مفاهیم مجرد (انتزاعی) و فرضیه های قانونی و مجموعا در شبکه ای از مقولات منطقی نمودار می سازد.

مارکس می بایستی هم به انجام این کار مبادرت ورزد و گرنه هرگز نمی توانست به رمزگشائی «قانون حرکت» سرمایه داری و اصول بازتولید عام که مبنای فرم وجودی مشخص هر کدام از آنها هستند، نایل آید.

با توضیح تئوریکی منطق پیوند کلی، روندهائی شناخته می شوند و واقعیات اموری (مثلا خصلت استثمار کاپیتالیستی) روشن می گردند که در غیر این صورت، برای حواس انسانی دسترس ناپذیر می مانند.

بدین طریق، همزمان تمیز چیزهای ماهویاز چیزهای غیرماهوی امکان پذیر می گردد.
در فرمولبندی تعمیم های تئوریکی، انتزاع از «چندجانبگی» امپیری ضرورت پیدا می کند.
«چندجانبگی» امپیری باید هم همیشه در مد نظر باشد.
زیرا تحلیل قانون و کلیت، فقط مرحله میانی است:
ساخته های منطقی باید مرتب با روندهای تاریخی در رابطه قرار داده شوند و گرنه جوهر خود را از دست می دهند.

در چارچوب خوانش به اصطلاح «جدید» مارکس، مقوله های اقتصادی خودمختار و مستقل می شوند و زندگی خاص خود را در پیش می گیرند.
آنها اما برای مارکس، «تنها انتزاعاتی از مناسبات رئال اند»که به نوبه خود پله های نفوذ تحلیلی در واقعیت اجتماعی عینی محسوب می شوند و برای به محک زدن وضوح و انطباق براهین و تعاریف منطقی بطور مداوم مورد استفاده قرار می گیرند.
(کلیات مارکس و انگلس، جلد ۴، ص ۵۵۲)

در پایان روند از آن خود کردن امپیریکی و روند وساطت تئوریکی بازگشتی (در صورت نیاز) می توان صحت مقوله ها را مورد بررسی قرار داد و تلاش های جدیدی را در جهت نفوذ در کلیت اجتماعی از موضع دقیقتری به عمل آورد.

این شیوه برخورد را مارکس به مثابه «گذار تعالی جو از مجرد به مشخص»نام داده است.

مراجعه کنید به گذار از مجرد به مشخص در تارنمای دایرة المعارف روشنگری

مفاهیم تدقیق یافته در این روش، از نقطه نظر هر متفکر دیالک تیکی، ترجمان فرم های حرکت جامعه به فرم های فکری (ایده ای) اند:
آنجا هم که «شیوه نگرش منطقی» یکه تاز میدان است، این شیوه

نگرش ـ به نظر انگلس ـ «عملا چیزی تاریخی است.
با این تفاوت که آن فرم تاریخی برهنه و عریانی است، عریان از تصادفات مزاحم.»
(کلیات مارکس و انگلس، جلد ۱۳، ص ۴۷۵)

به قول انگلس، در اثر مارکس تحت عنوان «کاپیتال» نیز «توسعه منطقی»روی هم رفته «در عرصه مجرد محض»محبوس نمی شود، «بلکه درست برعکس، به توهمات تاریخی، به اصطکاک مداوم با واقعیت»نیاز می افتد.
(کلیات مارکس و انگلس، جلد ۱۳، ص ۴۷۵)

باید برکسی وحی بخصوصی نازل شده باشد تا بتواند در این دلایل، نشانی از«تحریف» درک مارکس از متد پیدا کند.
اینگو البه ـ رئیس دانشکده تئوری اجتماعی شهر بوخوم ـ از «شایعات» راجع به شیوه «منسوب» به مارکس سخن می گوید.
زیرا مارکس بی هیچ ابهامی و با صراحت تمام از ضرورت بیمه کردن امپیریکی (دعاوی. مترجم)سخن می گوید:
از پیوند دیالک تیکی منطقی ـ تاریخی سخن می گوید:
«این چیزها باید در جزئیات شان مورد بررسی قرار گیرند تا معلوم شود که چرا بورژوا خود را و کارگران را شکل می دهد و چرا جهان را با خیال راحت، به میل خود مدل بندی نمی کند.»
(کلیات مارکس و انگلس، جلد ۲۳، ص ۷۷۹)

مراجعه کنید به دیالک تیکی منطقی ـ تاریخی

از آنجا که تصریحات مارکس و انگلس دلیلی بر کمترین شک و شبهه باقی نمی گذارند، «مفسران جدید مارکس»برای نجات خویش اعلام می کنند که مارکس همیشه در «سطح» عالی(تعریف شده از سوی خودشان) قرار نداشته است.

5
نظری بر مکاتبات مارکس و انگلس

از آنجا که «مفسرین جدید مارکس»نمی خواهند از مارکس به مثابه مرجع لازم برای کسب مشروعیت صرفنظر کنند و برای «ترقی طلب» جا زدن خود نمی توانند هم صرفنظر کنند، می کوشند به همان شیوه مخالفین محبوب و مغضوب خود، یعنی طرفداران به اصطلاح «مارکسیسم جنبش کارگری» (که زیر بمباردمان انتقادی حضرات قرار دارند، چون تئوری را به مثابه اهرم تحول عملی تلقی می کنند) عمل کنند:
بدین طریق، متون مرجع با اوپورتونیسم سیاسی آلت دست قرار داده می شوند.

حضرات متون به میراث مانده از مارکس را چنان ماهرانه می برند، که برای پیش تصمیمگیری ها و ردوکسیونیسم (تقلیلگرائی) خود لازم دارند.

آنچه که در این میان نادیده گرفته می شود دو نکته زیرند:

۱

اولا بر درک دیالک تیکی ـ ماتریالیستی مارکس سرپوش نهاده می شود که از اهمیت و نقش پایه ای برخوردار است.

۲

ثانیا بر نظرات اجتماعی ـ نظری اساسی ماتریالیسم تاریخی سرپوش نهاده می شود که در تحلیل های مارکس از کاپیتالیسم از اهمیت چشمگیری برخوردارند.

در حالیکه در آثار مارکس، بویژه «کاپیتال» به نکته اول، یعنی متد دیالک تیکی خلاق با صراحت و آشکارا اشاره می شود، از نکته دوم، یعنی نظرات تاریخی ـ نظری ماتریالیسم تاریخی، اغلب بطور ضمنی سخن به پیش کشیده می شود.
تعجب ندارد.
زیرا برای مارکس و انگلس این مسائل حل شده و واضح و مبرهن اند و لزومی به طرح مجدد آنها وجود ندارد.
مارکس و انگلس از سال های ۵۰ قرن نوزدهم بندرت به آنها اشاره می کنند.

اما وقتی که سخن بر سر درک تاریخ باشد (بانی مفهوم «درک ماتریالیستی تاریخ»انگلس در اواخر عمر خویش است)، آندو نظر مشترک خود را با صراحت تمام اعلام می کنند.

۱
مثال اول

مثال بارز در این زمینه، واکنش مارکس و انگلس نسبت به تئوری «پیدایش انواع داروین»بوده است:
مارکس و انگلس ـ هر دو ـ بطرزی یکسان و با همرأئی تمام اعلام می کنند که این تئوری داروین مکمل علمی ـ طبیعی ـ تکاملی و تضمینی برای «درک ماتریالیستی تاریخ»آندو ست.

۲
مثال دوم

فصل سند بندی شده مکاتبات مارکس و انگلس مثال بارز دیگری

است.
بدون گشت و گذاری دقتمند در کارخانه تئوری مارکس و انگلس، گشت و گذاری که مکاتبات میان مارکس و انگلس امکان پذیر می سازند، بدشواری می توان به درک تضمین شده از مارکسیسم و بویژه به تفسیر «کاپیتال» نایل آمد.

نادیده گرفتن آنها فقط می تواند از سوی کسانی صورت گیرد که سودای از عرصه بدر کردن آنها را در سر دارند و چشم دیدن سندی بر ضد دعاوی و تفاسیر کذائی خود را ندارند.

لنین روزی گفته بود که بدون شناخت منطق هگل، درک «کاپیتال» مارکس بدشواری امکان پذیر است.

این حکم لنین در مورد مکاتبات میان مارکس و انگلس، با پاساژهای متنوع شان راجع به درک تئوری و همچنین مسائل استدلالی و تبیینی هر انتقاد از اقتصاد سیاسی نیز اعتبار دارد.

۶
تئوری عام کاپیتالیسم

علیرغم هر آنچه که تاکنون گفته ایم، مفسرین اوبژکتیویست مارکس از یک نظر حق دارند:
عیبی بدتر از بدفهمی توصیف جامعه کاپیتالیستی مشخص بر اساس تحلیل قوانین آن از سوی مارکس در «کاپیتال» وجود ندارد.

اشارات متدیکی مارکس از وضوح و صراحت بلحاظ فکری ارزشمندی برخوردارند:
«در تئوری، پیش شرط قرار داده می شود که قوانین شیوه تولید کاپیتالیستی بطرزی خالص و ناب توسعه می یابند.
اما در واقعیت عینی این امر تقریبا چنین صورت می گیرد.»
(کلیات مارکس و انگلس، کاپیتال، جلد سوم، ص ۱۷۵)

شیوه برخورد مارکس را می توان با شیوه علمی علوم طبیعی در انجام آزمایشات شان مورد مقایسه قرار داد:

آنها هم کلیه گشتاورهای حاشیه ای دخیل در فعل و انفعالات را موقتا مورد صرفنظر قرار می دهند.

اما با همه این احوال، فرضیه های قانونی در بافت اجتماعی ـ نظری هرگز سیستم بسته ای را با گرایش تک علتی نمودار نمی سازند.
اگر وضع حقیقی آنها در نظر گرفته شود، حاکی از آن نخواهد بود که سرمایه به مثابه «سوبژکت» خودکوشی است که خود را بطرز بی پایانی بازتولید می کند و فرم کالائی به مثابه مرجع وساطت غیرقابل عبور روابط اجتماعی است.

هدف مارکس فقط شیئیت بخشیدن نیست، بلکه علاوه بر ان، از آن خود کردن نیز است.
هدف مارکس فقط کردوکار ابزاری نیست، بلکه علاوه بر آن، وساطت اجتماعی نیز است.

برعکس هر دو درک از متدها که آدمی را به یاد مختصر سازی های منطقیون کاپیتال می اندازند، مارکس در ژوئن ۱۸۷۰ در نامه ای به لودویگ کوگلمن تأکید می ورزد که مسئله از این قرار است که به جای اینکه «تمامت تاریخ را تابع قانون طبیعی بزرگ واحدی قلمداد کنیم »، بهتر است که به تحلیل تأثیر اصول توسعه اجتماعی مشخص بپردازیم.
این مسئله را در نظر بگیریم که «آن بلحاظ تاریخی چگونه خود را در فرم های اجتماعی مختلف معین»نمودار می سازد.

معتبر این است که تعاریف (صرفنظرناپذیر) مقوله ای را همواره با توسعه پایه ای مشخص در رابطه قرار دهیم.

هر کاری غیر از این ـ به قول مارکس ـ «متد سودآوری برای نادانی و تنبلی فکری تصنعی، متظاهر به علمیت و بزرگنمایانه خواهد بود.»
(کلیات مارکس و انگلس، جلد ۳۲، ص ۶۸۵)

پایان

# آموزش ایدئولوژی

**پروفسور دکتر ولفگانگ پطر ایش هورن**
**پروفسور دکتر هورست هپاش**
**برگردان شین میم شین**

دایرالمعارف روشنگری

اگر موضوع، محتوا و تأثیر اجتماعی، سیاسی، اخلاقی آموزش ایدئولوژی عبارت از اندیشه ها، نظرات و نگرش ها باشد، می توان گفت که آن به قدمت فلسفه است.

مفهوم ایدئولوژی اما برای اولین بار توسط سنسوئالیست ماتریالیست فرانسوی دستو تریسی مطرح گردید.

دستو تریسی به پیروی از کابانیس کوشید تا با تحلیل پسیکولوژیکی تصورات انسانی، برای رفتار انسان ها و برای امور تربیتی و دولتی، قواعد عملی کشف کند.

آموزش او در باره نیروی جامعه ساز خرد با مخالفت شدید ناپلئون مواجه شد.

ناپلئون در مفهوم «ایدئولوژی» آموزش بیهوده بیگانه با جهان را می دید و نمایندگان آموزش ایدئولوژی را با انگ «ایدئولوگ ها» مورد تحقیر قرار می داد.

مفهوم «ایدئولوژی» در آن زمان توهین تلقی می شد.

مارکس و انگلس از این مفهوم «ایدئولوژی» برای مشخص کردن جامعه شناسی ایدئالیستی و گمانورز در دهه های اول قرن نوزدهم در آلمان استفاده می کنند، جامعه شناسی ئی که مناسبات واقعی را پا در هوا و وارونه مطرح می ساخت، ایده ها را بمثابه قوای مستقل تاریخی تصور می کرد و در آنها سرآغاز روند تاریخ را می دید.

مسئله ایدئولوژی اما از سوی مارکس و انگلس، از همان آغاز همراه با مسائل زیر مورد بررسی قرار می گرفت:

۱

با توضیح ماتریالیستی ـ تاریخی شعور اجتماعی بر مبنای وجود اجتماعی

مراجعه کنید به دیالک تیک وجود اجتماعی ـ شعور اجتماعی در تارنمای دایرة المعارف روشنگری

۲

با بررسی ماتریالیستی نقش شعور در روند تاریخ، بویژه در مبارزه طبقاتی

۳

با انتقاد تاریخی از سرمایه داری و شعور کاپیتالیستی

۴

با توسعه شعور انقلابی طبقه کارگر

مسئله ایدئولوژی از همان آغاز، به عنوان مسئله مبارزه طبقاتی برای تحقق انقلاب سوسیالیستی و انقلاب شعورین (معرفتی) مطرح می شد که ضرورتا با انقلاب سوسیالیستی در پیوند بود.

مارکسیسم ـ لنینیسم با آموزش ایدئولوژی متعلق به بورژوازی معاصر ناسازگار است.

مارکسیسم ـ لنینیسم اما آموزش ایدئولوژی خاص خود را دارد.

۱

نقطه آغازین اساسی آموزش مارکسیستی ایدئولوژی در این تز ماتریالیستی ـ تاریخی است که تصورات اجتماعی، سیاسی، حقوقی و اخلاقی هر طبقه اجتماعی معین و یا هر نظام اجتماعی معین، سیستم کلی ئی از مناسبات ایدئولوژیکی را تشکیل می دهند.

۲

این مناسبات ایدئولوژیکی، روبنائی بر روی مناسبات تولیدی انسان ها (زیر بنا) است.

۳

این مناسبات ایدئولوژیکی، خودآگاهی معطوف بر حیات اجتماعی پراتیکی طبقه ای است.

۴

این مناسبات ایدئولوژیکی سیستمی از مناسبات ایدئولوژیکی است، سیستمی که این طبقه اجتماعی در آن، منافع اجتماعی خود را منعکس و بازگو می کند و آن هم به نوبه خود بمثابه اهرم نیرومندی بر مبارزه طبقاتی و بدین وسیله بر توسعه و تکوین مناسبات تولیدی تأثیر می گذارد.

مراجعه کنید به دیالک تیک زیربنا و روبنا (دیالک تیک مناسبات تولیدی و مناسبات ایدئولوژیکی )

جنبه مهم آموزش مارکسیستی ایدئولوژی عبارت از اثبات این حقیقت امر است که شعور اجتماعی (ایدئولوژی) نیروهای طبقاتی مختلف، در جامعه منقسم به طبقات متخاصم ـ ضرورتا ـ خصلت یک «شعور وارونه» به خود می گیرد، شعوری که پیوندهای اجتماعی را بطور وارونه، مثله، مخدوش و نا درست منعکس می کند.

آموزش مارکسیستی ایدئولوژی نشان می دهد که «شعور وارونه» نتیجه ضرور وارونگی مناسبات اجتماعی در روند حیاتی عملی جامعه است.

مارکس یک همچو رابطه عملی ـ اجتماعی وارونه را در کتاب خود تحت عنوان «سرمایه» به عنوان مثال، در هیئت کالا پرستی افشا می کند.

مراجعه کنید به فتیشیسم در تارنمای دایرة المعارف روشنگری

در رابطه کالاها نسبت به هم، یک رابطه اجتماعی انسانها نسبت به هم نهفته است. این رابطه ـ اما ـ خود را بمثابه رابطه میان کالاها (رابطه میان چیزها) نمودار می سازد و بنظر می رسد که رابطه انسان ها در این رابطه چیزها منحل و مضمحل شده است.

مناسبات اجتماعی که صاحبان کالاها با یکدیگر برقرار می سازند، بنظر می رسد که معلول اشیاء (کالاها) و یا معلول استفاده سوبژکتیف ـ دلبخواهی صاحبان کالاها از اشیا ست.

بدین طریق، مناسبات اجتماعی واقعی پا در هوا و وارونه جلوه داده می شوند.

این وارونگی عملی درتوسعه مناسبات سرمایه و در نتیجه در توسعه کلیه مناسبات اجتماعی نظام سرمایه داری و بویژه در

توسعه مناسبات دولتی بطور دم افزون در سطح وسیعی بازتولید می شود.
۱
بر بنیان این روند وارونگی واقعی ـ بطور ناگزیر ـ شعور وارونه منطبق با آن توسعه می یابد.
یعنی ایدئولوژی بورژوائی ئی توسعه می یابد که در ساختار اصلی اش وارونه است.
استنباطات بلحاظ ایدئولوژیکی وارونه از قبیل تئوری جامعه صنعتی نیز ضمنا از این روند وارونگی و سرپوش نهی عملی بر مناسبات اجتماعی سرچشمه می گیرند و خود را همانطور نمایان می سازند، که شرحش در زمینه کالا پرستی گذشت.
مراجعه کنید به تئوری جامعه صنعتی در تارنمای دایرة المعارف روشنگری
۲
علاوه بر این (همان طور که آموزش مارکسیستی ایدئولوژی نشان می دهد) مسئله این است که کلیه طبقات غیرکارگری، در توسعه و تکامل تاریخی تا کنونی، تنها برای حفظ منافع خاص خود مبارزه کرده اند، ولی مجبور بوده اند که منافع خاص خود را به حساب منافع کل جامعه و منافع پیشرفت اجتماعی جا بزنند.
گرایشات وارونه ساز در توسعه ایدئولوژیکی تاکنونی جامعه نیز از این مسئله سرچشمه می گیرد.
وضع تنها با ورود طبقه کارگر به عرصه تاریخ عوض می شود:
طبقه کارگر طبقه ای است که نمی تواند خود را آزاد سازد و منافع طبقاتی خود را به مرحله اجرا بگذارد، بدون این که سطح روندهای اجتماعی را (که بر روی آن گرایشات وارونگی مؤثرند)، از هم بشکافد، به ماهیت مناسبات اجتماعی و به قانونمندی های توسعه و تحول آن نفوذ کند و بدین دلیل نیز به شعور راستین در ساختار اصلی اش دست یابد.
تنها طبقه کارگر است که همزمان با مبارزه برای منافع خاص خود، منافع اساسی کلیه زحمتکشان و اقشار استثمار شونده را نمایندگی می کند.
از این رو ست که طبقه کارگر می تواند با حقانیت تاریخی تمام و بدون تحریف روابط طبقاتی واقعی، منافع خود را با منافع پیشرفت اجتماعی یکسان تلقی کند.
به این دلیل است که خود آگاهی طبقه کارگر ضمن ارائه درک درست و علمی از توسعه اجتماعی، به افشای گرایشاتی می پردازد که به وارونه سازی حیات اجتماعی و شعور مشغول اند.
۱
آموزش مارکسیستی ایدئولوژی
مسئله شعور وارونه اما فقط جنبه ای فرعی از آموزش مارکسیستی ایدئولوژی را تشکیل می دهد.
اگر هم مفهوم ایدئولوژی در آثار اولیه مارکس و انگلس، اغلب به معنای شعور وارونه بکار رفته، خلاصه کردن آموزش مارکسیستی ایدئولوژی در شعور وارونه اشتباه خواهد بود.
نقطه آغازین اصلی تئوری مارکسیستی ـ لنینیستی در رابطه با مسئله ایدئولوژی حاکی از آن است که مفهوم ایدئولوژی در تئوری، معنای عام بمراتب فراتر از مسئله «شعور باطل» دارد.
مارکس و انگلس در ایامی که مفهوم ایدئولوژی را بمثابه «شعور باطل» مطرح می کردند، در وهله اول می خواستند که طبقه کارگر ـ بمثابه طبقه ای با رسالت تاریخی عظیم ـ را به خود آگاهی مستدل علمی مسلح سازند، خود آگاهی ئی که راه را برای مبارزه طبقاتی سازمان یافته و آماجگرا هموار می سازد.
اهمیت انقلاب سوسیالیستی بنظر مارکس و انگلس ضمنا عبارت از این بود که آن می تواند به «تشکیل توده گیر» آگاهی کمونیستی منجر شود.
این مهمترین جنبه آموزش مارکسیستی ایدئولوژی است.
موضوع اصلی آموزش مارکسیستی ایدئولوژی عبارت است از توسعه و ترویج ایدئولوژی مبتنی بر مارکسیسم ـ لنینیسم با فونکسیون های زیر:
۱
به مثابه ابزار طبقه کارگر و حزب کارگری در مبارزه طبقاتی بین المللی
۲
به مثابه وسیله وحدت سازمانی نیروهای انقلابی طبقه کارگر
۳
به مثابه ابزار رهبری توده ها توسط حزب.
لنین در پیوند با آموزش های مارکس و انگلس، آموزش مارکسیستی ایدئولوژی را در رابطه با این موضوع اصلی توسعه داد و نتیجه گیری های لازم را برای کردوکار حزب طبقه کارگر به عمل آورد.
لنین تأکید داشت که «هر ستایشی از خودپوئی جنبش کارگری، هر کم بها دادن به نقش عنصر آگاه، هر کم بها دادن به نقش سوسیال ـ دموکراسی، در عین حال (صرفنظر از نیت فردی) به معنی تقویت نفوذ ایدئولوژی بورژوائی بر طبقه کارگر خواهد بود.»
(کلیات لنین، جلد ۵، ص ۳۹۴)
لنین می گفت:
از دو حالت قصه خالی نیست، «یا ایدئولوژی بورژوائی و یا ایدئولوژی سوسیالیستی!
ایدئولوژی ثالثی در فی مابین ایندو وجود ندارد.»
(لنین)
آموزش مارکسیستی ایدئولوژی فونکسیون های زیر در بطن خود دارد:
۱
بردن ایدئولوژی سوسیالیستی به درون جنبش کارگری را
۲
تئوری تربیت ایدئولوژیکی طبقه کارگر با روحیه انترناسیونالیستی و با وفاداری به آماج های طبقاتی پرولتاریا بوسیله حزب طبقه کارگر را
وظیفه کنونی آموزش مارکسیستی ایدئولوژی ـ در وهله اول ـ عبارت است از بررسی روند انقلاب ایدئولوژیکی، یعنی توسعه، ترویج و آموزش توده گیر شعور سوسیالیستی در روند تحول سوسیالیستی جامعه و در روند ساختمان سوسیالیستی آن.
(ما مفهوم «توده گیر» را به تقلید از مفهوم «جهانگیر» و امثالهم می سازیم و منظورمان آموزش فراگیر توده ها ست. مترجم)

ا

وظایف آموزش مارکسیستی ایدئولوژی

۱

آموزش مارکسیستی ایدئولوژی باید تأثیرات ناشی از تغییرات خصلت کار را بر توسعه شعور سوسیالیستی طبقه کارگر و دیگر اقشار زحمتکش مورد بررسی قرار دهد.

۲

آموزش مارکسیستی ایدئولوژی باید تأثیر متقابل میان توسعه دموکراسی سوسیالیستی و توسعه شعور سوسیالیستی و میان توسعه شعور سوسیالیستی و توسعه فرهنگی را مورد مطالعه قرار دهد.

۳

آموزش مارکسیستی ایدئولوژی باید ـ بویژه ـ در امر رهبری سوسیالیستی جامعه، وحدت میان سیاست و ایدئولوژی، اقتصاد و ایدئولوژی را تضمین کند.

بررسی رابطه متقابل میان شعور اجتماعی و شعور فردی و بررسی انگیزش مردم در شرایط سوسیالیستی جامعه از اهمیت خاصی برخوردار است.

(انگیزش عبارت است از مجموعه عوامل و دلایلی که تصمیمگیری و عمل انسان ها را تحت تأثیر قرار می دهند. مترجم)

از مهمترین وظایف تئوری ایدئولوژی مارکسیستی می توان موارد زیر را نام برد:

۱

کشف گرایشات جدید در ایدئولوژی امپریالیستی.

۲

افشای محتوا و متد مانی پولاسیون ایدئولوژیکی زحمتکشان کشورهای امپریالیستی.

۳

افشای خرابکاری های ایدئولوژیکی قدرت های امپریالیستی بر ضد کشورهای سوسیالیستی.

اینها همه نه فقط وظایف فلسفه، بلکه همچنین جامعه شناسی، اقتصاد سیاسی و رشته های دیگر علوم اجتماعی را تشکیل می دهند.

آموزش مارکسیستی ایدئولوژی نه در زمینه طرح مسئله ایدئولوژی، نه در زمینه تئوریکی و نه در رابطه با آماجگذاری هیچ وجه مشترکی با آموزش بورژوائی ایدئولوژی و انتقاد بورژوائی از ایدئولوژی ندارد.

(مانی پولاسیون عبارت است از فن حاکمیت بورژوازی امپریالیستی در زمینه تحریف تفکر و رفتار توده های عظیم مردم. بورژوازی امپریالیستی، بکمک معارف علمی و متدهای فنی مدرن، تشکیل شعور و نظر سازی مردم را ـ حتی الامکان ـ از شناخت و دانش منفصل و قطع می کند و بدین طریق به مسخ شعور انسان ها نایل می آید.

توده های مردم، بی آنکه خود متوجه شوند، در جهان بینی خویش، در عادات فکری خویش، در تحریکات عاطفی خویش، در قضاوت های هنری خویش و در تمامت شیوه زندگی خویش تحت سیطره منافع طبقاتی بورژوازی امپریالیستی قرار می گیرند.

مانی پولاسیون عبارت است از همترازسازی شعور انسان ها با ایدئولوژی امپریالیستی.

مانی پولاسیون، توده های مردم را در عرصه روحی ـ معنوی نیز تا درجه آلت دست و اوبژکت کامل انحصارات تنزل می دهد.)

۲

آموزش بورژوائی ایدئولوژی

ماکس شلر (۱۸۷۴ ـ ۱۹۲۸)

فیلسوف آلمانی

مؤلف آثاری در زمینه اتیک، فنومنولوژی و آنتروپولوژی فلسفی

ملقب به «اولین مرد جنت فلسفه»

هایدگر ضمن تأیید لقب او، اعلام کرده که همه فلاسفه قرن بیستم از آبشخور ماکس شلر سیراب گشته اند و او را قوی ترین قدرت فلسفی در آلمان مدرن، اروپای معاصر و فلسفه معاصر نامیده است.

در سال ۱۹۵۴ کارول وژتیلا و بعدها پاپ ژان پل دوم تز دکترای او تحت عنوان «ارزیابی امکان تشکیل اتیک مسیحی بر پایه سیستم ماکس شلر» را مورد مدافعه قرار دادند.

آموزش بورژوائی ایدئولوژی در سال های ۲۰ قرن بیستم در چارچوب جامعه شناسی دانش توسط ماکس شلر و کارل منهایم پا به عرصه وجود گذاشت و اکنون از سوی تئوری شناخت و علمتئوری نئوپوزیتیویستی تقویت می شود.

کارل مانهایم (۱۸۹۳ ـ ۱۹۴۷)

جامعه شناس و فیلسوف مجارستانی الاصل استاد دانشگاه در آلمان و انگلستان از سردمداران جامعه شناسی دانش

آموزش بورژوائی ایدئولوژی تا حدودی نیز به سوء استفاده از اصطلاحات مارکسیستی می پردازد و ضمنا با درک ایدئالیستی، درک ماتریالیستی مبتذل و درک ناتورالیستی از جامعه و با تحریف نقش طبقات و گروه های مختلف اجتماعی در مبارزه طبقاتی، فونکسیون آنها را تغییر می دهد.

آموزش بورژوائی ایدئولوژی از همان آغاز بمثابه طرحی بر ضد جنبش کارگری انقلابی، بر ضد رهبری جنبش کارگری انقلابی توسط حزب مارکسیستی ـ لنینیستی و بر ضد برقراری سوسیالیسم بوده است.

این فونکسیون آموزش بورژوائی ایدئولوژی در سال های پس از جنگ جهانی دوم، هرچه عریانتر خودنمائی کرده است:

در این سال ها آموزش بورژوائی ایدئولوژی به صورت گرایشی در جامعه شناسی دانش و پوزیتیویسم توسعه یافته و به استقلال از جامعه شناسی واقعی دانش دست یافته است.

ا

وظایف اصلی آموزش بورژوائی ایدئولوژی

وظایف آموزش بورژوائی ایدئولوژی به شرح زیرند:

۱

«ایدئولوژی زدائی» از مارکسیسم

۲

«ایدئولوژی زدائی» از جنبش کارگری انقلابی

۳

«ایدئولوژی زدائی» از کشورهای سوسیالیستی

۴

«ایدئولوژی سازی از نو» ، به قصد مانی پولاسیون امپریالیستی شعور

II

اهداف اصلی آموزش بورژوائی ایدئولوژی

آموزش بورژوائی ایدئولوژی در حال حاضر اهداف زیر را دنبال می کند:

۱

جلوگیری از توسعه و ترویج شعور طبقاتی میان زحمتکشان در کشورهای سرمایه داری، از طریق انتگراسیون مفهوم ایدئولوژی

مراجعه کنید به دیالک تیک انتگراسیون و دس انتگراسیون

۲

بی اعتبار و تار و مار کردن مناسبات اجتماعی موجود در کشورهای سوسیالیستی با قلمداد کردن حزب مارکسیستی و ایدئولوژی آن، بمثابه سد راه توسعه اجتماعی و پیشرفت علمی. ( لیبر، لوتس، باریون)

۳

ارنست توپیچ (۱۹۱۹ ـ ۲۰۰۳)

فیلسوف و جامعه شناس اطریشی

از اعضای محفل وین (پوزیتیویسم)

آثار او

آغاز و پایان متافیزیک

مسائل علمتئوری

مطالبی راجع به انتقاد از ایدئولوژی جنگ استالین

فلسفه اجتماعی هگل بمثابه آموزش شفا و ایدئولوژی سلطه

شناخت و توهم

انتقاد از ایدئولوژی و تئوری دموکراسی

هانس کلسن

شفا و زمان

بر ضد خطه دروغ

کهنه قلمداد کردن مارکسیسم با اعلام این که گویا آن یک «جهانتصویر اینتن سیونال» است و لذا «شناخت، فارغ از قضاوت ارزشی» نیست و منادی «نسخه شفای تاریخی» است. (ارنست توپیچ)

۴

کورت لنک (متولد ۱۹۲۹)

پولیتولوگ آلمانی، نویسنده و استاد دانشگاه

از شاگردان آدورنو، هورک هایمر و کارل اشمیت در مکتب فرانکفورت

آثار او

تئوری های انقلاب (۱۹۷۳)

جامعه شناسی سیاسی (۱۹۸۲)

ایدئولوژی، انتقاد از ایدئولوژی، جامعه شناسی دانش (۱۹۸۴)

مارکس و جامعه شناسی دانش (۱۹۸۹)

تلاش اصولی برای رد مارکسیسم از طریق سرهم بندی کردن تضاد میان تئوری مارکسیستی و پراتیک سوسیالیستی. (کورت لنک)

III

مفهوم ایدئولوژی در آموزش بورژوائی ایدئولوژی

در آموزش بورژوائی ایدئولوژی، در حال حاضر در رابطه با مفهوم ایدئولوژی، مواضع مختلفی وجود دارد که به شرح زیرند:

۱

رد هر گونه ایدئولوژی به بهانه حفظ «پلورالیسم اجتماعی»

۲

رد «دعوی دگماتیکی» ایدئولوژی ها، ضمن قبول «عناصر معقول» زیرین آنها:

یکپارچگی ایدئولوژی ها

دورنمای آتی (پرسپکتیو) شناسی ایدئولوژی ها

راهنمای عمل بودن ایدئولوژی ها

۳

از بین بردن برائی طبقاتی مفهوم ایدئولوژی

۴

انتگراسیون ایدئولوژی در سیستم مانی پولاسیون انحصاری ـ دولتی.

مراجعه کنید به جامعه شناسی دانش، مانی پولاسیون، دیالک تیک انتگراسیون ـ دس انتگراسیون، علمتئوری

پایان

# اسلاوی ژیژک و نگرشی روانکاوانه به سینما

مریم پیردهقان



ما برای پیشگیری از مواجهه با قفلِ بی کلیدِ زندگیِ واقعی به رویا پناه می بریم، اما در رویا به چیزهایی بر می خوریم که حتی از زندگیِ واقعی هم وحشتناک ترند. پس نهایتا ذره ذره از رویا به زندگی واقعی می گریزیم. فیلم با این دیدگاه آغاز می شود که رویاها متعلق به کسانی هستندکه نمی توانند یا اینقدر قوی نیستندکه واقعیت را تحمل کنند و با این دیدگاه به پایان می رسد که واقعیت متعلق به کسانی است که اینقدر قوی نیستند که بتوانند با رویاهایشان مواجه شوند

اسلاوی ژیژک (Slavoj Žižek) در سال ۱۹۴۹ در اسلوونی متولد شد. او متفکری مارکسیست و از چهره های برجسته ی چپ مدرن است که بیشترین مرزبندی را با مارکسیسم سنتی و ارتدکس دارد. وی شناخته شده با عناوین گوناگونی همچون فیلسوف، نظریه پرداز، جامعه شناس، منتقد فرهنگی و... است و فضای کاریِ چندگانه اش را موضوعاتی همچون فاندامنتالیسم، تساهل و گلوبالیسم، حقوق بشر، لنین، اسطوره، فضای سایبر (Cyberspace)، تکثر فرهنگی، انرژی هسته ای، پست مدرنیسم، هالیوود، دیوید لینچ و آلفرد هیچکاک شکل می دهند. عمده شهرت ژیژک برای احیای روانکاوی ژاک لاکان برای یک خوانش جدید از فرهنگ عامه است، به گونه ای که وی نظریه پردازی دانسته می شود که لاکان، مارکس و هگل را با فرهنگ پاپ می آمیزد تا بتواند مفاهیم فرهنگ معاصر (خصوصا فرهنگ عامه پسند) را تحلیل کند و دور افتادگیِ درک انسان امروز از این مفاهیم را از منطق واقعی زندگی شرح دهد که در نتیجه ی آن، به معضل بنیادین تفکر معاصر، یعنی غیاب سوژه ی شناسا و چند پارگی آن بپردازد. بر اساس همین رویکرد، وی در میان متفکران پست مدرن طبقه بندی می شود، با این حال، او شیفتگیِ پست مدرنیسم به تفاوت ها و ویژگی ها را رد می کند و هوادار تعالی گرایی فلسفی و تعهد به عام گرایی سیاسی است.

ژیژک در حیطه ی هنر یک نظریه‌پرداز سینمایی، خاصه با دیدگاهی روانکاوانه- فلسفی- انتقادی است. بی شک وی مهم ترین فیلسوفی به شمار می آید که تاکنون به این هنر صنعتی پرداخته؛ چرا که سینما همواره هنر مغضوب فیلسوفان، به خصوص متفکران چپ بوده است که در واقع، مهمترین نظریه های هنر معاصر نیز بر آمده از آرای همین متفکران است. لوکاچ، آدورنو، هورکهایمر و سارتر تعداد اندکی از خیل فیلسوفانی هستند که به واسطه ی گرایش شان به هنر والا، با نگاهی منفی و سرشار از تحقیر به سینما پرداختند و آن را با تندترین یورش ها به کنار نهادند و همیشه آن را همبسته ی سرمایه داری و اسبابی جهت تخدیر توده دانسته اند. اما در این میان ژیژک به گونه ای متفاوت عمل می کند، سینما را ارج می نهد و ناکامیِ خود در فیلمسازی را دلیل کشیده شدنش به فلسفه معرفی می کند. حجم آثاری که او به سینما اختصاص داده و تنوع آرای وی درباره ی هنر هفتم از بسیاری از منتقدان طراز اول و مشهور فیلم بیشتر است. با این حال، در این بین، یک نکته بسیار مهم وجود دارد که او را از دیگر نظریه پردازان این حیطه جدا می کند و آن اینکه ژیژک، پیش از آنکه نظریه پرداز فیلم باشد فیلسوف است. نقد او از فیلم ها، درون ماندگار(Immanent) نیست. او سینما را به عنوان منبعی عالی جهت آوردن مثال و توضیح ایده هایش می داند، به گونه ای که سینما نزد او ابزاری برای فلسفیدن است؛ یا عبارت بهتر، او همیشه فاصله اش را با فیلم مورد بحث حفظ می کند و همواره در مقام فیلسوف با فیلم مواجه می شود نه در مقام منتقد. از دهه ی ۶۰ میلادی به بعد، با ظهور نگرش های مختلف و متفاوت، نظریه ی فیلم از همه ی لحاظ دچار تحولات فراوانی شد. ظهور نظریه های چپ و از طرفی دیگر بارورتر شدن نظریه های کلاسیک سینمایی، به واسطه ی حضور تئوری مولف و انسانگرایی ساختارگرایانه، مفهوم نقد و تحلیل فیلم را اساسا دگرگون کرد. در همین اوضاع به لطف نظریه پردازی های لاکان که همگی الهام گرفته از گزارش های فروید بودند، تحلیل های روانکاوی هم به سینما و حیطه ی نقد فیلم راه یافت و منجر به نوعی تحلیل سینمایی گردید که ژیژک به واسطه ی نفوذ پذیری از لاکان و استفاده از تفسیر روانکاوانه اش، اکنون سردمدار آن محسوب می شود. وی با این رویکرد به سینما، یک نظریه ی سینمایی و شیوه ی جدیدی از نقد را بنا می نهد، و بر اساس آن به بررسی میل و قوه ی مخیله ی ناخودآگاه، امر واقعی و ابژه ی والای ایدئولوژی در فیلم‌ها می‌پردازد. اما همانگونه که پیش تر اشاره شد او فیلم را نه در جهت نقد خود فیلم بلکه برای بیان نظریات روانکاوانه و فلسفی اش به کار می

گیرد به طوری که به اعتقاد رابرت استم، ژیژک فیلم‌های سینمایی را برای شرح نظریات لاکان به کار می برد و در آن ها مثال‌هایی می‌یابد که حتی از خود لاکان هم بهتر افکار روانکاوانه اش را شرح می‌دهند. به عنوان مثال ژیژک، که به تعبیرِ تری ایگلتون، بزرگترین و درخشانترین شارحِ روانکاوی در چند دهه اخیر است، در یکی از مقالات درخشانش، یعنی «دیوید لینچ و افسردگی زنانه»، اثر لینچ را به واسطه اصطلاحات لاکانی توضیح می‌دهد. لاکان مورد بحث در موردِ لینچ، نه لاکانِ مورد بحث در مابعد ساختارگرایی کریستوا و دریدا، بلکه لاکانِ امر واقع، خیالی و نمادین است؛ سه اصطلاحی که ژیژک به تعبیر خودش از ورای بررسی فیلم درک شان کرده است، بخصوص مفهوم امر واقع، که بسیار پیچیده و بیان‌نشدنی است و او در این مقاله می‌کوشد با ذکر مثال و تبیین آن، به توضیحش دست یابد. شاید علاقه ی ژیژک به سینما از یک لحاظ به همین موضوع برگردد. زیرا سینما پدیده ای است که هر سه بُعد نظم بنیادین لاکان را در بر دارد. سه نظم بنیادینی که پایه رویگرد لاکان و در نتیجه ژیژک را تشکیل می دهد. در روانکاوی خیال، تصویر و نقش آن در رویاپردازی اهمیت ویژه‌ای دارد؛ و سینما نیز تصویر است. اما این تصویر چگونه تعریف می شود؟ امر خیالی به بیان لاکان، نشان‌گر جست‌وجویی بی‌پایان در پی خود است. انسان همواره از کودکی تا بزرگسالی در جستجوی همذات‌پنداری و هماهنگی است. او با دیدن تصویر خودش در آینه است که بر این مشکل فائق می آید (سینما هم می تواند یک نوع آینه بر اساس تعریف لاکان باشد). این تصویر به او آرامش می‌دهد زیرا او از خودش، تصور کاملی ندارد. تصویرِ آینه باعث می‌شود تا تصویر کاملی از خودش به دست بیاورد و این تلاش باعث پیدایی "من یا نفس" می‌شود. از همین رو است که همواره خواهد کوشید تا دیگری (تصویر در آینه یا فرد دیگری که دیده است) را با خود یکی کند. در امر یا نظم خیالی، همین کلمه ی "همواره" است که تاثیرگذار است. یعنی انسان همواره می‌خواهد کامل‌تر شود و وحدت بیشتری پیدا کند. در واقع «منِ مطلوب» که ناشی از همذات پنداری با تصویر است، هسته ی اصلی امر خیالی می شود. تصویری اغراق‌آمیز که فرد از وجود خود ساخته است و مبتنی بر آرزومندی اوست. با این حال، سینما "تنها" خیال و تصویر نیست؛ بلکه جا پای بزرگی نیز در عرصه ی نمادین دارد، یعنی شامل تمام چیزهایی است که ما معمولا واقعیت می‌نامیم. از زبان گرفته تا قانون، فرهنگ و تمام ساختارهای اجتماعی. امر نمادین حوزه‌ای است که ما در آن به عنوان بخشی از جامعه ی انسانی قرار می‌گیریم. و درست از همین طریق است که سینما همچون زندگی حقیقی، به امر واقع راه می برد، اما واقعیت خاص خودش، یعنی واقعیت سینمایی را می‌آفریند.از اینرو، سینما عرصه‌ای به شمار می آید که در آن قلمرو خیالین و نمادین و واقع در هم تنیده می شوند.

در این حوزه اصطلاحات خاصی وجود دارد که سوژه و آپاراتوس از معروفترین آنها هستند، دو مفهومی که ژیژک در این نوع تحلیل، مستقیماً به آنها مراجعه می کند. در مباحث مربوط به تماشاگری (spectatorship) و آپاراتوس سینمایی، مخاطب به گروهی از تماشاگران گفته می‌شود که هنگام تماشای فیلم، به آن واکنش نشان می‌دهند. بررسی واکنش مخاطب نسبت به فیلم، یکی از موضوعات محوری نظریه ی روانکاوی سینمایی بوده است که بر این اساس، بحث همانند سازی و توالیِ منحصر به فرد سینمای روایی، برای ایجاد همذات‌پنداری میان مخاطب و شخصیتهای فیلم مطرح می شود. و از همین جا است که ژیژک، سینما را نوعی آیین می داند که از طریق آن، احساسات مختلف تجربه می شوند، و دراین میان آنچه برای او اهمیتی خاص دارد، بازیافت تجربه‌ای است که در عینِ وقوف به ساختار خیالی خود، از محتوایی آشوبناک که بر غرایز کور و اشتیاق‌های سیرناشدنی انسان استوار است، حکایت دارد. او معتقد است که سینما به لحاظ فیزیکی بروی ما اثر می گذارد و به این مفهوم، آنچه که ما در سینما می یابیم به نحو آزاردهنده ای واقعی است مانند فیلم های /پ*و*ر*ن*و/گرافی که مبتذل ترین شکل این تاثیر را در انسان باعث می شوند. در واقع ژیژک بیان می دارد که لذت حقیقی سینما در غلظت شهوتناک فرم سینمایی آن نهفته است. اگرچه علیرغم همه ی این ها، وی اصرار دارد که بگوید واقعیت سینمایی فراتر از روایت، و داستانی است که درآن اتفاق می افتد. این واقعیت، لذتی را فراهم می‌آورد که خاص سینما، و ورای هرگونه لذت دیگر است.

تحلیل سینمایی ژیژک بیشتر از هر چیزی بر دلالت های ضمنی استوار است. وی شیوه ی جدیدی برای تحلیل متن فیلمیک ارائه داده که به هیچ وجه با شیوه های قبلی برابر و همسان نیست و حتی در بسیاری از مواقع هم کمکی به درک لایه های روایی فیلم نمی کند و از سوی دیگر آشنایی قبلی مخاطب با اصطلاحات و گزارش های کسانی همچون فروید، لاکان، هگل و کانت را می طلبد. به عنوان مثال، ژیژک جهت نقد فیلم Brassed Off ، ساخته ی کارگردان انگلیسی«مارک هرمن»، برای اینکه از مسائلی همچون تمنای درونی یا مسائلِ هگلی مثل «نفی در نفی» و یا منطق اروتیسم سخن به میان آورد، صحنه ای از این فیلم را پیش می کشد که دختر جوان فیلم، پسر مورد علاقه اش را برای خوردن قهوه به آپارتمانش دعوت می کند و وقتی پسر می گوید «می آیم ولی من قهوه دوست ندارم»، پاسخ می دهد «عیبی ندارد چون من هم در خانه قهوه ندارم!»؛ ژیژک می گوید «این صحنه، به بهترین شکل، بدون آن که صریحا چیزی را بگوید از تمنای جنسی پرده برمی دارد» و «دو پاسخ منفی ای که نتیجه ی آن امری شدنی است، مبحث نفی در نفی هگل را یاد آوری می کند»

مثال دیگر از این نوع رویکرد ژیژک، «فیلم نینوچکا» اثر «ارنست لوبیچ» است جایی که قهرمان فیلم در کافه ای «سفارش قهوه ی بدون خامه می دهد» و پیشخدمت جواب می دهد «قربان خامه تمام شده می خواهید قهوه ی بدون شیر برایتان بیاورم؟» ژیژک در اینجا اعتقاد دارد که این دیالوگ، دیالکتیک هگل است. قهوه ی

بدون شیر با قهوه ی بدون خامه متفاوت است، شاید بهتر باشد بگوییم قهوه با غیابِ شیر، سفارش مشتری بوده است و قهوه با غیابِ خامه، پیشنهاد پیشخدمت. در حقیقت موقعیت هایی هست که شما چیزی را نفی می کنید سپس دوباره نتیجه ی آن را نفی می کنید ولی نتیجه ی دوم مثبت اولیه نیست. او می گوید این گونه دیالوگ ها راه را برای دانستن مفاهیم پیچیده هگلی هموار می کند و اساسا معتقد است مشتری «قهوه تنها» نمی خواهد بلکه «یک قهوه بدون چیزی» می خواهد.

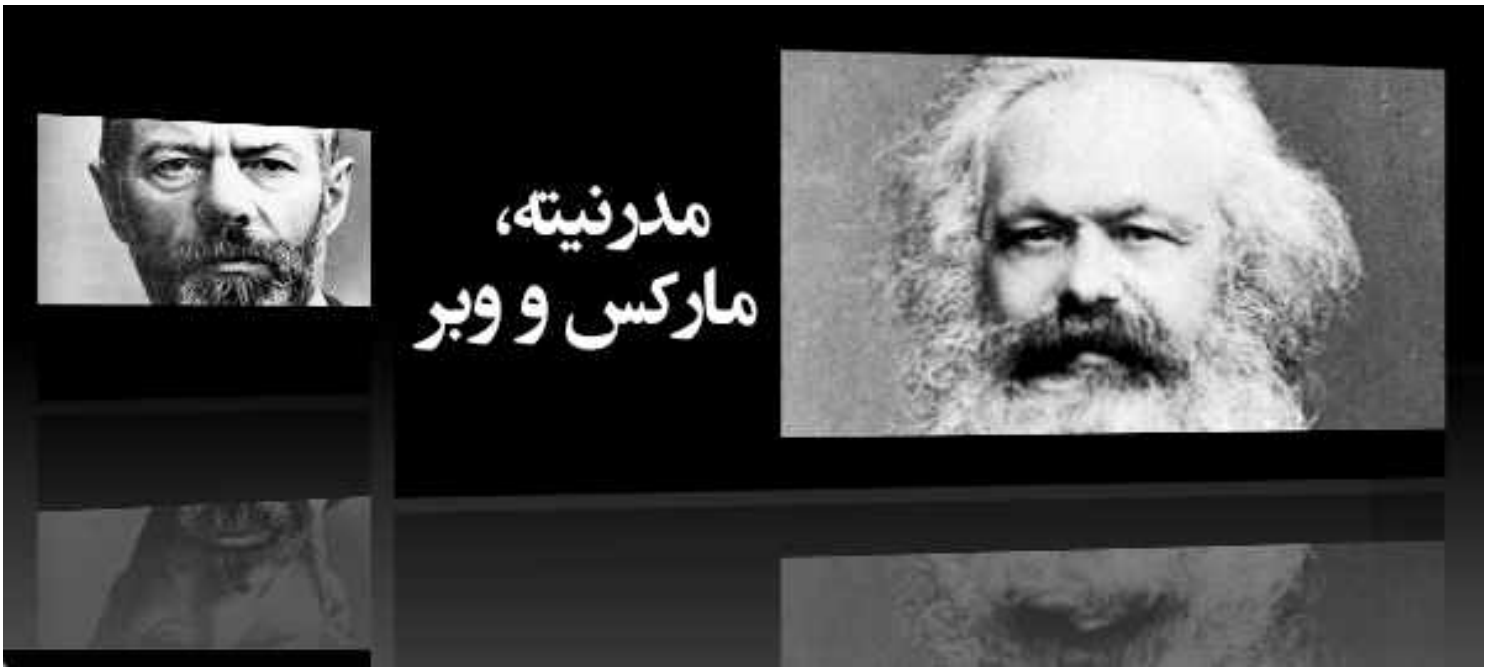
حتی در مواردی تحلیل ژیژک، کاملا برعکس مفهومی است که مخاطبان و منتقدان فکر می کنند. او در بابِ فیلم تایتانیک معتقد است که بیشتر تماشاگران، این فیلم را یک داستان عشقی سرراست می دانند و بیشتر منتقدان به لحن ضد سیستمی فیلم اشاره می کنند، به اینکه مسافران ثروتمند بی رحم اند در حالی که افراد مقیم عرشه های پایینی همدل تر هستند. اما این فیلم بیشتر از آنکه نظم اجتماعی را بر اندازد، آن را تقویت می کند. روایت اصلی درباره ی دختری متمول و تباه شده است که هویت خود را از دست داده است. او به سراغ عاشقی از طبقه ی پایین می رود تا سر زندگی خود را بیابد، تا تصویر اگو یا «من» خویش را کامل کند. عاشق نیز عملا تابلوی او را می کشد و سپس بعد از اینکه کار انجام شد، او (پسر) می تواند گورش را گم کند! او یک میانجی گر محو شونده ی محض است. این یک داستان عشقی نیست، استثماری خون آشام گونه و خودخواهانه است!

اسلاووی ژیژک فیلسوف و روان کاو تیزهوشی است که ذات تحلیل، یعنی ایجاد تصور کمال با ابزار تقلیل‌گرایی و وقوف بر آن را به خوبی می‌شناسد. وی سعی می کند با استفاده از صحنه های انتخابی خود از فیلم های آمریکایی، تئوری های پیچیده مارکسیستی/لاکانی اش را توضیح دهد. اما این ایراد، در این حوزه ی بر وی وارد است که هیچگاه درسطح سواد و دانش تماشاگرِ فیلم (حتی تماشاگر حرفه ای) حرف نمی زند و مخاطب از تفسیر ژیژک چیزی به دست نمی آورد به طوری که فهمیدن تحلیل وی تنها از عهده ی فیلسوفان و روانکاوان بر می آید. از طرف دیگر، اگرچه خوانش و تحلیل روانکاوانه ی فیلم به شناسایی نوعی از کشف مضامین پنهان موجود در فیلم ها منجر می شود که حتی ممکن است خود فیلمساز هم از آن مطلع نباشد، اما این ایراد نیز بر آن وارد است که انتخاب یک صحنه از یک فیلم و القای مفهومِ موردِ نظرِ خود، به عنوان نیت فیلمساز، صد در صد مورد قبول نیستَ و گاهی سنجاق شده و الَحاقی به نظر می رسد، همانطور که تحلیل های ژیژک کاملا نشان دهنده این موضوع هستند. شاید کسی همچون ژیژک یک تحلیلگر خوب از منظر روانکاوی برای فیلم ها محسوب شود ولی تحلیل هایش به هیچ عنوان نمی توانند مبنایی برای نقد و ارزیابی یک فیلم به صورت متعارف باشند. سایت فلسفه نو

منابع:
۱/ژیژک و سینما، محمد باغبانی: امیر احمدی آریان روزنامه اعتماد، شماره ۱۷۰۰ به تاریخ ۸۷/۳/۲۷، صفحه ۱۰ .
۲/ استم، رابرت. مقدمه‌ای بر نظریه ی فیلم، به کوشش احسان نوروزی، انتشارات سوره ی مهر، ۱۳۸۳.
۳/ ژیژک، اسلاوی، سینما به روایت اسلاوی ژیژک، ترجمه سعید نوری، انتشارات روزبهان /۸۹
۴/ ملکی، دودمان. «حاشیه‌ای بر کتاب اسلاووی ژیژک درباره‌ی فیلم بزرگراه گمشده»، ماهنامه گلستانه، مرداد /۱۳۸۵
۵/ تورنهیل، جان. «مارکسیست فروتن» ، مترجم: فاطمه بنوبدی، خردنامه همشهری، خرداد و تیر ۱۳۸۸، شماره ۳۰ و ۳۱
۶/ ژیژک، اسلاوی. «مشکل فلسفیرسانه»، سخنرانی در مرکزهنرهای معاصر لندن، انگلستان، ۴ می /۲۰۰۱۱
۷/ شورای نویسندگان. «نظریه فیلم: نمای دور»، مجله ارغنون، زمستان ۱۳۸۲ – شماره /۲۳
۸/ هومر، شون. «ژاک لاکان»، مترجم: جعفری، محمد علی و سید محمد ابراهیم طاهایی، نشر ققنوس، /۱۳۸۹
۹/ مصاحبه با اسلاوی ژیژک در فستیوال مارکسیسم ۲۰۰۹ در لندن، توسط پرویز جاهد.
۱۰/ جاهد، پرویز. «راهنمای انحرافی ژیژک برای سینما»
jahed.malakut.ws/archives/2007/02/post_87.html
نقل مطلب تنها با ذکر نام انجمن احیاگران فلسفه نو
FOTO: ZWEITAUSENDEINS
"Slavoj Zizek inszeniert sich gern auch selbst – hier im Stil von Alfred Hitchcocks "Vögel

# مدرنیته، مارکس و وبر

زهره روحی




مدرنیته، مارکس و وبر، نقد و بررسی کتاب ماکس وبر و کارل مارکس نوشته کارل لویت، با پیشگفتاری از برایان ترنر، ترجمه شنهاز مسمی پرست، انتشارات ققنوس، ۱۳۸۵

چرا درسالهای اخیر گرایشی به بازخوانی برخی از آثار فلسفی و جامعه شناسی متفکران کلاسیک عصر مدرن (حداقل درغرب) رواج پیدا کرده است. درپس این بازخوانی‌های متأملانه چه چیزی وجود دارد

و به کدامین نیاز پاسخ می‌دهد. چرا انتشارات راتلیج درسال ۱۹۹۳ کتاب "ماکس وبر و کارل مارکس" نوشته کارل لوویت را که درسال ۱۹۳۲ به چاپ رسیده است، با پیشگفتار برایان اس. ترنر از نو به چاپ می‌رساند!؟

لوویت در مقدمه کتاب خود علی‌الرغم اذعان به تفاوت نگرشی مارکس و وبر، به فرض مشترکی اشاره دارد که در هر دو دیدگاه رکنی مهم به شمار می‌آید: سرشت مشکل زای (problematic) جهان سرمایه‌داری؛ و به باور من، بر اساس همین سرشت مسئله ساز است که بازخوانی ها در زمان معاصر صورت می‌گیرد و سعی می‌شود تا فارغ از هر گونه تعصبی فکری به موقعیتهایی توجه کنیم که در چشم انداز تفکرات کلاسیک، پیش زمینهٔ واقعیت امروز انسان مدرن تا حدی به نمایش گذارده می‌شود. به بیانی از دید فلسفهٔ روش تحقیق وبر شاید بتوان اینگونه گفت که انگیزهٔ هر یک از ما از بازخوانی‌ها روشن و قابل درک کردن این مطلب است که سرشت کنونی جهان معاصر چگونه به صورتی که هم اکنون هست، درآمده است. زیرا آموخته‌ایم که برای هر پدیده‌ای فرایندی متصور شویم.

اما آنچه که لوویت را برانگیخت تا به بازخوانی وبر و مارکس دست زند، برخاسته از شرائط زمانه‌ای است که آن دو را همواره در برابر هم قرار می‌داده، بدون آنکه اعتنایی به وجود " فرض مشترک فلسفه انسان شناختی" ای داشته باشد که لوویت مبنای هر دو دیدگاه می‌داند. و بر اساس آن، نگرش انتقادی هر دو به جهان تحت سیطره عقلانیت و سرمایه‌داری شکل می‌گیرد. لوویت در تأئید سخن ولف نسبت به دغدغه‌های انسان مدرن در دیدگاه مارکس و وبر می‌گوید:« مارکس، درمانی پیشنهاد می‌کند، حال آنکه وبر فقط "تشخیصی"به دست می‌دهد» (ص ۷۲). بیش از نیم قرن از زمانهٔ لوویت می‌گذرد و اکنون مدتهاست که دیگر کمتر کسی از"درمان" مارکس سخنی به میان می‌آورد. با این وجود هنوز کلیت جامعه سرمایه‌داری با آموزهٔ مارکس دربارهٔ شیوه تولید آن، قابل شناسایی است. بدون دریافتی از روابط تولید به مفهوم مورد نظر مارکس محال است به سرشت مشکل ساز جهان سرمایه‌داری راه بریم. سرشت و خصلتی که وبر با " عقلانیت نا عقلانی" و مارکس با " از خود بیگانگی" از آن یاد میکند.

به طور کلی بررسی لوویت، متمرکز بر انسان شناختی فلسفی است. او معتقد است « مارکس و وبر جامعه شناسان فلسفی‌اند؛ نه به این دلیل که آنها " فلسفه اجتماعی" خاصی تأسیس کردند بلکه به این دلیل که در واقع، پیرو اصل اساسیِ کارشان در مواجهه با مشکلات واقعی و بالفصل هستیِ انسانی ما، کلیت موقعیت زندگی معاصر تحت حاکمیت" سرمایه‌داری" را زیر سئوال بردند» (صص۷۱، ۷۲). بنا بر نقل قول ذکر شده، چنانکه می‌بینیم، لوویت قصد دارد تا در کتاب خود کلیت منسجمی از نگرشهای مارکس و وبر حول محور مسئله دار بودن انسان عصر جامعه عقلانی ـ سرمایه‌داری ارائه کند. ترنر در پیشگفتار خود، این نحوه بررسی لوویت را ناشی از گرایشهای اگزیستانسیالیست هایدگری وی می‌داند: « از نظر لوویت، تحلیل هایدگری از مسئله کلاسیک ماهیت و وجود سرآغاز فلسفه مدرن و بنابراین، سرآغازی برای فهم فلسفی مناسب از مارکس و وبر بود» (ص۱۷). در همینجا لازم می‌دانم تا پیش از ورود به هر گونه بحث و کنکاشی، این نکته را یاد آوری کنم که در مورد وجود خصلتهای اگزیستانسیالیستی در روش شناسی وبر، جای شک نیست و من درمقاله‌ای دیگر به این موضوع پرداخته‌ام ، اما براین باورم که در خصوص مارکس می‌بایست بیشترین احتیاط را داشت. هستی شناختی انسان مدرن مارکس، انسانی که درچنبره تقسیم کارِجامعه عقلانی قرار گرفته است، وضعیت از خود بیگانگی جامعهٔ مدرن و سرمایه‌داری را نشان می دهد. وضعیتی که با انکشاف آن از سوی مارکس، فلسفه‌های اگزیستانسیالیستی مدرن، از جمله فلسفه هایدگر، بن مایه‌هایی فلسفی، برای تفکر دربارهٔ مسئله دار بودن انسان مدرن فراهم کرد. به بیانی این مارکس بود که برای نخستین بار پرده از مسئله دار بودن انسان مدرن به لحاظ هستی شناختی برداشت، و نحوه تلقی او از خود، جهان و روابط موجود در آن را به مثابه کالا ـ ابزار افشاء کرد. اما مارکس تمامی این تلقیِ تقلیل یافتهٔ انسان از خود را ناشی از ساختار جامعهٔ سرمایه‌داری دانست. حال آنکه اکثر فلسفه‌های اگزیستانسیالیستی، از جمله هایدگرِ در مقام فیلسوف اگزیستانسیالیست ، آنرا ذاتی انسان مدرن دانستند و با این شناخت، جنبه‌ای تقدیرگرایانه به از خود بیگانگی انسان مدرن دادند. این تشخیص و تمایز گذاری همان احتیاطی است که در خصوص مارکس نسبت به پنداشت اگزیستانسیالیستیِ انسان شناختی فلسفی او باید رعایت کرد. چرا که وی تمامی عناصر بیگانه کنندهٔ هستی اجتماعی، اقتصادی، و سیاسی جامعه سرمایه‌داری را برملا می‌کند تا بتواند آنرا درهم شکند، نه آنکه از خود" مسئله"ی انسان مدرن فلسفه‌ای بسازد. توجه به این نکته تمایزی اساسی و مهم بین مارکس و نگرش فیلسوفان اگزیستانسیالیستی ایجاد می‌کند. اکنون باید دید تفسیر وبر و مارکس از جهان سرمایه‌داری برحسب عقلانی شدن (وبر) و از خود بیگانگی (مارکس) چیست.

وبر، واقعیت و معناداری آن لوویت، اهمیت روش شناختی علم اجتماعی وبر را از اینروی می‌داند که وی خواهان دریافتن کیفیت ویژهٔ واقعیتی است که زندگی انسان مدرن را احاطه کرده و به همین نحوه ای که امروز هست، در آن جای داده(ص ۷۸). اما پیش فرض چنین دریافتی از نظر وبر مستلزم معناداری آن دریافت است. به بیان وبر« طبقه بندی کردن فرایندی به عنوان مثلاً پدیده‌ای اجتماعی ـ اقتصادی، دال بر چیزی که به "نحو عینی" ، ذاتی خودِ فرایند باشد نیست، جهت گیری علاقه شناختی ماست که آنرا تعیین می‌کند و این جهت گیری ناشی از معنای خاص فرهنگیِ چنین فرایندی است»(ص۷۹). بنابراین همانگونه که می‌بینیم روش شناختی وبر پیش از هرچیز متکی به معناداربودن پدیده‌ها در روابط فرهنگیِ خاص است. اما به محض آنکه صحبت از معنا به میان می‌آید، سروکارمان با" ارزش" ی می‌افتد که از نظر علم‌گرایان جایی در مقولات علمی ندارد. چرا که در بهترین حالت آنرا همانگونه که وبر هم در بالا یاد آوری کرد، امری فرهنگی میدانند. معنایی که با پیش فرضهای ارزشیِ فرهنگی خاص وجود می‌یابد، از نظر وبر شرط هرگونه موضوعیت یافتن بررسی و شناخت پدیده‌های اجتماعی و اقتصادی‌ای است که به صورت یک" عین" در نظر ما جلوه گر می‌شوند.

درهمین جاست که وبر همچون تمامی پوزیتویست‌ها بین "واقعیت" و "ارزش"جدایی برقرار می‌کند. اما برخلاف آنان درصدد است نشان دهد که هرگونه بررسی از واقعیت، متأثر از امری ارزشی است. به عنوان مثال از نظر وبر ما فقط هنگامی قادر به بررسی جامعه شناسانه از پدیده‌ای تاریخی به عنوان" سرمایه‌داری" هستیم که پیشاپیش این مقوله به لحاظ معناداری برای ما قابل فهم باشد. اما وی همین معناداری و قابل فهم بودن را منوط به ارزشهایی می‌کند که به لحاظ فرهنگی پیشاپیشی موجودند. به بیانی اگر ما پیش‌فهم‌های ارزشی را نداشته باشیم راهنمایی نداریم تا از سرمایه‌داری در مقام یک جامعه شناس با گرایشهای لیبرالیستی دفاع و یا در مقام جامعه شناسی با تمایلات مارکسیستی از آن انتقاد کنیم. بنابراین از نظر وبر سرشت علمی که به مسائل انسانی چه به لحاظ اجتماعی، یا اقتصادی، و یا سیاسی آن می‌پردازد، آمیخته به امر ارزشی ـ فرهنگی است. از اینرو وظیفهٔ فلسفهٔ اجتماعی را آشکار ساختن پیش‌داوری‌های ارزشی‌ای می‌داندکه در مقام ایده به صورت "راهنما" تحقیقات علمی را پیش می‌رانند(صص ۸۲،۸۱). اصلاً از نظر وی« ایمان به ارزش حقیقت علمی، محصول فرهنگهای خاص است» (ص۸۰). لوویت دربارهٔ این جهد و کوشش منزه طلبانهٔ وبر نسبت به "علمی بودن علم" می‌گوید:« این سعهٔ صدر دقیقاً به آن معنایی "علمی" است که مارکس از رویکردی"علمی"به مثابه رویکردی "انتقادی" سخن می‌راند و هر دو را حقیقتاً "انسانی" می‌داند.... وبر شأن حقیقی انسانی را دقیقاً در آن رویکردی می‌بیند که نتایجی

اثباتی از آنچه" معلوم" نیست می‌گیرد. در نتیجه کار او فاش سازی مبسوط "مقصود نهایی" ، یعنی فرضهای ارزشی راهنما در تحقیق علمی، خادم هدفی دو گانه است: نه تنها حضور و اهمیت این فرضها را ثابت می‌کند و آن گاه آنها را به خود وامی‌نهد، بلکه مقصود بسیار معین تر و قطعی تر ابهام زدایی از محتوای آنها را نیز دارد» (ص ۸۴ ، تاکید از من است).

عقلانیت افسون زدا و رهاییِ وجودی (اگزیستانسیال)

بجاست روی عبارت" به خود وانهادن" لوویت اندکی تأمل کنیم. چرا که به اعتقاد من همین عمل وبر در به خود وانهادن کشف محمولة ارزشیِ گزارة علمی است ک مسیر وی را به سمت گرایشهای اگزیستانسیالیستی باز می‌کند. او با این عمل بازاندیشانة علمی خویش (ابهام زدایی از علم)، در واقع انسان مدرن را در برابر فقدان سرنمونهای هنجاریِ عام درسرشت علمی قرار می‌دهد که پس از بیرون راندن خدا از جهان، با آن روبروست: «. .. این کمبود ناشی از خصایص آن عصر فرهنگی خاصی است که تقدیرش آن بوده که از ]میوه [ "درخت دانش "بخورد تا بر این امر وقوف یابد که ما باید "خودمان قادر باشیم" "معنای" تاریخ را "خلق کنیم"....»(ص۸۲). خلق معنای تاریخی خود، بر اساس جهان بینی‌ها، ارزشها و آرمانهای متفاوت انسان‌های معاصر که جایگزین ارزشهای عام و همگانی جهان سنت شده است، نزاع بین ارزشها را در پی دارد. اینکه من چگونه معنایی برای زندگی‌ام بسازم در عصر عقلانیت، تماماً به خودم واگذار می‌گردد. انسان مدرن، از نگاه وبر انسانی است که تقدیرش به خود وی وانهاده شده است. علم مبتنی بر عقلانیتی که ادعای توهم زدایی از جهان را دارد از نظر وبر دیگر اجازة داشتن پیش داوریهای برین نسبت به وجود رابطه انسان با چیزی بیرون از وی درمقام امری متعالی نمی‌دهد(ص۱۱۰). بنابراین آنگاه که گفته می‌شود، جامعه شناسی وبر، فردیت‌گراست،از همین روست. زیرا به دیدة او عصر مدرن مترادف است با عقلانیتی که گسستی عمیق بین انسان و جهانش برقرار کرده است. در چنین وضعیتی به اعتقاد او آنچه وجود دارد و حقیقی و واقعی است، شخص منفرد خود بسنده‌ای است که در جهانی عقلانی محبوس شده است. عقلانیتی که با تقسیم کار با فردیت تخصصی وی سروکار دارد. از دید چنین عقلانیتی او یا کارمند است یا خیاط یا کارگر یا دانشمند و یا...؛ و مسئولیت وی در حیطة تخصصی اش تنها محدود می‌شود به مسئولیت در قبال سازمان یا موسسه‌ای که در آن کار می‌کند. به عنوان مثال کارمند یک موسسه در برابر ارباب رجوع خود، آنزمان که به وی نه می‌گوید، هیچگونه مسئولیتی شخصی درقبال پاسخی که می‌دهد ندارد. شأن انسانی او در اینجا عقب می‌کشد و فقط مبدل به کارمندی بی‌نام و نشان، و یا مأمور و معذور می‌گردد.

وبر در برابر این قفس آهنین بوروکراتیک، نگرانی اگزیستانسیالیستی خود را بروز می‌دهد: « تو گویی که ما در واقع، دانسته و عمداً، خواسته‌ایم به انسانهایی بدل شویم که نیازمند "نظم" اند و نه چیزی دیگر، انسانهایی که اگر این نظم، لحظه‌ای متزلزل شود می‌ترسند و نگران می‌شوند، و انسانهایی که اگر سازگاری منحصر به فردشان با این نظم قطع شود مأیوس می‌گردند.... مسئله اساسی....آن چیزی است که برای مخالفت با این دستگاه در اختیار داریم، مخالفتی بدین منظورکه شأن انسانیت از این گسیختگی روح، از این سلطة مطلق آرمانهای بوروکراتیک زندگی محفوظ ماند»(ص۱۰۹).

اما چگونه می‌توان شأن یا نشان انسانیت را در چنین وضعیتی حفظ کرد. اصلا آیا وبری که عقلانی شدن جهان را تقدیر انسان مدرنی می‌داند که از میوه درخت دانش خورده است، راه برون شدی از این نظم آهنین سراغ دارد!؟ آری، اما به صورت فردی؛ به عبارتی رهایی از راهی وجودی در شرائطی عقلانی. به اعتقاد وبر، همین نظام عقلانیت است که راه را برای رستگاری فردی باز می‌کند. اما نخست می‌باید آنرا به تأئید رساند تا بعد بتوان برای آزاد سازی فردی نفی‌اش کرد. نفی آن در گروی تأئیدش است. وی در نظام عقلانی، آزادی‌ای تناقض دار می‌بیند که از قضا همان را پیش شرط رهایی فردی از قفس آهنین می‌داند.

برای توضیح مطلب، دوباره مثال کارمند بی‌نام و نشان را بکار می‌گیریم. همانگونه که در آنجا دیدیم کارکرد نظام عقلانی به گونه‌ای است که به جای انسان با فرد متخصص سروکار داردو از فرد در مقام موقعیت تخصصی‌اش، توقع مسئولیت در قبال سازمانی دارد که در آن کار میکند و نه بیشتر. اما از سویی دیگر مسئولیت فردی وی در قبال خودش به عنوان"انسان" را به خود او واگذار می‌کند. به بیانی از آنجا که عقلانیت بوروکراتیک مدرن، بر اثر توهم زدایی از جهان و نشاندن عقلانیت علمی به جای آن، نه با انسان بلکه با فرد متخصص سروکار دارد، قلمرو ارزشهای فردی افراد در مقام انسان را به خود آنها واگذار می‌کند. اینکه کارمندی در قبال نه‌ای که به ارباب رجوع خود می‌دهد، دچار بد وجدانی شود یا نه، کمترین ارتباطی با نظام بوروکراتیک عقلانی و علمی مدرن ندارد. و وبر برای رهایی وجودی، به همین حیطة ارزشی‌ای تکیه می‌کند که به خود فرد واگذار شده است. انسان مدرن مجبور است خود ارزشهایش را بیافریند و مسئولیت آنها را به عهده گیرد. این امکان پرخطیری که فرد در آن به لحاظ وجودی دچار تناقض می‌شود،(زیرا ازیکسو میباید چشم بر مشکلات ارباب رجوع خود ببندد و به وی نه گوید، و ازسویی دیگر در مقام انسانی که ارزشهایش مبتنی بر شأن انسانیت است، می‌باید آنها را ببیند، درک کند و از خود همدردی نشان دهد)، از نظر وبر جایگاه آزادی فردی است. همین نگاه دوم است که او را بیرون از قفس آهنین قرار می‌دهد و در همین فضای ارزشهای شخصی و فردی است که می‌تواند نظام عقلانیت را به نقد گیرد تا سپس آنرا به

حیطهٔ تخصصی دیگری تحت عنوان قلمرو روشنفکری انتقال دهد.
متأسفانه تفسیر لوویت از وبر در حیطه عمل رهایی بخش در این مسیر مشخص پیش نرفته است و فقط به توصیف کلی نگرش فلسفی وبر از "آزادی حرکت" فرد در قلمروهای تخصیص یافتهٔ نظام عقلانی بسنده کرده است: «در هیچ موقعیتی وبر خود را به صورت کلیت نشان نمی‌دهد، بلکه صرفاً خود را به عنوان کسی نشان می‌دهد که متعلق به این یا آن حوزهٔ خاص در این یا آن نقش است(ص۱۱۲)... از نظر او دقیقاً این شکل وجود ]چند پاره[ نه تنها اجازهٔ حداکثر "آزادی حرکت" را می‌دهد، بلکه آنرا تحمیل می‌کند. درمیان این جهان تربیت شده و تخصصی شدهٔ" متخصصان بدون روح و لذت گرایان بدون قلب" می‌توان این جا و آنجا، با نیروی قویِ نفی، برای غلبه بر نوعی قفس خاص "اسارت" اقدام کرد. این است معنای "آزادی حرکت" » (ص۱۱۳). غلبه بر اسارت، با وجودیکه تنها در عمل فردی میسر می‌گردد، اما بازنمود نقد آن برخلاف تصور وبر و تفسیر لوویت (ص۱۱۴)، از سطح فرد فراتر می‌رود. چراکه با توجه به خصوصی شدن قلمروها و حرکت آزاد و فعال افراد درمیان قلمروها، کافی است تا نقد را از حیطهٔ شخصی وارد حیطهٔ فارغ از ارزش بنیادیِ بین الذهنی کرد. کارمند بی‌نام و نشان ما می‌تواند در مقام شهروند، قلم بدست گیرد و با توجه به ارزشهای شخصی‌اش کلیت نظام بوروکراتیک را به نقد گیرد و آنرا در روزنامه‌ای به چاپ رساند. بی‌آنکه لازم باشد به خاطر ارزشهای فکری‌اش جوابگوی کسی یا قدرتی باشد. نقد وی از سطح رهایی و رستگاری فردی فراتر می‌رود و چنانچه از پتانسیل‌های مناسبی برخوردار باشد، به مرور زمان می‌تواند مورد حمایت افراد دیگر قرار گیرد و به صورت ارزشی درآید که در حوزهٔ بین الذهنی، قادر به رقابت با دیگر ارزشهاست و به عنوان سرمایه فرهنگیِ خصوصی بر ضد قدرت بوروکراتیک عمل کند. تا جایی که با تحت فشار قرار دادن ساختار بوروکراتیک، به شکل گیری انواع و اقسام سازمانهای مددکاری جهت رفع کمبودهای اجتماعی منجر شود.
باری، آنچه سبب می‌گردد تا وبر از عقلانیت و قلمروهای تخصصی شدهٔ فارغ از ارزش آن دفاع کند" محافظت از فرد انسانی" در کل است(صص۱۱۲،۱۱۳). حتا با وجودیکه« عمداً از آرمان انسانیت عام پرهیز می‌کند»(ص۱۱۴). دفاع وبر بی‌دلیل نیست. زیرا به اعتقاد وی به محض آنکه هر کدام از قلمروهای تخصصی با ارزشِ اعتقادیِ خاصی به مشروعیت رسد، آنَ قلمرو بهَ سلطهٔ آن اعتقاد خاص درمی‌آید و ورود دیگر ارزشها را با مانع مواجه می‌کند. و از سویی دیگر به لحاظ اگزیستانسیالیستی، راه را بر انتخاب مسئولانه فرد در گزین کردن ارزشهایش می‌بندد و از او معتقدی عاری از مسئولیت وجودی می‌آفریند. «نگرش بنیادینی که وبر در این جهان عقلانی شده فرض می‌کند و همچنین حاکم بر "روش سیاسی" اوست، تکلیف به لحاظ عینی تأئید نشده فرد نسبت به خویش است. فرد، فردِ قرار گرفته در این جهان تسلیم و انقیاد، درَ مقام "انسان" به خودش تعلق دارد و متکی بر خویش است. پیش شرط این موضع دقیقاً جهان دستورها، نهادها، موسسات و اوراق بهاداری است که این موضع با آنها مخالف است...» (ص۱۱۱).

مارکس و مفهوم از خود بیگانگی لوویت، برخلاف برخی از مارکسیستها و مارکس شناسانی که بین مارکس" دستنوشته‌های فلسفی" و مارکس" سرمایه" فاصله و جدایی ایجاد می‌کنند، می‌خواهد تفسیری منسجم و یک دست از وی ارائه دهد. به اعتقاد لوویت، هدف غایی مارکس" رهایی انسانیِ انسانیت" بوده و از اینرو وی را اومانیستی واقعی می‌داند(ص۱۳۱). بنابراین لوویت صرفِ اکتفا به نقد اقتصاد سیاسی مارکس وَ حذف مواضع فلسفی وی را، طرز تلقی عامیانه از تفکرات مارکس می‌بیند(صص۱۲۹،۱۳۰).لوویت ابتدا برای ساختن چهارچوبی منسجم از تفکرات اومانیستی در اندیشه مارکس، تاریخچه فکری مارکس را از زمان نوهگلی تا تمایلات وی به فوئرباخ و سپس نقد مارکس از هردوی آنها را نشان می‌دهد. یکی از مفاهیمی که مارکس تلاش کرد تا آنرا مطابق با دیدگاه خود درآورد(که از نظر لوویت کاملا اومانیستی است)، مفهوم" از خود بیگانگی" است. «مارکس مشتاق بود نشان دهد که آن وضوح ظاهری که با آن]در[ جامعهٔ بورژوایی، بورژوا و انسان یکسان گرفته می‌شوند، فرضی تردید برانگیز است... مارکس به این منظور که انسان را از جزئیت ذهنی‌اش رها سازد و بر بیگانگی انسانی که ناشی از تخصصی شدن است، غلبه کند، "رهایی انسان" را که نه تنها سیاسی و اقتصادی بلکه انسانی خواهد بود ضروری می‌داند.... نقد مارکس از انسان در جامعهٔ بورژوایی به نقدی از جامعه و اقتصاد می‌انجامد بدون آنکه به این ترتیب معنای اصلی انسان شناختی‌اش از دست برود»(ص۱۳۷).
مارکس، از خود بیگانگی انسان مدرن را ناشی از فرایندی می‌داند که پدیدهٔ سرمایه‌داری در هستی اقتصادی، اجتماعی و سیاسی انسان به وجود آورده است. فرایندی که جامعهٔ بورژوایی با تقسیم اجتماعی کار و تخصصی کردن آن، بین انسانِ متخصص و انسان به مفهوم کلی‌اش جداییَ انداخته. از نظر وی جامعه بورژوایی تمایل به حذف آن پاره‌ای در انسان دارد که قادر به جذبش نیست. چرا که فقط او را با کارکرد تخصصی‌اش می‌شناسد. برملا کردن از خود بیگانگی انسان در جامعه بورژوایی (سرمایه داری ) را مارکس در سه قلمرو یا بهتر است بگوئیم در سه جنبه از هستی وی آشکار می‌کند:

۱/از خود بیگانگی در هستی اقتصادی
این شکل از خود بیگانگی، نمودی "کالا"یی پیدا می‌کند. لوویت می‌گوید:« مارکس، انسان را در جامعه بورژوایی با کالا به منزله محصول صرف کار، مقایسه می‌کرد. زیرا انسان مانند کالا، "سرشت

دوگانهٔ" بحث انگیزی به خود می‌گیرد: درقالب اصطلاحات اقتصادی،" شکل ارزشی" و "شکل طبیعی" ... انسان در این جهان کالاها به شکل ارزش بورژوایی‌اش وجود دارد، به چشم خودش و به چشم دیگران نقشی مهم ایفا می‌کند. شاید در مقام ژنرال یا بانکدار » (ص۱۳۵). ارزش کالایی پیدا کردن انسان، همان نگاه خریدارانه‌ایست که در فرهنگ بورژوایی انسان حتا از خودش می‌تواند داشته باشد. خود را دیدن همچون کالایی که از قابلیتهای ابزاری ـ کاربردی خاصی برخوردار است. او قبل از آنکه خودش را به چشم انسان ببیند، خود را معلم یا کارگر یا... می‌بیند. اما در خصوص یک شیء این مسئله را مارکس چگونه می‌بیند!؟ لوویت معتقد است که نخستین افشاءگری مارکس در این خصوص« در مقالهٔ دربارهٔ مباحثه‌ای درReinish Diet ، دربارهٔ قانون پیشنهاد شده علیه سرقت چوب به وضوح پدیدار می‌شود... که] در آن[ واژگونی بنیادی "وسیله‌ها" و "هدفها"، و واژگونی "عین" و "انسان" است که متضمن بیگانه شدن انسان و سلب مالکیت او از خودش به سود شیء است... خارجیت یافتگی انسان به سود شیء همان از خود بیگانگی است، به این دلیل که اشیاء ذاتاً برای انسانها وجود دارند، درحالیکه انسانها غایاتی در خود هستند... تا وقتی که یک طرف تنها یا عمدتاً خود را مالک چوب می‌داند و فقط این آگاهی محدود و جزیی را از خود دارد، در حالیکه دیگری نیز انسان به شمار نمی‌آید بلکه فقط سارق چوب دانسته می‌شود...از هر دو نظر چیزی بی‌جان،... چوب صرف است که برای آدمی تصمیم می‌گیرد.... زیرا مانند کالا خصلتی بت گونه دارد. بنابراین بت‌های چوبی می‌توانند غالب گردند درحالیک آدمیان قربانی می‌شوند »(صص۱۳۹ ،۱۴۰).

در خصوص کالایی که جامعه سرمایه داری تولید می‌کند، همین کیفیت بیگانه کننده قابل شناسایی است. کیفیتی که کالا را به عنوان شیء مستقل از رابطهٔ اجتماعیِ کار جلوه می‌دهد و وارد بازار می‌کند. مارکس در اینباره می‌گوید:« راز شکل کالایی، صرفاً مبتنی بر این واقعیت است که خصیصهٔ اجتماعیِ کارِ انسانها را به منزلهٔ خصیصهٔ عینی خودِ محصولات کار، به منزلهٔ کیفیتهای طبیعی اجتماعی این چیزها برای انسانها منعکس می‌کند. در نتیجه، رابطهٔ اجتماعی تولید کنندگان با کار جمعی‌شان خود را به مثابه رابطه‌ای اجتماعی میان ابژه‌ها که مستقل از خود آنان وجود دارد به آنان نشان می‌دهد... من این را بت پرستی‌ای می‌نامم که مرید محصولات کار است»(صص ۱۴۴، ۱۴۵).

۲/ نمود بیگانگی در هستی سیاسی

مارکس، آنرا در تناقض درونی دولت مدرن از یک سو و جامعهٔ بورژوایی از سویی دیگر می‌داند: کیفیتی که به دو پاره کردن انسان به فردی خاص و مستقل، و شهروند عمومی می‌انجامد. از نظر مارکس هدف غایی جامعه سرمایه‌داری، خلق افراد خصوصی یا وجود شخصی و انسانیت خصوصی است. به بیانی افرادی عاری از خصلت سیاسی. «شهروند واقعی خود را در سازمانی دو گانه می‌یابد:] سازمان[ بوروکراتیک، که تعیّن خارجی صوری دولت جدا شده است، قدرت حکومتی‌ای که به شهروند در واقعیت مستقلش ارتباط ندارد، و] سازمان[ اجتماعی، سازمان جامعهٔ مدنی. ولی در قلمرو دومی او فردی منفرد خارج از دولت می‌ماند: قلمرو خصوصی به دولت سیاسی به معنای دقیق کلمه ارتباطی ندارد...»(ص۱۴۹).

ستیز مارکس با این قلمرو شخصی‌ای است که آنرا غیر سیاسی می‌داند و از اینرو بیانیه حقوق بشر را هم بیانیه‌ای در خدمت به فرهنگ بورژوایی می‌بیند:« ... به این ترتیب هیچ یک از به اصطلاح حقوق بشر، خارج از محدودهٔ انسان خود محور نمی‌رود... انسان نه تنها در حقوق بشر، به عنوان موجود نوعی، لحاظ نمی‌شود، بلکه برعکس، خود زندگی جامعه، همچون نظامی به نظر می‌آید که نسبت به فرد خارجی است... تنها پیوند میان انسانها ضرورت طبیعی، نیاز و نفع شخصی، حفظ دارایی آنها و شخصیت خود محورانهٔ آنهاست.»(ص۱۵۳).

۳/ نمود بیگانگی در هستی اجتماعی

این نمود را مارکس در وجود پرولتاریا یا طبقه کارگر می‌بیند. چرا که وجود کارگر در فرهنگ جامعهٔ سرمایه داری، اساساً به معنای کسی است که نفع می‌رساند. در نتیجه شخصیت انسانی‌اش به تمامی از وی گرفته شده است.« هر چند طبقهٔ مالک و پرولتاریا اساساً از خود بیگانگی یکسانی نشان می‌دهند، طبقهٔ مالک درون این از خود بیگانگی خود را خرسند و پا برجا احساس میکند، و آگاهی انتقادی از موقعیتش ندارد، در حالیکه آن یک، طبقه‌ای است که از انسانیت زدایی شدنش آگاه است و در نتیجه برای غلبه بر آن تلاش می‌کند.»(ص۱۵۶).

اکنون زمان آن رسیده که بین دیدگاه مارکس و وبر مقایسه‌ای انجام دهیم تا تشابه ها و تمایزهای این دو دیدگاه را مشخص سازیم. در وهله نخست همانگونه که در ابتدا هم گفتیم، تفاهم هر دو بر سر "مشکل زا" بودن جامعه عقلانی است. عقلانیتی که خصیصهٔ اصلی جامعه مدرن است و با تقسیم کار و خلق انسان متخصص شناخته می‌شود. یکی دیگر از این تفاهمات" ناعقلانی بودن" جامعه مدرن در جابه جا کردن "هدف" و "وسیله" است. به عنوان مثال از نظر وبر پول درآوردن به منظور تأمین سطح مطلوب معاش، عقلانی و قابل فهم است. اما اگر پول درآوردن غایتی فی‌نفسه شود، با عقلانیت نا عقلانی مواجه هستیم(ص۹۲). از نظر مارکس هم همانگونه که در مثال چوب دیده شد، جا به جایی" وسیله" و" هدف" نشانگر ناعقلانیتی است که منجر به برتری یافتن شیء نسبت به انسان و آگاهی شیء گونه انسان از خود می‌شود.(ص۱۳۹). اما مورد اساسی تر در اشتراک نظر هر دو، "رهایی" یا "رستگاری" انسان از حصار عقلانیت (به زبان وبر) یا از خود بیگانگی (به زبان مارکس) است. ضرورتی که هردو

درک می‌کنند اما راهکاری کاملاً متفاوت از هم ارائه می‌دهند. و در همین جاست که تمایزات دو دیدگاه به طور مشخص برجسته می‌شوند. همانگونه که در خصوص امکان رهایی وبر دیدیم، وی برای دستیابی رستگاری فردی در نظام عقلانی، بر تفکیک و آزاد سازی قلمرو خصوصی از قلمرو عمومی پا فشاری می‌کند. تفکیکی که مارکس آنرا نشانهٔ از خود بیگانگی می‌داند. به بیانی آنجا که مارکس در نمود سیاسی از خود بیگانگی، جامعهٔ بورژوایی را از اینرو به نقد می‌کشد که محقق کنندهٔ فردیت خصوصی شده است، وبر این خصوصی سازی را از آنجا که معیارهای ارزش گذاری‌اش به عهده فرد واگذارمی‌شود، به مثابه امکان رهایی می‌بیند. از نظر وی نبود ارزش بنیادی در حیطه‌های تخصصی شده، آزادی حرکت (بخوانیدش اجازهٔ ورود) فرد به هر قلمرویی را امکان پذیر می‌سازد. زیرا پذیرای هر فردی با هر نوع ارزشهای اعتقادیِ شخصی اش است. کارمند بی نام و نشانِ مثالیمان میتواند حتا در حیطه روشنفکری هم قرار گیرد و با ارزشهای سیاسی ـ فکری خودش نظام عقلانی را نقد کند. وانگهی اصلا صرف وجود قلمرو روشنفکری تنها به دلیل همین امر تفکیک سازی قلمرو شخصی از قلمرو عمومی و واگذاری خلق ارزش به قلمرو شخصی و خصوصی است. قلمروی که به دلیل جدایی‌اش از قلمرو عمومی با مشروعیت کامل می‌تواند بسیاری از ارزشها را در خود پذیرا و عرصه رقابت بین آنها گردد. وبر می‌گوید:« مبارزه تنها میان منافع طبقاتی روی نمی‌دهد، آن گونه که ما امروزه میل داریم باور کنیم. بلکه در میان جهان بینی‌ها هم رخ می‌دهد؛ اگر چه، البته این امر کاملا درست باقی می‌ماند که جهان‌بینی‌ای که فرد برمی‌گزیند در میان بسیاری چیزهای دیگر تعیین می‌شود و بی‌تردید تا حد برجسته‌ای، به موجب قرابت گزینشی آن با" نفع طبقاتی" او معین می‌شود.»(ص۱۷۵). با این حال صرف وجود مشروعیت نزاع ارزشی، در حیطه‌های خصوصی شدهٔ واقع در قلمرو عمومی‌ای که فاقد ارزش توتالیتر خاصی است، بیان کنندهٔ وجود آزاد از هرگونه اعتقاد و ارزش است. حال آنکه چنانچه دیدیم، از نظر مارکس جدایی بین جامعه مدنی و جامعهٔ سیاسی (دولت) منجر به از خود بیگانگی می‌گردد. چرا که می‌توانند مستقل از یکدیگر عمل کنند (ص۱۴۹). موجودیت فرد منتزع از سازمان سیاسی (دولت)، از نظر مارکس «خارج از موجودیت اشتراکی او قرار دارد»(همانجا). لوویت در توضیح بیشتر سخن مارکس می‌گوید:« دولت او دولتی"انتزاعی" است. زیرا به مثابه سازمان اداریِ عقلانیِ بروکراتیک، خود را از زندگی واقعی، یعنی زندگی خصوصی شهروندانش منتزع می‌کند...»(همانجا، تاکید از من است). و وبر برای رهایی انسان از قید هرگونه ایدئولوژی حاکم و توتالیتر شده، بر همین انتزاع چنگ می‌اندازد. انتزاعی که دولت را نه تنها از دخالت در حیطهٔ شخصی و فردیِ افراد جامعه باز می‌دارد، بلکه با سلبِ اجازه بنیان گذاری هرگونه ارزشی در قلمروهای خصوصی مواجه می‌شود. افراد جامعه مجازند نه تنها بر اساس سلائق و علاقه‌مندی‌های ارزشی خویش، زندگی و نحوهٔ تفکر خود را سامان دهند، بلکه آن ارزشها را در قلمرو روشنفکریِ آزاد از هر نوع سلطه ارزشی وارد کرده و به رقابت با دیگر ارزشها درآورند. و بدین سان به حوزهٔ عمومیِ بین الذهنی لیبرال به لحاظ ارزشی دست یابند. حوزه‌ای کاملا آزاد و به دلیل غیر جماعتی بودنش انتقادی؛ جایگاهی بین الذهنی، مابین قلمرو شخصیِ خصوصی شده و قلمرو همگانیِ بروکراتیک و عقلانی؛ بنابراین می‌بینیم از اینرو حوزهٔ عمومی بین الذهنی و انتقادی در جوامع مدرن عقلانی شده، وجودی مشروع دارد که مطابق روش شناختی وبر، جامعهٔ عقلانی به دلیل ارزش زدایی از جهان و نیز جدایی بین ارزش و واقعیت، به آزاد سازی فردیت از قلمرو عمومیِ جماعتی و ارزشهای متصل به آن عمل کرده است. با ذکر مثالی تأثیر مثبت این جداسازی را در جوامع مدرن نشان می‌دهیم: اگر درجهان سنت، زنان نمی‌توانستند قاضی دادگاه شوند و یا به مقام ریاست جمهوری دست یابند، از اینرو بوده که حیطه‌هایی همچون قوهٔ قضائیه و یا مجریه هر دو به عنوان نهادهای جهان واقعی، با ارزش گذاری‌های نگرشی ـ اعتقادیِ جهان سنت تنظیم می‌شدند. به بیانی، ارزشهای اعتقادی در واقعیت ( جهان واقعی) به عینیت می‌رسید. یعنی حذف زنان از حیطه‌های عدالت و مسئولیت در قلمرو عمومی عملاً از پشتوانه‌های ارزشی ـ اعتقادی‌ای برخوردار بوده که بر جهان سنت حاکم بوده است. و بدین ترتیب بین واقعیت و ارزش اتحاد، همخوانی و یکپارچگی دیده می‌شده است. زیرا جهان سنت برخلاف جهان عقلانیت، اصلاً مبنای ساختش مبتنی بر" ارزش" بوده است. بنابراین چه در زندگی شخصی و چه در قلمرو عمومی یا همگانی، ارزشهای مسلط مشترکی وجود داشتندکه به واقعیت شکل می‌بخشیدند و کنترل نحوهٔ زندگی شخصی، باورها و اعتقادات فردی را مطابق با قلمرو عمومی‌ای که قدرت در آن جریان داشت و حامی ارزشها بود، به عهده می‌گرفتند. ضعیف النفس بودن زن، واقعیتی بود که از سوی ارزشهای جهان سنت شکل می‌گرفت و به عنوان باوری که گاه مأخذی دینی ـ اعتقادی هم برای آن دست و پا می‌کردند، به اذهان انتقال می‌داد.

اما این جداییِ بین ارزش و واقعیت را که وبر از آن استقبال می‌کرد، به هیچ وجه به مذاق مارکس خوش نمی‌آید. چرا که او انسان جماعتی را می‌پسندد. مارکس همچون هگل به پیوند و اتحاد بین فرد و دولت می‌اندیشد(ص۱۵۴). او قرون وسطی را از این بابت که" انسان جماعتی" را در خود دارد مورد تأئید قرار می‌دهد و اشکال بزرگ آنرا به این دلیل می‌داند که آن انسان را آزاد نمی‌بیند.« در قرون وسطی هر حوزهٔ خصوصیِ زندگی، حوزهٔ عمومی را تقویت می‌کرد. زندگی مردم و زندگی دولت در قرون وسطی عین هم بود. انسان، اصل حقیقی دولت بود، ولی انسان

ناآزاد»(ص۱۶۷).

در اینجا به این مسئله نمی‌پردازیم که راهکار مارکس برای از میان برداشتن وضعیت" ناآزاد "بودن انسان جماعتی چیست. چرا که اکثر کسانی که این متن را می‌خوانند با انقلاب پرولتاریای مارکس به منزلهٔ انقلاب رهایی بخش انسانیت انسان آشنایی دارند، آنچه در اینجا از اهمیت برخوردار است، مسئله اگزیستانسیالیستیِ انسان جماعتی یا موجود نوعیِ اجتماعیِ مارکس است. مسئله اساسی اینَ است کهَ انسان جماعتی برای آنکه از خصلت جماعتی بودن برخوردار باشد، پیش از هرچیز می‌بایست انسانی باشد که زندگی شخصی خود را با ارزشهایی سامان دهد که بیرون از قلمرو شخصی و خصوصی وی ساخته شده‌اند، یا به بیانی، ارزشهایی را برای قلمرو شخصی خود برگزیند که در جهت تقویت ارزشهای قلمرو عمومی باشد. تا بدینوسیله یکپارچگی بین خود و قلمرو عمومی را حفظ کند. در این حالت چه بر سر فردیت وی به لحاظ مسئولیت وجودی او در قبال خویش می‌آید. به مجرد آنکه اقدام به ساختن ارزشهای شخصی‌ای کند که در قلمرو عمومی موجود نباشد، خصلت جماعتی بودن‌اش را از دست می‌دهد. خصلتی که مطابق با اندیشه مارکس بر از خود بیگانگی انسان در مقام فرد جدا از اجتماع چیره می‌شود.

چنانچه دیده می‌شود، مارکس برای بیرون راندن از خود بیگانگی، ناچار است دوباره به ساختن جامعه بر پایهٔ ارزشها رجوع کند و جدایی بین قلمرو شخصی و قلمرو عمومی را از طریق "ارزشهای همگانی" از میان بردارد. چیزی که از نظر وبر رواج" اخلاق غیر مسئولانه" است. اختلاف نظر انسان شناختی بین مارکس و وبر، با وجود تفاهم هر دو بر مسئله برانگیز بودنِ عقلانیت، به اعتقاد من، اختلافی کاملاً فلسفی است. فلسفه اومانیستی مارکس، رویکردی طبیعت گرایانه دارد: بازگرداندن انسان به سرشت اجتماعی‌اش(ص۱۶۲) و بر این مبنا زدودن از خود بیگانگی به این معناست که« انسان، عبارت از جهان آدمیان، زندگی اش بیان نمود زندگی و خود آگاهی اش جهان آگاهی»(ص۱۵۸) محسوب شود. حال آنکه رویکرد فلسفی وبر، اگزیستانسیالیستیِ از نوع نیچه‌ای است: پافشاری بر فقدان ارزش‌های عام به مثابه امکان خلق ارزشهای خودِ غیر جماعتی و رواج اخلاق مسئولیتی؛ وبرَ برای چنین منظوری بر عقلانیتی تکیه می‌کند که در عین نفی آنرا مورد تأئید قرار می‌دهد تا بدین ترتیب وجوه پارادوکسیِ آنرا آشکار سازد. با وجودیکَه راه "رهایی" مارکس و وبر کاملاً مخالف و جدا از یکدیگر است، اما هر دو با نقدی که از مدرنیته داشته‌اند بزرگترین یاریگر ما در شناسایی مبانی جامعه مدرن و سرمایه‌داری بوده‌اند. جامعه‌ای که با تقسیم کار و انسان خصوصی شده سروکار دارد: انسانی که در فرایند شیوهٔ تولید سرمایه‌داریِ برآمده از عقلانیت مدرن، نگاهی شیء گونه به خود می‌گیرد و در قلمرو فردیت تخصصی شده‌اش با تبدیل خود به متخصصی بی نام و نشان، به تناقض وجودیِ ناشی از چند پارگی خویش پی می‌برد و از خود بیگانگی را تجربه می‌کند. انسانی که در غیاب خدا، در جهانی فاقد ارزشهای کلان و عام زندگی می‌کند. انسانی تنها و به خود رها شده.

این مطلب نخست در مجله جهان کتاب شماره ۲۲۰ـ۲۲۱، شهریور ـ مهر ۱۳۸۶، منتشر و برای باز انتشار به سایت « انسان شناسی و فرهنگ» ارائه شده است.

آدرس وبلاگ زهره روحی zohrerouhi.blogspot.com:

روحی، زهره، « ماکس وبر، متفکر وجودی مدرنیته»، نشریه نقد و بررسی کتاب تهران، شماره ۱۱، سال ۱۳۸۴

انسان شناسی و فرهنگ

# ازسرتاپای سرمایه داری خون و کثافت می بارد

احمدسیف

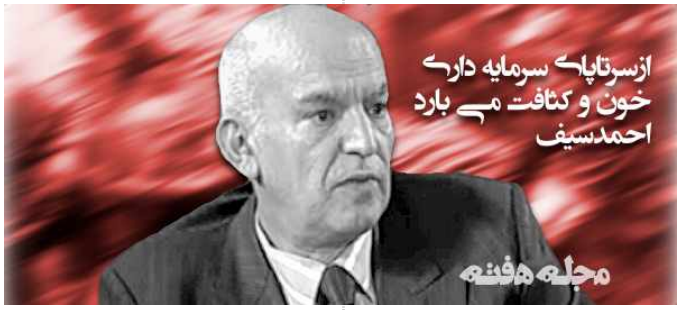
پرسش اول :

از زمانی که کارل مارکس در اواسط قرن ۱۹ سقوط نظام سرمایه‌داری را پیش‌بینی کرد، هرگاه رکود اقتصادی جدی می شود یا اقتصاد جهان در بحران می غلطد، از آن به عنوان پایان سرمایه‌داری یاد می‌شود.از آن زمان تا کنون،اقتصاد جهان چند بار بحران ورکود را تجربه کرده است اما هنوز نسخه های «سرمایه داری» جریان اصلی اقتصاد است.دراین زمینه سه پرسش مطرح می شود:

نخست این که به نظر شما پیش بینی کارل مارکس درست نبود یا هنوز زمان تحقق این پیش بینی فرا نرسیده؟

ودوم این که چه ویژگی هایی در نظام سرمایه داری وجود دارد که عمرآن هنوز به سر نرسیده؟وچه ایرادهایی در ذات آن وجود دارد که ممکن است در آینده منجر به سقوط آن شود؟

وسوم این که آیا ممکن است پیش بینی کارل مارکس ومخالفان نظام سرمایه داری روزی به وقوع بپیوندد؟




درجواب پرسش اول شما، باید بین دووجه این پرسش تفکیک قائل شد. ادعای اصلی مارکس این بود که بحران درذات نظام سرمایه داری است- سعی خواهم کرد آن چه را که از این نکته مارکس فهمیده ام بیان کنم- و دوم این که این بحران ها سرانجام به سقوط این نظام منجر خواهد شد. درخصوص بخش اول این ادعا، این نه یک پیش بینی بلکه نتیجه گیری از تحلیلی بود که از نظام سرمایه داری ارایه داد. درهمین راستا، عقیده مارکس براین بود اگرچه ثروت زیادی تولید خواهد شد ولی توزیع این ثروت تولید شده نابرابرترخواهد بود. برای محک زدن به بررسی مارکس ازنظام سرمایه داری اصلا لازم نیست به تاریخ اقتصادی از زمان خود او تا کنون رجوع کنیم و اصلا هم ضرورتی ندارد چیزی را پیچ و تاب بدهیم. حتی نگاهی به همین ۲۵ سال گذشته نشان می دهد که نه تنها ادعای او نادرست نبود بلکه با واقعیت ها تائید شده است. سقوط بازارسهام در ۱۹۸۷، بحران مالی ژاپن درسالهای اولیه سالهای ۱۹۹۰، سقوط اقتصاد روسیه درهمان سالها، بحران اقتصادی کشورهای آسیای جنوب شرقی در ۱۹۹۷-۱۹۹۸، بحران تکیلا ، بحران اقتصادی مکزیک، سقوط اقتصاد آرژانتین در۲۰۰۱، رکود سال ۲۰۰۱و بالاخره بحران جهانی ۲۰۰۷-۲۰۰۸ که هنوز هم ادامه دارد. این که با همه این بحران ها این نظام هنوز سقوط نکرده، درست است. ولی به گمان من نمی توان با فلسفه آش کشک خاله به این قضایا برخورد کرد. درهمین دوره این البته واقعیت دارد که اقتصاد با طرح ریزی متمرکز هم البته از هم باشید. ولی، آیا این به این معناست که ما راهی نداریم غیر از این که همین « آش کشک خاله» را نوش جان کنیم؟ من چنین اعتقادی ندارم. از سرتاپای این نظام اقتصادی خون و کثافت می بارد. حال اگر این خون و کثافت نصیب شخص من نمی شود من حق ندارم چشمم را برواقعیت هائی که درکنار من می گذرد ببندم.

درباره نابرابری ثروت هم دراقتصاد جهان گمان می کنم که شواهد به اندازه کافی معلوم و روشن اند.

با این همه از وارسیدن تغییراتی که اتفاق افتاده است نمی توان غفلت کرد. البته درزمان مارکس با سرمایه داری رقابت آمیز روبروبودیم و بعد این ساختار به صورت سرمایه داری انحصاری درآمد و ساختار غالب بازار هم یک ساختارانحصاری ناقص شد. ترکیب این دو باعث شد از سوئی بازدهی افزایش یابد و از سوی دیگر، قیمت گذاری دربازار انحصاری ناقص، مازاد قابل توجهی نصیب سرمایه داران کرد. این هم یکی از نکاتی است که مارکس درموارد متعدد روی آن تاکید کرده است که سرمایه برای تدوام حیات خویش لازم دارد که دائم بر خویش بیفزاید یعنی این مازاد روزافزون باید سرمایه گذاری شودو البته که لازم است بازار مصرف هم گسترش یابد تا کالاهای بیشتری که تولید می شوند به فروش رفته و مازاد بیشتری دراین فرایند به دست آید. اینجاست که به قول مارکس، عمده ترین مانع برسررشد سرمایه خود سرمایه است. یعنی باتوزیع نابرابر آن چه که تولید می شود تقاضای موثر دراقتصاد به آن میزانی که لازم است افزایش نمی یابد و درنتیجه اقتصاد ظرفیت جذب این سرمایه گذاری ها بیشتر و باز هم بیشتر را ندارد. نه این که هیچ کس دیگری از این مسایل خبر نداشته باشد. ولی برای تخفیف این مشکل بر هزینه های نظامی افزودند و حتی درسالهای اخیرهم نقش بازارهای مالی و پولی بیشتر شد. منظورم از افزایش نقش بازارهای مالی وپولی هم چند مقوله هم زمان است که اتفاق افتاد:

رفع محدودیت برسر تولید پول و اعتباردراقتصاد

پائین نگاه داشتن نرخ بهره و تشویق به مصرف با وام ستانی

افزایش حجم معاملات قماری و سفته بازارنه دراقتصاد- می خواهد دربازارسهام بوده باشد و یا دربازار

مسکن

و اگر نمونه مشخص بدهم درامریکا هم وام های مسکن سابپرایم مشخصه این دوره است و هم درانگلیس عرضه تقریبا نامحدود وام به خصوص وام مسکن- البته این وضعیت تا قبل از بحران اخیر ادامه داشت.

البته تازمانی که نرخ بهره در سطح پائین باشد و بهای سهام در بازارسهام و قیمت مسکن دربازارمسکن افزایش یابد این الگو به حیات خود ادامه می دهد و همین که هرکدام از این مقدمات وجود نداشته باشد، شما با بحران روبرو می شوید. و این البته همان بحرانی است که اگرچه در۲۰۰۷-۲۰۰۸ آغاز شد ولی هم چنان با همه ادعاهای اقتصاددانان جریان اصلی ادامه دارد و ابعاد تازه تری پیدا کرده است.

دراین تردیدی نیست که پیش بینی مارکس در باره سقوط سرمایه داری درست درنیامده است ولی برخلاف ادعاهائی که می شود علت اصلی اش این نیست که نظام بازار آزاد چنین وجنان است. بحران بزرگ سالهای ۱۹۲۰ براساس تحلیل مارکس قابل بررسی و تحلیل است ولی آن چه که پس ازآن اتفاق افتاد، مقوله هائی نبود که از سوی مارکس پیش بینی شده باشد. مارکس بدون این که با زمان بندی پیش گوئی کرده باشد، معتقد بود که سرانجام این بحران به جائی می رسد که موجب سقوط این نظام اقتصادی خواهد شد. وقتی به این بحران می رسیم، از سوئی جان میناردکینز را داریم واز سوی دیگر مایکل کالسکی را که مستقل از یک دیگر، اگرچه همانند مارکس برتداوم عدم تعادل درسرمایه داری تائید می کنند ولی به خصوص کینز، با حفظ اصول ابتدائی سرمایه داری، راه های برون رفت هم پیشنهاد می کند. برای کینز مشکل اصلی ناکافی بودن میزان تقاضای موثر دراقتصاد است و راه حلهای او هم افزایش هزینه های عمومی- بطور کلی- برای حفظ و افزایش تقاضای موثردراقتصاد است. و این دوره هم دوره ای است که از آن به عنوان « دوران طلائی» نام می برندو به گمان من دو عامل باعث شد که مقوله بحران درذات سرمایه داری بودن و رکود دائمی ناشی از آن تحت الشعاع قرار بگیرد و برای دوسه دهه توجه زیادی بر نیانگیزد ( البته در همه این سالها بودند اقتصاددانانی که هم چنان برهمان دیدگاه ها پافشاری می کردند):

برای یک دوره حدودا ۳۰ ساله بعد از جنگ دوم جهانی، اقتصاد جهان سرمایه داری دقیقا درپی آمدبکارگیری سیاست های اقتصادی کینزی دوره رونق را از سر می گذراند.

درجوامعی که درحال تجربه الگوی اقتصادی دیگری هستند- شوروی سابق و اقمارش- وضعیت اقتصادی به دلایل متعدد چندان دلچسب و دلپذیر نیست.

درباره این تجربه هم، به گفته هواردزین که از زبان مارکس می نویسد « مشتی جزم گرا، آنها به نام پرولتاریان سخن می گویند وایده های مرا برای دنیا تفسیرمی کنند. آنها روحانیت تازه ای برپاخواهند کرد و سلسله مراتب جدیدی به وجود خواهند آورد با چماق تکفیرو یک لیست سیاه، باتفتیش عقاید و جوخه های اعدام. همه اینها به نام کمونیسم صورت خواهد گرفت. سالها ایده ی آزادی را از آن خواهند زدود و دنیا را به امپراطوری های کمونیستی و امپراطوری های سرمایه داری تقسیم خواهند کرد. آنها رویای تابناک مارا داغان خواهند کردو انقلابی نوین لازم است. شاید دو یا سه انقلاب تا چنین وضعی ترمیم گردد. از این است که می ترسم....»۱

درهمه این سالها وقتی به نوشته های پل سوئیزی، پل بارن و هاری مگدوف نگاه می کنید مشاهده می کنید که همه حرفهای آنها این است که نه فقط بحران درذات این نظام اقتصادی است بلکه رکود هم « حالت طبیعی» آن است. البته همین جا بگویم وقتی از رکود سخن می گویم منظورم رکود دربخش مولد اقتصاد است. ولی وقتی از کلیت اقتصاد حرف می زنیم- کاری که اغلب می کنیم- این رکود می تواند درسایه گسترش بخش های دیگر اقتصاد- بخش مالی برای مثال- کتمان شودو این چیزی است که دراین سالها اتفاق افتاده است. یعنی به جای بکار گیری یک دیدگاه واقع بینانه به اقتصاد، کوشیدیم این واقعیت ها کتمان شود. دراین رابطه بنگرید به اقتصاد امریکا و یا انگلیس- ازاین دو اقتصادبه مقدار زیادی صنعت زدائی شده است و به همین خاطر هم هست که با تداوم بحران بازارهای مالی شاهد احیای فعالیت های اقتصادی دراین دو اقتصاد نیستیم و نرخ رشدو احیای فعالیت های اقتصادی شان به واقع نگران کننده است، چون بخش صنعتی شان دراین سالها تقریبا از میان رفته است.

وقتی به دوره های گوناگون درچرخه زندگی تاریخی سرمایه داری نگاه می کنیم چندنکته روشن می شود:

1. درعکس العمل به بحران بزرگ سالهای ۱۹۲۰، اقتصادیات کینزی سربر می زند که درآن دوره دولت با مدیریت تقاضا می کوشد تا عللی که موجب عدم تعادل می شود را کنترل و حتی حذف کند.
2. وقتی به سالهای ۱۹۷۰ می رسیم، این الگو به گل می نشیند. همان اقتصاد ماقبل کینزی درپوشش تازه احیا می شود. برای چند سال مغز همگان را می خورند و « یافتم! یافتم!» سرمی دهند وحتی کاریکاتوری از این الگو را به کشورهای پیرامونی صادر می کنند. مستقل از ساختار و تاریخ و جغرافیا و جمعیت و مذهب ادعا براین است که همه کشورها، مشکلاتی مثل هم دارند و راه حل هم از چارسوق بازار می گذرد. یعنی همین که هرچیز و همه چیز را به بخش خصوصی واگذار بکنید، مشکل حل می شود- ظاهرا به تاریخ جامعه بشری هم کار ندارند که هیچ کشوری دراین مرحله از توسعه اقتصادی خود چنین الگوئی را بکار نگرفته است. دربعضی از کشورها، مثل ایران عزیز خودمان که این ادعاها به حدی حیرت آور می شود که حتی مرغ فسنجان شده هم به خنده خواهد افتاد. اگرچه از چپ وراست به لیبرالیسم و نئولیبرالیسم و سرمایه

داری بدو بیراه می گویند، ولی با چند سال تاخیر، همین الگوی جهانی را دارند با شلختگی درایران پیاده می کنند و قرار است پس از سه سال نه کسی فقیر باشد، و نه بیکار و تازه آموزش و پرورش و بهداشت هم قرار است مجانی شود. وقتی می گویم شلختگی، قصدم البته که جسارت خدمت هیچ کسی نیست ولی آنچه که دراین مهم نادیده گرفته شده است این که اگر قرار است این سیاست ها به درستی اجرا شود، نهادهای زیادی لازم است که باید ایجاد شود که البته در این حوزه ها خیلی کم کاری داریم. و اما نکته ای که برای من فرنگ نشین حیرت آور است این که همین مسئولان خداترس که این وعده های سرخرمن را به مردم می دهند آیا نباید به بندگان خدا توضیح بدهند که پس چرا دردیگر کشورها که ۲۰ سال پیش، ۲۵ سال پیش همین سایت ها اجرا کرده اند، این چنین نشده است. درنبود و یا با وجود تضعیف یک دولت کینزی، سیاست پردازان ترفند تازه ای بکار می گیرند و این ترفند نه تنها با رشد بخش مالی هم خوان است بلکه موجب رشد بیشتر آن هم می شود. درامریکا و انگلیس یک دوره رونق اقتصادی ولی با دو خصیصه عمده آغاز می شود:

هرچه کامل ترشدن فرایند صنعت زدائی دراین دو اقتصاد.

وام ستانی و گسترش اعتبارات با نرخ بهره ای که بطورمصنوعی درسطح بسیار پائینی حفظ شده است.

این که درسرمایه داری، یک سرمایه دار برای سرمایه گذاری وام بگیرد، نه مقوله ای تازه ای است و نه عجیب. البته که گاه عامل اقتصادی حسابهایش غلط در می آید ولی منطق درونی این کار به گمان من ایراد ندارد. برای نمونه، از بانک وام می گیرید بابهره ۵ درصد، و بعد درفعالیت های تولید خود ده درصد سود می برید، و ۵٪ را به بانک می دهید و بقیه هم سود زحمت خودتان است. بانک هم به ودیعه گذار ۳٪ بهره می دهد و ۲٪ باقیمانده هم هزینه و سود بانک است. ولی آن چه دراین سالها رواج یافت وامهائی است که درآمد آفرینی ندارند- به قول مینسکی وامهای پونزی-. یعنی وامی که برای تامین مالی مصرف اخذ می شوند- به گمان من، درنبود یک دولت کینزی، به شیوه دیگری دارند تقاضای کل را مدیریت می کنند، ولی این شیوه کارآمد نیست و ناپایداراست. آیا به راستی درک این مسئله دشوار بود که این وامها و این الگو نمی تواند پایدار بماند و دیریا زود به دست انداز خواهد افتاد و سرازبحران درخواهد آورد که درآورد.

خوب در۲۰۰۷ و ۲۰۰۸ این الگوی اقتصادی درهم شکسته شده است وآن چه بعد از آن می آید هم دوره خاصی است که من آن را « کینزگرائی غیرکینزی» می نامم. زیان بخش خصوصی از کیسه مالیات دهندگان اجتماعی می شود ولی دولت رفاه - یعنی آن چه که مد نظر کینز بود- هم چنان از همه طرف زیر ضرب قرار می گیرد.

پرسش دوم:

این روزها در نقد نظام سرمایه داری زیاد می شنویم.منتقدان «جریان اصلی اقتصاد» بارها اشاره کرده اند که رکود فعلی در اقتصاد جهان محصول تمرکز بیش از حد بر سیستم نظام سرمایه داری بوده است. ادعای آنها افول اقتصادهای برتر جهان و ایجاد نارضایتی عمومی در برخی کشورهای اروپایی است. مخافان جریان اصلی اقتصاد می گویند افزایش بیکاری، افزایش مالیات ها، کاهش خدمات عمومی، کاهش استانداردهای روزمره زندگی، عدم اطمینان نسبت به بهبود شرایط اقتصاد جهان همگی نشان از شرایط وخیم اقتصاد برخی کشورهای غربی دارد و به زعم آنها مشخص نیست که آیا می توان چشم انداز امیدوار کننده ای برای آینده اقتصادهای ضربه خورده متصور شد یا خیر؟ موافقان جریان اصلی اقتصاد اما این بحران ها را به مثابه سکسکه (ادموند فیلپس) می دانند که گذرا وموقت است. آیا واقعا افق پیش روی اقتصاد جهان،نگران کننده ومبهم است؟

من نمی دانم آیا داریم به پایان این نظام نزدیک می شویم یا نه؟ ولی این را می دانم که حال وروز اقتصادی انگلیس، امریکا ، ژاپن و اتحادیه اروپا ( یعنی بی تعارف بخش اعظم اقتصاد جهان) اصلا خوش نیست و کسی هم درواقع نمی داند چه باید کرد. این که این بحران هائی را که زندگی صد ها میلیون نفر را به خاک سیاه می نشاند، سکسکه بنامیم به گمان من، به واقع بیان بیرونی یک استیصال عقیدتی و ایدئولوژیک است که بهتری کار را « انکار واقعیت» یافته است. بروید و همین را به چند میلیون امریکائی که دراین چند ساله کار و خانه خود را اا‌ز دست داده اند و یادرخیابان های آتن و مادرید و لیسبون و خیلی جاهای دیگر تظاهرات می کنند یا درانگلیس زندگی روزانه شان هر روزه سخت تر و دشوارتر می شود بگوئید، تا برای خود شما هم روشن شود که چقدر از واقعیت زندگی پرت افتاده اید.

سرمایه داری اگرچه دراصول پایه ای اش هم چنان همانی است که صدسال پیش بود- یعنی مالکیت خصوصی عوامل تولید و باقی قضایا- ولی درهزار و یک مورد دیگر تغییرات و دگرگونی های فراوانی داشته است. از یک سو، درک ما ار رفتار انسان ها بسیار عمیق ترشده است و از طرف دیگر، راجع به کمبودها اطلاعات به مراتب قابل توجهی داریم. از سوی دیگر، نه فقط بخش عمده ای از متفکران چپ به مارکس و به اقتصاد مارکسی دیدگاه متفاوتی دارند- که درستش هم همین است- بلکه خیلی از مدافعان عقیدتی سرمایه داری هم دیگر گرفتار اقتصاد اتوپیائی نئولیبرالی نیستند. گمان نمی کنم امروز هیچ اقتصاد دان جدی برای الگوهائی که بر پیش گزاره وجود اطلاعات کامل استوارند، وقت داشته باشد. و یا معتقد باشد که منافع فردی و رقابت - با غفلت از نهادهائی که لازم است وجود داشته باشند- شما را به نیروانا می رساند. نظام سرمایه داری و یا هر نظام دیگری، اگرقابلیت یادگیری

و تصحیح اشتباهات خودرا داشته باشد و اگراز انعطاف کافی برخورداباشد، خوب می ماند و خود را با شرایط جدید وفق می دهد. ولی یک نظام اقتصادی درست به مانند یک نظام سیاسی، همین که قابلیت شنیدن و تصحیح خطاها را ازدست می دهد، برایش راهی غیر از سرنگونی نیست و این سرانجام، با همین پیش گزاره ها درانتظار نظام سرمایه داری هم هست. کی ممکن است این گونه بشود؟ نمی دانم. آیا حتما این گونه خواهد شد؟ آنهم بستگی دارد. بستگی دارد به یادگیری و انعطاف پذیری و تصحیح اشتباهات. بستگی دارد به این که تا چه میزان گرفتار جزمیت و قشری اندیشی درعرصه نظری هستیم.

پرسش سوم:

کارل مارکس دوره های بحران در نظام سرمایه داری را از جمله نقاط ضعف آن می دانست. او تئوری بحران را مطرح کرد که معتقد بود سرانجام سبب فروپاشی نظام سرمایه داری می شود، به عقیده مارکس با هر بحران، پایه های سرمایه داری متزلزل می شود و در خلال یکی از این بحرانهای وخیم اقتصادی با اقدام به اعتصاب و شدت عمل کارگری، مالکیت ابزار تولید از آن معدود مالکانی که بر اثر قانون تمرکز سرمایه باقی ماند ه اند به «هیات اجتماعیه» انتقال داده می شود.ظاهرا این انگاره ذهنی کارل مارکس هرگز رنگ واقعیت به خود نگرفت.چرا این پیش بینی محقق نشد؟

پرسیده اند چرا پیش بینی مارکس محقق نشد؟ من به یاد ندارم مارکس درنوشته ای برای پایان سرمایه داری تاریخی به دست داده باشد که امروزه بتوانیم به این قاطعیت از عدم تحقق حرف بزنیم. پیشتر هم گفتم کتاب « سرمایه » چیزی نیست به غیر از وارسیدنی جامع از نظام اقتصادی سرمایه داری و ادعای مارکس هم این است که بحران گاه و بیگاه درذات این نظام است. کسانی که می گویند حرفهای اقتصادی مارکس همه اش « غلط» درآمده است، اندکی کم لطفی می کنند. با یک پروژه سیاسی ادعاهای اقتصادی دارند. ادعای مارکس این بود که رشد ثروت و فقر را درکنار یک دیگر خواهیم داشت. درزمان خود او، فقرادرخیابانهای لندن می خوابیدند و الان هم کم نیستند کسانی که خیابان خواب اند. نه فقط درخیابان های لندن که درخیابان های تهران عزیز خودمان که در نیویورک و درخیلی از شهرها وکلان شهرهای دیگر. پیشتر هم گفتم او ازبررسی هایش نتیجه گرفت که بحران درذات این نظام اقتصادی است. این ادعاهایش الان هم درست است.

اجازه بدهید یادآوری بکنم که مارکس و انگلس در «مانیفست» نوشتند:« تاریخ مدون بشرتاریخ مبارزة طبقاتی ست »۲و آن گونه که از قرائن مشاهده می کنیم این تاریخ درجریان است. بازتابش را هم درخیابان های سانتیاگو می بینید و هم درخیابان های آتن و مادریدو خیلی جاهای دیگر.

البته تنها اقتصاد نیست که تغییرکرده است. ساختار سیاست هم بدون تغییر نمانده است. البته که درجوامع قانونمند، افراددربرابر قانون برابرند و آزادند تا حزب و روزنامه و نشریه ای راه بیاندازند وحرفهای شان را بزنند ولی دروجه عمده و تعیین کننده ای که این برابری وجود ندارد- یعنی درعرصه اقتصاد- اوضاع نسبت به زمان مارکس تغییری نکرده است. وجود همین نابرابری ها بدون پی آمد نیست وواقعیت این است که نظام سرمایه داری نظامی است که اگرچه انسان درآن آزادی سیاسی دارد ولی نظامی است که با استبداد مطلق پول می گردد. البته مدافعان همین نظام هم این را می دانند ولی به گمان من از وارسی پی آمدهایش غفلت می کنند که دراین نظام « نهار مجانی به کسی نمی دهند» درواقعیت زندگی به صورت چه زشتی هائی در می آید. اگراصل این نظام این باشد که هست، درآن صورت، روشن نیست تکلیف « نهار» آنها که پول ندارند چه می شود؟ یاباید فرض کنید که همگان به اندازه ای که لازم است پول دارند و بعد برسرانتخاب آنها مدل ریاضی بدهید و یا اگرواقعیت ها را بپذیرید که پس آن گاه باید به این سئوال جواب بدهید که تکلیف بی پول ها و کم پولها دراین نظامی که با استبداد مطلق پول اداره می شود چه می شود؟

پرسش چهارم :

انتقاد به نظام سرمایه داری وسازوکار های مبتنی بر بازاروزمانی فزونی یافته است که آخرین دژهای کمونیستی وسوسیالیستی جهان در کشورهایی مثل کوبا در حال فرو ریختن است اکنون که تنها یادی از اقتصادهای کمونیستی باقی ماندهچرا نظام سرمایه داری موردهجوم قرار می گیرد؟

سرمایه داری به خاطر پی آمدهای خودش مورد نقدو انتقاد قرار می گیرد. این که اقتصاد اشتراکی یا سوسیالیسم واقعا موجود هزار و یک ایراددداشت و دارد آیا ضرورتا به این معناست که نظام بازار عیب و نقص ندارد؟ درجواب شما باید به اختصاربگویم که وعده های مدافعان این نظام یک چیز است و واقعیت زندگی برای صدها میلیون انسانی که درتحت این نظام زندگی می کنند یک چیز دیگر. با تغییرات و تحولاتی که درادراه بازارهای پولی و مالی صورت گرفته است، معاملات دراین بخش بیشتر و بیشتر حالت قمار به خودش گرفته است. من حتی به قمارهم برخورد اخلاقی نمی کنم، یعنی شما می خواهید پول وثروت خود را در این راه به هدر بدهید، من می گویم باید این حق را داشته باشید. ولی وقتی کسانی هستند که با پول وثروت دیگران قمار می کنند و نهادی و سازمانی هم نیست تا جلوی این اجحافات را بگیرد، خوب اینجا دیگر من دادم درمی آید. تازه وقتی با پول دیگران قمار می کنند و بازی را می بارند و کل نظام در مخاطره می افتد، بعد از کیسه همان هائی که از سودها و رانت ها سهم زیادی نداشتند، به همین سوداگران فربه تا جائی که می شود منابع مالی تزریق می کنند و هیچ گونه نظام نظارتی هم نیست که حداقل بپرسد که خوب، با این همه ثروت که از کیسه حقیر عموم سرریز این جیب های گشاد شده است، چه کرده اند و چه می کنند! و حالا که تق این مدل به

شدت مخدوش دارد در می آید- بحران بازار سهام و ورشکستگی یونان و ورشکستگی احتمالی اسپانیا و ایتالیا و پرتغال- با اجرای سیاست های ریاضت اقتصادی، می خواهند این هزینه ها را باز از جیب اکثریتی که هرروزه زندگی اش سخت تر می شود، تامین مالی کنند. و تازه اسم این سرقت های علنی و این زورگوئی ها مالی را مدل اقتصادی بازار آزاد هم می گذارندو هرکس هم که به این نظام سخیف ایراد داشته باشد از سوی مدافعان آن به هرچیز و همه چیز متهم می شود.

پرسش پنجم:

یکی از نقدهای روشنفکرانه به نظام های کمونیستی(سابق) و سوسیالیستی،غیر دموکراتیک بودن آنها است. درحالی که همه نظام های دموکراتیک دنیا به نوعی از سازوکارهای سرمایه داری بهره برده اند.میلتون فریدمن از همین منظر معتقد بود اقتصاد سوسیالیستی با دموکراسی بیگانه است.استباط شما از این ادعا چیست؟

دریکی از سئوال های تان اشاره کردید به دموکراتیک نبودن نظامی که درشوروی بود و یا درکشورهای اروپای شرقی وجود داشت من هم کاملا با شما موافقم. ولی پرسش من این است که آیا فقط همین نظام ها بودند که دموکراسی را برنمی تابیدند یا این که دراینجا شماری از این بزرگان معیارهای دوگانه و چند گانه بکار می گیرند. به اعتقاد من، این جماعت نه این که به واقع مخالف خودکامگی باشند بلکه از دید این جماعت، مستبدبدو خوب داریم. به عبارت دیگر، این جماعت ممکن است ادعای اقتصادخواندگی داشته باشندولی در وجه عمده سیاسی کارهستند و سیاسی کار می کنند. ازاین نگرش، به گمان من برای جوامع بشری دموکراسی و آزادی درنمی آید. همان جناب فریدمن که از او نقل می کنید مگر به ژنرال پینوشه مشاوره نمی داد! پرسش من این است که آیا آن چه که پینوشه درشیلی انجام می داد، با آن چه که کسانی چون فریدمن وعده اش را می دادند و هنوز می دهند، جور در می آمد و هم خوانی داشت؟ اگر به گفته فریدمن اقتصاد سوسیالیستی با دموکراسی بیگانه باشد، خوب نظامی که پینوشه سمبل آن بود، این نظام هم با آزادی و دموکراسی جمع شدنی نبود. وقتی به درستی از همین دیدگاه- بود ونبود آزادی- به الگوی سوسیالیستی ایراد می گیرد، برسردفاعش از کردار پینوشه چه می آید؟ یعنی می رسیم به مقوله قدرت- به این معنا که طبیعتا مدافعان نظام سوسیالیستی ادعای فریدمن را قبول ندارند و تقریبا مطمئنم که چه خود فریدمن و یا طرفداران ایشان هم احتمالا مشکلی درمشاوره دادن به پینوشه نمی بینند، خوب، می رسیم به جائی که هرکس که قدرت دارد حرفش را پیش می برد. من برآن سرم، آن چه دراین میان قربانی می شود، حقیقت است.

درجواب دو پرسش نهائی شما، پیشتر هم گفتم که حال اقتصاد جهان اصلا خوش نیست. نه به این خاطر که بنده چنین ادعائی دارم. خیر. می گویم به آمارها بنگرید.

-میزان رشد اقتصادی دربخش عمده ای از اقتصاد جهان بسیار ناچیز است.

- میزان بیکاری درسطح بالائی است و دربسیاری از کشورها این نرخ هم چنان رو به رشد است.

- ورشکستگی خانوارها هم چنان رو به افزایش است- یعنی کسانی که نمی توانند بدهی مسکن و دیگربدهی ها را بپردازند وبی خانمان می شوند.

- یبوست اعتباری [credit crunch] با وجود منابع عظیمی که به بانک ها تزریق شده هم چنان پا برجاست و ادامه دارد.

- میزان سرمایه گذاری دربخش واقعی اقتصاد هم چنان ناچیز است اگر با توجه به میزان استهلاک منفی نشده باشد.

- عدم توازن حسابهای بین المللی که به همان شدت و حدت گذشته ادامه دارد. میزان عدم توازن امریکا حدودا ۱۰٪ تولید ناخالص داخلی آن است و دریونان که اقتصاد را به ورشکستگی کشانده این نرخ هم ۱۳/۶٪ تولید ناخالص داخلی است. از همه این مشکلات مهم تر، کسی نمی داند دراین شرایط چه باید کرد. دربرخورد به بحران بزرگ سال ۱۹۲۹، خوب بازسازی کشورهای اروپائی و کمک های مالی امریکا درتحت طرح مارشال دراحیای رونق اقتصادی اروپاو جهان نقش اساسی داشتند. درآن دوران، امریکا به میزان زیادی از پی آمدهای جنگ جهانی درامان مانده بودو درضمن بزرگترین کشور طلب کار دنیا هم بود. امروزه در وضعیتی هستیم که بدهی امریکا به تنهائی از بدهی بقیه کشورهای جهان بیشتر است و کار به جائی رسیده است که یک موسسه اعتبار سنجی، کیفیت اعتباری امریکا را بازنگری می کند. اقتصاد انگلیس هم دروضعیت بهتری نیست. باوجود درگیری های کشورهای ناتو درجریانات لیبی، همین اقتصادهائی که نمی توانند هزینه های آموزش و بهداشت داخلی خود را به میزانی که تا دوسه سال پیش تامین می کردند، تامین کنند، باید در سه جبهه هم هزینه های جنگ را بپردازند. با تغییراتی که دراقتصاد جهانی پیش آمده است- ازجمله با کنترل زدائی هائی که انجام گرفته- مدل کینزی یک دولت مداخله گر هم ضمانت اجرائی ندارد- یعنی نمی توانیم امیدوارباشیم که با مداخله دولت ها اقتصادی شبیه به اقتصاد این جوامع درسالهای ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ را ایجاد خواهیم کرد. این که آیا چنین چیزی مطلوب هست یا خیر دراینجا مد نظر من نیست. بلکه می خواهم براین نکته تاکید کنم که وضعیت نهادها دراقتصادجهان به گونه ای است که حتی اگر این الگو مطلوب هم باشد، فعلا چنان الگوئی دست یافتنی نیست. بعد می رسیم به مدافعان بازارآزاد- بی تعارف اینها با همه لافی که می زنند درانبان شان چیزی برای عرضه کردن ندارند. چه سلاحی درزرادخانه ایدئولوژیک آنها هست که دراین سالها بکار گرفته نشده باشد. ممکن است درایران، بتوان هم چنان مدافع خصوصی سازی و واگذاری ها شد- حالا به شیوه انجامش کاری ندارم که دروجه عمده همه چیز هست غیر از آن چه که ادعا می شود- یا معتقد بود که اگرعملکرد دولت تصحیح شود ودولت از مداخلات بی رویه

دراقتصاد دست بر دارد، شاید شاهد بهبود در متغیرهای اقتصادی باشیم. ولی خوب، دراقتصاد به گل نشسته امریکا و انگلیس که نمی توان از این داستان ها گفت. درانگلیس که درسالهای پس از جنگ جهانی دوم برای نزدیک به ۴۰ سال یک دولت مداخله گر کینزی داشته است، دیگر چیزی برای واگذاری نمانده است. دردیگر حوزه ها هم مقررات چندانی باقی نمانده که بخواهند مقررات زدائی بکنند. همین وضعیت درامریکا وجود دارد. درانگلیس به دلیل بدهی زیاد دولت، کاستن از هزینه های دولتی - ازجمله هزینه بهداشت و آموزش و شهریه دانشگاهها یک شبه سه برابرشده است- را درپیش گرفته اند که حتی اگردردوردست درازمدت به نفع اقتصاد اینجا باشد در کوتاه مدت و درمیان مدت، تتمه نیروهای مسئول رشد اقتصادی را خفه خواهد کرد. به همین دلیل است که بیکاری هم چنان افزایش می یابد و بازهم به همین دلیل است که درهفته های اخیر شاهد وجود یک وضعیت نزدیک به بحران دربازارهای سهام بودیم. ازکشورهای عضو پول واحد دیگر چیزی نگویم بهتر است. به غیر ازآلمان و تا حدودی فرانسه، وهلند و بلژیک، وضعیت اسپانیا، ایتالیا، پرتغال، ایرلند، یونان و شماری از کشورهای اروپای شرقی عضو پول واحد- مثل مجارستان، لهستان، و لیتونی به شدت نگران کننده است. از طرف دیگر، درآسیا، وضعیت چهارمین اقتصاد جهان، ژاپن الان چندین سال است که بسیار بحرانی است و با زلزله و سونامی و بحران اتمی و پی آمدیش بسیار هم جدی تر شده است. پیشتر هم گفتم دروضعیتی که دراقتصاد جهان وجود دارد، به شیوه ای که کینز معتقد بود نمی توان دیگر کار کرد. و این جا ست که من هم با پل کروگمن موافقم که دیدگاه و نظریه های تازه و بدیعی لازم است که بتواند این حجم گسترده از مشکلات ومصائبی که هست را کنترل کند. انبان اقتصاد جریان اصلی خالی است و برای هیچ یک از مشکلاتی که دراقتصاد جهانی داریم راه حلی ندارند. اگرچه به پول باوری- مونیتاریسم باور دارد- ولی نه می تواند عرضه پول ونقدینگی را مدیریت کند و از سوی دیگر نرخ بهره هم به جائی رسیده است که تنها می تواند دراین شرایط افزایش یابد( نرخ بهره درژاپن ۰٪ در آمریکا ۰/۲۵٪ و درانگلیس هم ۰/۵٪ است) و افزایش نرخ بهره هم دردوره رکود و افزایش بیکاری، سیاستی نیست که هیچ عقل سلیمی مدافع آن باشد. البته که درامریکا و انگلیس گاه و بیگاه درپوشش « شلی کمی۳»پول بی زبان است که چاپ می شود.

و اگربه ادعاهای مکرر خودشان باور داشته باشند، که گرفتاری مرحله بعدی ازجمله به خاطر درپیش گرفتن این سیاست، هم باید افزایش تورم باشد. این که سرانجام چه می شود و به کجا خواهیم رسید، نمی دانم. من به آینده خوش بین نیستم.

i.seyf@hotmail.co.uk

30 اگوست ۲۰۱۱

۱ هواردزین: کارل مارکس و بازگشت او- نمایشنامه تاریخی دریک پرده، ترجمه تراب حق شناس و حبیب ساعی، انتشارات اندیشه و پیکار- اکتبر ۲۰۰۹

2مارکس و انگلس: مانیفست حزب کمونیست، پکن ۱۹۷۲، ص ۳۴ ( متن فارسی)

۳ نمی دانم همکاران درایران به جای این مقوله چه معادلی بکار می گیرند. این را به جای quantitative Easing گذاشته ام.

# حرفه ای ها و آماتورها

**ادوارد سعید**

**ترجمه علیرضا ثقفی**

کانون مدافعان حقوق کارگر- اظهار نظر درباره‌ی زندگی و معیشت مردم زحمتکش و نیروی کار در جامعه انسانی، امروز از دو وجه متفاوت صورت می گیرد. تئوریسین‌ها و نظریه‌پردازان نظام سرمایه‌داری، همواره تلاش دارند تا طرح‌ها و ایده‌ها و برنامه‌های ارایه شده را برای حفظ نظام موجود، کارشناسی شده و مورد تایید صاحب نظران جلوه دهند. آنها هر طرح و برنامه‌ای را که برای استثمار بیشتر و خالی کردن جیب کارگران و زحمتکشان می‌دهند، با آب و تاب تعریف کرده و تمام تلاش تبلیغاتی خود را به کار می‌گیرند تا آن را مورد قبول مردم قرار دهند.

از دیگر سو، هرگاه فعالان کارگری و اجتماعی مستقل، آن طرح‌ها و نظرات را مورد حمله قرار داده و اجرای شان را به ضرر زحمتکشان و کارگران می‌دانند، از جانب بلندگوهای تبلیغاتی طرفدران نظم موجود، به "بی‌تخصصی و صاحبنظر نبودن" متهم می شوند. هرچند بارها و بارها، طرح‌ها و برنامه‌های طرفداران نظام سرمایه‌داری، بطلان خود را ثابت کرده است، اما آنها بار دیگر با بوق و کرنا و با تبلیغات و جوسازی، طرح جدیدی را مطرح می‌کنند و معرکه‌ی جدیدی به راه می‌اندازند و با معرفی صاحب‌نظران سرمایه ساخته و مزدوران متخصص جدید خود، تلاش می‌کنند تا افکار عامه‌ی مردم را به مسیر دلخواه خود بکشانند.

در این میان، مدافعان حقوق کارگران و زحمتکشان، نه تنها امکانات زیادی برای ابراز نظرات خود ندارند، بلکه در همان سطح محدود که به بیان نظرات خود مبادرت می‌کنند، به بی‌تخصصی و صاحب نظر نبودن و ارائه نظرات مغایر با معیارهای مورد قبول صاحبان قدرت و سرمایه، متهم می شوند. علاوه بر آن، فعالان مستقل کارگری و اجتماعی که از هیچ نهاد رسمی برای بیان نظرات خود حمایت نمی‌شوند، همواره در خطر بیکاری، اخراج از کار و بعضا زندان و دیگر انواع محرومیت های اجتماعی قرار دارند.

مقاله زیر که توسط ادوارد سعید، صاحبنظر فلسطینی مستقل، دو دهه پیش نگاشته شده است، بیانگر ریشه‌های این وضعیت است که البته امروزه بسیار شدیدتر و ریشه‌ای‌تر شده است. ارائه این مقاله در شرایط امروز، می‌تواند بحث جدیدی را درباره‌ی وظایف فعالان کارگری و اجتماعی و وحدت هرچه بیشتر آنان، جهت شکستن دیوارهای ایجاد شده به دست نظام حاکم بر جهان، بگشاید.

حرفه‌ای‌ها و آماتورها

روشنفکر مشهور فرانسوی، رژی دبره، در سال ۱۹۷۹ کتاب جالبی درباره‌ی حیات فرهنگی فرانسه نوشت که عنوان "معلمان، نویسندگان، مشاهیر، روشنفکران فرانسه مدرن" را داشت. دبره خود یک روشنفکر متعهد و فعال چپ بود که کمی بعد از انقلاب کوبا در سال ۱۹۵۸ در دانشگاه هاوانا به تدریس مشغول شد. کمی بعد، حکومت بولیوی او را به سی سال زندان محکوم کرد. جرم او همکاری با چگوارا بود. دبره پس از سه سال از زندان آزاد شد. پس از بازگشت به فرانسه، دبره یک تحلیل‌گر نیمه آکادمیک و سپس مشاور رییس جمهور میتران شد. او در موقعیتی قرار گرفت که ارتباط میان روشنفکران و نهادها (نهادهای دولتی) را درک کند. رابطه‌ای که هیچ‌گاه ساده نبوده، همواره در حال تغییر بوده و بعضی اوقات، پیچیدگی آن تعجب‌آور است.

دبره در کتاب "معلمان، نویسندگان، مشاهیر، روشنفکران فرانسه مدرن"، این تز را مطرح می‌کند که میان سال‌های ۱۸۸۰ تا ۱۹۳۰ روشنفکران پاریسی اصولا در ارتباط با دانشگاه سوربن بودند. آنها مادی‌گرایانی بودند که از کلیسا و بناپارتیسم رو برگردانده بودند، در لابراتوارها، کتابخانه‌ها و کلاس‌های درس، روشنفکران به عنوان حرفه‌ای‌ها محافظت می‌شدند و پیشرفت‌های مهمی در علوم بهوجود آوردند. پس از سال ۱۹۳۰ دانشگاه سوربن به تدریج اتوریته‌ی خود را از دست داد و جای خود را به مراکز انتشاراتی شبیه "نوول روو فرانسز" واگذار کرد. جایی که به نظر دبره، روحیه خانوادگی روشنفکران را سازمان میداد و نویسندگان آن، دست نوازش بیشتری را بر سر خود احساس می‌کردند. تا دهه دشوار ۱۹۶۰ نویسندگانی نظیر سارتر، بووا، کامو، موریاک، ژید و مالرو تحت تاثیر قشر روشنفکری بودند که جایگزین حرفه‌ای‌ها شده بود. این قشر روشنفکر، کارهای آزادی انجام می‌داد و اعتقاداتی به آزادی داشت و مسایل آنان، به قول دبره، راه میانه‌ای بود که از میان آیین‌های کلیسایی دروه‌ی ماقبل و دوره گسترش روشنگری می‌گذشت که بعد از آن بهوجود آمد.

در حدود سال های ۱۹۶۸ روشنفکران به طور گسترده‌ای از نوشته‌های خود جدا شدند و به جای آن، به دور رسانه‌های عمومی گرد آمدند. آنها به عنوان روزنامه‌نگار، سخنران برنامه‌های تلویزیونی، چه به عنوان مجری و یا مهمان، مشاوران، مدیران و ... کار خود را ادامه دادند. اکنون آنها مخاطبین فراوانی داشتند. علاوه بر آن، زندگی آنان به عنوان روشنفکران، کاملا وابسته به بینندگان بود. شهرت و یا گمنامی آنان، به وسیله‌ی دیگران مشخص می‌شد. دیگرانی که مخاطبین نامشخص‌اند. دبره در این باره چنین می‌گوید:

"با گسترش حوزه نفوذ رسانه‌های گروهی، این رسانه ها کمتر از روشنفکران آزاد استفاده می‌کردند و بیشتر، تحت سلطه قشر روشنفکر حرفه‌ای و منابع قانونی کلاسیک در آمدند و مجموعه‌ی کاملی را بهوجود آوردند که توقعات کمتری داشته و در نتیجه، ساده‌تر به کار گرفته می‌شدند.

رسانه‌های گروهی، سنت‌های مستحکم روشنفکری را در هم ریخته و همراه با آن، ارزشیابی و میزان ارزش‌ها را پایین آوردند."
آنچه دبره می‌گوید، مساله‌ای مخصوص فرانسه است که در نتیجه مبارزه میان نیروهای مشخص سلطه‌طلب و کلیسایی در جوامع ناپلئونی بهوجود آمد و شباهتی با جوامع دیگر ندارد. به عنوان مثال، در بریتانیا، تا قبل از جنگ جهانی دوم، اغلب دانشگاه‌ها مطابق با توصیف‌های دبره نبودند. حتا اساتید آکسفورد و کمبریج، در باور عامه شباهتی به روشنفکران فرانسه نداشتند؛ در حالی که بنگاه‌های انتشاراتی در بریتانیا، در میان دو جنگ جهانی، با نفوذ و قدرتمند شده بودند. مدیران این بنگاه‌ها، آن روحیه "خانوادگی" را بهوجود نیاوردند که دبره در مورد روشنفکران فرانسه مطرح می‌کرد. نقطه‌ی اتکای قوی‌ای وجود نداشت. گروه‌های افراد، با نهادها در یک ردیف قرار گرفتند و قدرت و اتوریته را از آن نهادها به دست آوردند، به طوری که آن نهادها، آن طور که گرامشی توصیف می‌کند، روشنفکران وابسته به خود را پرورش دادند.
هنوز این سوال باقی می‌ماند که چیزی شبیه به استقلال روشنفکر وجود داشته یا می‌تواند وجود داشته باشد؟ یعنی عملکرد مستقلانه روشنفکر، روشنفکری که مدیون کسی نیست و در نتیجه تحت تاثیر هیچ فشاری قرار ندارد، می تواند وجود داشته باشد؟ روشنفکرانی که وابسته به دانشگاه‌هایی هستند که حقوق می‌پردازند و یا وابسته به احزاب سیاسی‌ای که انتظار وفاداری به خط حزبی را دارند؛ در حقیقت وابسته به منابعی هستند که خواهان آزادی مشروط و محدودیت انتقاد است. به نظر دبره، در گذشته حوزه‌ی عمل یک روشنفکر، وسیع‌تر از گروه روشنفکران بود. (به زبان دیگر، جایی که نگرانی درباره‌ی خوشایند مخاطب و یا کارفرما، جایگزین استقلال روشنفکران می‌شود.) در حرفه‌ی روشنفکر، مسایلی وجود دارد که اگر منسوخ نشده، اما از آن جلوگیری شده است.

مجددا به بحث خود باز می‌گردیم؛ بحث بررسی روشنفکر. هنگامی که ما یک فرد روشنفکر را در نظر می‌آوریم (در اینجا مساله اصلی من، فرد است) آیا ما تکیه بر فردیت شخص داریم یا منظور ما، گروه یا طبقه ای است که روشنفکر، عضوی از آن است؟ جواب این سوال به طور مشخص، بستگی به انتظار ما از عملکرد روشنفکر دارد. به این مفهوم که: آیا آنچه ما شنیده و یا می‌خوانیم، یک نظریه مستقل است یا نظرات یک حکومت است که یک امر سیاسی سازمان یافته است و یا تبلیغ گروهی است؟ رسالت روشنفکران قرن ۱۹ بیشتر اظهارات فردی بود. زیرا به طور واقعی، آن روشنفکران چنین بودند. بازارُف در کتاب تورگینف و یا استفان ددلوس در کتاب جیمز جویس، شخصیت‌َهای گوشه‌گیر و تنهایی دارند. آنها به طور کلی با جامعه هماهنگ نمی‌شوند و در نتیجه، یک شورش کامل در برابر وضع موجود هستند؛ در حالی که تعداد فزاینده روشنفکران قرن بیستم، مردان و زنانی هستند که به گروه‌هایی به نام روشنفکر یا اقشار روشنفکری تعلق دارند (مدیران، متخصصان، مبلغان، متخصصان دولتی و کامپیوتری، دانشمندان، رهبران سندیکایی، مشاورانی که برای ارائه نظرات‌شان دستمزد دریافت می‌کنند) و از اینکه بخواهند به صورت مستقل عمل کنند، نگران اند.
این مساله ای خطیر و با اهمیت است و باید به آن، با ترکیبی از رئالیسم و ایده‌الیسم نگاه کرد و مطمئنا نمی‌توان با آن شک‌گرایانه برخورد کرد. اسکاروایلد می‌گوید: "شک‌گرا شخصی است که قیمت هر چیز را می‌داند، اما ارزش هیچ چیز را نمی‌داند". این که همه‌ی روشنفکران را خائن بنامیم، فقط به این دلیل که آنها زندگی کاری خود را در دانشگاه گذرانده و یا برای یک روزنامه کار می‌کنند، یک برخورد خشن و نهایتا اعتراضی بی‌معنی است و بعید به نظر می‌رسد که شک‌گرایی منصفانه چنین قضاوت کند که جهان، آنقدر فاسد است که هر کسی، نهایتا تسلیم پول می‌شود. از طرف دیگر، به ندرت فرد روشنفکر ایده‌آل و کامل است. روشنفکر، چراغی در تاریکی و آن قدر خالص و آن قدر شرافتمند نیست که هرگونه وسوسه ای را در برابر منافع مادی مردود بشمارد. هیچ کس نتوانسته است چنین آزمایشی را از سر بگذراند. حتا استفان ددلوس در نوشته‌ی جویس، چنین نبوده است. او که آنقدر پاک و دارای ایده‌آل‌های تند است، در انتها ناتوان شده و ساکت می‌شود.
حقیقت آن است که روشنفکر، شخصیتی غیرقابل بحث و سالم، همانند یک کارشناس مهربان و یا یک قدیس تمام و کمال و نیکوکار و غمگین و غریب نیست. هر شخص در یک جامعه زندگی می‌کند. اینکه آن جامعه، چه مقدار باز و آزاد است و یا فرد، چه مقدار پرهیزکار است، اهمیت ندارد. در هر صورت، روشنفکر باید قوه درک داشته باشد و در عمل باید مناظره و مباحثه را تا حد امکان، به راه اندازد. اما آلترناتیوها، کاملا تسلیم‌طلبانه و یا کاملا عصیان‌گرایانه نیست.
در روزهای کم رنگ شدن حکومت ریگان، راسل ژاکوبی، روشنفکر چپ‌گرا، کتابی را به چاپ رساند که بحث زیادی را به راه انداخت و بسیار پسندیده بود. این کتاب با نام "روشنفکران متاخر" در باره‌ی غیرقابل تردید بودن تزهای موجود در ایالات متحده بحث می‌کرد که روشنفکران غیر آکادمیک را، کاملا از بین رفته می‌دانست. این تزها می‌گفت که هیچ کس، یعنی هیچ روشنفکر متعهدی، به جز یک گروه از استادان دانشگاه که وضعیتی خاص و ویژه دارند و بیشتر در ارتباط با خودشان هستند و هیچ کس در جامعه به آنان توجهی ندارد، باقی نمانده است. الگوی ژاکوبی برای روشنفکران قدیم، شامل تعداد اندک روشنفکرانی است که در اوایل قرن بیستم، در دهکده‌ی گرینویچ (محله‌ای همانند بخش لاتین است) زندگی می‌کردند و به عنوان روشنفکران نیویورک شناخته می‌شدند. بیشتر آنها، یهودی چپ‌گرا اما غیرکمونیست بودند و با نوشته‌هایشان روزگار می‌گذراندند. شخصیت‌های نسل اولیه، شامل مردان و

زنانی همانند ادموند ویلسن، ژان ژاکوب، لوییز مامفرد، دویت مک دونالد و شرکای بعدی آنها عبارت بودند از فیلیپ راو، الفرد کازین، ک ایروونیک هاو، سوزان سونتاگ، دانیل بل، ویلیام بارت و لیونل تریلینگ. به نظر ژاکوبی، تعداد روشنفکران این چنینی، در نتیجه فشارهای سیاسی و اجتماعی پس از جنگ کاهش یافت. این فشارها عبارتند از: پراکنده شدن به حاشیه‌ها؛ برخورد غیر مسئولانه نسل پیشرو، که پیشگام ایده‌های گوشه‌نشینی و پشت سر گذاردن وضع موجود و زندگی بودند؛ گسترش دانشگاه و محدود شدن به کالج‌های اولیه چپ مستقل امریکایی.

نتیجه آن است که روشنفکر امروز، شبیه به متخصص ادبیات مخفی است و وضعیت مشخص او، آن است که خارج از کلاس درس، هیچ منافعی ندارد. چنین افرادی، بر طبق تعریف ژاکوبی، کسانی هستند که منش خشن مبهمی دارند که کارشان بیشتر مربوط به پیشرفت‌های آکادمیکی است و کاربردی در تغییرات اجتماعی ندارند. چنین توصیفی از مساله، در حقیقت بیشتر به مفهوم گسترش جنبش محافظه کارانه‌ی جدید است (روشنفکرانی که در زمان ریاست جمهوری ریگان، ازمقام بالایی برخوردار شدند، کسانی بودند که قبلا به جناح چپ مستقل وابسته بودند. روشنفکران مستقلی نظیر ارمومیک کرویستول، که یک مفسر مسایل اجتماعی بود و سلونی هوک که یک فیلسوف بود) آنها همراه با خود روزنامه‌ای جدید و یک ارتجاع بی‌پرده را به ارمغان آوردند و در نهایت، برنامه محافظه کارانه‌ی اجتماعی را ارائه دادند (منظور ژاکوبی از جناح راست افراطی، معیارهای جدید است). او می‌گوید:

"این نیروها قبلا و چه امروز، با پشتکار بیشتر به شکار نویسندگان و روشنفکران جوان و رهبران روشنفکر توانا که از جریانات قدیمی جدا شده‌اند، مشغول اند. در حقیقت، مشهورترین روزنامه لیبرالی روشنفکری در امریکا، نیویورک ریویو آف بوک، که روشنفکران رادیکال جدید آن را دارای ایده‌ای پیشگامانه‌ای می‌دانند، یک رکورد اسفناک به دست آورده است که مشابه آکسفورد انگلستان است."

ژاکوبی می‌گوید: "نیویورک ریویو، هیچ گاه روشنفکران جوان امریکایی را تغذیه نکرده است. برای مدت یک ربع قرن، این روزنامه از ذخایر فرهنگی استفاده کرده است، بدون اینکه هیچ سرمایه‌ی فرهنگی به وجود آورد. حتا امروز باید بر روی وارد کردن روشنفکران از مرکز اصلی آن، یعنی انگلستان، کار کرد."

البته به طوری که ژاکوبی می‌گوید: "این مسایل، مدیون تعطیل شدن مراکز فرهنگی قدیمی است و نه مربوط به اخراج روشنفکران." ژاکوبی به ایده‌ی خودش در باره روشنفکران باز می‌گردد. او روشنفکران را به مثابه "روح مستقل تغییرناپذیر که در برابر معیارهای موجود، به مقابله برمی‌خیزند" توصیف می‌کند.

او می‌گوید: "آنچه ما اکنون داریم، از نسل در حال انقراضی است که به وسیله‌ی جوانه های جدید، جایگزین می‌شود. این جوانه‌های جدید، درکی از تکنیک‌های کلاس درس و دستمزد و یا آرزوی پاداش از حامیان و کارگردانان را ندارند و خواهان اعتبارنامه از حاکمیت‌های اجتماعی نیستند؛ که این حاکمیت‌ها بحث و مناظره را رشد نداده، بلکه فساد و ارعاب ساده‌اندیشان را پایه‌ریزی می‌کنند." این یک تصویر غم‌انگیز است. اما آیا صحیح است؟ آیا آنچه ژاکوبی درباره‌ی نابودی روشنفکران می‌گوید، حقیقت دارد یا ما می‌توانیم شناخت صحیح‌تری داشته باشیم؟

در مرحله‌ی اول، به نظر من تنفر از دانشگاه و یا حتا از ایالات متحده غلط است. کمی پس از جنگ جهانی دوم، دوران کوتاهی در فرانسه وجود داشت که در آن، یک عده روشنفکر برجسته مستقل شبیه سارتر، کامو، آرون و سیمون دوبووا ایده‌های کلاسیک روشنفکران اولیه قرن ۱۹ همانند ارنست رنان و ویلهلم ون هامبولت را بیان می‌کردند. اما آنچه ژاکوبی درباره آن سکوت می‌کند، آن است که کار روشنفکر در قرن بیستم، اساسا منازعه عمومی و برجسته کردن مسایل از نوع جولین بندا نیست؛ و حتا شاید نظری مانند آنچه برتراند راسل و یا چند روشنفکر خاص نیویورک مطرح می‌کنند، نباشد؛ بلکه وظیفه‌ی آنان، انتقاد کردن و توهم‌زدایی همراه با افشا و رد پیشگویی، اصلاح سنت‌های کهن و شکستن بت‌هاست.

از طرفی، روشنفکر بودن به طور کلی با آکادمیک بودن و یا حتا موزیسین بودن در تناقض نیست. پیانیست بزرگ کانادایی، کلن گولد، یک هنرمند برجسته، در سرتاسر زندگی‌اش، در مبارزه‌ی مستقیم با شرکت‌های بزرگ درگیر بود. این مساله مانع از بت‌شکنی، برداشتی جدید و تفسیری مجدد از موزیک کلاسیک، که تاثیر عظیمی بر مسیر پیشینیان داشت، نشد. همچنین روشنفکران آکادمیک برای مثال تاریخدانان، مجموعا افکار نویسندگان تاریخ را در باره‌ی سنت‌ها و نقش زنان در جامعه دگرگون کردند. افکار اریک هابس بام و تامپسون در انگستان و یا هایدن وایت در امریکا، چنین بود. کارهای آنان به صورت وسیع در آکادمی منتشر شد و افکار جدیدی بهوجود آمد.

از آنجا که ایالات متحده در به هم ریختن زندگی روشنفکر مقصر است، روشنفکر باید با آن به مبارزه برخیزد. همچنین در هر جای دیگری که چنین مسایلی وجود دارد، همانند فرانسه، روشنفکر نباید گوشه‌گیر و کافه‌نشین باشد، بلکه باید شخصیتی متفاوت داشته باشد، مسایل مختلفی را ابراز داشته، رسالت خود را به صورت‌های مختلف به انجام رسانده و به گونه‌ای دراماتیک، مسیر را تغییر باشد. به همان گونه که من در سرتاسر این نوشته گفته‌ام، روشنفکر به صورت یک مجسمه‌ی بی حرکت نیست، بلکه فردی حرفه‌ای است که با انرژی فراوان، سرسختانه به عنوان یک فرد متعهد، عمل می کند و با انبوهی از مسایل که سرانجامی دارد با ترکیبی از روشنگری، رهایی و آزادی، همواره صدایی آشنا در فرهنگ و جامعه است .

تهدید خاص برای روشنفکر امروز، چه در جهان غرب و یا خارج از آن، نه آکادمیک

بودن است و نه حاشیه‌ای بودن و نه وحشت از تجاری شدن توسط بنگاه های انتشاراتی و روزنامه ها؛ بلکه حالتی است که من تمایل دارم آن را حرفه‌ای‌گرایی بنامم. منظور من از حرفه‌ای گرایی، آن است که کار شما به عنوان روشنفکر آن باشد که شما برای گذران زندگی کار می‌کنید، به طوری که بین ساعت ۹ تا ۵ بعد از ظهر که یک چشم‌تان به ساعت و چشم دیگر مراقب رفتار حرفه‌ای‌تان است، مراقب هستید که حرکت غیرمنتظره‌ای نکنید، پا را فراتر از محدودیت‌ها و چارچوب‌ها نگذارید، به شما مارک نچسبانند، برای همه قابل قبول باشید و شخصیتی غیرقابل بحث، غیرسیاسی و بی‌طرف داشته باشید.

اجازه بدهید به سارتر برگردیم. به نظر می‌رسد که عقیده سارتر آن است که "مرد آزاد است سرنوشت خودش را انتخاب کند". (سارتر به زنان نظر ندارد) هم چنین او می‌گوید (یکی از جمله‌های مخصوص سارتر): "شرایط ممکن است مانع از تجربه‌ی کامل چنین آزادی‌ای باشد". او در عین حال اضافه می‌کند که گفتن این مساله که محیط و شرایط، به طور یک جانبه، نویسنده یا روشنفکر را تحت تاثیر قرار می‌دهد، غلط است. عموما یک حرکت دائمی در پشت سر و پیش روی روشنفکران قرار دارد. در کتاب "هدف ادبیات" که در سال ۱۹۴۷ به چاپ رسید، سارتر به عنوان یک روشنفکر، کلمه‌ی نویسنده را به جای روشنفکر به کار برد. اما مشخص است که منظور او از نویسنده، همان نقش روشنفکر در جامعه است. او چنین می‌گوید:

"من یک نویسنده هستم. قبل از هر چیز، هدف من آزادی برای نوشتن است. اما به یک باره این مساله پیش می‌آید که من تبدیل به فردی می‌شوم که دیگران به او، به چشم یک نویسنده نگاه می‌کنند. معنای این مساله آن است که شخص نویسنده باید به تقاضای معینی پاسخ گوید و در عملکرد اجتماعی معینی قرار گرفته و ممکن است هر نقشی را بازی کند. اما این مساله باز باید بر انتظاراتی که دیگران از او دارند، مبتنی باشد. او ممکن است بخواهد شخصیتی را تغییر دهد که در یک جامعه‌ی معین به روشنفکر نسبت می‌دهند. اما برای تغییر آن، باید ابتدا در درون آن قرار گیرد. بنابراین مردم با رازش‌هایشان، با جهان‌بینی‌شان و بینش خودشان نسبت به جامعه و ادبیات، در کل موثراند. این مساله نویسنده را احاطه می‌کند و درون حصار قرار می‌دهد. تقاضاهای زیرکانه و آمرانه‌ی مشکلات پیش‌رو و آزادی‌های روشنفکر، حقایق موجود در کارهای شکل گرفته‌ی یک روشنفکر هستند.

سارتر نگفته است که روشنفکر، نوعی فیلسوف عالی مقام است که شخص، مجبور به خیالبافی و احترام آن‌چنانی درباره‌ی اوست؛ بلکه برعکس، روشنفکرانه تنها مدام به دنبال نیازهای جامعه‌اش است و در عین حال، به دنبال تغییرات اساسی در وضعیت روشنفکران، به عنوان اعضای یک گروه مشخص نیز می‌باشد. (البته این مساله از جانب کسانی که در فقدان روشنفکران واقعی، سوگواری می‌کنند، نادیده گرفته می‌شود.) منتقدان امروز به سادگی، چگونگی مقابله با مشکلاتی که در پیش روی روشنفکر است را، نادیده می‌گیرند و تصور می‌کنند که روشنفکر، باید نوعی حاکمیت بر زندگی فکری و اخلاقی جامعه داشته باشد. در عین حال، به تغییرات بنیادی‌ای که در خود روشنفکران به وجود می‌آید توجه ندارند.

جامعه امروز، نویسنده را احاطه و محصور کرده است. این محدودیت‌ها با تکریم و پاداش و در بیشتر اوقات، با لکه‌دار کردن و بد نام کردن و به مسخره گرفتن کار روشنفکر است که او را محدود می‌کند. بسیاری از اوقات، با گفتن این مساله که روشنفکر حقیقی باید فقط یک متخصص حرفه‌ای در حوزه‌ی عمل خود باشد، او را محدود می‌کنند. من به خاطر نمی‌آورم که سارتر در جایی گفته باشد که روشنفکر، باید ضرورتا خارج از دانشگاه باشد. او گفته است که روشنفکر، هیچ گاه بیش از زمانی که ریشخند شده و محدود شده و به وسیله‌ی جامعه مجبور شده که به گونه‌ای خاص باشد، یک روشنفکر نیست. به این علت که فقط در چنین موقعیت و مکانی است که کار روشنفکر، شکل می‌گیرد. وقتی سارتر جایزه نوبل ۱۹۶۸ را رد کرد، دقیقا بر مبنای همین اصول عمل کرد.

اما این فشارها و محدودیت‌ها برای روشنفکر امروز، به چه صورت در آمده اند؟ به چه ترتیب، با آنچه من آن را "حرفه‌ای‌گرایی" می‌نامم، منطبق هستند؟ آنچه من می‌خواهم بحث کنم، آن است که به اعتقاد من، چهار اهرم فشار، استعداد و خواست روشنفکر امروز را تحت تاثیر قرار می‌دهد. هیچ کدام از این اهرم‌ها، به تنهایی دریک جامعه عمل نمی‌کنند (و مختص یک جامعه نیستند) علی‌رغم فراگیر بودن این اهرم‌ها، هیچ کدام از آنها نمی‌توانند با آنچه من "آماتوریسم" می‌نامم، مقابله کنند. آماتوریسم، انگیزه‌ای است که به وسیله‌ی سود و پاداش، تحت تاثیر قرار نمی‌گیرد، بلکه با عشق به منافع غیرقابل بحث، با چشم‌اندازی وسیع حرکت می‌کند و ارتباطی را در مسیر حرکت خود به وجود می‌آورد و وابستگی به تخصص را رد می‌کند. آماتوریسم، در جهت اهداف و ارزش‌هایی حرکت می‌کند که مغایر محدودیت یک حرفه است.

-۱ تخصص‌گرایی اولین اهرم فشار است. هر چقدر تخصص فرد در آموزش و پرورش بیشتر شود، به همان اندازه به حوزه‌ی نسبتا محدودتری از دانش وابسته می‌شود. امروز هیچ کس نمی‌تواند مساله صلاحیت را رد کند، اما وقتی مساله صلاحیت در یک حوزه خاص، به مفهوم کور شدن شخص در باره‌ی همه چیزهای دیگر، که خارج از حوزه‌ی صلاحیت است (مثل تخصصی در مورد اشعار عاشقانه‌ی عهد عتیق ویکتوریا می‌شود) در این صورت فرهنگ عمومی شخص، در میان فرهنگ حاکم حل می‌شود. این نوع صلاحیت به بهایی نمی‌ارزد که می‌پردازیم.

برای مثال، در مورد ادبیات که مورد نظر خاص من است، تخصص‌گرایی به مفهوم افزایش تکنیک شکل‌گرایانه است و حوزه‌ی تاریخی که تجربیات واقعی شکل‌یابی کار ادبی در آن قرار دارد، روز به

روز کمرنگ‌تر می‌شود. تخصص‌گرایی در حوزه‌ی ادبی، به مفهوم کور شدن درباره‌ی تلاش اولیه جهت ساختمان هنر و دانش است. در نتیجه، شما به عنوان یک متخصص ادبی، نمی‌توانید در این زمینه‌ها به عنوان تئوری‌ها و روش‌شناسی‌های مجهول، اظهار نظر کنید. در حقیقت، داشتن تخصص در ادبیات، به مفهوم کور شدن درباره‌ی تاریخ و موسیقی، سیاست و ... است و در نهایت، به عنوان روشنفکر متخصص در ادبیات، شما مجبور به پذیرش و اطاعت از چیزی هستید که به اصطلاح، رهبران اجازه می‌دهند. تخصص‌گرایی، احساس هیجان و کشفیات را در شما از میان می‌برد. هر دوی این مسایل (احساس هیجان و کشفیات) در حرکت روشنفکر، تاثیر غیر قابل بحثی دارد. در انتها، من همواره احساس می‌کنم تخصص‌گرایی، شخص را تنبل می‌کند، به گونه ای که شما کاری را انجام می‌دهید که دیگران از شما می‌خواهند، چون در تخصص شماست.

-۲ اگر تخصص‌گرایی، نوعی ابزار فشار است که در همه‌ی سیستم‌های تعلیم و تربیت وجود دارد، صاحب‌نظر بودن و آیین خاص تعیین صاحب‌نظران، اهرم فشار مهم‌تری (دومین اهرم فشار) در دوره‌ی پس از جنگ است. برای تبدیل شدن به یک صاحب نظر، شما باید توسط مقامات حاکمه تایید شوید. آنها شما را راهنمایی می‌کنند که در باره‌ی اصلاح زبان، احترام به حقوق حاکمان، اطاعت از قوانین کشور و ... صحبت کنید. این مساله به خصوص هنگامی صحت دارد که احساسات عمومی و یا حوزه های خاصی از علوم که سودآوری را افزایش می‌دهند، در معرض خطر قرار می‌گیرند. اخیرا بحث‌های زیادی در باره‌ی مساله‌ای به نام "اصلاحات سیاسی" وجود داشت. این یک عبارت مودبانه بود که به آکادمیسین‌های انسان‌گرا اطلاق می‌شد و بارها گفته می‌شد که آنان مستقلانه فکر نمی‌کنند، بلکه مطابق معیارهایی که به وسیله‌ی عوام‌فریبی‌های چپ‌گرایان به وجود آمده، فکر می‌کنند. این معیارهای عوام‌فریبی، عبارت بود از واکنش نشان دادن در برابر شهوت‌رانی، نژادپرستی و چیزهایی شبیه به آن؛ در حالی که باید به مردم اجازه داده شود که در هر مسیری که می‌خواهند، حرکت کنند.

حقیقت آن است که چنین مبارزه‌ای، اساسا به وسیله‌ی محافظه‌کاران مختلف و سایر مبارزان طرفدار ارزش‌های خانواده!! سازماندهی شده بود. در عین حال، بعضی مسایلی که آنان به عنوان اصلاحات سیاسی مطرح می‌کردند، به خصوص وقتی که بدون فکر، از اصطلاحات خاص خود استفاده می‌کردند، مجموعا با مبارزه آنان و اصلاحات سیاسی که درمورد مسایل نظامی، امنیت ملی و سیاست‌های خارجی و اقتصادی مطرح می‌کردند، تناسب داشت. برای مثال در طی سال‌های بعد از جنگ دوم جهانی، اتحاد جماهیر شوروی موضوع بحث بود، شما باید بدون تردید، مسایل جنگ سرد را می‌پذیرفتند. قبول شیطان بودن اتحاد جماهیر شوروی، ضروری بود. حتا برای دوره‌ای طولانی، بین دهه‌های ۴۰ تا ۷۹ ایده‌ی دولت‌مردان امریکایی این بود که آزادی در جهان سوم، به مفهوم رهایی از کمونیسم است. این مساله بدون چون و چرا پذیرفته شده بود و در کنار این مساله، توجه دانشمندان علوم روان‌شناسی، انسان‌شناسی، اقتصاد دانان و سیاسیون، کاملا به این مساله جلب شده بود و چنین مطرح می‌کردند که توسعه، یک مساله غیرایدئولوژیک است و ضرورتا از غرب می‌آید و همراه با توسعه، حرکت به سمت مدرنیزاسیون، ضد کمونیست بودن و طرفداری از رهبران سیاسی‌ای که با ایالات متحده هماهنگ هستند، ضروری است.

برای ایالات متحده و متحدین او نظیر بریتانیا و فرانسه، این نظریات درباره‌ی دفاع ملی، غالبا به مفهوم تعقیب سیاست‌های امپریالیستی بود؛ به طوری که مقابله با شورش‌ها و جنگ‌ها در برابر جنبش‌های آزادی‌بخش (که البته اغلب آنها به نظر می‌رسید که تمایل به شوروی دارند) مصایب فزاینده‌ای شبیه به ویتنام به وجود آورد و حمایت غیرمستقیم از تهاجم‌ها و قتل‌عام‌ها (نظیر آنچه به وسیله‌ی متحدین غرب در اندونزی، السالوادور و اسراییل صورت گرفت) و همچنین حمایت از رژیم‌هایی با اقتصادی در هم ریخته و عجیب و غریب همانند سوریه و عراق، نتیجه‌ی این سیاست امپریالیستی بود. در برابر مخالفت با همه‌ی این مسایل، مداخله‌ی کارشناسانه برای کنترل هیجانات ملی باید برنامه‌ریزی شود. به عنوان مثال، اگر شما یک کارشناس سیاسی آموزش دیده در سیستم دانشگاهی ایالات متحده نباشید و در نتیجه، احترامی برای تئوری توسعه و امنیت ملی ایالات متحده قائل نباشید، کسی به حرف شما گوش نمی‌دهد و به شما اجازه صحبت داده نمی‌شود، بلکه بر این مبنا که شما کارشناس نیستید، با شما مقابله می‌کنند.

ارائه نظر کارشناسانه، کمتر به صورت قطعی و صریح است. بعضی از منابعی که به وسیله نوام چامسکی در جریان جنگ ویتنام ارائه شد، دقیق‌تر و بهتر از نوشته‌های کارشناسان دیگر همزمان با او بود. در حقیقت، چامسکی در ورای تشریفات میهن‌پرستانه حرکت می‌کرد (تشریفاتی که معنایش آن بود که "ما" برای کمک به متحدین‌مان می‌رویم و یا آنکه "ما" از آزادی، در برابر گسترش نفوذ مسکو و پکن دفاع می‌کنیم)، تشریفاتی که بیانگر انگیزه‌های واقعی رفتار حاکم بر ایالات متحده بود. کارشناسانی که می‌خواهند مورد مشورت بخش دولتی قرار بگیرند و یا برای شرکت‌های بزرگ کار کنند، به طور کلی تمایل به صحبت در باره‌ی مسایلی شبیه به ویتنام را ندارند.

چامسکی داستانی بیان می‌کند که چگونه به عنوان یک زبان‌شناس، به وسیله‌ی ریاضی‌دانان دعوت شده که درباره‌ی تئوری‌هایش صحبت کند و اینکه علی‌رغم عدم آشنایی‌اش با زبان ویژه ریاضی، سخنانش مورد توجه قرار گرفت. اما هنگامی که او سعی می‌کند سیاست خارجی ایالات متحده را از نقطه نظر یک مخالف بیان کند، کارشناسان شناخته شده در سیاست خارجی، سعی در رد نظرات او

دارند. با این عنوان که او در سیاست خارجی، فاقد مهارت و دید کارشناسانه است. بعضی صحبت‌های وی تکذیب می‌شود، درست آن چیزهایی که او خارج از باور عامه و معیارهای حاکم بیان می‌کند.

-۳ سومین اهرم فشار حرفه‌ای‌گرایی، ضرورت حرکت تمام و کمال به سمت قدرت و حاکمیت در میان هواداران آن است. نیاز به حرکتی است مربوط به امتیازات ویژه و استخدام مستقیم از جانب دولت. در ایالات متحده، مساله امنیت ملی، سمت و سوی تحقیقات آکادمیک را در دوران جنگ سرد با شوروی برای کسب برتری بر جهان تعیین می‌کرد. همین وضعیت نیز در اتحاد شوروی به وجود آمد، اما در غرب، هیچ کس در باره‌ی آزادی تحقیق تردید نداشت. امروز ما می‌دانیم که بخش دولتی و دفاع ایالات متحده بیش از هر جای دیگری، برای تحقیقات در باره‌ی علوم و تکنولوژی پول پرداخته‌اند. مقدم بر همه‌ی مراکز تحقیقاتی، مراکز MIT و اکسفورد قرار داشتند که بیشترین مبالغ را در طی چند دهه، دریافت کرده‌اند.

علاوه بر آن، در طی همان دوره، دانشگاه علوم اجتماعی و حتا بخش‌های علوم انسانی توسط حکومت، جهت همان برنامه‌ها تاسیس شدند. چنین مسایلی در همه جوامع به وقوع پیوست (یعنی تربیت روان‌شناس، جامعه‌شناس و متخصص علوم انسانی در جهت حفظ و تداوم حاکمیت‌های موجود) اما در ایالات متحده بیش از سایر کشورها بود. تحقیقات زیادی در باره عملیات ضدچریکی برای حمایت از سیاست‌های جهان سومی در جنوب شرقی آسیا، امریکای لاتین و خاورمیانه انجام شد. تحقیقات مستقیما شامل فعالیت‌های پنهانی، خرابکاری و جنگ های نامنظم بود. مسایل حقوقی و اخلاقی به کنار گذارده شد، زیرا عملیات مقابله باید انجام می‌گرفت (این تحقیقات شامل پروژه‌های افتضاح‌آمیز "کاملوت" نیز می‌شد که به وسیله‌ی دانشمندان علوم اجتماعی در سال ۱۹۶۴ برای ارتش انجام گرفت و شامل از هم پاشیدن جوامع مختلف در سراسر جهان و چگونگی جلوگیری از نابودی حکومت‌های در حال فروپاشی بود.)

همه‌ی مساله این نبود. تمرکز قدرت در جامعه شهرنشین امریکا به دست احزاب جمهوری‌خواه و دموکرات، حفظ صنایع و یا منافع خاص تحمیلی به وسیله‌ی تبلیغات، همانند آنچه که وسیله صنایع نظامی، نفتی و شرکت‌های دخانیات انجام می‌گرفت، همچنین شرکت‌های بزرگی همانند راکفلر، فورد و ملون به وجود آمده بودند و همه و همه کارشناسان آکادمیک را استخدام کرده بودند تا برنامه‌های تجاری را همانند برنامه‌های سیاسی، سازمان دهند.

البته این مسایل، قسمتی از برنامه‌های عادی در سیستم بازار آزاد است و در سراسر اروپا و شرق، در جریان است. تشویق‌ها و بورسیه‌های مراکز علمی، مرخصی‌های اضافه، اعانه نشریات و پیشرفت‌های حرفه‌ای و سایر مسایل همراه با آن است (که اهرم‌های قوی‌ای در جهت هدایت افکار روشنفکران است).

-۴ چهارمین اهرم فشار آن است که هر چیزی در مورد سیستم مشخص است و همانطور که گفتیم، مسایل باید بر طبق استانداردهای مورد نیاز بازار و رقابتی باشد که حاکم بر جوامع آزاد و دموکرات سرمایه‌داری پیشرفته است. در حالی که ما وقت زیادی را صرف نگرانی در باره محدودیت‌های فکری و آزادی روشنفکر در حکومت‌های دیکتاتوری می‌کنیم، اما درباره‌ی خطراتی که یک روشنفکر را جهت هماهنگی با حکومت به وسیله‌ی پاداش تهدید می‌کند، فکر نمی‌کنیم. پاداشی که روشنفکر را مجبور به هم‌نوایی با معیارهای حاکم می‌کند، در حقیقت، شریک شدن در چیزی است که علم تعیین کرده است، به صورتی که تحقیق و معتبر بودن آن، هنگامی تایید می‌شود که موجب به دست آوردن سهم بیشتری از بازار شود.

به زبان دیگر، فضای موجود برای فرد روشنفکر و ابراز عقاید او برای طرح سوالات و مقابله با علل یک جنگ یا گسترش یک برنامه‌ی اجتماعی، که پاداش‌ها و ارمغان‌هایی را به همراه دارد، به گونه ای غم‌انگیز، به حالت صد سال پیش از این در آمده است؛ حالتی که استفان ددولوس درباره‌ی آن چنین گفت: "به عنوان یک روشنفکر، وظیفه‌ی او به طور کلی، خدمت به هیچ قدرت و حکومتی نیست." امروزه علی‌رغم آنکه من از نظر احساسی، این مطلب را قبول دارم، اما نمی‌خواهم بگویم که مساله دقیقا همانند صد سال پیش است. ما باید زمان موجود را در نظر بگیریم. در آن زمان، دانشگاه‌ها آن قدر بزرگ نبودند و فرصت‌هایی که اکنون در اختیار روشنفکران می‌گذارند، زیاد نبود. به نظر من، دانشگاه‌های غربی به‌خصوص امریکا، هنوز می‌توانند برای روشنفکران، فضایی نسبتا مناسب را برای ارائه نظرات و تحقیقات خود فراهم کنند، هرچند این فضا، فشارها و تنگناهای جدیدی را با خود به همراه دارد.

***

بنابراین مساله‌ی مهم برای روشنفکر، آن است که تلاش کند تا از حرفه‌ای‌گرایی مدرن خلاص شود؛ حرفه‌ای‌گرایی‌ای که من آن را توصیف کردم. البته این رهایی، به معنی فرار از آن و یا نادیده گرفتن تاثیرات آن نیست، بلکه به مفهوم ارائه ارزش‌ها و معیارهای متفاوت است. این همان چیزی است که من آن را تحت نام "آماتوریسم" ارائه می‌دهم که از نظر ادبی، به معنی فعالیتی است که محرک آن، عشق و علاقه است و نه منافع مادی و خودپسندی های حرفه‌ای.

روشنفکر امروز باید یک آماتور باشد، عضو متعهد و متفکر یک جامعه باشد و کسی باشد که رشد ارزش‌های اخلاقی را در مرکز فعالیت‌های حرفه‌ای و تکنیکی موجود در کشورش و حکومتش و همچنین ارتباط متقابل میان شهروندان و ارتباط با سایر کشورها قرار دهد. علاوه بر آن، روحیه روشنفکر به عنوان آماتور، امکان ورود به فعالیت‌های حرفه‌ای و تغییر معیارها را فراهم می‌کند. معیارهایی که بعضا بسیار ارزنده و پویا هستند و می‌توان آنها را چنین برشمرد:

"برای انجام هر کاری، شخص باید ابتدا از

خود سوال کند که چرا آن کار را انجام می‌دهد؟ چه کسی سود آن را می‌برد؟ چگونه انجام آن، با برنامه شخصی و افکار اساسی او ارتباط دارد؟"
هر روشنفکری، مخاطبان و حوزه‌ی نفوذ خاص خود را دارد. اگر آن مخاطبان راضی هستند، پس باید آنان را شاد نگه داشت و اگر ناراضی هستند، پس باید آنان را به حرکت مخالفت‌آمیز دعوت کرد و به حرکتی بزرگ جهت دست‌یابی به جامعه‌ای دموکراتیک فرا خواند. در هر حال، در کنار قدرت و حکومت بودن برای روشنفکر، بستگی به آن دارد که قدرت و حکومت را چگونه معرفی می‌کند:
"آیا به عنوان یک متخصص متوقع از حکومت‌ها یا به عنوان یک محقق آماتوری که توقع پاداش ندارد؟"

# نفس کم آورده ام

**الهام هومین فر**




هرچه می کنم، سروده نمی شوی
نفس کم آورده ام
نفس کم آورده و
آسمان نزدیکتر می شود
جهان میز مذاکره ای شده است
میان من و فصلی بی نام
بی نشان
بی صدا
ترانه ای نه، پرنده ای نه،
لااقل طنابی باش
برای حلق آویز کردنم
در میدانی که پانزده هزار نفر
کف می زنند و سوت می کشند!
نفس کم آورده ام
و زمین
مماس بر سینه ام، ساعت را تکرار می کند
سروده نمی شوی
سروده نخواهم شد
پنج و سی دقیقه به وقت انعکاس آینه هاست
این طناب اوج می گیرد
آسمان نزدیک تر می شود
چیزی بگو
حرفی بزن
باور کن نفس کم آورده ام
مهر ۱۳۹۰

# دیکتاتور

خدامراد فولادی

خار در چشم کور خواهد کرد
آدمی زنده در گور خواهد کرد
تا بدانی کرامت اش چون است
شکرش آب را شور خواهد کرد
هر کلامی که آید از دهن اش
خلق را بی شعور خواهد کرد
تا بلافد منم کلیم اله
هر تلی کوه طور خواهد کرد
هر که سر بر اطاعت اش ننهد
حکم طاعت به زور خواهد کرد
حاکم سرنوشت انسان ها
هر چه رذل و شرور خواهد کرد
بی مروت نمیرد از دنیا
نخبه گان را به گور خواهد کرد
خانه ی مردمان به هم ریزد
مغزها را ترور خواهد کرد
بوستان های شادمانی را
جای اهل قبور خواهد کرد
جبر تاریخ انهدام اش را
لامحاله ضرور خواهد کرد
از تن اش روز آزادی مردم
چرخ تاریخ عبور خواهد کرد
روز مرگ اش تمام ایران را
پر ز شادی و شور خواهد کرد .



# ما از آن دلشدگانیم که دلبر گیرند

## رهیاب

ما از آن دلشدگانیم که دلبر گیرند
نه ز خود باختگانیم ، که سَروَر گیرند
دوستانیم هماهنگ- دل و باده- حریف
نه از آن بنده وَشانی که« ولیّ» ، برگیرند(۱)
ما از آن سوختگانیم که در آتش عشق
همچو ققنوس در آیند ، و شَهپَر گیرند
ما نه زان مدّعیانیم کز ایمان لافَند
به دَغا و دَغَل آرند و به منبَر گیرند(۲)
هست را نیست شمارندَش و سرکوب کنند
نیست را هست شمارندَش و در زَر گیرند(۳)
گر شبی تا به سحر همدم اموات شوند
دین و ایمان بگذارند و ره در گیرند
ما از آن نسل فدائیم که با مَرگ بزیست
کشتگانیم که خود زندگی از سر گیرند
ما از آن شیر دلانیم که پیش از اعدام
آخرین برگه ی جلاّد ، به تَسخَر گیرند
تا سحرگاه به جان ، ضربه ی شلاّق خرند
واپسین دم به وفا زمزمه از سر گیرند(۴)
«آب ! مائیم به هرجا که بگردد چرخی »(۵)
کوه ! مائیم ، که اَحرار ، به سنگر گیرند
چون درآئیم ، همانیم که مولانا گفت :
«از ضیاءشب صفتان جمله ره در، گیرند»(۶)(۷)
پیشتازیم به هر انجمن پیشروان
پاکبازیم اگر در بر آذر گیرند
گام یاب ایم دراین گمکده ی گنده غبار
راهیاب ایم ؛ و گر، جمله به تندَر گیرند
نیست آزادی اگر ، عشق و خیالش با ماست
ناتوانند که این عشق ، زما برگیرند !

پنجم/اسفند /۱۳۸۹




پاورقی :
(۱) - اشاره به سرسپردگان«ولایت»
(۲و۳) - اشاره به ؛ فلاسفه ، متکلمین ، فقهاء ، ادبا ، و شعرا و هنرمندان(!) «با» و «بی»عمّامه ای که در آغاز شکلگیری وحیات ننگین «جمهوری اسلامی » و بویژه در دهه ء هولناک شصت ، در پی ریزی و نظریه پردازی و توجیه وتحکیم پایه های فلسفی ، کلاَمی و ... آین رژیم ، انصافاً که جانانه کوشیدند و از هیچ اقدامی فروگذاز نکردند!
(۴)- اشاره به ... که در شب وداع ، تا به صبح ، شکنجه اش کردند تا انزجار نامه بنویسد ومصاحبه کند و او صبحدم ، با تنی زجر کشیده وآثار شکنجه بر آن نقش بسته بر دار شد در حالی که بر لبانش گلخندی نشسته بود!(چه نیازی به ذکر نام ، که اینان ، نه یک تن بودند ! نام کدامیک را بنویسیم؟!)
(۵)- مصراع ، از مولوی ست - دیوان شمس
(۶)- ضیاء= نور ، روشنائی
(۷)- مصراع ، از مولوی ست ، در این بیت: چو مَه از روزن هر خانه که اندر تابیم/از ضیاء شب صفتان ، جمله ره در ، گیرند- دیوان شمس

# درباره ما

مانیفست حزب کمونیست
کمونیستها حزب خاصی نیستنند که در برابر دیگر احزاب کارگری قرار گرفته باشند. آنها هیچگونه منافعی, که از منافع کلیه پرولتاریا جدا باشد ندارندآنها اصول ویژه ای را بمیان نمی آورند که بخواهد جنبش پرولتاریا را در چارچوب آن اصول ویژه بگنجانند فرق کمونیستها با دیگر احزاب پرولتاریا تنها در این است که از طرفی, کمونیستها در مبارزات پرولتاریای ملل گوناگون, مصالح مشترک همه پرولتاریا را صرف نظر از منافع ملیشان, در مد نظر قرار میدهند و از آن دفاع مینمایند, و از طرف دیگر مراحل گوناگونی که مبارزه پرولتاریا و بورژوازی طی میکند, آنان همیشه نمایدگان مصالح و منافع تمام جنبش هستند. بدین مناسبت کمونیستها عملا, با عزمترین بخش احزاب کارگری همه کشورها و همیشه محرک جنبش به پیشند, و اما از لحاظ تئوری, مزیت کمونیستها نسبت به بقیه توده پرولتاریا در این است که آنان به شرایط و جریان و نتایج کلی جنبش پرولتری پی برده اندنزدیک ترین هدف کمونیستها همان است که دیگر احزاب پرولتری در پی آنند: یعنی متشکل ساختن پرولتاریا بصورت یک طبقه, سرنگون ساختن بورژوازی و احراز قدرت حاکمه سیاسی.
توضیحاتی برای مطالب ارسالی به مجله هفته و استفاده از مطالب مندرج در هفته
رفقا و دوستان عزیز، "مجله هفته" در نظر دارد به نشریه ای اینترنتی تبدیل شود که منعکس کننده نظرات سازمان ها و افراد مستقل کمونیست ، چپ رادیکال و فعالان کارگری ایران باشد، شما کمونیست ها و چپ های رادیکال وضد امپریالیست می توانید ما را با ارسال مقالات و مطالب خود در این امر یاری رسانید. لطفا توجه داشته باشید که مطالب خود را فقط به فرم فایل دوک (MS-Word DOC) ارسال فرمائید، از انتشار،مطالب به فرم های دیگر به دلایل فنی معذوریم. "مجله هفته" متاسفانه به هیچ حزب و سازمانی تعلق ندارد، اما بی طرف نیست.
مسئولیت هر مطلب منتشر شده با نویسنده آن می باشد! و "مجله هفته" هیچ نوع مسئولیتی در برابرانتشار آن به عهده نمی گیرد.
"مجله هفته" در انتخاب و انتشار مطالب ارسالی کاملا آزاد می باشد.
توضیحاتی برای استفاده ازمطالب مندرج در مجله هفته
هدف ما از انتشار این مطالب گام کوچکی در جهت اگاهی و روشنگری کمونیستی است از این جهت انتشار تمام مطالب منتشر شده در هفته چه با ذکر منبع و چه بدون ذکر آن کاملا آزاد می باشد. اما از آنجا که بسیاری از مطالب مجله هفته از منابع دیگری است لطفا به ذکر منابع اصلی توجه داشته باشید

**آدرس اینترنتی تارنمای هفته**

**http://www.hafteh.de**

**آدرس ایمیل «مجله هفته»**

**hafteh7@yahoo.de**